



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

دانشنامه امام محمدی

بر پایه قرآن، حدیث و تاریخ

فارس - عربی

سنگی حکیم

جلد پنجم

ششم
عبدالمناوی استوارکی

پنجم
مؤسسه فرهنگی
و علمی امام خمینی
پشتادستگیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دانشنامه امام مهدي عجل الله فرجه بر پایه قرآن، حدیث و تاریخ

نویسنده:

محمد محمدی ری شهری

ناشر چاپی:

موسسه علمی فرهنگی دارالحدیث

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۴	دانشنامه امام مهدی عجل الله فرجه بر پایه قرآن، حدیث و تاریخ جلد ۵
۱۴	مشخصات کتاب
۱۵	اشاره
۲۱	بخش ششم: دیدار امام مهدی (علیه السلام) و کرامات او
۲۱	اشاره
۲۳	فصل یکم: دیدار کنندگان امام مهدی پیش از غیبت
۲۳	۱/۱: حکیمه
۲۴	۲/۱: نسیم و ماریه
۲۵	۳/۱: کنیز ابو علی خیزرانی
۲۶	۴/۱: ابو نصر ظریف
۲۷	۵/۱: احمد بن اسحاق بن سعد
۲۸	۶/۱: ابو هارون
۲۸	۷/۱: ابو علی بن مطهر
۲۹	۸/۱: ابو غانم خادم
۲۹	۹/۱: عبد الله سوری
۳۰	۱۰/۱: عمرو اهوازی
۳۰	۱۱/۱: سعد بن عبد الله قتمی
۳۳	۱۲/۱: یعقوب بن منقوش
۳۴	۱۳/۱: کامل بن ابراهیم
۳۶	۱۴/۱: ابراهیم بن محمد بن فارس نیشابوری
۳۸	۱۵/۱: گروهی از پیروان اهل بیت
۴۰	۱۶/۱: مردی از فارس
۴۳	فصل دوم: دیدار کنندگان امام در دوران غیبت صغرا

- ۴۳ ۱/۲: ابراهیم بن ادريس
- ۴۳ ۲/۲: ابراهیم بن عبده نیشابوری و خادم او
- ۴۴ ۳/۲: ابو الأديان
- ۴۷ ۴/۲: ابو سعيد
- ۵۱ ۵/۲: ابو عبد الله صالح
- ۵۲ ۶/۲: ابو محمد حسن بن وچناه نصیبی
- ۵۴ ۷/۲: ابو نعیم، محمودی، علان، ابو هیثم، ابو جعفر و علوی
- ۶۲ ۸/۲: احمد بن عبد الله هاشمی
- ۶۳ ۹/۲: زدی (اودی)
- ۶۵ ۱۰/۲: اسماعیل بن علی نوبختی و عقید
- ۶۶ ۱۱/۲: حسین بن حمدان
- ۶۹ ۱۲/۲: رشیق
- ۷۱ ۱۳/۲: زهری
- ۷۲ ۱۴/۲: سیما
- ۷۲ ۱۵/۲: عثمان بن سعید
- ۷۶ ۱۶/۲: علی بن ابراهیم بن مهزیار
- ۸۸ ۱۷/۲: کابلی
- ۸۹ ۱۸/۲: محمد بن اسماعیل
- ۹۰ ۱۹/۲: محمد بن جعفر جمیری و چند تن از قمیان
- ۹۳ ۲۰/۲: محمد بن عبد الله، بزرگی از قم در مصر
- ۹۶ ۲۱/۲: محمد بن عثمان غمری
- ۹۷ ۲۲/۲: محمد بن علی بن بلال
- ۹۹ ۲۳/۲: یعقوب بن یوسف ضراب غسانی
- ۱۰۳ ۲۴/۲: یوسف بن احمد جعفری
- ۱۰۴ ۲۵/۲: مردی از بنی راشد
- ۱۰۶ ۲۶/۲: این افراد

- فصل سوم: دیدار کنندگان امام (علیه السلام) در روزگار غیبت کبرا و کسانی که کرامتی از او دیده اند - ۱۱۳
- ۱/۳: ابن هشام - ۱۱۳
- ۲/۳: ابن جعفر قسیم - ۱۱۵
- ۳/۳: ابو الحسین بن ابی بعل - ۱۱۶
- ۴/۳: محمد بن علی علوی - ۱۱۹
- ۵/۳: حسن بن عبد الله تمیمی - ۱۲۱
- ۶/۳: سید حسنی جبلی، نائر بالله - ۱۲۶
- ۷/۳: ابو الحسن علی بن محمد علوی - ۱۲۶
- ۸/۳: ابو محمد دعلجی - ۱۲۷
- ۹/۳: زاهد کوفی و عمر بن حمزه - ۱۲۸
- ۱۰/۳: اسکندر دیر بیش - ۱۲۹
- ۱۱/۳: ابو عباس واسطی - ۱۳۰
- ۱۲/۳: اسماعیل بن حسن هرقلی - ۱۳۱
- ۱۳/۳: عطوة علوی - ۱۳۵
- ۱۴/۳: کسانی که سید ابن طاووس گزارش کرده - ۱۳۵
- ۱۵/۳: محمد بن ابی رواد رواسی و محمد بن جعفر دهان - ۱۳۷
- ۱۶/۳: مردی صالح به گفته قطب راوندی - ۱۳۸
- ۱۷/۳: مردی صالح به گفته حسن بن حمزه علوی - ۱۳۹
- ۱۸/۳: سید محمد آوه ای - ۱۴۰
- ۱۹/۳: تاجر پیر - ۱۴۲
- ۲۰/۳: نجم الدین جعفر بن زهدری - ۱۴۳
- ۲۱/۳: حسین مدلل - ۱۴۴
- ۲۲/۳: محمد بن نجم اسود - ۱۴۵
- ۲۳/۳: مردی از کوفه - ۱۴۶
- ۲۴/۳: مردی در راه مصر - ۱۴۷
- ۲۵/۳: شهید ثانی - ۱۴۸

- ۱۵۰ ۲۶/۳: شیخ حسن عراقی
- ۱۵۱ ۲۷/۳: امیر اسحاق استرآبادی
- ۱۵۳ ۲۸/۳: ملا عبد الرحیم دماوندی
- ۱۵۳ ۲۹/۳: شیخ محمد مشغرایبی
- ۱۵۵ ۳۰/۳: میرزا محمد استرآبادی
- ۱۵۵ ۳۱/۳: مردی فلج
- ۱۵۷ ۳۲/۳: حاج علی مکی
- ۱۵۸ ۳۳/۳: زین العابدین سلماسی
- ۱۶۰ ۳۴/۳: سید احمد موسوی
- ۱۶۳ ۳۵/۳: سید مرتضی نجفی
- ۱۶۴ ۳۶/۳: سید محمد بن سید مال الله بن سید معصوم قطیفی
- ۱۶۶ ۳۷/۳: مرد سبزی فروش به نقل از سید حیدر کاظمی
- ۱۶۸ ۳۸/۳: یاقوت حلی
- ۱۷۰ ۳۹/۳: اشکانی
- ۱۷۳ ۴۰/۳: حاجی مؤمن
- ۱۷۵ ۴۱/۳: شاگرد محمدتقی تربتی
- ۱۷۶ ۴۲/۳: شفا دادن بیمار به نقل دکتر عبد الحسین تبریزی
- ۱۸۰ ۴۳/۳: شیخ محمد شوشتری کوفی
- ۱۸۶ ۴۴/۳: صبیته آیه الله اراکی
- ۱۸۷ ۴۵/۳: مردی آرایشگر به نقل از شیخ باقر نجفی
- ۱۸۸ ۴۶/۳: پدر ملا فتحعلی سلطان آبادی
- ۱۸۹ ۴۷/۳: همسر شیخ محمد متقی همدانی
- ۱۹۳ پڑوهشی در باره رؤیت امام (علیه السلام) در روزگار غیبت کبرا
- ۱۹۳ اشاره
- ۱۹۳ امکان عقلي رؤیت
- ۱۹۴ امکان نقلي رؤیت

۱۹۵	دلیل وقوع رؤیت
۱۹۷	اشکال ها و پاسخ آنها
۱۹۷	اشاره
۱۹۸	۱-توقیع علی بن محمد سمری
۱۹۹	منابع و سند
۱۹۹	دلالت حدیث
۱۹۹	الف-عبارت میانی
۲۰۲	ب-عبارت پایانی
۲۰۲	۲-روایات ندیدن و نشناختن امام علیه السلام
۲۰۴	۳-توقیع احمد بن خضر
۲۰۶	احادیث عمومی غیبت
۲۰۹	پیامدهای نادرست ادعایی برای رؤیت
۲۰۹	یک-تنافی با فلسفه غیبت و انتظار
۲۰۹	دو-همسان شدن غیبت کبرا با غیبت صغرا
۲۱۰	نکته
۲۱۰	آسیب ها و پیامدها
۲۱۱	ره نمودهای ارائه شده برای دیدار امام مهدی علیه السلام
۲۱۷	فصل چهارم:شماری از عالمان مورد عنایت امام مهدی
۲۱۷	۱/۴:شیخ صدوق
۲۱۹	۲/۴:شیخ مفید
۲۲۱	۳/۴:سید ابن طاووس
۲۲۲	۴/۴:علامة حلی
۲۲۴	۵/۴:مقدس اردبیلی
۲۲۵	۶/۴:مجلسی اول
۲۳۰	۷/۴:شیخ حر عاملی
۲۳۱	۸/۴:وحید بهبهانی

- ۹/۴: شیخ حسین نجف ۲۳۳
- ۱۰/۴: ملاً محمود عراقی ۲۳۴
- ۱۱/۴: سید بحر العلوم ۲۳۹
- ۱۲/۴: فقیه بزرگوار، علامه شیخ مرتضی انصاری ۲۴۳
- ۱۳/۴: شیخ انصاری و سید علی شوشتری ۲۴۵
- ۱۴/۴: میرزای شیرازی ۲۴۹
- ۱۵/۴: شماری از مراجع تقلید ۲۵۲
- ۱۶/۴: سید محمد فشارکی ۲۵۶
- ۱۷/۴: شیخ علی یزدی ۲۵۷
- ۱۸/۴: ملاً علی طهرانی ۲۵۸
- ۱۹/۴: سید عبد الحسین لاری ۲۶۱
- ۲۰/۴: آخوند ملاً عباس تربتی ۲۶۲
- ۲۱/۴: حاج شیخ عبد الکریم حائری ۲۶۴
- ۲۲/۴: سید ابو الحسن اصفهانی ۲۶۵
- ۲۳/۴: شیخ محمدتقی آملی ۲۶۶
- ۲۴/۴: حاج آقا حسین بروجردی ۲۶۸
- فصل پنجم: خاطراتی از نگارنده ۲۷۱
- اشاره ۲۷۱
- ۱/۵: تشرّف آیه الله بهاء الدینی ۲۷۱
- ۲/۵: تشرّف آقای عبد الرحیم بلورساز ۲۷۲
- ۳/۵: توسّل بانو نیک صفت ۲۷۸
- ۴/۵: تشرّف سید کریم پینه دوز ۲۸۴
- ۵/۵: پاسخ پرسش حیدر آقا معجزه ۲۸۵
- ۶/۵: تشرّف سید حسن دُرافشان ۲۸۷
- ۷/۵: تشرّف محمدعلی اربابی ۲۹۰
- ۸/۵: از تباط شاگرد میرزا محمدباقر اصطهباناتی ۲۹۱

- ۲۹۵ عنایت امام(علیه السلام) به سید یحیی حسینی
- ۲۹۸ عنایت امام عصر(علیه السلام) به مادر شهید زینب
- ۳۰۰ عنایت امام عصر(علیه السلام) به زائر بیمار
- ۳۰۴ تشرف در راه مسجد الحرام
- ۳۰۵ امداد غیبی در راه جحفه
- ۳۰۸ امداد غیبی در راه عرفات
- ۳۱۱ امداد غیبی در عرفات
- ۳۱۲ امداد غیبی در مینا
- ۳۱۴ امداد غیبی در بازگشت از جمرات
- ۳۱۷ بخش هفتم:وظایف مردم در روزگار غیبت
- ۳۱۷ اشاره
- ۳۱۹ انتظار فرج امام عصر(علیه السلام)
- ۳۲۹ فصل یکم:انتظار فرج
- ۳۲۹ ۱/۱:ترغیب به انتظار فرج (گشایش)
- ۳۲۹ اشاره
- ۳۳۷ پژوهشی در باره حدیث «إِذَا رُفِعَ عَلْمُكُمْ»
- ۳۳۹ تحلیل مجموعه احادیث
- ۳۴۳ ۲/۱:فضیلت انتظار
- ۳۴۳ الف-انتظار کشیدن،عبادت است
- ۳۴۳ ب-برترین عبادت
- ۳۴۵ ج-نخستین عبادت
- ۳۴۵ د-برترین عمل
- ۳۴۹ ه-محبوب ترین عمل نزد خدا
- ۳۴۹ و-برترین جهاد
- ۳۴۹ ز-انتظار فرج،خود،فرج است
- ۳۵۱ ح-از بزرگ ترین فرج هاست

- ط-از ارکان دین است ----- ۳۵۳
- ۳/۱:فضیلت منتظر ۳۵۷
- الف-از اولیای الهی ۳۵۷
- ب-به سان پیکارگر در رکاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ----- ۳۵۹
- ج-مانند شهید در رکاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ----- ۳۶۳
- د-مانند جنگجوی سپاه قائم علیه السلام ----- ۳۶۵
- ه--مانند به خون خود غلتیده در راه خدا ۳۶۹
- و-مانند کسی که در خیمه قائم علیه السلام است ----- ۳۶۹
- ز-پاداش روزه دار شب زنده دار را دارد ----- ۳۷۱
- ح-برتر از افراد هر زمان ----- ۳۷۳
- ط-در زمره اهل بیت علیهم السلام محشور می شود ۳۷۳
- ی-اشتیاق امیر مؤمنان علیه السلام به دیدار او ۳۷۵
- فصل دوم:عجله نکردن ----- ۳۷۹
- ۱/۲:بر حذر داشتن از عجله ۳۷۹
- ۲/۲:هلاکت تندروان ۳۸۳
- ۳/۲:با شکیبایی،امید فزج می رود ----- ۳۸۹
- ۴/۲:خداوند به خاطر عجله بندگان،عجله نمی کند ۳۹۱
- فصل سوم:استقامت ۳۹۵
- ۱/۳:سختی دینداری در روزگار غیبت ۳۹۵
- ۲/۳:گرفتاری پیروان اهل بیت:در روزگار غیبت ۳۹۷
- ۳/۳:کسانی نجات می یابند که ایمان در دلشان استوار است ----- ۴۰۳
- ۴/۳:فضیلت چنگ زدن به دین در روزگار غیبت ----- ۴۰۹
- ۵/۳:فضیلت چنگ زدن به ولایت اهل بیت:در روزگار غیبت ----- ۴۱۷
- ۶/۳:یاری خواستن از خدا در روزگار غیبت ----- ۴۲۷
- الف-دعای غریق ----- ۴۲۷
- ب-دعای معرفت ----- ۴۲۹

ج-دعای عهد ۴۳۳

درباره مرکز ۴۳۸

دانشنامه امام مهدی عجل الله فرجه بر پایه قرآن، حدیث و تاریخ جلد 5

مشخصات کتاب

سرشناسه: محمدی ری شهری ، محمد، 1325 -

عنوان و نام پدیدآور: دانشنامه امام مهدی عجل الله فرجه بر پایه قرآن، حدیث و تاریخ (فارسی - عربی) / محمدی ری شهری ، با همکاری سیدمحمدکاظم طباطبایی و جمعی از پژوهشگران ؛ ترجمه عبدالهادی مسعودی ؛ [به سفارش] پژوهشگاه قرآن و حدیث.

مشخصات نشر: قم: موسسه علمی فرهنگی دارالحدیث، سازمان چاپ و نشر ، 1393 -

مشخصات ظاهری: 10 ج.

شابک: 1600000 ریال : دوره : ؛ 1900000 ریال (دوره، چاپ دوم) ؛ ج. : -964-493-754-51978-964-493-978
2-755 ؛ ج. : 9-964-493-756-978 ؛ ج. : ؛ ج. : ؛ ج. 5: 3-758-964-493-64978-964-493-757-23978-964-493-978
0-759-493-964-978 ؛ ج. 6: 6-760-493-964-978 ؛ ج. 7: 3-761-493-964-978 ؛ ج. 8: 8-493-964-978-964-493-978
0-762 ؛ ج. 9: 7-763-493-964-978 ؛ ج. 10: 4-764-493-964-978

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: ج. 1 تا 10 (چاپ دوم: 1393).

یادداشت: جلد اول تا دهم این کتاب در سال 1395 تجدید چاپ شده است.

یادداشت: کتابنامه.

یادداشت: نمایه.

موضوع: محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم ، 255ق -

موضوع: محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم، 255ق. - - غیبت

شناسه افزوده: طباطبائی ، سیدمحمدکاظم ، 1344 -

شناسه افزوده: مسعودی ، عبدالهادی ، 1343 - ، مترجم

شناسه افزوده: پژوهشگاه قرآن و حدیث

شناسه افزوده: موسسه علمی فرهنگی دارالحدیث . سازمان چاپ و نشر

رده بندی کنگره: BP51 /م 2د332 1393

رده بندی دیویی: 297/959

شماره کتابشناسی ملی: 3443771

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

دانشنامه امام مهدی عجل الله فرجه بر پایه قرآن، حدیث و تاریخ (فارسی - عربی)

محمدی ری شهری

با همکاری سید محمد کاظم طباطبایی و جمعی از پژوهشگران؛ ترجمه عبدالهادی مسعودی

[به سفارش] پژوهشگاه قرآن و حدیث.

ص: 4

بخش ششم: دیدار امام مهدی (علیه السلام) و کرامات او

اشاره

ص: 7

755. موسی بن محمد بن قاسم بن حمزه، فرزند امام کاظم علیه السلام، نقل کرده است که حکیمه، (1)

دختر امام جواد علیه السلام و عمه پدر او (امام زمان علیه السلام)، برایم گفته که او (مهدی علیه السلام) را در شب تولدش و نیز پس از آن دیده است. (2)

756. شیخ طوسی (3) از گروهی از بزرگان نقل کرده است که: حکیمه در گزارش ولادت امام مهدی علیه السلام گفته است: وجود سرورم را احساس کردم و صدای ابو محمد حسن

ص: 9

1- (1). حکیمه دختر امام جواد علیه السلام، همانام عمه پدرش (حکیمه، دختر امام کاظم علیه السلام) و همان کسی است که هنگام ولادت حجت علیه السلام حضور داشته است، همان گونه که عمه همانامش حکیمه، در ولادت امام جواد علیه السلام حاضر بوده است. این نکته را طبرسی در إعلام الوری (ج 2 ص 214) و [1] ابن شهر آشوب در المناقب (ج 4 ص 394) به هنگام ذکر دختران امام جواد علیه السلام نقل کرده اند که حکیمه، راوی ماجرای ولادت قائم علیه السلام به تفصیل است (ر.ک: الفوائد الرجالیة: ج 2 ص 315، همین دانش نامه: ج 2 ص 223 «ماجرای ولادت»).

2- (2). الکافی: ج 1 ص 330 ح 3، [2] الإرشاد: ج 2 ص 351، [3] كشف الغمّة: ج 3 ص 239. [4] نیز، ر.ک: همین دانش نامه: ج 2 ص 88 ح 241.

3- (3). ابو جعفر محمد بن حسن بن علی طوسی، معروف به شیخ الطائفة و مشهور به شیخ طوسی است. او در سال 385 ق در طوس به دنیا آمد و در سال 460 ق در نجف وفات یافت. نجاشی در باره وی گفته است: «جلیل من اصحابنا، ثقة، عین من تلامذة شیخنا ابي عبد الله المفید وله كتب منها: تهذیب الأحكام (رجال النجاشی: ج 2 ص 332 ش 1069، خلاصة الأفعال: ص 148 ش 46).

عسکری علیه السلام را شنیدم که می فرمود: «ای عمّه! پسر من را نزد من بیاور». من پرده از سرورم بر گرفتم، دیدم در سجده است و هفت جایگاه سجده اش را روی زمین نهاده است و بر ساعد دست راستش نوشته شده است: حق آمد و باطل رفت. بی گمان، باطل، از میان رفتی است (1). (2)

2/1: نسیم و ماریه

757. شیخ صدوق (3) با سندش از سیاری نقل کرده است: که نسیم (4) و ماریه (5) به او گفتند:

هنگامی که صاحب الزمان از دل مادرش بیرون آمد، بر زانوانش نشست و دو انگشت اشاره اش را به سوی آسمان بالا گرفت و سپس عطسه کرد و فرمود:

«ستایش، ویژه خدای جهانیان است، و خدا بر محمد و خاندان او درود فرستد! ستمکاران پنداشتند که حجّت خدا از میان رفته است. اگر به ما اجازه سخن داده می شد، تردید از میان می رفت». (6)

758. شیخ صدوق با سندش از ابراهیم بن محمد علوی نقل کرده است که: نسیم، خادم امام

ص: 10

-
- 1- (1). اشاره است به آیه 81 سورة اسرا.
 - 2- (2). الغيبة، طوسی: ص 239 ح 207، بحار الأنوار: ج 51 ص 19 ح 27. نیز، ر.ک: دلائل الإمامة: ص 500 ح 490، الخرائج و الجرائح: ج 1 ص 456 ح 1، الصراط المستقیم: ج 2 ص 210 ح 1.
 - 3- (3). شیخ ابو جعفر، محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه، ملقب به شیخ صدوق، از بزرگان و سرشناسان شیعه، جلیل القدر، حافظ حدیث و آگاه به اسناد و رجال بود. او در قم به دنیا آمد و در سال 381 ق در ری از دنیا رفت. وی کتاب های فراوانی تألیف کرده است از جمله: کتاب من لا یحضره الفقیه و الخصال است (در این باره، ر.ک: رجال النجاشی: ج 2 ص 311 ش 1050، الفهرست: ص 237 ش 710، [1] خلاصة الأقوال: ص 147 ش 44، [2] أعيان الشيعة: ج 10 ص 24).
 - 4- (4). نسیم، خادم امام حسن عسکری علیه السلام بوده است (ر.ک: ج 2 ص 265 ح 352).
 - 5- (5). احتمال دارد او از خادمان امام مهدی علیه السلام در زمان ولادت ایشان بوده باشد.
 - 6- (6). کمال الدین: ص 430 ح 5، الغيبة، طوسی: ص 244 ح 211، الثاقب فی المناقب: ص 584 ح 532، إعلام الوری: ج 2 ص 217، کشف الغمّة: ج 3 ص 288، بحار الأنوار: ج 51 ص 4 ح 6.

حسن عسکری علیه السلام، به او گفته است: یک شب پس از تولد صاحب الزمان، بر او وارد شدم. نزدش عطسه کردم. به من فرمود: «خدایت رحمت کند!».

نسیم می گوید: از این سخن، خوش حال شدم. به من فرمود: «آیا در باره عطسه به تو بشارتی ندهم؟».

گفتم: چرا، مولای من!

فرمود: «آن تا سه روز، امان از مرگ است». (1)

3/1: کنیز ابو علی خیزرانی

759. ابو علی خیزرانی به محمد بن یحیی عطرفروش گفت که: یکی از کنیزانم را به ابو محمد، حسن عسکری علیه السلام، هدیه کردم؛ اما هنگامی که [امام علیه السلام در گذشت و] جعفر کذاب [به ادعای فرزند نداشتن امام]، اموال ایشان را غارت کرد، از دست جعفر گریخت و به نزد آمد و با او ازدواج کردم. آن کنیز برایم گفت که در تولد آقا علیه السلام حاضر بوده است، و نام مادر آقا، صقیل بود و ابو محمد (امام عسکری علیه السلام) ماجراهایی را که بر سر آنها می آید، به او (مادر امام زمان علیه السلام) گفته است. او از امام علیه السلام خواست که از خدای عز و جل بخواهد مرگ او را پیش از وفات ایشان قرار دهد و در حیات امام عسکری علیه السلام نیز در گذشت و بر روی لوح بالای قبر او نوشته اند: این، قبر مادر محمد علیه السلام است.

ابو علی می گوید: و از همین کنیز شنیدم که می گفت چون آقا متولد شده، نوری دیده که از ایشان ساطع شده و به کرانه آسمان رسیده است و نیز پرندگان سفیدی

ص: 11

1- (1). کمال الدین: ص 441 ح 11 و ص 430 ح 5، الثاقب فی المناقب: ص 203 ح 180، إعلام الوری: ج 2 ص 217، الصراط المستقیم: ج 2 ص 235 (با عبارت مشابه)، بحار الأنوار: ج 52 ص 30 ح 24.

را مشاهده کرده که از آسمان فرود آمده و بال هایشان را به سر و صورت و بقیه پیکرش مالیده اند و سپس پریده [ورفته] اند.

ابو محمد (امام عسکری) علیه السلام این را به ما خبر داد و با خنده و شادمانی فرمود:

«آنها فرشتگانی بودند که برای تبرک جستن از این فرزند متولد شده، فرود آمده بودند و آنها یاوران او به هنگام قیامش خواهند بود». (1)

4/1: ابو نصر ظریف

760. کلینی (2) با سندش از ابو نصر ظریف خادم (3) نقل می کند که او (امام مهدی علیه السلام) را دیده است. (4)

761. ابو نصر ظریف (5) گفته است که: بر صاحب الزمان علیه السلام وارد شدم. فرمود: «برایم صندل سرخ (6) بیاور».

برایش آوردم. سپس فرمود: «آیا مرا می شناسی؟».

ص: 12

1- (1). کمال الدین: ص 431 ح 7، بحار الأنوار: ج 51 ص 5 ح 10.

2- (2). ابو جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی رازی بغدادی ملقب به «ثقة الإسلام»، مؤلف کتاب الکافی و متولد سال 269 ق در کلین (از روستاهای ری) و در گذشته به سال 328 یا 329 ق در بغداد است. مطمئن ترین و استوارترین مردم در حدیث و جلیل القدر و آشنا و آگاه به احادیث و صاحب چندین کتاب است (رجال النجاشی: ج 2 ص 290 ش 1027، الفهرست، طوسی: ص 210 ش 602، أعيان الشيعة: ج 10 ص 99). [1]

3- (3). شرح حالی برای ابو نصر ظریف خادم در کتاب های رجال شناسی به دست نیامد، جز آن که در برخی کتاب های حدیثی، از او اخباری نقل شده است که دلالت می کند، او قائم علیه السلام را دیده است. از این میان می توان به احادیث شیخ طوسی، صدوق و راوندی اشاره کرد. در احادیث، از خادم امام عسکری علیه السلام با تعبیرهای متفاوتی مانند: ابو نصر، ابو بصیر و ابو غانم یاد شده است (در این باره، ر. ک: مستدرکات علم رجال الحدیث: ج 4 ص 303 ش 7261).

4- (4). الکافی: ج 1 ص 332 ح 13، [2] الإرشاد: ج 2 ص 354، [3] كشف الغمّة: ج 3 ص 240 ([4] در این منابع، ظریف، به جای ظریف آمده)، إعلام الوری: ج 2 ص 218، بحار الأنوار: ج 52 ص 60 ح 49.

5- (5). به نظر می رسد «ظریف» صحیح باشد، چنان که از نقل های دیگر استفاده می شود.

6- (6). صندل، چوب خوش بویی است که در درمان صرع و ضعف گوارش و خفقان به کار می رفته است.

گفتم: آری.

فرمود: «من کیستم؟».

گفتم: تو سرور من و فرزند سرور من هستی.

فرمود: «در این باره از تو پرسیدم».

گفتم: خدا مرا فدایت کند! پس برایم توضیح بده.

فرمود: «من آخرین وصیّم و خداوند به وسیله من، بلا را از خانواده و شیعیانم دور می گرداند».

5/1: احمد بن اسحاق بن سعد

762. احمد بن اسحاق بن سعد اشعری (2) می گوید که: بر ابو محمّد (امام عسکری علیه السلام) وارد شدم. می خواستم از او جانشین پس از او را جويا شوم که بی مقدمه فرمود: «ای احمد بن اسحاق! خدای-تبارک و تعالی- زمین را از هنگام خلقت آدم تا کنون، از حجّت خدا بر خلقش خالی نگذاشته است و تا قیام قیامت نیز خالی نمی گذارد.

خداوند، با او بلا را از زمینیان دور می کند و با وی باران فرو می فرستد و با همو برکات زمین را بیرون می کشد».

گفتم: ای فرزند پیامبر خدا! امام و جانشین پس از تو کیست؟

امام علیه السلام به شتاب برخاست و به درون خانه رفت و سپس در حالی بیرون آمد که پسری را بر دوش خود گرفته بود. پسر، سه ساله می نمود و چهره اش به سان ماه شب چهارده بود. فرمود: «ای احمد بن اسحاق! اگر جایگاه تو نزد خدای عز و جل و

ص: 13

1- (1). کمال الدین: ص 441 ح 12، الغیبة، طوسی: ص 246 ح 215، الخرائج و الجرائح: ج 1 ص 458 ح 3، کشف الغمّة: ج 3 ص 289، بحار الأنوار: ج 52 ص 30 ح 25.
2- (2). ر.ک: ج 3 ص 149 پانویشت ح 535.

حجّت های او نبود، این فرزندم را به تو نشان نمی دادم». (1)

6/1: ابو هارون

763. محمد بن حسن کرخی (2) گفته که: از ابوهارون (3) - که مردی از یارانمان بود - شنیدم که می گوید: صاحب الزمان علیه السلام را دیدم که چهره اش مانند ماه شب چهارده می درخشید و روی نافش، خطی از مو دیدم. (4)

7/1: ابو علی بن مطهر

764. کلینی به نقل از علی بن محمد د، از فتح، وابسته خاندان زراره، آورده است: شنیدم که ابو علی بن مطهر (5) می گوید که او را دیده و قامتش را برای فتح، توصیف

ص: 14

-
- 1- (1). کمال الدین: ص 384 ح 1 (با سند معتبر)، إعلام الوری: ج 2 ص 248 (با سند معتبر)، كشف الغمّة: ج 3 ص 316، بحار الأنوار: ج 52 ص 23 ح 16. نیز، برای دیدن همه حدیث، ر. ک: همین دانش نامه: ج 2 ص 163 ح 307.
- 2- (2). محمد بن حسن کرخی، شناخته شده نیست. گفته شده است که وی محمد بن حسن بن ابراهیم کرخی، کاتب ابو نصر، از مشایخ شیخ صدوق است (مستدرکات علم رجال الحدیث: ج 7 ص 19 ش 12971).
- 3- (3). ر. ک: ص 118 ح 812.
- 4- (4). کمال الدین: ص 434 ح 1 و ص 432 ح 9، الغیبة، طوسی: ص 250 ح 219، إعلام الوری: ج 2 ص 220، الخرائج و الجرائح: ج 2 ص 957، العدد القویة: ص 72 ح 119، بحار الأنوار: ج 52 ص 25 ح 18 و ج 51 ص 15 ح 16.
- 5- (5). ابو علی بن مطهر، همان احمد بن محمد بن مطهر بغدادی است که برقی، او را در شمار یاران امام هادی علیه السلام و امام عسکری علیه السلام آورده و از برخی اسناد احادیث، روشن می شود که همراه و یار همیشگی امام عسکری علیه السلام بوده است و از سخن شیخ صدوق، مدح و جلالت او معلوم می گردد. شیخ زنجانی، از رجال شناسان شیعه، گفته است: «او را جز انسانی ثقه، مورد اعتماد و با اسنادی صحیح نمی پندارم». کلینی، مفید، طوسی و دیگران، این حدیث را با طریق های گوناگونی از او نقل کرده اند (ر. ک: ص 96 ح 811، رجال البرقی: ص 60، کتاب من لا یحضره الفقیه: ج 4 ص 508، الجامع فی الرجال: ص 183).

کرده است. (1)

8/1: ابو غانم خادم

765. ابو غانم خادم (2) می گوید: فرزندی برای امام عسکری علیه السلام به دنیا آمد که او را محمد نامید و روز سوم، وی را به یارانش نشان داد و فرمود: «پس از من، این، صاحب (امام) شما و جانشین من بر شماست، و اوقائمی است که گردن ها به انتظارش کشیده می شوند و چون زمین، از ظلم و ستم پر شد، خروج می کند و آن را از عدل و داد پر می نماید». (3)

9/1: عبد الله سوری

766. جعفر بن معروف (4) می گوید که: ابو عبد الله بلخی (5) برای من نوشت: عبد الله سوری (6)

برایم گفت: به بوستان بنی عامر رفتم. دیدم پسرانی در گودال آبی بازی می کنند و جوانی بر جانمازش ایستاده و آستینش را روی دهانش نهاده است. گفتم: این

ص: 15

-
- 1- (1). الكافي: ج 1 ص 331 ح 5، [1] الإرشاد: ج 2 ص 352، [2] الغيبة، طوسی: ص 269 ح 233، كشف الغمّة: ج 3 ص 240، [3] الصراط المستقيم: ج 2 ص 240، بحار الأنوار: ج 52 ص 60 ح 45. [4]
 - 2- (2). به نظر می رسد که او غیر از ابو سعید غانم باشد.
 - 3- (3). کمال الدین: ص 431 ح 8، الصراط المستقيم: ج 2 ص 233 (در این منبع، «غانم خادم» آمده)، بحار الأنوار: ج 51 ص 5 ح 11.
 - 4- (4). جعفر بن معروف، مشترک بین دو نفر است: 1. ابو محمد جعفر بن معروف که کشتی از او حدیث نقل می کند و تعبیر شده است به این که وکیل و کاتب بوده است؛ 2. جعفر بن معروف ابو الفضل سمرقندی که عیاشی از او حدیث نقل می کند و ابن غضائری، وی را در مذهب، تضعیف نموده است (خلاصة الأقوال: ص 88 ش 5).
 - 5- (5). از حسین بن روح قمی، روایت می کند و جعفر بن معروف از او نقل می کند (ر.ک: رجال الکشی: ج 2 ص 831 ش 1052).
 - 6- (6). شرح حالی برای وی در کتابهای رجال شناسی به دست نیامد.

کیست؟ گفتند: «م ح م د»، فرزند امام حسن علیه السلام است. چهره اش شبیه پدرش بود. (1)

10/1: عمرو اهوازی

767. عمرو اهوازی (2) می گوید: امام عسکری علیه السلام پسرش را به من نشان داد و فرمود: «این، پس از من، صاحب امر شماست». (3)

11/1: سعد بن عبد الله قمی

768. سعد بن عبد الله قمی (4) گفته است که: ... من طوماری تهیه کرده بودم و در آن، چهل و چند مسئله از مسائل پیچیده ای که پاسخگویی برایشان نیافته بودم، در آن نوشتم تا آنها را از عالم شهرمان، احمد بن اسحاق، یار مولایمان امام عسکری علیه السلام، بپرسم. پس به دنبال او- که به قصد زیارت مولایمان، به سوی سامرا می رفت- روان شدم و در یکی از منازل راه، به او رسیدم و چون مصافحه کردیم، گفت: خیر باشد! گفتم:

شوق دیدار و عادت به سؤال، مرا به این جا رساند.

ص: 16

-
- 1- (1). کمال الدین: ص 441 ح 13، الخرائج و الجرائح: ج 2 ص 959، بحار الأنوار: ج 52 ص 40 ح 29.
 - 2- (2). شیخ طبرسی، او را از جمله سفیران امام و ابواب معروف دوران غیبت صغرا شمرده که امامیه معتقد به امامت امام عسکری علیه السلام، در باره آنها اختلاف نظری ندارند (إعلام الوری: ج 2 ص 259).
 - 3- (3). الکافی: ج 1 ص 328 ح 3 [1] و ص 332 ح 12 (در این منبع، عبارت «پس از من» جود ندارد)، الإرشاد: ج 2 ص 353، [2] الغیبة، طوسی: ص 234 ح 203، روضة الواعظین: ص 287، [3] إعلام الوری: ج 2 ص 252، بحار الأنوار: ج 52 ص 60 ح 48.
 - 4- (4). سعد بن عبد الله، معاصر امام حسن عسکری علیه السلام است. نجاشی، رجال شناس بزرگ شیعه، او را بزرگ طائفه، فقیه و با وجاهت خوانده است. سعد، کتاب های فراوانی تألیف کرد و در سال 301 یا 299 ق درگذشت. شیخ طوسی، او را چنین ستوده است: «جلیل القدر، پُر اطلاع از حدیث، دارای تألیفات فراوان، ثقه و مورد اعتماد»، و به هنگام شمارش کتاب هایش کتاب های الضیاء فی الامامة و مقالات الإمامیه را نیز برشمرده است. او داستانی طولانی در زیارت حجّت علیه السلام دارد که همین حدیث است (رجال الطوسی: ص 399 ش 5852، رجال النجاشی: ج 1 ص 401 ش 465، الفهرست: ص 135 ش 316).

احمد بن اسحاق گفت: در این باره، مانند هم هستیم. من نیز مشتاق زیارت مولایمان امام عسکری علیه السلام هستم و نیز می‌خواهم از او مسائل مشکلی را در تأویل [قرآن] و مشکلاتی را در تنزیل بپرسم. پس با هم باشیم که همراهی مبارکی است و بر کرانه دریایی خواهی رسید که شگفتی‌هایش پایان نمی‌گیرد و امور غریبش فنا نمی‌پذیرد و آن همان امام ماست.

به سامرا وارد شدیم و به در خانه سرورمان رفتیم و اجازه ورود خواستیم. اجازه ورود آمد. بر دوش احمد بن اسحاق، انبانی بود که آن را با یک عبای طبری پوشانده بود و صد و شصت کیسه دینار و درهم در آن بود که بر هر کیسه، مهر صاحب آن خورده بود.

من چهره مولایمان امام عسکری علیه السلام را هنگامی که نور چهره اش ما را فرا گرفت، جز به ماه شب چهارده تشبیه نکردم و روی ران راستش، پسری بود که در خلقت و قیافه، مانند ستاره [درخشان و بزرگ] مشتری بود و میان دو گیسوی سرش، فرق باز کرده بود، گویی که الفی میان دو واو باشد، و پیش روی مولایمان، اناری زرین بود که یکی از بزرگان بصره، آن را به او هدیه داده بود و نقش‌های بدیعش میان دانه‌های شگفت‌انگیز سوار شده روی آن می‌درخشید. در دست امام علیه السلام، قلمی بود که هر گاه می‌خواست با آن بنویسد، پسر بچه، انگشتان ایشان را می‌گرفت و مولایمان نیز انار زرین را پیش او می‌گلتاند و او را به باز گرداندن آن، سرگرم می‌کرد تا مانع نوشتن آنچه می‌خواست، نشود. ما بر او سلام دادیم و با مهربانی پاسخ داد و اشاره نمود که بنشینیم.

هنگامی که از نوشتن بر روی کاغذ سفیدی که در دستش بود فارغ شد، احمد بن اسحاق، انبانش را از لای عبایش بیرون کشید و آن را پیش روی ایشان نهاد. امام هادی علیه السلام (1) به آن پسر نگریست و به او فرمود: «پسر جان! از هدیه‌های شیعیان و

ص: 17

1- (1). همان گونه که از پایان حدیث پیداست، به امام عسکری علیه السلام نیز هادی گفته می‌شده است و یا شاید در این جا ابن هادی بوده است. در دلائل الإمامة و الثاقب، «ابو محمد علیه السلام» آمده است.

او گفت: مولای من! آیا جایز است که دستی پاک را به سوی هدیه‌هایی ناپاک و اموالی پلید، دراز کنم که حلال و حرامش درهم آمیخته است؟!

مولایم (امام عسکری علیه السلام) فرمود: «ای ابن اسحاق! آنچه را در انبان است، بیرون بیاور تا او میان حلال و حرامش تمیز دهد» و وقتی احمد، نخستین کیسه را بیرون کشید، پسر گفت: «این، از آن فلانی پسر فلانی از فلان محله قم است و شصت و دو دینار در آن است که چهل و پنج دینار آن، بهای حجره‌ای است که ارث پدری اش بوده و آن را فروخته است و چهارده دینارش، بهای نُه لباس و سه دینارش هم اجاره دکان هایش بوده است».

مولایمان فرمود: «درست گفتی، پسر جان! به این آقا (احمد) حرام هایش را نیز بگو».

سپس فرمود: «دنبال سگّه طلایی بگرد که در ری ضرب شده و تاریخ فلان سال را دارد و نقش نیمی از یک روی آن، پاک شده است و نیز یک قطعه طلای آملی به وزن یک چهارم دینار. علت حرام بودنش آن است که صاحب این کیسه در فلان ماه از فلان سال، یک من و یک چهارم من نخ به بافنده‌ای در همسایگی اش داد تا آن را بیافد؛ ولی مدتی بعد، دزدی، آن نخ‌ها را ربود و آن بافنده به صاحب نخ‌ها خبر داد؛ اما او نپذیرفت و به جای آن نخ‌ها، یک من و نیم نخ نازک تر از آن نخ‌ها، از بافنده گرفت و لباسی از آنها درست کرد که این سگّه و آن قطعه طلا، بهای آن است».

هنگامی که احمد سر کیسه را باز کرد، به برگیه‌ای در میان دینارها برخورد که نام صاحب آن سگّه و طلا و مقدار آنها همان گونه که ایشان خبر داده بود، در آن نوشته شده بود، و دینار و قطعه طلا را با همان نشان، بیرون آورد. سپس کیسه‌ای دیگر بیرون کشید و آن پسر گفت: «این از آن فلانی پسر فلانی، از فلان محله قم است و پنجاه دینار در آن است؛ اما دست زدن به آن برای ما روا نیست».

گفت: برای چه؟

[پسر] گفت: «زیرا آن، بهای گندمی است که صاحبش در تقسیم آن، بر کشاورز خود ستم کرده است؛ چون سهم خود را با پیمانانه ای تمام و پُر برداشته و سهم کشاورز را با پیمانانه ناتمام داده است».

مولایمان (امام عسکری علیه السلام) فرمود: «درست گفتی، پسر جان!».

سپس فرمود: «ای احمد بن اسحاق! همه آن را ببر و به صاحبانشان بازگردان و یا وصیت کن که باز گردانند، که ما هیچ نیازی به آنها نداریم. پارچه پیرزن را بیاور».

احمد گفت: و آن پارچه، در جامه دانم بود و از یادش برده بودم....

سپس مولایمان امام عسکری علیه السلام و آن پسر برخاستند تا نماز بخوانند و من از نزد آنان به دنبال احمد بن اسحاق بیرون آمدم که دیدم گریه کنان از روبه روی می آید.

گفتم: چرا دیر کردی و گریه می کنی؟

گفت: آن پارچه ای را که مولایم از من خواست بیاورم، گم کرده ام.

گفتم: تقصیری نداری. به ایشان خبر بده. و او به شتاب رفت و خندان باز گشت، در حالی که بر محمد صلی الله علیه و آله و خاندان محمد درود می فرستاد. گفتم: چه خبر؟

گفت: پارچه را دیدم که زیر پاهای مولایم گسترده بود و بر آن نماز می خواند.

ما خدای متعال را بر آن ستودیم و سپاس گفتیم و پس از آن روز، به منزل مولایمان رفت و آمد می کردیم؛ اما آن پسر را نزد او نمی دیدیم.... (1)

12/1: یعقوب بن منقوش

769. یعقوب بن منقوش (2) گفته است که: بر ابو محمد، امام عسکری علیه السلام - که بر سگویی در

ص: 19

1- (1). کمال الدین: ص 454 ح 21، دلائل الإمامة: ص 506 ح 492 (در سند دلائل الإمامة آمده است که: عبد الله بن محمد الثعالبی در رجب سال 370 ق برای عبدالباقی بن یزداد نقل کرده است)، الثاقب فی المناقب: ص 585 ح 534، بحار الأنوار: ج 52 ص 78 ح 1.

2- (2). یعقوب بن منقوش، از یاران امام هادی علیه السلام و امام عسکری علیه السلام است (ر.ک: رجال الطوسی: ص 393 ش 5800 و ص 403 ش 5913).

خانه اش نشسته بود- وارد شدم. در سمت راست او، اتافی بود که پرده ای بر آن آویخته بودند. به او گفتم: سرور من! صاحب این امر (ولایت) کیست؟

فرمود: «پرده را بالا بزن».

[پرده را] بالا زدم. پسری به قد پنج و جب که ده و یا هشت ساله و یا این حدود نشان می داد، بیرون آمد که جبینش پیدا، سپیدرو، چشمانش به سان مروارید، با کف دستانی پرگوشت، زانوانش متمایل به هم، در گونه راستش یک خال و در سرش، گیسوی بافته ای بود. او روی پای ابو محمّد نشست و ابو محمّد (امام عسکری علیه السلام) به من فرمود: «این، همان امام شماس است».

او سپس برخاست و امام عسکری علیه السلام به او فرمود: «پسرکم! تا زمانی مشخّص به درون اتاق برو».

او به درون اتاق رفت و من به او می نگریستم. سپس امام علیه السلام به من فرمود: «ای یعقوب! ببین چه کسی در اتاق است؟».

من به درون رفتم و کسی را ندیدم. (1)

13/1: کامل بن ابراهیم

770. ابو نعیم محمّد بن احمد انصاری (2) نقل کرده که: گروهی از مفوضه و مقصره، (3) کامل بن

ص: 20

1- (1). کمال الدین: ص 407 ح 2 و ص 436 ح 5، إعلام الوری: ج 2 ص 250، الخرائج و الجرائح: ج 2 ص 958، کشف الغمّة: ج 3 ص 317، [1] بحار الأنوار: ج 52 ص 25 ح 17. نیز، ر. ک: همین دانش نامه: ج 2 ص 369 ح 467.

2- (2). شرح حالی برای وی در کتاب های رجال شناسی به دست نیامده است (ر. ک: ص 60 ح 783، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج 6 ص 405 ش 12444).

3- (3). مفوضه، گروهی گم راه هستند که قائل اند خداوند عز و جل محمّد صلی الله علیه و آله را آفرید و سپس آفرینش و خلق دنیا را به او تفویض فرمود. پس او به نوبه خود، خلائق را آفرید. نیز می گویند که پاره ای از ایشان اعتقاد دارند که خداوند متعال، آفرینش موجودات را به امیر مؤمنان علیه السلام بلکه دیگر ائمه علیهم السلام تفویض فرموده است. مقصره، اهل تفریط اند و حقّ اهل بیت علیهم السلام را چنان که باید، نمی شناسند.

ابراهیم مدنی (1) را به خدمت امام عسکری علیه السلام فرستادند. کامل می گوید: با خود گفتم:

از او می پرسم: آیا تنها، کسی که به معرفت و باور، مانند من باشد، به بهشت می رود؟ هنگامی که بر سرورم امام عسکری علیه السلام وارد شدم، به لباس سپید نرمش نگریستم و با خود گفتم: ولی و حجت خدا، خود، لباس نرم و لطیف می پوشد و به ما فرمان می دهد که با برادرانمان همدردی و همراهی و یاری کنیم و ما را از پوشیدن این گونه لباس ها باز می دارد!

امام علیه السلام لبخندزنان فرمود: «ای کامل!» و آستین هایش را بالا زد. دیدم جامه ای پلاس سیاه و زبر، روی پوستش است» [و فرمود: «این، برای خدا و این، برای شماست»].

بر او سلام دادم و نزدیک دری نشستم که پرده ای بر آن آویخته بودند و باد آمد و پرده را بالا زد و ناگهان جوانی چهارده ساله یا مانند آن را دیدم که به پاره ماه می ماند.

به من فرمود: «ای کامل بن ابراهیم!».

من از این ندا بر خود لرزیدم و به من الهام شد که بگویم: بله، بله، ای سرورم!

فرمود: «به نزد ولی خدا و حجت و درگاه او آمده ای تا از او بپرسی: آیا تنها، کسی که به معرفت و باور توست، به بهشت می رود؟».

گفتم: آری، به خدا سوگند!

فرمود: «در این صورت، وارد شونده به بهشت، کم می شود. به خدا سوگند،

ص: 21

1- (1). کامل بن ابراهیم مدنی، از یاران امام عسکری علیه السلام است که به دیدار حجت علیه السلام مشرف شد و او از نیکان شیعه بود. نام وی مختلف آمده است: کافور به جای کامل و مزنی و مدائنی به جای مدنی آمده است (ر.ک: مستدرکات علم رجال الحدیث: ج 6 ص 295 ش 11953 و ص 296 ش 11955، معجم رجال الحدیث: ج 15 ص 105، [1] تنقیح المقال: ج 2 ص 35 ش 9818، [2] منتخب الأنوار المصنیة: ص 253).

گروهی داخل آن می شوند که به آنها حقیقه گفته می شود».

گفتم: ای سرور من! آنها چه کسی هستند؟

فرمود: «گروهی که به خاطر محبتشان به علی علیه السلام، به حق او سوگند یاد می کنند؛ ولی نمی دانند که حق و فضیلت او چیست».

سپس ایشان- که دروهای خدا بر او باد- لختی به من چیزی نگفت و آن گاه فرمود: «و آمده ای از عقیده مفوضه پرسی! آنها نادرست می گویند [که خداوند، کارها را به ما و نهاده است]؛ بلکه دل های ما، ظرف خواست خداوند است. هنگامی که بخواهد، می خواهیم و خداوند می فرماید: «و شما نمی خواهید، جز آن که خداوند می خواهد».

(1)

سپس پرده به حالت اولش باز گشت و دیگر نتوانستم کنارش بزنم. امام عسکری علیه السلام لبخندزنان به من نگریست و فرمود: «ای کامل! برای چه نشسته ای؟ حجت پس از من، از حاجت خبر داد».

من برخاستم و بیرون آمدم و پس از آن، دیگر آن جوان را ندیدم.

ابو نعیم می گوید: من کامل را دیدم و این حدیث را از او پرسیدم و او برایم گفت.

این حدیث را احمد بن علی رازی با سند دیگری نیز نقل کرده است. (2)

14/1: ابراهیم بن محمد بن فارس نیشابوری

771. ابراهیم بن محمد بن فارس نیشابوری (3) گفت: هنگامی که حاکم، عمرو بن عوف- که

ص: 22

1- (1). انسان: آیه 30، تکویر: آیه 29.

2- (2). الغیبة، طوسی: ص 246 ح 216، دلائل الإمامة: ص 505 ح 491، الخرائج و الجرائح: ج 1 ص 458 ح 4، كشف الغمة: ج 3 ص 289 (با عبارت مشابه)، منتخب الأنوار المضيئة: ص 253، بحار الأنوار: ج 25 ص 336 ح 16.

3- (3). ابراهیم بن محمد بن فارس نیشابوری، از اصحاب امام هادی علیه السلام و امام عسکری علیه السلام است. شیخ کشی از لَاعِيَا شِي در باره این شخص پرسیده، و او جواب داده که: در باره خود این شخص، اشکال وجود ندارد؛ اما اشکال در برخی افرادی است که وی از آنها روایت می کند. از این رو، علامه حلّی و ابن داوود، او را در بخش اول کتاب هایشان آورده اند. شیخ موسی زنجانی گفته است: [خبر] وی حَسَن در حدّ صحیح است (رجال الطوسی: ص 383 ش 5640 و ص 397 ش 5826، رجال البرقی: ص 60 و ص 18 ش 32، رجال کشی: ج 2 ص 812 ش 1014، [1] خلاصة الأقوال: ص 7 ش 25، [2] رجال ابن داوود: ص 33 ش 32، الجامع فی الرجال: ص 65).

مردی سختگیر و شیفته کشتن شیعیان بود-، آهنگ کشتن مرا نمود و من باخبر شدم و ترسی بزرگ، مرا در بر گرفت، با خانواده و دوستانم خداحافظی کردم و به سامرا و خانه امام عسکری علیه السلام رفتم تا با آن حضرت وداع کنم و سپس بگریزم. هنگامی که بر امام علیه السلام وارد شدم، پسری را دیدم که در کنار ایشان نشسته بود و چهره اش مانند ماه شب چهارده می درخشید، به گونه ای که من از نور و درخشش او حیران ماندم و نزدیک بود ترس و قصد فرارم را از یاد ببرم.

آن پسر فرمود: «ای ابراهیم! فرار نکن که خداوند-تبارک و تعالی- به زودی، تو را از شر او آسوده خواهد کرد».

حیرت من بیشتر شد و به امام عسکری علیه السلام گفتم: ای سرور من! خدا مرا فدایت کند! او کیست که از درونم به من خبر می دهد؟!

فرمود: «فرزندم و جانشینم پس از من، و او کسی است که غیبتی طولانی خواهد داشت و پس از پُر شدن زمین از ظلم و ستم، آن را از عدل و داد، پر می کند».

از نامش پرسیدم. فرمود: «او همانم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و هم کنیه اوست و برای کسی حلال نیست که او را به نامش یا کنیه اش بخواند تا آن گاه که خداوند، دولت و سلطنت او را آشکار کند [و بر همه غلبه دهد]. ای ابراهیم! آنچه را امروز دیدی و از ما شنیدی، پنهان بدار، جز از اهلش».

من بر آن دو و پدرانشان درود فرستادم و با یاری جستن از فضل خدای متعال و با اطمینان به آنچه از صاحب الأمر علیه السلام شنیده بودم، بیرون آمدم [و نگریختم]. (1)

ص: 23

1- (1). مستدرک الوسائل: ج 12 ص 281 ح 14096 (به نقل از: الغیبة، فضل بن شاذان). نیز، ر. ک: إثبات الهداة: ج 3 ص 700 ح 136.

772. جعفر بن محمد بن مالک فزاری بزار، (1) از گروهی از شیعه، همچون: علی بن بلال، (2) احمد بن هلال، (3) محمد بن معاویه بن حکیم (4) و حسن بن ایوب بن نوح (5) در حدیثی

ص: 24

1- (1). ابو عبد الله جعفر بن محمد بن مالک فزاری کوفی را شیخ طوسی توثیق نموده و گفته: «(روی فی مولد القائم اعاجیب)». برخی نیز وی را تضعیف نموده اند (الفهرست، طوسی: ص 92 ش 147، رجال الطوسی: ص 418 ش 6037، خلاصة الأقوال: ص 330 ش 3، [1] رجال النجاشی: ص 122).

2- (2). ظاهراً او، علی بن بلال بغدادی با کنیه ابو الحسن است، همان گونه که محقق شوشتری و آیه الله خویی در جایی برداشت کرده اند و گفته اند: به این شرط که صحابی ای برای امام عسکری علیه السلام با این لقب نباشد. در جایی دیگر احتمال داده اند که وی ابو طاهر محمد بن علی بن بلال است. شیخ طوسی، او را در شمار اصحاب امام جواد علیه السلام، امام هادی علیه السلام و امام عسکری علیه السلام آورده و توثیقش کرده است. کشی در شرح حال اسحاق بن اسماعیل روایت کرده که امام عسکری علیه السلام به وی فرموده است: «ای اسحاق! کتاب ما را برای بلالی - که خدا از او خشنود باد - بخوان؛ چرا که وی فردی مورد اعتماد، امین، و آشنای به تکالیفش است» (رجال الطوسی: ص 377 ش 5578 و ص 388 ش 5708 و ص 400 ش 5859، رجال الکشی: ج 2 ص 847 ش 1088، [2] قاموس الرجال: ج 9 ص 430 ش 7032 و ج 12 ص 12 ش 26، معجم رجال الحديث: ج 12 ص 307 ش 7966 و ج 17 ص 333 ش 11305. [3] نیز، ر.ک: ج 4 ص 7 (مدعیان دروغین).

3- (3). احمد بن هلال، فرد بزرگی بوده؛ اما بعدها منحرف شده است. ظاهراً این نقل، قبل از انحراف وی بوده است (ر.ک: ج 4 ص 7 (مدعیان دروغین).

4- (4). محمد بن معاویه بن حکیم، تنها در این روایت نام او ذکر شده است. در کمال الدین این گونه آمده، جز این که در این کتاب، معاویه بن حکیم است، و عبارت «محمد بن» از آن حذف شده است. این را اعلام الوری و منتخب الأنوار المضية (ص 123) [4] هم تأیید می کنند. در المستدرک گفته است: وی از اصحاب امام عسکری علیه السلام بوده و از کسانی است که در باره امام حجت قائم علیه السلام حدیث نقل کرده است. شاید از همین حدیث است که وحید (بهبهانی) استفاده کرده که وی از رؤسای شیعه بوده است (ر.ک: ح بعدی، مستدرکات علم رجال الحديث: ج 7 ص 332 ش 14517، تنقیح المقال: ج 3 ص 189 ش 11387، [5] الفوائد الرجالية: ج 1 ص 398). [6]

5- (5). نام حسن بن ایوب بن نوح، تنها در این روایت نام او ذکر شده است. در کمال الدین هم این گونه آمده، و وی این روایت را با اسناد خود و با اختلاف اندکی نقل کرده است، و در سند آن، «محمد بن ایوب بن نوح» به جای «حسن بن ایوب» آمده است. احتمال دارد که عنوان «ابو محمد بن ایوب» بوده، و وجهش هم این است که کنیه کسی که نامش حسن است، غالباً ابو محمد است، در این صورت، «ابو» تصحیف شده و افتاده است؛ اما در رجال النجاشی در شرح حال ایوب بن نوح، وی با کنیه ابو الحسن ذکر شده است، و احتمال دارد که برای بار دوم، تصحیف شده باشد، و یا او پسر دوم ایوب، پس از حسین باشد. کنیه وی ابو جعفر است و وکیل مخصوص صاحب الزمان علیه السلام بوده و جایگاهی بزرگ در میان شیعیان دارد، و محور شیعه است (ر.ک: ح بعدی، رجال النجاشی: ج 1 ص 255 ش 252، مستدرکات علم رجال الحديث: ج 2 ص 354 ش 3293 و ج 6 ص 475 ش 12763).

طولانی و مشهور، نقل کرده است که همگی گفتند: در منزل ابو محمد (امام عسکری علیه السلام) گرد آمدیم تا از وی حجتِ پس از او را جويا شويم. چهل تن در مجلس بودند و عثمان بن سعيد بن عمرو عمري برخاست و گفت: ای فرزند پیامبر خدا! می خواهم از تو در باره موضوعی سؤال کنم که تو از من به آن داناتری.

امام علیه السلام به او فرمود: «ای عثمان! بنشین» و او با ناراحتی برخاست (1) که برود. امام فرمود: «هیچ کس خارج نشود!» و کسی از ما بیرون نرفت. مدتی که گذشت، امام علیه السلام عثمان را صدا زد و او بر پا ایستاد.

امام فرمود: «بگویم برای چه آمده اید؟».

گفتند: بفرمایید، ای فرزند پیامبر خدا!

فرمود: «آمده اید تا از من حجتِ پس از خودم را جويا شوید».

گفتند: آری. ناگهان، پسری چون پاره ماه بیرون آمد که شبیه ترین مردم به ابو محمد (امام عسکری علیه السلام) بود.

امام عسکری علیه السلام فرمود: «این، امام شما پس از من و جانشینم بر شماست. از او اطاعت کنید و پس از من، متفرق شوید که دینتان تباه می شود. به هوش باشید که او را از این پس نخواهید دید تا عمرش کامل شود. پس آنچه را عثمان [بن سعید] می گوید، قبول کنید و فرمانش را گوش دهید و سخنش را بپذیرید، که او جانشین

ص: 25

1- (1). ممکن است ناراحتی او از جهت سؤال نا به جایی بوده که بی مقدمه پرسیده است و امام از پاسخ بدان استنکاف کرده. و یا علت دیگری داشته که خدا پرستان آگاه تر است. هر چه باشد، این متن نمی تواند به شخصیت و جاهت جناب عثمان بن سعید، کوچک ترین آسیبی برساند، چنان که از ادامه متن مشاهده می شود.

773. معاویة بن حکیم (2) و محمد بن ایوب بن نوح (3) و محمد بن عثمان عمری گفته اند: ما چهل تن در منزل ابو محمد، امام عسکری علیه السلام، بودیم که فرزندش [مهدی علیه السلام] را به ما نشان داد و فرمود: «این، امام شما پس از من و جانشین من بر شماسست. از او اطاعت کنید و پس از من در گرفتن دین و آیین، متفرق نشوید که هلاک می گردید. به هوش باشید که او را از این پس نخواهید دید!».

ما از نزد امام علیه السلام بیرون آمدیم و چند روزی نگذشته بود که ابو محمد (امام عسکری علیه السلام) در گذشت. (4)

16/1: مردی از فارس

774. ضوء بن علی عجللی، از مردی ایرانی (5) نقل کرده است: امام عسکری علیه السلام او (مهدی علیه السلام) را به او نشان داده است. (6)

775. مردی ایرانی - که نامش را گفت - برای ضوء بن علی عجللی حکایت کرده است که: به

ص: 26

1- (1). الغیبة، طوسی: ص 357 ح 319 (با سند صحیح)، بحار الأنوار: ج 51 ص 346. [1]

2- (2). در ذیل نام محمد بن معاویة بن حکیم گفتیم که یادکرد معاویة در زمره کسانی که ایشان را دیده اند، درست نیست؛ چرا که معاویة از اصحاب امام رضا علیه السلام و امام جواد علیه السلام و امام هادی علیه السلام است، و وی را از اصحاب امام عسکری علیه السلام نشمرده اند تا امکان رؤیت ایشان برای وی وجود داشته باشد؛ بلکه سعد بن عبد الله و محمد بن حسن صفار - که از اصحاب امام عسکری علیه السلام هستند - از وی روایت می کنند. پس درست این است که پسر معاویة، یعنی محمد، همان گونه که در اعلام الوری آمده، امام علیه السلام را دیده است (ر.ک: ح قبل).

3- (3). در عنوان حسن بن ایوب بن نوح، گفتیم که در این روایت، تصحیف رخ داده است. درست آن، حسن است و نه محمد. شواهد تصحیف و درستکاری و احتمالات در آن را هم در شرح حال وی ذکر کردیم. پس دیدن امام علیه السلام از سوی وی، ثابت نیست (ر.ک: ح قبل).

4- (4). کمال الدین: ص 435 ح 2 (با سند موثق)، اعلام الوری: ج 2 ص 252 (با سند موثق)، الصراط المستقیم: ج 2 ص 232، بحار الأنوار: ج 52 ص 25 ح 19. نیز، ر.ک: کشف الغمّة: ج 3 ص 317.

5- (5). احتمال دارد نام این مرد، مجروح باشد (ر.ک: ص 92 ح 810).

6- (6). الکافی: ج 1 ص 332 ح 14. [2]

سامرا آمدم و به در خانه ابو محمد (امام عسکری علیه السلام) چسبیدم تا این که مرا بدون آن که اذن بطلبم، فرا خواند و بر او وارد شدم و سلام دادم.

فرمود: «ای ابو فلان! حالت چه طور است؟» و سپس به من فرمود: «بنشین، ای فلان!». سپس از حال مردان و زنان خویشانم پرسید و آن گاه فرمود: «چه چیزی تو را به این جا کشانده است؟».

گفتم: اشتیاق برای خدمت کردن به شما.

به من فرمود: «در خانه بمان»، و من در خانه همراه خادمان بودم و گاه آنچه را می خواستند، از بازار برایشان می خریدم و هر گاه که زنی در خانه نبود، بدون اجازه بر ایشان (امام عسکری علیه السلام) وارد می شدم.

روزی بر امام علیه السلام که در بیرونی خانه بود - وارد شدم. حرکتی در اتاق شنیدم و ندایی که گفت: «همان جا بمان!». من جرئت ورود و خروج نیافتم تا کنیزی به سوی من بیرون آمد که چیزی سرپوشیده با خود داشت. سپس امام علیه السلام مرا صدا زد که داخل شوم. داخل شدم و کنیز را نیز ندا داد و او به سوی ایشان باز گشت.

امام علیه السلام به کنیز فرمود: «پرده از آنچه با توست، بردار».

او پرده برداشت. پسری سپید و خوش سیما بود. پارچه را از شکمش نیز کنار زد؛ مویی از زیر گلو تا نافش روییده بود که سبز بود نه سیاه.

امام عسکری علیه السلام فرمود: «این، همان امام شماس است» و سپس به کنیز فرمان داد و او کودک را برداشت و برد، و دیگر پس از آن، او را ندیدم تا ابو محمد علیه السلام در گذشت.

ضوء بن علی می گوید: به آن مرد ایرانی گفتم: در آن هنگام، عمر او را چند سال می دانستی؟ گفت: دو سال.

عبدی می گوید: به ضوء گفتم: تو اکنون عمر او را چه قدر می دانی؟ گفت:

چهارده سال.

ابو علی و ابو عبد الله [راویان متأخرتر این حدیث در سال 279 ق] نیز می گویند:

ما اکنون عمر او را [حدود] بیست و یک سال می دانیم. (1)

ص: 28

1- (1). الکافی: ج 1 ص 514 ح 2 و ص 329 ح 6، [1] الغیبة، طوسی: ص 233 ح 202، کمال الدین: ص 435 ح 4، بحار الأنوار: ج 52 ص 26 ح 21. همچنین کلینی، از علی بن محمد، از ابو محمد و جنانی [حسن بن و جناء نصیبی] از کسی که امام مهدی علیه السلام را دیده است، نقل کرده که: ده روز پیش از واقعه درگذشت امام حسن عسکری علیه السلام از خانه بیرون آمده در حالی که می گفته است: «خدایا! تو می دانی که آن (سامرا)، از دوست داشتنی ترین جاها نزد من است، اگر مرا نمی راندند»، یا سخنی مانند این (الکافی: ج 1 ص 331 ح 10، [2] بحار الأنوار: ج 52 ص 66 ح 52).

1/2: ابراهیم بن ادريس

776. ابراهیم بن ادريس (1) می گوید: امام علیه السلام را پس از درگذشت امام عسکری علیه السلام دیدم که جوانی بالغ و رشید شده بود و دست و سرش را بوسیدم. (2)

2/2: ابراهیم بن عبده نیشابوری و خادم او

777. شیخ مفید (3) با سندش از زنی صالح- که خادم ابراهیم بن عبده

ص: 29

1- (1). ابراهیم بن ادريس قمی، از یاران امام هادی علیه السلام و از راویان قمی است که از سوی رجال شناسان شیعه و اهل سنت، به راستی و درستی توصیف شده است (ر.ک: رجال الطوسی: ص 383 ش 5638، رجال البرقی: ص 59، قاموس الرجال: ج 1 ص 152 ش 55).

2- (2). الکافی: ج 1 ص 331 ح 8، [1] الغیبة، طوسی: 268 ح 232، الإرشاد: ج 2 ص 353، [2] إعلام الوری: ج 2 ص 220، کشف الغمّة: ج 3 ص 240. [3]

3- (3). شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان با کنیة ابو عبد الله و مشهور به «ابن معلّم»، از بزرگ ترین متکلمان امامیه و در روزگار خود مرجع و بزرگ امامیه بوده است. نجاشی در توصیف او گفته است: بزرگ و استاد ماست. خدا از او راضی باشد. فضلش در فقه، کلام، روایت، مورد اطمینان بودن و دانش، مشهورتر از آن است که به وصف آید. او نزدیک به دوست کتاب بزرگ و کوچک دارد و فهرست کتاب های او معروف است. ولادت او در سال 336 یا 338 ق و وفات او در سال 413 ق بوده است (رجال النجاشی: ج 2 ص 327 ش 1068، الفهرست، طوسی: ص 238 ش 711، خلاصة الأقوال: ص 147 ش 45).

نیشابوری (1) بود-نقل کرده است که گفت: با ابراهیم بر کوه صفا [نزدیک مسجد الحرام] ایستاده بودم که صاحب الامر علیه السلام آمد و با او ایستاد و کتاب مناسک حجّش را دست گرفت و چیزهایی به او فرمود. (2)

3/2: ابو الأديان

778. ابو الأديان (3) گفت: من در خدمت امام عسکری علیه السلام بودم و نامه هایش را به شهرها می رساندم. در بیماری منجر به فوتش - که درودهای خدا بر او باد- بر او وارد شدم.

ایشان نامه هایی را که نوشته بود، به من داد و فرمود: «آنها را به مدائن ببر. و تو پانزده روز غایب می شوی و روز پانزدهم که به سامرا وارد می شوی، صدای عزاداری از خانه ام می شنوی و مرا در غسل خانه خواهی یافت».

گفتم: سرور من! چون این گونه شود، چه کسی [امام] است؟

فرمود: «هر کس پاسخ نامه هایم را از تو خواست، او قائم پس از من است».

گفتم: از او بیشتر برایم بگو.

ص: 30

1- (1). ابراهیم بن عبده نیشابوری، از یاران امام هادی علیه السلام و امام عسکری علیه السلام و در شمار افراد مورد اعتماد و وکیل امام عسکری علیه السلام بوده است. دو رجال شناس بزرگ شیعه، علامه حلّی و ابن داوود حلّی، او را جزو راویان مورد اعتماد آورده اند و ابن داوود، او را وکیل امام عسکری علیه السلام دانسته است که امام علیه السلام فرمان به اطاعت از او داده است (رجال الطوسی: ص 384 ش 5646 و ص 397 ش 5823، خلاصة الأقوال: ص 7 ش 24، رجال ابن داوود: ص 32 ش 26، المناقب، ابن شهر آشوب: ج 4 ص 423. نیز، ر. ک: رجال الکشي: ج 1 ص 797 ش 983 و ص 821 ش 1029 و ص 844 ش 1088 و ص 848 ش 1089).

2- (2). الإرشاد، مفید: ج 2 ص 352، [1] الکافی: ج 1 ص 331 ح 6 ([2] با عبارت مشابه)، الغيبة، طوسی: ص 268 ح 231، إعلام الوری: ج 2 ص 219، کشف الغمّة: ج 3 ص 240، [3] الصراط المستقیم: ج 2 ص 240.

3- (3). خادم امام عسکری علیه السلام و امین و نامه رسان ایشان به شهرها بوده است (مستدرکات علم رجال الحديث: ج 8 ص 321 ش 16606).

فرمود: «هر کس بر من نماز خواند، او قائم پس از من است».

گفتم: برایم بیفزا.

فرمود: «هر کس از آنچه در درون [این] همیان (1) خبر داد، او قائم پس از من است».

سپس هیبتش مانع شد که از درون همیان سؤال کنم. نامه ها را به مدائن بردم و پاسخ هایشان را گرفتم و همان گونه که فرموده بود، روز پانزدهم به سامرا وارد شدم.

از خانه اش صدای عزادارای شنیدم و او را در غسل خانه و جعفر بن علی، برادر امام عسکری علیه السلام، را بر در خانه و شیعیان را به گرد او دیدم که به او تسلیم [فوت برادر] و تبریک [امامت] می گفتند.

با خود گفتم: اگر این امام باشد، امامت از میان رفت؛ زیرا او را می شناختم که نبیذ (2) می نوشد و قماربازی می کند و تنبور می نوازد. من هم جلورفتم و تسلیم و تبریک گفتم؛ اما چیزی از من نخواست.

آن گاه کسی آمد و گفت: سرور من! برادرت کفن شد. برخیز و بر او نماز بخوان. جعفر بن علی و شیعیان گرد او به درون آمدند و پیشاپیش آنان، سمان (3) و حسن بن علی، معروف به سلمه، قتل معتصم بودند.

هنگامی که به درون خانه رفتیم، پیکر حسن بن علی - که دروهای خدا بر او باد - را دیدیم که کفن شده بود. جعفر بن علی جلورفت تا بر پیکر برادرش نماز بخواند؛ اما هنگامی که خواست تکبیر بگوید، کودکی گندمگون با موهایی موجدار و دندان هایی گشاده بیرون آمد و ردای جعفر بن علی را گرفت و فرمود: «ای عمو!

ص: 31

1- (1). همیان، کمربندی است که در آن پول می نهند و به کمر می بندند.

2- (2). نبیذ، آب صاف و شیرین شده با دو سه خرماست؛ اما به تدریج تعداد خرماها و مقدار ماندن آن را در آب افزودند و آن را به صورت شرابی سبک درآوردند.

3- (3). سمان، لقب عثمان بن سعید، نخستین نائب امام زمان در دوران غیبت صغراست.

عقب بایست که من در نماز بر پدرم از تو سزاوارترم».

جعفر در حالی که رنگش دگرگون و زرد شده بود، عقب رفت و کودک جلو آمد و بر ایشان نماز خواند و سپس [امام عسکری علیه السلام] در کنار قبر پدرش علیه السلام به خاک سپرده شد.

آن گاه فرمود: «ای بصری! جواب نامه هایی را که همراه داری بیاور» و من آنها را به او دادم و با خود گفتم: این، دو نشانه و فقط این همیان مانده است! سپس به سوی جعفر بن علی [کذاب] رفتم، در حالی که [از خشم] نفس نفس می زد. حاجز و شاء به او گفت: سَرور من! این کودک کجاست تا بر او حجّت اقامه کنیم؟ او گفت: به خدا سوگند تاکنون او را ندیده بودم و نمی شناسم!

ما نشسته بودیم که چند تن از قم آمدند و جو یای امام عسکری علیه السلام شدند و چون فهمیدند در گذشته است، گفتند: به چه کسی تسلیت بگوییم؟ مردم به جعفر بن علی [کذاب] اشاره کردند. آنها بر او سلام دادند و وفات امام عسکری علیه السلام را تسلیت و جانشینی اش را تهنیت دادند و گفتند: نامه ها و مالی همراه ماست. می گویی نامه ها از کیست و مال، چه اندازه است؟

جعفر برخاست و در حالی که لباس هایش را می تکاند، گفت: از من می خواهید که علم غیب بدانم؟ خادم بیرون آمد و گفت: با شما نامه های فلانی و فلانی و کیسه ای در بر دارنده هزار و ده دینار است که برخی از آن دینارها طلا کاری شده اند.

آنها نامه ها و آن مال را به او دادند و گفتند: آن که تو را برای گرفتن مال فرستاده است، امام است.

جعفر بن علی [کذاب] نزد معتمد [خلیفه عباسی] رفت و موضوع را برای او آشکار کرد. معتمد، خادمانش را روانه کرد و صیقل (مادر امام زمان علیه السلام) را گرفتند و کودک را از او طلبیدند و او نیز انکار کرد و مدّعی شد باردار است تا وضعیت کودک پنهان بماند. او را به قاضی ابن ابی شوارب سپردند که مرگ ناگهانی عبید الله بن

یحیی بن خاقان، (1) و شورش زنگیان در بصره، آنها را غافلگیر کرد و به آنها مشغول شدند و از آن زن (کنیز امام حسن علیه السلام و مادر امام زمان علیه السلام) غافل ماندند و او از دستشان بیرون آمد. (2)

4/2: ابو سعید

779. ابو سعید غانم (3) هندی گفته است: من در شهر هند، معروف به کشمیر داخلی، با شماری از دوستانم در سمت راست سلطان بر صندلی می نشستیم. آنها چهل تن بودند و همگی کتاب های چهارگانه تورات و انجیل و زبور و صُحُف ابراهیم را مطالعه می کردند. ما بین مردم، قضاوت می کردیم و [تعالیم و احکام] دینشان را به آنها می آموختیم و در باره حلال و حرامشان فتوا می دادیم. مردم به ما مراجعه می کردند، از پادشاه گرفته تا دیگران. قدری از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سخن به میان آوردیم و گفتیم: این پیامبری که در کتاب ها [ای آسمانی] از او یاد شده، حقیقتش بر ما پوشیده است. باید در باره او جستجو و پیگیری کنیم [ببینیم او کیست]. همگی توافق کردیم که من بروم و برایشان تحقیق کنم. من هم پول بسیاری با خود برداشتم و از کشمیر خارج شدم. دوازده ماه راه رفتم تا نزدیک کابل رسیدم. عده ای از تُرک ها به من حمله کردند و راه را بر من بستند و پول هایم را گرفتند و به شدت مجروح شدم. مرا به شهر کابل بردند. پادشاه آن جا، چون از مأموریت من آگاه شد، مرا به شهر بلخ - که داوود بن عباس بن ابی اسود، حاکم وقت آن بود - فرستاد. به او خبر دادند که من از هند برای تحقیق آمده ام و زبان فارسی می دانم و با فقیهان و متکلمان، بحث و

ص: 33

1- (1). وزیر متوکل و معتمد عباسی تا هنگام مرگش در سال 263 ق.

2- (2). کمال الدین: ص 475 ح 25، الثاقب فی المناقب: ص 607 ح 554، الخرائج و الجرائح: ج 3 ص 1101 ح 23، بحار الأنوار: ج 52 ص 67 ح 53.

3- (3). در الخرائج و الجرائح «ابو سعید غانم بن سعید هندی» آمده است.

داوود بن عباس، در پی من فرستاد و مرا به مجلس خود فرا خواند و فقیهان را گرد آورد و آنها با من بحث و مناظره کردند. به آنها گفتم: من از کشور خود خارج شده ام تا در باره این پیامبر که در کتاب ها خوانده ام، جستجو کنم. گفتند:

کدام پیامبر؟ نامش چیست؟ گفتم: محمد. گفتند: او پیامبر ماست که در جستجویش هستی.

از آنها در باره احکام و تعالیم او پرسیدم. مرا آگاه کردند. به آنها گفتم: من می دانم که محمد، پیامبر است؛ اما نمی دانم او همین کسی است که شما می گوئید یا نه. پس جای او را به من نشان دهید تا نزدش بروم و نشانه ها و دلایلی را که دارم، از او بپرسم. اگر همان کسی بود که در جستجویش هستم، به او ایمان می آورم. گفتند: او در گذشته است. گفتم: وصی و جانشین او کیست؟ گفتند: ابو بکر. گفتم: نامش را برایم بگوئید. این، کنیه اوست. گفتند: عبد الله بن عثمان و او را به قریش نسبت داده اند. گفتم: نسب پیامبرتان محمد را برایم بگوئید. نسبش را برایم گفتند. گفتم:

این آن کسی نیست که من در جستجویش هستم. کسی که من در جستجوی او هستم، جانشینش، برادر دینی او و پسرعموی نسبی اش و شوهر دخترش و پدر فرزندان اوست. برای آن پیامبر، بر روی زمین، نسلی نیست جز فرزندان همان مردی که جانشین اوست.

یکبار همه آنها بر من تاختند و گفتند: ای امیر! این مرد از شرک به کفر رفته است و خوش حلال است. به آنها گفتم: ای جماعت! من برای خود دینی دارم و به آن چنگ زده ام و تا قوی تر از آن را نیابم، رهاش نمی کنم. من اوصاف این مرد را در کتاب هایی که خدا بر پیامبرانش فرو فرستاده است، دیده ام و در جستجوی او هندوستان و مقام و موقعیتی را که داشتم، ترک گفته ام. حالا هم پس از تحقیق در باره این شخص که شما گفتید، معلوم شد او آن پیامبر معروف در این کتاب ها نیست.

حاکم در پی مردی به نام حسین بن اشکیب (1) فرستاد و او را احضار کرد و گفت:

با این مرد هندی، مناظره کن. حسین به حاکم گفت: حاکم به سلامت باد! در این مجلس، فقیهان و دانشمندان حضور دارند و آنان در مناظره با او از دانش و بینش بیشتری برخوردارند. حاکم گفت: به تو می گویم با او مناظره کن. با وی خلوت کن و ملاطفت در پیش گیر. من با حسین بن اشکیب به گفتگو پرداختم و او به من گفت:

این کسی که تو در جستجوی هستی، همان پیامبری است که اینها گفته اند؛ اما در باب جانشین او مطلب چنان نیست که گفته اند. این پیامبر، محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و جانشینش، علی بن ابی طالب بن عبد المطلب است. او شوهر فاطمه، دختر محمد و پدر حسن و حسین نوه های محمد است.

گفتم: الله اکبر! این همان کسی است که در جستجوی بودم. نزد داوود بن عباس برگشتم و به او گفتم: ای امیر! آنچه را می جستم، یافتم. من گواهی می دهم که معبودی جز خدا نیست و محمد، فرستاده خداست. پس امیر، مرا بسیار نواخت و صله و پاداشم داد و به حسین گفت: هوای او را داشته باش. من با حسین رفتم و با او انس و رفاقت پیدا کردم و آنچه را بدان نیاز داشتیم، مانند نماز و روزه و دیگر فرایض، به من آموخت.

به او گفتم: ما در کتاب های خود می خوانیم که محمد، خاتم پیامبران است و

ص: 35

1- (1). حسین بن اشکیب، نجاشی شرح حالش را آورده و او را از اساتید عیاشی بر شمرده و گفته است: «کشی در رجال ابو محمد می گوید: حسین بن اشکیب مَرَوَزی، ساکن سمرقند و کش، عالم و متکلم و دارای تألیفاتی است». شیخ طوسی او را از اصحاب ابو محمد عسکری علیه السلام شمرده و اوصاف یادشده در رجال النجاشی را در باره او آورده و همچنین وی را در شمار کسانی که از هیچ یک از امامان علیهم السلام روایت نکرده اند، ذکر کرده و گفته است: «او شخصی فاضل، بزرگوار، متکلم، فقیه، مناظره گر، صاحب تصنیفات، خوش گفتار و نیک اندیش بود» (ر.ک: رجال النجاشی: ج 1 ص 146 ش 87، رجال الطوسی: ص 386 ش 5679 و ص 398 ش 5836 و ص 420 ش 6072، خلاصة الأقال: ص 49 ش 8).

پس از او، پیامبری نخواهد آمد و زمام امور پس از وی به دست وصی و وارث و جانشین اوست و سپس به دست اوصیا، یکی پس از دیگری، و این امر خدا، همچنان در نسل های بعدی آنها جریان می یابد تا سپری شدن دنیا. بنا بر این، وصی وصی محمد، چه کسی است؟ گفت: حسن، سپس حسین، پسران محمد، و همچنان اوصیا را ادامه داد تا رسید به صاحب الزمان علیه السلام. آن گاه مرا از آنچه رخ داده (غیبت امام) آگاه ساخت و از آن پس، تمام هم و غم من این بود که به ناحیه [ی مقدسه] بروم.

ابو سعید در سال دویست و شصت و چهار به قم آمد و همنشین یاران ما شد و با آنها به بغداد رفت. او در این سفر، همراهی از اهالی سند داشت که با او همکیش بود.

عامری افزود: غانم به من گفت: من از بعضی از اخلاق و رفتارهای همسفرم خوشم نیامد. از این رو از او جدا شدم. از بغداد به عباسیه رفتم تا برای نماز آماده شوم و نماز بگذارم.

همین طور که ایستاده بودم و به مقصودم از این سفر فکر می کردم، ناگهان دیدم شخصی آمد و گفت: تو فلانی هستی؟ و نام هندی او را برد. (1) گفتم: بله. گفت:

مولایت تو را احضار کرده است. من با او رفتم. مدام مرا از کوچه ای به کوچه ای می برد تا این که به سرایی و بستانی رسید. دیدم امام علیه السلام نشسته است. به زبان هندی فرمود: «خوش آمدی فلانی! حالت چه طور است؟ حال فلانی و فلانی چه طور بود؟» تا هر چهل نفر را اسم بُرد و از حال یکایک آنها پرسید. آن گاه از آنچه میان ما گذشته بود، به من خبر داد و همه اینها به زبان هندی بود.

سپس فرمود: «می خواستی با قمی ها به حج بروی؟».

ص: 36

1- (1). در مرآة العقول (ج 6 ص 178) آمده: عبارت «نام هندی او»، از عامری است، یعنی: نام هندی او را گفت.

گفتم: بله، سرورم!

فرمود: «امسال را با آنها به حج مرو و برگرد. سال بعد حج بگزار.».

آن گاه همیانی را که در برابرش بود، به طرف من انداخت و فرمود: «این را خرج راهت کن و در بغداد نزد فلانی - که نامش را بُرد - مرو و او را از چیزی [از این ملاقات] مطلع مکن.».

[آری، او] به نزد ما در شهر برگشت. (1)

بعد، چند پیک نزد ما آمدند و خبر دادند که یاران ما [که برای حج رفته بودند]، از گردنه برگشته اند.

غانم به خراسان رفت و سال بعد که شد، به حج رفت و از سوغاتی های خراسان برای ما [به قم] هدیه فرستاد. او مدتی در خراسان اقامت کرد و سپس از دنیا رفت.

خدایش پیامرزد! (2)

ر.ک: ص 74 (کابلی).

5/2: ابو عبد الله صالح

780. ابو عبد الله بن صالح (3) گفته است که: او (امام زمان علیه السلام) را دیدم [م] که نزد حجر الأسود - که مردم همدیگر را برای استلام آن گرفته و کنار می کشند - می فرماید: «به این [کار]، فرمان نیافته اند!». (4)

ص: 37

1- (1). در شرح اصول الکافی مازندرانی (ج 7 ص 339) و مرآة العقول (ج 6 ص 178) آمده است: جمله «او نزد ما به شهر برگشت»، از عامری است و مراد از شهر، شهر مقدس قم است.

2- (2). الکافی: ج 1 ص 515 ح 3، [1] الخرائج و الجرائح: ج 3 ص 1095 ح 21 (با عبارت مشابه). نیز، ر.ک: کمال الدین: ص 495.

3- (3). کلینی چند روایت از او نقل می کند که دلالت بر رؤیت و علاقه او به امام مهدی علیه السلام دارد (ر.ک: ج 4 ص 331 ح 702). در برخی منابع، «عبد الله بن صالح» آمده است.

4- (4). الکافی: ج 1 ص 331 ح 7، [2] الإرشاد، مفید: ج 2 ص 352 ([3] با عبارت مشابه)، کشف الغمّة: ج 3 ص 240، [4] الصراط المستقیم: ج 2 ص 240، بحار الأنوار: ج 52 ص 60 ح 46.

781. ابو محمد حسن بن و جناء نصیبی (1) حکایت کرده است که: در پنجاه و چهارمین حجّم و پس از نماز عشا، زیر ناودان کعبه به سجده رفته و مشغول گریه و زاری بودم که کسی مرا حرکت داد و گفت: برخیز، ای حسن بن و جناء!

برخاستم. دیدم کنیزی نحیف با رخساره ای زردرنگ است که به نظر، چهل سال به بالا می آمد. او جلوی من رفت و من هم از او چیزی نپرسیدم تا مرا به خانه خدیجه علیها السلام [همسر پیامبر صلی الله علیه و آله] برد. در آن جا اتاقی بود که درش میان دیوار بود و نردبانی از چوب ساج داشت که از آن بالا می رفتند. آن کنیز بالا رفت و ندا آمد که:

«ای حسن! بالا بیا»، و من بالا رفتم و جلوی در ایستادم.

صاحب الزمان علیه السلام به من فرمود: «ای حسن! خیال می کنی که از دیده من پنهانی؟ به خدا سوگند، هیچ زمانی در حجت نبوده است، جز آن که من هم با تو بوده ام».

سپس همه آن وقت ها [و کارهایم] را برشمرد. من مدهوش به رو افتادم که احساس کردم دستی روی من گذاشته شد و برخاستم.

به من فرمود: «ای حسن! ملازم خانه جعفر بن محمد علیه السلام باش و در اندیشه خوراک و نوشاب و حتی پوشاک نباش».

سپس دفتری به من داد که دعای فرج و صلوات بر او در آن بود و فرمود: «این دعا را بخوان و این گونه بر من صلوات بفرست و آن را به جز اولیای حقیقی من [به

ص: 38

1- (1). به نظر می رسد که و جناء، نام جدش باشد و نام پدرش علی یا محمد و کنیه او ابو محمد است. شیخ طوسی، روایتی را نقل می کند که از آن می توان قوت و استواری ایمان او را برداشت نمود. شیخ موسی زنجانی نیز او را مردی مورد اعتماد دانسته است (ر.ک: ص 48 پانوشت ح 775 و ص 117 ح 810، الغیبة، طوسی: ص 315 ح 264 و ح 265، قاموس الرجال: ج 3 ص 392 ش 2071، الجامع فی الرجال: ص 562، أعیان الشیعة: ج 2 ص 274 ش 927).

کسی دیگر] مده؛ خداوند- که جلالش باشکوه باد-، تو را موقّق می دارد».

گفتم: ای مولای من! از این پس، دیگر تو را نمی بینم؟

فرمود: «ای حسن! هنگامی که خدا بخواهد».

من از حج باز گشتم و ملازم خانۀ جعفر بن محمّد علیه السلام شدم و از آن جا که بیرون می آمدم، جز برای این سه کار باز نمی گشتم: برای تجدید وضو یا خواب و یا وقت افطار. وقت افطار، داخل اتاقم می شدم و کاسه ای چهار نفره پر از آب و نانی بر سر آن می دیدم که هر چه در طول روز دلم خواسته بود، روی آن قرار داشت و آن را می خوردم و برایم کافی بود و در وقت سرما و زمستان، لباس زمستان و در تابستان، لباس تابستان می رسید و من در روز، وارد آب [حوض] می شدم و اتاق را آب پاشی می کردم و کوزه را خالی می نهادم و غذا برایم آورده می شد و چون نیازی به آن نداشتم، آن را شبانه صدقه می دادم تا کسانی که همراه من هستند، از وضعیت من آگاه نشوند. (1)

782. ابو حسین، حسن بن و جناء (2) گفته است که: پدرم از جدّش (3) برایم نقل کرد که در خانۀ امام عسکری علیه السلام بوده که سواران به همراهی جعفر بن علی کذاب (4) به آنها هجوم

ص: 39

1- (1). کمال الدین: ص 443 ح 7، الثاقب فی المناقب: ص 612 ح 558 ([1] با عبارت مشابه)، الخرائج و الجرائح: ج 2 ص 961، بحار الأنوار: ج 52 ص 31 ح 27.

2- (2). در بحار الأنوار «ابو حسن بن و جناء» و در الخرائج «ابو حسین بن و جناء» آمده است. به نظر می رسد که این شخص، فرزند حسن بن و جناء نصیبی است.

3- (3). در برخی نسخه ها «از جدّم» آمده است.

4- (4). او عموی امام زمان علیه السلام بود که مدّعی امامت شد، و به «جعفر کذاب» مشهور گردید؛ همان طور که بر اساس فرمودۀ امام زین العابدین علیه السلام و امام عسکری علیه السلام، پیامبر از آن خیر داده بود. در کتاب الکافی از علی، از عبد الله بن صالح و احمد بن نصر از قنبری (مردی از فرزندان قنبر کبیر، غلام امام رضا علیه السلام)، روایت کرده است که گفت: قصّه جعفر بن علی (مشهور به جعفر کذاب) پیش آمد. پس قنبری، او را مذمّت کرد. من به او گفتم: آیا امام را دیده ای؟ امام کسی جز او نیست. گفت: من او را ندیده ام، و دیگری او را دیده است. گفتم: چه کسی او را دیده؟ گفت: جعفر، دوبار دیده و ماجرای دارد. شیخ صدوق در کمال الدین با سند خود از محمّد بن صالح بن علی بن محمّد بن قنبر کبیر غلام امام رضا علیه السلام گفت: امام زمان علیه السلام روزی از جایی ناشناخته بر جعفر کذاب، وارد شد؛ در زمانی که جعفر پس از درگذشت ابو محمّد عسکری علیه السلام بر سر میراث دعوا داشت. به وی فرمود: «ای جعفر! تو را چه می شود که متعرّض حقوق من می شوی؟». جعفر، متحیّر و مبهوت شد، و سپس، امام پنهان شد. جعفر در پی یافتن ایشان برآمد؛ اما او را ندید. وقتی مادر بزرگ امام یعنی امّ الحسن از دنیا رفت که وصیت کرده بود در داخل خانه دفن شود، باز جعفر با وارثان دیگر کشمکش کرد که این خانه، خانۀ من است، و کسی نباید در آن دفن گردد. امام علیه السلام به نزد او آمد و فرمود: «ای جعفر! این خانه، خانۀ توست؟» و بعد پنهان شد و پس از آن، دیگر دیده نشد. این دو خبر، دلالت می کنند که جعفر، دوبار قائم علیه السلام را دیده است (ر.ک: الکافی: ج 1 ص 331 ح 9، [2] الإرشاد: ج 2 ص 353، [3] کمال الدین: ص 319 ح 2 و ص 431 ح 7 و [4] ص 442 ح 15، الغیبة، طوسی: ص 226 ح 193 و ص 248 ح 217).

آورده و به چپاول و غارت پرداختند، و من تنها به فکر مولایم قائم علیه السلام بودم که ناگهان دیدم پیش آمد و از در جلوی آنان بیرون رفت و من به او- که کودکی شش ساله بود- می نگریستم؛ اما کسی او را ندید تا غایب شد. (1)

7/2: ابو نعیم، محمودی، علان، ابو هیثم، ابو جعفر و علوی

783. ابو نعیم انصاری زیدی (2) نقل کرده است که: در روز ششم ذی الحجّه سال دویست و نود و سه (در مسجد الحرام) کنار مستجار بودم. گروهی حدود سی مرد نیز در حال طواف بودند که میان آنها محمودی، (3) علان

ص: 40

-
- 1- (1). کمال الدین: ص 473 ح 25، الخرائج و الجرائح: ج 2 ص 960، بحار الأنوار: ج 52 ص 47 ح 33.
 - 2- (2). ابو نعیم انصاری شناخته شده نیست. در طریق شیخ صدوق واقع شده است. در برخی نسخه ها سلیم بن ابی نعیم الأنصاری آمده است (ر.ک: ص 42 ح 770، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج 4 ص 115 ش 6463، قاموس الرجال: ج 11 ص 535 ش 937).
 - 3- (3). ابوعلی محمد بن احمد بن حمّاد مروزی محمودی، از اصحاب امام جواد علیه السلام و امام هادی علیه السلام و امام عسکری علیه السلام است. پدرش ابوالعبّاس احمد بن حمّاد در زمان امام هادی علیه السلام از دنیا رفت، و امام علیه السلام پس از درگذشت پدر ابوعلی به وی نوشت: «پدرت- که خداوند از وی و از تو راضی باشد- از دنیا رفت، و پیش ما شخصیتی محمود و پسندیده بود، و تو از این حال [پدرت] دور نباش». از این رو به محمودی ملقب شد (ر.ک: بحار الأنوار: ج 50 ص 94 (پاورقی)، رجال الطوسی: ص 392 ش 5783 و ص 297 ش 5824، رجال الکشی: ج 2 ص 833 ش 1057، رجال ابن داوود: ص 162 ش 1290).

کلینی، (1) ابو هیثم دیناری و ابو جعفر همدانی هم بودند و جز محمد بن قاسم علوی، (2) هیچ یک از آنان مخلص (شیعه) نبود. در این شرایط، جوانی از طواف بیرون آمد که دو جامهٔ احرام به تن داشت و کفش هایش در دستش بود. چون او را دیدیم، از هیبت و شکوه او همگی بدون استثنا برخاستیم و بر او سلام کردیم. او به میان ما آمد و نشست و پیرامونش گرد آمدیم. او به راست و چپ نگرست و فرمود: «آیا می دانید که امام صادق علیه السلام در دعای الحاح چه می گفت؟».

گفتیم: چه می گفت؟

فرمود: «چنین می گفت: "پروردگارا! تو را به نامی می خوانم که آسمان و زمین به سبب آن نام، برپاست و به وسیلهٔ آن، حق و باطل را جدا می کنی و پراکنده ها را گرد می آوری و گردآمده ها را می پراکنی و به آن، عدد ریگ ها و وزن کوه ها و حجم دریاها را محاسبه می کنی. تو را می خوانم که بر محمد و دودمان محمد درود فرستی و برای من در کارم گشایشی قرار دهی"».

سپس برخاست و وارد طواف شد. با برخاستن او، ما نیز برخاستیم تا آن که باز گشت و فراموش کردیم که از او یاد کنیم و بگوییم او کیست و چه کس است، تا فردا همان وقت که باز از طواف به سوی ما بیرون آمد و ما نیز مانند دیروز برایش برخاستیم و او در جای خود راحت نشست و نگاهی به راست و چپ کرد و فرمود:

«آیا می دانید که امیر مؤمنان علیه السلام پس از نماز واجب چه می گفت؟».

گفتیم: چه می گفت؟

فرمود: «چنین می گفت: "خدایا! صداها تنها به سوی تو بلند است و دعاها به

ص: 41

1- (1) .ر.ک: ج 4 ص 424 پانوشت ح 749.

2- (2) . محمد بن قاسم علوی عقیقی، شخص با اخلاصی بود که به دیدار صاحب الزمان علیه السلام نایل شده، و این دیدار در سال 293 ق بوده است. احتمال دارد که او همان محمد بن قاسم بن حمزة بن موسی علوی باشد (مستدرکات علم رجال الحدیث: ج 7 ص 293 ش 14327، معجم رجال الحدیث: ج 18 ص 172 ش 11635).

سوی توست و چهره‌ها برای تو در خشوع و گردن‌ها برای تو فرو افتاده و داوری در کارها با توست. ای بهترین درخواست شده و ای بهترین بخشنده! ای راستگو! ای آفریدگار! ای آن که خُلف وعده نمی کنی! ای آن که به دعا فرمان و اجابت را وعده دادی! ای آن که گفت: «مرا بخوانید تا جوابتان گویم!» (1) ای آن که گفت: «هر گاه بندگانم از تو در باره من پرسند، بی گمان، من نزدیکم. دعای دعا کننده را هر گاه که مرا بخواند، پاسخ می دهم. پس مرا اجابت کنند و به من ایمان آورند؛ باشد که راه یابند!» (2) ای آن که گفت: «ای بندگان من که در باره خودتان اسراف کرده اید! از رحمت خدا نومید نشوید. خداوند، همه گناهان را می آمرزد. او آمرزنده مهربان است!» (3).

آن گاه پس از این دعا به راست و چپ نگریست و فرمود: «آیا می دانید که امیر مؤمنان علیه السلام در سجده شکر چه می گفت؟».

گفتیم: چه می گفت؟

فرمود: «چنین می گفت: ای آن که اصرار مصرّان، او را جز جود و کرم نمی افزاید! ای آن که گنجینه های آسمان ها و زمین، از آن اوست! ای آن که گنجینه های آنچه ریز و درشت است، برای اوست! بدکاری من مانع نیکوکاری تو نمی شود. از تو می خواهم تا با من آن کنی که شایسته آنی، که تو اهل بخشش و کرم و گذشتی. پروردگار! خداوند! با من آن کن که سزاوار آنی، که تو بر عقوبت من قادری و من مستحقّ آنم و دلیل و عذری هم نزد تو ندارم. با همه گناهانم، نزد تو می آیم و به آنها اقرار می کنم تا از من در گذری و تو به آنها داناتر از منی. با هر گناهی که مرتکب شده ام و هر خطایی که بر دوش کشیده ام و هر زشتی ای که انجام داده ام،

ص: 42

1- (1). غافر: آیه 60.

2- (2). بقره: آیه 186.

3- (3). زمر: آیه 53.

به سوی تو باز می‌گردم، پروردگارا! مرا ببخشا و رحم کن و از آنچه می‌دانی، در گذر. بی‌گمان، تو صاحب قدرت و بزرگی".

او برخاست و وارد طواف شد. با برخاستن او ما نیز برخاستیم. فردا در همان وقت باز آمد. ما نیز چون گذشته برای آمدنش برخاستیم. میان ما نشست و نگاهی به راست و چپ افکند و فرمود: «زین العابدین علیه السلام در سجده اش در این جا (با دستش به حجر [اسماعیل]، زیر ناودان اشاره کرد) چنین می‌گفت: "بنده ناچیزت، در آستان توست. بیچاره ات، در پیشگاه توست. از تو چیزی می‌خواهد که جز تو کسی بر آن توانا نیست".»

سپس به راست و چپ نگاه کرد و [از میان ما] نگاهی به محمد بن قاسم علوی افکند و فرمود: «ای محمد بن قاسم! اگر خدا بخواهد، تو بر خیر هستی» [و محمد بن قاسم، معتقد به ولایت بود]. (1)

سپس برخاست و وارد طواف شد. هیچ یک از ما نبود، مگر آن که دعایی را که او خواند، در دل گرفت و به خاطر سپرد و فراموش کردیم که در باره او گفتگو کنیم مگر در آخرین روز.

محمودی به ما گفت: ای گروه! آیا او را می‌شناسید؟

گفتیم: نه.

محمودی گفت: به خدا سوگند که او صاحب الزمان است!

گفتیم: ای ابو علی! از کجا دانستی؟

او گفت که هفت سال است پروردگارش را خوانده و از او خواسته است تا صاحب الزمان علیه السلام را به او نشان دهد.

او (محمد بن قاسم) می‌گوید: غروب روز عرفه، همین فرد را دیدم که دعایی

ص: 43

1- (1). افزوده، از شیخ طوسی است.

می خواند که من آن را فرا گرفتم و از او در باره نسبش پرسیدم. او فرمود که: «از مردم است.»

گفتم: از کدام مردم؟ از عرب ها یا عجم ها؟

فرمود: «از عرب ها».

گفتم: از کدام تیره عرب؟

فرمود: «از شریف ترین آنها».

گفتم: آنان کیان اند؟

فرمود: «بنی هاشم».

گفتم: از کدام بنی هاشم؟

فرمود: «از آنان که برترین و برجسته ترین نسب را دارند».

گفتم: از کدامین؟

فرمود: «از آن که فرق سر [دشمن] را شکافت و [به محرومان] طعام خوراند و آن گاه که مردم در خواب بودند، در شب به نماز ایستاد».

من دانستم که او علوی است و به خاطر علوی بودنش به او علاقه پیدا کردم.

سپس او را در برابرم نیافتم و نفهمیدم چگونه به آسمان پر کشید یا در زمین فرو رفت. از مردمی که اطراف او بودند، پرسیدم: آیا این علوی را می شناسید؟ گفتند:

آری، همه ساله با ما پیاده به حج می آید.

گفتم: سبحان الله! به خدا سوگند، نشان [پای] پیاده روی بر او را نمی بینم و سپس غمگین و دلگیر از فراق او به مزدلفه آمدم و آن شب را خوابیدم. در خواب، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که فرمود: «ای محمد! خواسته ات را دیدی؟».

گفتم: چه کسی، سرور من؟!

فرمود: «آن را که غروب دیدی، صاحب الزمان تو بود».

پس چون این را از او شنیدیم، او را سرزنش کردیم که چرا ما را آگاه نکرد؟! و

او گفت: تا این زمان که با ما سخن گفت، این مسئله را فراموش کرده بود.

شیخ صدوق می گوید: این حدیث را عمار بن حسین بن اسحاق اسروشنی - که خدا از او خوشنود باد - در کوهستان بوتک در سرزمین فرغانه (1) با سندی دیگر از ابو نعیم انصاری برایم نقل کرده است و نیز ابو بکر محمد بن محمد با سندش، مشابه همین حدیث را از ابو جعفر محمد بن علی منقذی حسنی، روایت کرده است. (2)

784. ابو علی محمد بن احمد محمودی (3) حکایت کرده است که: من بیست و اندی حج گزاردم و در همه آنها به پرده کعبه می آویختم و نزد حطیم و حجر الأسود و مقام ابراهیم می ایستادم و در این جاها بر دعا مداومت می ورزیدم و در موقف [عرفات و مشعر]، وقوف می کردم و دعای مهم من این بود که مولایم صاحب الزمان را - که درودهای خدا بر او باد - به من بنمایاند.

در یکی از سال ها، در مکه توقف کرده بودم تا چیزی را که نیاز داشتم، بخرم و غلامی همراهم بود که در دستش آبخوری درخشانی بود. من پول را به غلام دادم و آبخوری را از دستش گرفتم و او سرگرم چانه زدن و خرید شد و من ایستاده و منتظر بودم که کسی ردایم را کشید. رویم را به او چرخاندم و مردی را دیدم که چون به او نگرستم، از هیبتش به وحشت افتادم. به من فرمود: «آبخوری را می فروشی؟» و من [از ترس] نتوانستم پاسخ دهم و از جلوی چشمانم ناپدید شد و نتوانستم با دیدگانم او را دنبال کنم، و گمان بردم که مولایم است. روزی از روزها در باب صفا در مکه نماز می خواندم. به سجده رفتم و آرنجم را در سینه ام جای دادم که کسی مرا با پا تکان داد. سر که برداشتم، به من فرمود: «شانه هایت را از سینه ات باز کن».

ص: 45

-
- 1- (1). فرغانه، جایی نزدیک سمرقند است و به آن، «کاسان» نیز می گفته اند و شهری بزرگ و آباد بوده است.
 - 2- (2). کمال الدین: ص 470 ح 24، [1] الغیبة، طوسی: ص 259 ح 227، دلائل الإمامة: ص 542 ح 523، فلاح السائل: ص 322 ح 216، [2] نزهة الناظر: ص 228 ح 528، بحار الأنوار: ج 52 ص 6 ح 5. [3]
 - 3- (3). ر.ک: ص 40 ح 783 [4] پاورقی 3.

چشم گشودم، دیدم همان مردی است که آبخوری را از من خواسته بود و چنان هیبتش مرا فرا گرفته بود که نتوانسته بودم او را دنبال کنم و از جلوی دیدگانم ناپدید شده بود.

و من بر امید و یقینم پابرجا بودم و مدتی گذشت. من حج می گزاردم و دعا در موقف [عرفات و مشعر] را ادامه می دادم، تا این که در آخر سال، در پشت کعبه نشسته بودم و یمان بن فتح بن دینار و نیز محمد بن قاسم علوی و علان کلینی با من بودند و با هم گفتگو می کردیم که مردی را در طواف دیدم. با نگاه به او اشاره کردم و برخاستم و دوان دوان در پی او رفتم. او طواف کرد تا آن که به حجر [اسماعیل] رسید. گدایی را دید که در حجر، ایستاده است و مردم را به خدای عز و جل سوگند می دهد و گدایی می کند و می خواهد تا به او صدقه بدهند. آن مرد، سرک کشید و چون گدا را دید، خم شد و چیزی از زمین برداشت و آن را به گدا داد و گذشت. به سوی گدا راه کج کردم و از آنچه به او بخشیده بود، پرسیدم؛ اما او از آگاه کردنم خودداری کرد. من یک دینار به او دادم و گفتم: آنچه را در دست داری، به من نشان بده. دستش را باز کرد و [پول در دستش را] بیست دینار تخمین زدم، و یقین قلبی پیدا کردم که او مولای من است.

به همان جا که نشسته بودم، باز گشتم و چشمم به طواف بود تا آن گاه که آن مرد از طواف فارغ شد و به سوی ما آمد و بیم شدیدی ما را فرا گرفت و دیدگان همه ما سرگشته شدند و برایش برخاستیم و او نشست. به او گفتیم: کجایی هستی؟

فرمود: «عرب هستم».

گفتیم: از کدام تیره؟

فرمود: «از هاشمیان».

گفتیم: از کدام هاشمیان؟

فرمود: «بر شما مخفی نمی ماند، اگر خدای متعال بخواهد».

سپس رو به محمد بن قاسم کرد و فرمود: «ای محمد! تو بر خیر هستی، إن شاء الله! آیا می دانید که زین العابدین علیه السلام پس از فراغت از نمازش، در سجده شکر چه می گفت؟».

گفتیم: نه.

فرمود: «می گفت: "ای بزرگوار! بینوای تو در حیاط خانه توست. ای بزرگوار! فقیر تو به زیارت آمده است. حقیر تو، بر درگاهت است، ای بزرگوار!"».

سپس از نزد ما رفت و ما ایستادیم و با هم گفتگو کردیم و [چیزها و افرادی را] به یاد آوردیم و اندیشیدیم و به جایی نرسیدیم [که او چه کسی بود].

فردای آن روز، او را دوباره در طواف دیدیم و چشمانمان به سوی او کشیده شد و هنگامی که از طوافش فارغ شد، به سوی ما آمد و نزد ما نشست و با ما مأنوس شد و سخن گفت و سپس فرمود: «آیا می دانید زین العابدین علیه السلام در دعای پس از نمازش چه می گفت؟».

گفتیم: به ما می آموزی؟

فرمود: «می گفت: "خدایا! به آن سمت که آسمان و زمین با آن برپاست، و به آن سمت که متفرق را گرد می آوری و گرد آمده را متفرق می کنی و به آن سمت که میان حق و باطل فرق می نهی، و به آن سمت که حجم دریاها و تعداد ریگ ها و وزن کوه ها را با آن می دانی، از تو می خواهم که برایم چنین و چنان کنی"».

و به من روی آورد تا به عرفات رفتیم و من دعایم را ادامه دادم و چون از آن کوچ کردیم و به سوی مزدلفه بیرون آمدیم و در مزدلفه خوابیدیم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در رؤیا دیدم. به من فرمود: «آیا به خواسته ات رسیدی؟».

گفتم: چه خواسته ای، ای پیامبر خدا!؟

فرمود: «آن مرد، صاحب امر توست»، و در این هنگام، یقین کردم. (1)

ص: 47

785. یکی از اهالی مدائن برای احمد بن راشد چنین نقل کرده است که: با یکی از رفقایم به حج رفته بودم. به موقف [عرفات] که رسیدیم، جوانی را دیدیم که نشسته و پیراهن و ردایی بر تن و نعلین زردی به پا دارد. به نظرم پیراهن و ردایش، صد و پنجاه دیناری ارزش داشت؛ ولی آثار سفر در او نبود. گدایی نزد ما آمد. او را رد کردیم. نزد آن جوان رفت. چیزی از روی زمین برداشت و به او داد. گدا او را دعای بسیار کرد.

جوان برخاست و از نظر ما ناپدید شد. ما نزد آن گدا رفتیم و گفتیم: پدر جان! او به تو چه داد؟ گدا یک ریگ طلای دندان‌دانه به ما نشان داد که بیست مثقالی وزن داشت. به رفیقم گفتم: سرور ما کنار ماست و ما نمی‌دانیم! سپس در جستجوی ایشان رفتیم و تمام موقف را گشتیم؛ اما پیدایش نکردیم. از مکّیان و مدنیانی که پیرامونش بودند، سؤال کردیم. گفتند: او جوانی علوی است که هر سال، پیاده به حج می‌آید. (1)

8/2: احمد بن عبد الله هاشمی

786. احمد بن عبد الله هاشمی، (2) از فرزندان عباس گفته است: روزی که امام عسکری علیه السلام در سامرا وفات کرد، من در خانه اش بودم. جنازه اش را آوردند و بیرون [در حیاط] نهادند. ما سی و نه مرد، نشسته بودیم و انتظار می‌کشیدیم تا پسری ده ساله، پابرنه- که ردایش را به سر و صورتش کشیده بود- به سوی ما بیرون آمد. هنگامی که [از درون اتاق] بیرون آمد، ما بی آن که او را بشناسیم، از هیبت او برخاستیم. او جلو

ص: 48

1- (1). الکافی: ج 1 ص 332 ح 15، [1] الخرائج و الجرائح: ج 2 ص 694 ح 8، بحار الأنوار: ج 52 ص 59 ح 43.
2- (2). احمد بن عبد الله هاشمی، از نوادگان عباس است. نام او در کتاب های رجالی نیامده است. او از امام حسن عسکری علیه السلام، از پدران او، خطبه امیر مؤمنان علیه السلام را در تمجید پیامبر خدا و امامان معصوم علیهم السلام روایت کرده است. نیز (ر.ک: مستدرکات علم رجال الحدیث: ج 1 ص 356 ش 1148).

رفت و مردم ایستادند و پشت سر او صف کشیدند و او بر امام علیه السلام نماز خواند و رفت تا داخل اتاقی شد که غیر از اتاقی بود که از درونش بیرون آمده بود.

ابو عبد الله همدانی می گوید: در مراغه، مردی تبریزی به نام ابراهیم بن محمد تبریزی را دیدم که مانند همین حدیث را بدون هیچ تفاوتی، از احمد بن عبد الله هاشمی برایم گفت.

محمد بن علی [راوی حدیث از ابو عبد الله همدانی] می گوید: از همدانی پرسیدم: پسری به قامت پسران ده ساله یا [واقعاً] ده ساله؟؛ زیرا روایت شده است که ولادت ایشان، سال 256 ق بوده است و غیبت [و وفات] امام عسکری علیه السلام سال 206 ق، (1) چهار سال پس از ولادت امام زمان علیه السلام بوده است؟ همدانی گفت: نمی دانم. این گونه شنیده ام؛ ولی پیرمردی از اهل همان شهر او-که فهمیدگی، روایت دانی و دانشی داشت- به من گفت: مقصود، این است که قامتش به پسران ده ساله می ماند. (2)

9/2: ازدی (اودی)

787. احمد بن علی رازی (3) گفته است که: بزرگی بر ابو حسین محمد بن جعفر اسدی (4) در ری وارد شد و دو حدیث در باره صاحب الزمان علیه السلام برایش روایت کرد و من نیز آن دو حدیث را مانند او شنیدم و گمان می کنم که این واقعه، پیش از سال سیصد یا

ص: 49

-
- 1- (1). باید سال ستین و مئتين یعنی 260 باشد، همان گونه که در بحار الأنوار است و حاکی از تصحیف متن کتاب الغیبة طوسی است.
 - 2- (2). الغیبة، طوسی: ص 258 ح 226، بحار الأنوار: ج 52 ص 5 ح 4.
 - 3- (3). احمد بن علی رازی: در أمل الآمل آمده است: شیخ بزرگوار احمد بن علی رازی فاضل، عالم است که ابن شهر آشوب از او نقل نموده است. و در معالم العلماء می گوید: احمد بن علی ابو العباس و قیل ابو علی رازی الخضیب الأیادی صاحب کتاب است و متهم به غلو است (ر.ک: أمل الآمل: ج 2 ص 18 ش 41، معالم العلماء: ص 54 ش 82، الفهرست، طوسی: ص 76 ش 91).
 - 4- (4). ر.ک: ج 4 ص 173 پانویشت ح 680.

نزدیک به آن بود. او از قول علی بن ابراهیم فدکی، از اودی (1) چنین گفت: من در حال طواف بودم و شش دور چرخیده بودم و می خواستم دور هفتم را آغاز کنم که حلقه ای در سمت راست کعبه، توّجّه‌م را جلب کرد. جوانی نیکوروی و خوش بو و باهویت که با وجود هیبتش، به مردم نزدیکی و انس می جست، و چون سخن گفت، نیکوتر از سخش و شیرین تر از بیانش ندیدم و مجلسش نیکو بود. رفتم که با او سخن بگویم که مردم مرا باز داشتند. از یکی از آنها پرسیدم: این کیست؟ گفت:

فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است. در هر سال برای مردم ظاهر می شود و با خواصّ خود سخن می گوید و آنها نیز با او سخن می گویند. گفتم: کسی در طلب راه هدایت نزد تو آمده است. مرا هدایت کن. خداوند، هدایتت کند!

او چند سنگ ریزه به من داد و من روی چرخاندم که یکی از همنشینان او به من گفت: فرزند پیامبر خدا، به تو چه داد؟ گفتم: سنگ ریزه. و چون دستم را گشودم، دیدم شمش طلاست. من رفتم، که دیدم او خود را به من رساند و فرمود: «حُجَّت، بر تو ثابت و حق برای آشکار شد و بصیرت یافتی. آیا مرا می شناسی؟».

گفتم: به خدا، نه!

فرمود: «من مهدی ام. من قائم روزگارم. من کسی هستم که زمانه را از عدالت پر می کنم، همان گونه که از ظلم و ستم پر شده است. زمین، از حُجّت، تهی نمی ماند و مردم، بیشتر از بنی اسرائیل، در سرگستگی و دوری از حُجّت نمی مانند و روزگار خروج و قیام من، ظاهر شده است و این، امانتی به گردن توست. آن را به برادران حقیقت مدارت بگو» (2).

ص: 50

1- (1). به نظر می رسد، اودی، همان ابو جعفر، احمد بن حسین بن عبدالملک ازدی کوفی باشد که نجاشی و طوسی، دو رجال شناس بزرگ شیعه، او را مورد وثوق و مراجعه مردم، اما بدون کتاب دانسته اند. البته او کتابی جمع آوری شده از نام های استادان حدیث دارد رجال النجاشی: ج 1 ص 212 ش 191، الفهرست: ص 67 ش 71.

2- (2). الغیبة، طوسی: ص 253 ح 223، کمال الدین: ص 444 ح 18، الثاقب فی المناقب: ص 613 ح 559، الخرائج و الجرائح: ج 2 ص 784 ح 110، بحار الأنوار: ج 52 ص 1 ح 1.

788. اسماعیل بن علی نوبختی (1) می گوید که: بر امام عسکری علیه السلام در بیماری منجر به وفاتش، وارد شدم. نزد او بودم که به خدمت گزارش عقید (2) - که خادمی سیاه پوست و نوبی و پیش از او خدمت گزار امام هادی علیه السلام و بزرگ کننده امام حسن علیه السلام بود - فرمود: «ای عقید! جوشانده کُنْدُر برایم درست کن»، و او برایش جوشاند و صقیل، همسر ایشان و مادر امام زمان علیه السلام، آن را برایش آورد.

هنگامی که کاسه در دستانش قرار گرفت و خواست آن را بنوشد، دستش شروع به لرزیدن کرد تا آن جا که کاسه به دندان های امام علیه السلام می خورد. امام حسن علیه السلام آن را و نهاد و به عقید فرمود: «داخل اتاق برو، کودکی را در سجده خواهی دید. او را نزد من بیاور».

عقید گفت: داخل شدم و به جستجو پرداختم که دیدم کودکی در سجده، انگشت اشاره اش را به سوی آسمان، بالا برده است. بر او سلام دادم و او نمازش را کوتاه کرد. گفتم: سرورم به شما امر می کند که به سمت او بیرون آیی. در این حال، مادرش صقیل آمد و دست او را گرفت و نزد پدرش امام حسن علیه السلام بُرد.

هنگامی که کودک جلوی امام علیه السلام ایستاد، سلام کرد. او رنگش به سان مروارید، موهایش موجدار و دندان هایش گشاده بود. هنگامی که امام عسکری علیه السلام او را دید،

ص: 51

1- (1). ابوسهل اسماعیل بن علی بن اسحاق بن نوبخت، شیخ متکلمان شیعه و غیر شیعه به شمار می آمد. او از موقعیتی اجتماعی و دینی برخوردار بود و در حدّ وزیران، نقش ایفا می کرد. کتاب های فراوانی تألیف کرده و حجّت علیه السلام را دیده است (الفهرست: ص 49 ش 36، [1] رجال النجاشی: ج 1 ص 121 ش 68، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج 1 ص 655 ش 2021/380).

2- (2). عقید خادم، سیاه پوست و از اهالی نوبه (افریقا) و خادم امام هادی علیه السلام بود و با امام عسکری علیه السلام بزرگ شد و هنگام درگذشت ایشان حضور داشت و از ایشان روایت نقل کرده است. ابو الادیان، و حاجز و شاء و دیگران، ولادت امام مهدی علیه السلام را از وی نقل کرده اند (ر.ک: ج 2 ص 319 ح 401، الغیبة، طوسی: ص 272 ح 237، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج 5 ص 252 ش 9451).

گریست و فرمود: «ای سرور خاندان خود! به من آب بنوشان که من ره سپار به سوی خدایم هستم». کودک، کاسه جوشانده کُنْدُر را به دست گرفت و لبانش را حرکت داد [و ذکری خواند] و آن را به امام علیه السلام نوشتاند. هنگامی که امام علیه السلام آن را نوشید، فرمود: «مرا برای نماز آماده کنید».

پس دستمالی در دامنش نهاده شد و کودک، اعضای پدر را یک به یک وضو داد و بر سر و پاهایش مسح کشید. امام علیه السلام به او فرمود: «مژده بده- ای پسر عزیزم- که تو صاحب زمان هستی، تو مهدی هستی، تو حجت خدا بر زمین هستی و تو فرزند من، و وصی من هستی و من پدر تو هستم و تو محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب هستی؛ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پدر توست و تو خاتم اوصیا و امامان پاک و پاکیزه هستی.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بشارت تو را داده و او تو را نام و کنیه نهاده است. پدرم از پدران پاک و پاکیزه اش اینها را به من رسانده است. خداوند بر اهل بیت درود فرستد! خدای ما بی گمان ستوده و باشکوه است». امام عسکری علیه السلام در همین لحظه، از دنیا رفت.

درودهای خدا بر همه آنان باد! (1)

11/2: حسین بن حمدان

789. ابو حسن مسترق نایینا می گوید که: روزی در مجلس ناصر الدوله حسن بن عبد الله بن حمدان، (2) بودم که از امر ناحیه [ی مقدسه] سخن به میان آوردیم. او گفت: من بر آن

ص: 52

1- (1). الغيبة، طوسی: ص 271 ح 237، السلطان المفرج عن أهل الإیمان: ص 53 ح 8، بحار الأنوار: ج 52 ص 16 ح 14.
2- (2). ابو محمد حسن بن ابوالهیجاء عبد الله بن حمدان تغلبی عدوی حمدانی، ملقب به ناصر الدوله، از پادشاهان حمدانیان است. او برادر سیف الدوله، و والی موصل بود. حکومتش 32 سال طول کشید. وی با آل بویه مدارا داشت. او امیر موصل و مناطق اطراف آن بود. شخصیتی جلیل القدر، ستوده و با آوازه داشت. برادر بزرگ سیف الدوله بود، و جایگاه مهمی در دولت بنی عباس داشت. وی به سال، 358 درگذشت و بر روی تپه ای در توبه شرقی موصل دفن گردید (أعیان الشیعة: ج 5 ص 136، [1] و فیات الأعیان، ابن خلکان: ج 2 ص 114، [2] الکامل فی التاریخ: ج 5 ص 360، الأعلام، زرکلی: ج 2 ص 195، [3] تاریخ الإسلام، ذهبی: ج 26 ص 176. [4])

خُرده می گرفتیم، تا آن که روزی در مجلس عمومی حسین، (1) حاضر شدم و خواستم در همین باره سخن بگویم که او گفت: پسر جان! من هم مانند تو سخن می گفتم تا آن که مرا برای فرمانداری قم فرا خواندند؛ زیرا کار آن جا بر خلیفه عباسی [مقتدر] دشوار شده بود و اهالی آن جا با هر که از جانب حکومت به آن جا می رفت، می جنگیدند. پس به من لشکری دادند و من به سوی آن جا بیرون آمدم.

هنگامی که به منطقه طزر (2) رسیدم، برای شکار بیرون رفتم که شکاری از دستم گریخت. من در پی اش رفتم و آن قدر آن را دنبال کردم تا به رودی رسیدم. به آب زدم و هر چه پیش تر رفتم، رود، پهن تر می شد. در این حال بودم که سواری بر من وارد شد. او اسبی خاکستری زیر پا و عمامه خز سبزرنگی بر سر داشت، به گونه ای که جز چشمان او را نمی دیدم، و در پاهایش نیز دو کفش قرمز رنگ بود. به من فرمود: «ای حسین!» و نه به من فرمانی داد و نه مرا با کنیه خواند.

گفتم: چه می خواهی؟

فرمود: «چرا بر ناحیه [ی مقدسه] خُرده می گیری و چرا خمس دارایی ات را از یارانم باز می داری؟».

ص: 53

-
- 1- (1). حسین بن حمدان بن حمدون تغلبی عدوی: از امیران شجاع و پیشگام در دوران عباسیان است. او عموی سیف الدوله حمدانی است، و نخستین کسی است که پادشاهی اش در بنی حمدان شکل گرفت. خلفای عباسی، برای هر کار مهمی، او را نامزد می کردند. مقتدر عباسی، به سال 296 ق، او را مأمور جنگ در قم و کاشان کرد، و در زندان مقتدر، با شکنجه سربریده شد. حکومت او در سال 306 بود (ر.ک: أعيان الشيعة: ج 5 ص 491 ش 1132، العبر: ج 1 ص 431 و 435 و 444 و 451، الأعلام، زرکلی: ج 2 ص 236). [1]
- 2- (2). در برخی منابع، طرز و طرّ و نهر به جای طزر آمده است و محلّ واقع شدن آن، اختلاف است. عده ای معتقدند که طزر در مرج القلعه در استان خراسان واقع شده است. در بحار الأنوار: طرز آمده است که نام سه محل است: 1. در مرو؛ 2. در اصفهان؛ 3. در نزدیکی اسپبجاب در ماوراء النهرین (ر.ک: قاموس: ج 2 ص 180، معجم البلدان: ج 5 ص 101، [2] وفيات الأعيان: ج 4 ص 308).

من با آن که مردی آرام و نترس بودم، از او به لرزه افتادم و هیبتش در دلم افتاد و به او گفتم: سرور من! آنچه بفرمایی، انجام می دهم.

فرمود: «هنگامی که به جایی که قصدش را داری، رسیدی و با رضایت به آن جا وارد شدی، خمس آنچه را به دست آوردی، به مستحق آن می رسانی.» و من گفتم:

چشم، اطاعت می کنم.

او فرمود: «برو، خدا به همراهت!»، و افسار مرکبش را کج کرد و باز گشت. من نفهمیدم که از کدام راه رفت و سمت چپ و راست را در پی او جستجو کردم؛ اما بر من ناپیدا شد و ترسم افزون شد و باز گشتم و به سوی لشکر آمدم و ماجرا را فراموش کردم.

هنگامی که به قم رسیدم، در اندیشه جنگ با آنان بودم؛ اما اهالی آن جا به سوی من آمدند و گفتند: ما با کسانی که به این جا می آمدند، به این خاطر می جنگیدیم که با ما هم عقیده نبودند؛ اما حال که تو آمده ای، اختلافی با هم نداریم. (1) به شهر، داخل شو و آن را هر گونه که می دانی، اداره کن.

من روزگاری در آن جا ماندم و اموالی بیشتر از آنچه تخمین می زدم، به دست آوردم. سپس فرماندهان، از من نزد خلیفه بدگویی و سخن چینی کردند و بر طولانی شدن مدت اقامت [و حکومت] و فراوانی اموالی که به دست آورده بودم، حسد بردند و برکنار شدم و به بغداد باز گشتم. ابتدا به سرای خلیفه رفتم و بر او سلام دادم و به خانه ام آمدم. در میان کسانی که نزد من آمدند، محمد بن عثمان عمری بود که از میان مردم گذشت و پیش آمد تا [کنار من نشست و] بر همان چیزی تکیه زد که من تکیه زده بودم. من از این کارش، به خشم آمدم؛ ولی او همچنان نشسته بود و بر نمی خاست و مردم می آمدند و می رفتند و خشم من افزون می شد. هنگامی که

ص: 54

1- (1). حسین و حسن و سایر حاکمان حمدانی، چون شیعه بوده اند، با مردم قم همکیش به شمار می آمدند. (م)

مردم نیامدند و مجلس، خالی شد، به من نزدیک شد و گفت: میان من و تو رازی است، آن را بشنو. گفتم: بگو. گفت: صاحب اسب خاکستری می گوید: ما به آنچه وعده داده بودیم، وفا کردیم.

من ماجرا را به یاد آوردم و از آن بر خود لرزیدم و گفتم: چشم! اطاعت می کنم.

آن گاه برخاستم و دستش را گرفتم و خزانه ها را برایش گشودم و او پیوسته آنها را تخمیس می کرد [و یک پنجم را بر می داشت] تا آن که چیزی را تخمیس کرد که من از یاد برده بودم که آن را گرد آورده ام و رفت و من پس از آن، دیگر شک نکردم و یقین پیدا کردم.

و من (حسن ناصر الدوله) از هنگامی که این را از عمویم ابو عبد الله شنیده ام، شک هایی که به دلم می افتادند، از میان رفته اند. (1)

12/2: رشیق

790. رشیق، صاحب مادرای (2) می گوید که: معتضد [خلیفه عباسی] در پی ما سه نفر فرستاد و به ما فرمان داد که هر کدام از ما سوار بر اسبی شویم و دور از یکدیگر و سبکبار و بدون چیزی، کم یا زیاد، راه بیفتیم و جز روی زین، نماز نخوانیم، و به ما گفت: به سامرا بروید و فلان محله و خانه را برایمان توصیف کرد و گفت: هنگامی که به آن جا رسیدید، بر در خانه، خادمی سیاه پوست می بینید. به خانه هجوم برید و هر کس را که در آن جا دیدید، سرش را برایم بیاورید. ما به سامرا رسیدیم و وضعیت را به همان وصف دیدیم و در دالان خانه، خادمی سیاه پوست بود که در دستش بند

ص: 55

-
- 1- (1). الخرائج و الجرائح: ج 1 ص 472 ح 17، كشف الغمّة: ج 3 ص 290، [1] بحار الأنوار: ج 52 ص 56 ح 40.
2- (2). در برخی نسخه ها: حاجب مادرانی آمده است که محتمل است احمد بن حسن مادرانی باشد (ر.ک: ج 4 ص 359 پانوش ح 715، اعیان الشیعة: ج 2 ص 498). [2]

شلواری بود که آن را می بافت. از او در باره خانه و ساکنان آن پرسیدیم. او گفت:

صاحبش در آن است و به خدا سوگند، به ما توجهی نکرد و اهمیتی به ما نداد.

همان گونه که به ما فرمان داده بود، به خانه هجوم بردیم. خانه ای نیکو بود و جلوی خانه، پرده ای بود که تا کنون بهتر و نوتر از آن ندیده بودم، گویی که به تازگی بافته بودند و کسی در خانه نبود. پرده را بالا- زدیم؛ خانه ای بزرگ و گویی دریایی از آب در آن بود و در انتهای خانه، حصیری بود که فهمیدیم روی آب است و روی آن، مردی در بهترین شکل و سیما به نماز ایستاده بود. او نه به ما توجهی کرد و نه به چیزی از ابزار و اسباب ما. احمد بن عبد الله، جلوتر از ما رفت تا از اتاق بگذرد؛ اما در آب افتاد و در آستانه غرق شدن بود که من دستم را به سوی او دراز کردم و وی را نجات دادم و بیرونش آوردم و بیهوش افتاد و لختی گذشت و همراه دوم من، همین کار را کرد و او نیز به همان سرنوشت دچار شد و من مبهوت ماندم و به صاحب خانه گفتم: من نزد خداوند و به نزد تو عذر تقصیر می آورم که به خدا سوگند نمی دانستم ماجرا چیست، و به سوی چه کسی می آیم و من به سوی خدا توبه می کنم؛ اما او به آنچه گفتیم توجهی نشان نداد و از نمازش باز نایستاد و همین ما را ترساند و از آن جا بازگشتیم و معتضد، انتظار ما را می کشید و پیش تر به حاجبان و نگهبانان گفته بود که ما را در هر زمان که رسیدیم، بر او وارد کنند. ما در شب رسیدیم. ما را نزد او بردند و او از ما ماجرا را پرسید و ما آنچه را دیده بودیم، برایش باز گفتیم.

او گفت: وای بر شما! آیا پیش از من کسی شما را دیده است و از شما خبری به کسی درز کرده یا چیزی گفته اید؟ گفتیم: نه. گفت: من فرزند جدّم نیستم، و شدیدترین سوگندها را یاد کرد که اگر خبر این ماجرا به کسی برسد، گردن های ما سه نفر را می زند و ما جرئت نکردیم که این ماجرا را بگوییم، مگر پس از

791. زهری می گوید که: به شدت در پی این امر بودم تا آن جا که مال قابل توجهی در راه آن، هزینه کردم و به عمری (نایب دوم) رسیدم و به خدمت و ملازمت او مشغول و سپس صاحب الزمان علیه السلام را از او جويا شدم. به من گفت: راهی به آن نیست و من سر تسلیم فرود آوردم. او پس از آن به من گفت: فردا صبح بیا. من [فردا] حاضر شدم و عمری همراه جوانی از من استقبال کرد که از زیباروترین مردم و خوش بوتترین آنها و در زئی بازرگانان بود و در آستینش، چیزی مانند آنچه بازرگانان دارند، داشت.

هنگامی که به او نگریستم، به عمری نزدیک شدم. او به من اشاره ای کرد و من به آن جوان نزدیک شدم و سؤال هایم را پرسیدم و او به همه آنها پاسخ داد. سپس رفت تا به خانه وارد شد و آن، خانه مجلل و بزرگی نبود.

عمری گفت: اگر می خواهی سؤال کنی، بپرس که او را پس از این نمی بینی! من رفتم تا بپرسم؛ ولی نشنیدم و به درون خانه رفت و بیش از این با من نفرمود که:

«ملعون است، ملعون، کسی که نماز عشا را تا آن جا به تأخیر اندازد که همه ستاره ها پدیدار و انبوه شوند!» (2) ملعون است کسی که نماز صبح را تا آن جا به تأخیر اندازد که ستاره ها ناپدید شوند» و به درون خانه رفت. (3)

ص: 57

1- (1). الغیبة، طوسی: ص 248 ح 218، كشف الغمة: ج 3 ص 289، الخرائج و الجرائح: ج 1 ص 460 ح 5 (با عبارت مشابه)، السلطان المفرج عن أهل الإیمان: ص 54 ح 9، بحار الأنوار: ج 52 ص 51 ح 36.

2- (2). به احتمال فراوان، در این جا مقصود، نماز مغرب است و عشا به معنای غروب است و یا راوی اشتباه گزارش کرده؛ زیرا آغاز وقت فضیلت عشاء، فراگیر شدن کامل شب، یعنی همان پیدا شدن همه ستاره هاست. در این باره، ر.ک: کتاب من لایحضره الفقیه: ج 1 ص 220، تهذیب الأحکام: ج 2 ص 33 و 254 ح 41، و ص 257 ح 61، م.

3- (3). الغیبة، طوسی: ص 271 ح 236، الاحتجاج: ج 2 ص 557 ح 350، [1] بحار الأنوار: ج 52 ص 15 ح 13.

792. یکی از پاسبانان عراق برای علی بن قیس (1) حکایت نموده که: چندی پیش در سامرا شاهد بودم که سیما (2) در خانه [ی امام عسکری علیه السلام] را شکست و [امام زمان علیه السلام] با تبری در دست بیرون آمد و به او فرمود: «در خانه من چه می کنی؟».

سیما گفت: جعفر گفته که پدر شما از دنیا رفته و فرزندی نداشته است. اگر خانه شماست، پس من بر می گردم. و از خانه خارج شد.

علی بن قیس گفت: یکی از خدمتکاران خانه بیرون آمد. من در باره این خبر از او پرسیدم. گفت: چه کسی این را به تو گفته است؟ گفتم: یکی از پاسبان های عراق به من گفت. خادم گفت: واقعاً که هیچ چیزی از مردم پنهان نمی ماند! (3)

15/2: عثمان بن سعید

793. عبد الله بن جعفر حمیری (4) می گوید که: من و شیخ ابو عمرو (عثمان بن سعید) - که خدایش رحمت کند - نزد احمد بن اسحاق رفتیم. احمد بن اسحاق به من اشاره کرد که از شیخ در باره جانشین پرسم. من به شیخ گفتم: ای ابو عمرو! می خواهیم از تو در

ص: 58

1- (1). کلینی و صدوق در کمال الدین (ص 437) از وی حدیث دارند (مستدرکات علم رجال الحدیث: ج 5 ص 428 ش 10292).
2- (2). در الغیبة طوسی «نسیم» آمده است و نسیم از معتمدان خلیفه بوده است. سیما ظاهراً اسم علم برای برخی پیروان تُرک بنی عبّاس، مانند: غلامان و حاجبان و صاحبان برخی دیوان ها بوده است. در مرآة العقول (ج 4 ص 14) می گوید: سیما نام یکی از چاکران خلیفه بوده که او را برای ضبط اموال جعفر کذاب یا تحقیق در این باره که آیا امام عسکری علیه السلام فرزندی دارد یا نه، فرستاده بود. نیز ممکن است از طرف خود جعفر مأمور بوده است. در شرح اصول الکافی (ج 6 ص 235) آمده است که وی از غلامان جعفر کذاب بوده است.

3- (3). الکافی: ج 1 ص 331 ح 11، [1] الغیبة، طوسی: ص 267 ح 229، بحار الأنوار: ج 52 ص 13 ح 7.

4- (4). ر.ک: ج 3 ص 337 پانویشت ح 615.

بارۀ موضوعی بپرسم. البتّه من در بارۀ آنچه می‌خواهم بپرسم، شک ندارم؛ زیرا اعتقاد دینی ام این است که زمین از حجّت، خالی نمی‌ماند، مگر آن‌گاه که چهل روز به قیامت مانده باشد و چون آن روز بشود، حجّت برداشته و در توبه بسته می‌شود و آن‌گاه، ایمان کسانی که پیش‌تر ایمان نیاورده یا خیری در ایمان آوردن خود به دست نیاورده اند، (1) سودشان نمی‌بخشد. اینان، بدترین‌هایی از خلق خداوند عز و جل هستند و قیامت در زمان همین افراد برپا می‌شود؛ (2) بلکه دوست دارم بر یقینم افزوده شود. ابراهیم علیه السلام نیز از پروردگارش عز و جل خواست که به او نشان دهد چگونه مردگان را زنده می‌کند و خدا فرمود: «مگر ایمان نداری؟». گفت: چرا! اما برای این که دلم آرام گیرد». (3)

ابو علی احمد بن اسحاق هم به من گفت که: از ابو الحسن (امام هادی علیه السلام) پرسیدم: با چه کسی مرتبط باشم، یا از چه کسی فرا گیرم؟ (4) و سخن چه کسی را بپذیرم؟

به او (ابوعلی) فرمود: «عمری»، مورد وثوق من است. پس آنچه او از جانب من به تو رساند، از من رسانده است و آنچه از قول من به تو گفت، از قول من گفته است. بنا بر این، از او حرف شنوی و اطاعت کن؛ زیرا او مورد وثوق و امین است».

همچنین ابو علی به من گفت که همین سؤال را از ابو محمّد (امام عسکری علیه السلام) کرده و ایشان به او فرموده است: «عمری و پسرش مورد وثوق اند. پس هر چه از جانب من به تو برسانند، از جانب من رسانده اند و آنچه به تو بگویند، از جانب

ص: 59

1- (1). اشاره است به آیه 158 سوره انعام: «روزی که پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت بیاید، کسی که قبلاً ایمان نیاورده یا خیری در ایمان آوردن خود به دست نیاورده، ایمان آوردنش سودی نمی‌بخشد».

2- (2). یعنی بعد از مرگ آنها، در صورت دمیده و قیامت برپا می‌شود (مرآة العقول: ج 4 ص 6).

3- (3). اشاره است به آیه 260 سوره بقره.

4- (4). در مرآة العقول (ج 4 ص 6) [1] آمده: «تردید از راوی است، یعنی برای گرفتن احکام و تکالیف دینی ام به چه کسی مراجعه کنم؟».

من می گویند. بنا بر این، از آن دو، حرف شنوی و اطاعت کن؛ چرا که هر دو موثق و امین اند».

این فرمایش دو امام پیشین در باره توست. ابو عمرو، به سجده افتاد و گریست.

سپس گفت: بگو چه می خواهی؟ گفتم: آیا تو جانشین بعد از ابو محمد علیه السلام را دیده ای؟ گفت: آری، به خدا! گردش چنین بود و با دست خود نشان داد.

به او گفتم: یک سؤال دیگر مانده است. گفت: بگو. گفتم: نام؟ گفت: پرسیدن آن بر شما حرام شده است. من این را از پیش خود نمی گویم. من حق ندارم حلال و حرام تعیین کنم؛ بلکه این فرمایش خود ایشان است؛ زیرا حکومت این طور فکر می کند که ابو محمد علیه السلام در گذشته و فرزند از خود به جا نگذاشته و میراثش را تقسیم کرده و آن را کسی برداشته که در آن، حقی نداشته است. (1) این هم خانواده اش که در به در شده اند و هیچ کس جرئت نمی کند با آنها دیدار کند، یا به آنها چیزی بدهد. نام که مطرح شود، تعقیب هم مطرح می شود. پس، از خدا بترسید و از [پرداختن به] این موضوع، خودداری کنید.

کلینی - که رحمت خدا بر او باد - گفت: شیخی از اصحاب ما که نامش را فراموش کرده ام، به من گفت که: نزد احمد بن اسحاق از ابو عمرو همین سؤال شد و او همین پاسخ را داد. (2)

794. عبد الله بن جعفر حمیری بازگو کرده است که: با احمد بن اسحاق، نزد عمری - که خدا از او خوشنود باد - بودم. به عمری گفتم: من از تو، سؤالی دارم که همانند سخن خدای متعال در داستان ابراهیم علیه السلام: «آیا ایمان نیاورده ای؟ گفت: چرا؛ اما برای

ص: 60

1- (1). در الوافی (ج 2 ص 398) آمده است: «کنایه از عمویش جعفر کذاب است».

2- (2). الکافی: ج 1 ص 329 ح 1 [1] با دو سند صحیح از سه سند، الغیبة، طوسی: ص 243 ح 209 و ص 359 ح 322، إعلام الوری: ص 2 ح 218 (همه آنها با سند صحیح)، بحار الأنوار: ج 51 ص 347. [2] نیز، ر. ک: الخرائج و الجرائح: ج 3 ص 1111 ح 27.

اطمینان قلب می پرسم» (1) [برای اطمینان خاطر] است. آیا صاحب الأمر را دیده ای؟

احمد بن اسحاق به من گفت: «آری و گردنش مانند این است» و با هر دو دستش به گردنش اشاره کرد.

گفتم: نامش چیست؟ گفت: مبادا که از این جستجو کنی، که نزد این گروه (حاکم و ستمکار) چنین است که این نسل [امامان علیهم السلام] منقطع شده است. (2)

795. عبد الله بن جعفر در نقلی دیگر حکایت نموده است که: در یکی از سال های پس از درگذشت امام عسکری علیه السلام حج گزاردیم و در مدینه السلام (بغداد) بر احمد بن اسحاق [اشعری] وارد شدم و ابو عمرو [عثمان بن سعید، نایب اول امام زمان علیه السلام] را نزد او دیدم و به احمد بن اسحاق اشاره کردم و گفتم: «این پیر بزرگوار که نزد ما مورد اعتماد و رضایت است، در باره تو فلان چیز و فلان چیز را گفته است» و آنچه را گفته بود، برایش گفتم؛ یعنی آنچه از فضیلت ابو عمرو و جایگاهش برای ما گفته بود، و گفتم: تو اکنون از کسانی هستی که در سخن و راستگویی اش تردیدی نیست.

پس به حق خداوند و به حق دو امامی که تو را مورد اعتماد دانسته اند، آیا فرزند امام عسکری علیه السلام را - که صاحب الزمان علیه السلام است - دیده ای؟

او گریست و سپس گفت: به شرط آن که تا زنده ام، به کسی نگویی! گفتم: باشد.

گفت: او را دیدم که گردنش این قدر بود و می خواست نشان دهد که گردن سالم، قوی، کامل و زیبایی دارد. گفتم: نام او؟ گفت: از این نهی شده اید. (3)

796. حمدان قلانسی (4) می گوید که: به عمری گفتم: امام عسکری علیه السلام در گذشت. او گفت: در

ص: 61

1- (1). بقره: آیه 260.

2- (2). کمال الدین: ص 441 ح 14، بحار الأنوار: ج 51 ص 33 ح 7.

3- (3). الغیبة، طوسی: ص 355 ح 316، بحار الأنوار: ج 51 ص 345 ح 11.

4- (4). حمدان نهدی محمد بن احمد بن خاقان ابو جعفر قلانسی، نجاشی، وی را مذمت نموده؛ ولی عیاشی، وی را توثیق نموده است (رجال النجاشی: ج 2 ص 231 ش 915، رجال الکشی: ج 2 ص 812، مرآة العقول: ج 4 ص 2، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج 6 ص 413 ش 12476، معجم رجال الحدیث: ج 15 ص 344 ش 10119).

گذشت؛ اما میان شما کسی را به جای نهاد که گردش مانند این است. و با دستش اشاره کرد. (1)

ر.ک: ج 3 ص 309 (بخش چهارم/فصل سوم/عثمان بن سعید).

16/2: علی بن ابراهیم بن مهزیار

16/2: علی بن ابراهیم بن مهزیار (2) 3

797. حبيب بن محمد صنعانی چنین گفته است که: بر علی بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی وارد شدم و از او در باره خاندان امام عسکری علیه السلام پرسیدم.

گفت: ای برادر! از امری بزرگ پرسیدی. بیست حج گزاردم و در همه آنها در پی دیدن امام زمان علیه السلام بودم؛ اما راهی به آن نیافتم؛ ولی شبی در بستر خوابیده بودم که در عالم رؤیا دیدم کسی می گوید: «ای علی بن ابراهیم! خدا اذن حج گزاردن به من داده است» و من نفهمیدم شب را چگونه به صبح رساندم و در کارم می اندیشیدم و شب و روز، منتظر رسیدن موسم حج بودم.

هنگامی که موسم حج رسید، کارهایم را سامان دادم و به سوی مدینه بیرون آمدم، و همواره می رفتم تا به یثرب (مدینه) رسیدم. در باره خاندان امام عسکری علیه السلام جستجو کردم. اثری نیافتم و خبری نشنیدم. در کار خودم می اندیشیدم، تا آن که به قصد مکه از مدینه بیرون آمدم و به [میقات] جُحْفَه رسیدم و یک روز در آن جا ماندم و از آن جا به سوی غدیر خُم - که در چهار میلی جُحْفَه

ص: 62

1- (1). الکافی: ج 1 ص 331 ح 4، [1] الإرشاد، مفید: ج 2 ص 351، [2] كشف الغمّة: ج 3 ص 240، بحار الأنوار: ج 52 ص 60 ح 45.

2- (2). نام علی بن ابراهیم بن مهزیار، در منابع رجالی نیست. این خبر، بر حسن و کمال وی دلالت دارد (ر.ک: مستدرکات علم رجال الحدیث: ج 5 ص 277 ش 9558).

بود-رفتم. هنگامی که به مسجد [غدیر] وارد شدم، نماز خواندم و گونه به خاک ساییدم و در دعا کوشیدم و با خدا به خاطر آنان (خاندان امام عسکری علیه السلام) راز و نیاز کردم، و به قصد عسفان (آبادی ای میان جُحفه و مکه) بیرون آمدم و پیوسته رفتم تا به مکه وارد شدم و چند روزی آن جا ماندم و به طواف کعبه می رفتم و [در مسجد الحرام] اعتکاف کردم.

شبی در طواف بودم که متوجه جوانی نیکوروی و خوش بو شدم که با وقار راه می رفت و گرد کعبه طواف می کرد. دلم به او مایل شد و به سوی او رفتم و خود را به او نزدیک کردم. به من گفت: «اهل کجایی؟».

گفتم: از عراقم.

به من گفت: «از کدام منطقه عراق؟».

گفتم: از اهواز.

به من گفت: «ابن خصیب (1) را در آن جا می شناسی؟».

گفتم: خدا رحمتش کند! دعوت حق را لیبیک گفت.

گفت: «خدا رحمتش کند! چه شبش طولانی و عبادتش فراوان و اشکش ریزان بود. آیا علی بن ابراهیم بن مازیار را می شناسی؟».

گفتم: من علی بن ابراهیم هستم.

گفت: «درود بر تو، ای ابو الحسن! با نشانی که میان تو و ابو محمد (امام عسکری علیه السلام) بود، چه کردی؟».

گفتم: همراهم است.

گفت: «آن را بیرون بیاور» و من دست به جیب بردم و آن را بیرون آوردم، و هنگامی که آن را دیدم، نتوانست جلوی اشک ریختنش را بگیرد و با صدای بلند

ص: 63

1- (1). در برخی نقل ها «ابن خصیب» و «خصیبی» آمده است.

گریست تا آن جا که لباس هایش تر شد.

سپس گفت: «ای ابن مازیار! اکنون به تو اذن داده شد. به اقامتگاهت برو و آماده باش و چون شب، ردایش را بر همه پوشاند و تاریکی اش، مردم را فرا گرفت، به درّه بنی عامر برو که مرا آن جا خواهی دید».

من به خانه ام رفتم و چون احساس کردم وقتش رسیده است، اثاثیه ام را مرتّب کردم و مرکبم را پیش آوردم و آن را روی او خوب بستم و حرکتش دادم و بر پشتش سوار شدم و به شتاب آمدم تا وارد درّه شدم که دیدم آن جوان ایستاده است و ندا می دهد: «ای ابو الحسن! به سوی من بیا». من پیوسته به سوی او رفتم و چون نزدیکش شدم، پیش از من سلام کرد و به من گفت: «ای برادر! با ما بیا» و همواره با من سخن می گفت و من با او سخن می گفتم تا آن که کوه های عرفات را پشت سر گذاریم و به کوه های منا رسیدیم و سپیده کاذب و اوّل صبح دمیده بود که از کوه های طائف گذشتیم، و هنگامی که به آن جا رسیدیم، به من فرمان داد که فرود آیم و به من گفت: «فرود آی و نماز شب بخوان»، و من خواندم، و به من فرمان داد که نماز وتر بخوانم و من خواندم و این، بهره ای از او بود. سپس مرا به سجده و تعقیبات نماز فرمان داد و سپس نمازش را به پایان بُرد و سوار مرکبش شد و مرا نیز به سوار شدن فرمان داد و حرکت کرد و من نیز با او حرکت کردم، تا آن که به بلندی طائف رسید و گفت: «آیا چیزی می بینی؟».

گفتم: آری. توده ریگی می بینم که چادری موین روی آن است و از خانه، نور، ساطع می گردد. هنگامی که آن را دیدم، دلم صاف شد و به من گفت: «به آرزویت رسیدی؛ مبارکت باشد!».

سپس گفت: «ای برادر! با من بیا» و من همراه او رفتم تا از بلندی، سرازیر شد و به پایین آن رسید و گفت: «فرود بیا که این جا هر سرکشی، رام و هر جبّاری، فروتن می شود» و گفت: «افسار شتر را رها کن».

گفتم: آن را به که بسپارم؟ گفت: «[این جا] حرم قائم علیه السلام است و جز مؤمن، به آن وارد نمی شود و از آن جز مؤمن، بیرون نمی آید».

من افسار مَرکبم را رها کردم و آن مرد حرکت کرد و من نیز با او رفتم تا آن که به درِ خیمه رسید و پیش از من داخل شد و به من امر کرد که بایستم تا به سوی من بیاید. سپس به من گفت: «به سلامت و مبارکی وارد شو». من داخل شدم. او نشسته بود. پارچه ای راه راه روی دوش خود انداخته و پارچه ای دیگر را به کمر بسته بود و پارچه ای مانند بابونه (1) و به رنگ ارغوانی - که خیس و آزرده از هوا [غبار گرفته] - می نمود. مانند شاخهٔ بیدمشک یا شاخهٔ ریحان، باگذشت، باسختی، با تقوای پاکیزه، نه خیلی دراز و نه خیلی کوتاه؛ بلکه چهارشانه. سرش گرد، پیشانی اش بلند، ابروهایش نازک و کشیده، بینی اش کشیده و میانش خمیده، گونه هایش نرم و صاف، و روی گونهٔ راستش، خالی مانند خرده های مشک روی تگه های عنبر است.

هنگامی که او را دیدم، ابتدا سلام کردم و او بهتر از سلام من، جوابم را داد و با من گفتگو کرد و در بارهٔ عراقیان از من پرسید. گفتم: ای سرور من! جامهٔ خواری به تن کرده اند و میان قوم [بنی عباس] ذلیل اند.

به من فرمود: «ای پسر مهزیار! شما بر آن قوم، چیره و حاکم خواهید شد، همان گونه که آنان بر شما حاکم شدند و آنان در روزگار حکومت شما، خوار خواهند بود».

گفتم: سرور من! از وطنم دور و طلبم دراز گشته است.

فرمود: «ای پسر مهزیار! پدرم، حسن عسکری علیه السلام با من عهد کرده که مجاور گروهی نشوم که خداوند بر آنان خشم گرفته و لعنتشان کرده است و رسوای دنیا و آخرت اند و غذایی دردناک دارند، و به من امر کرد که جز در کوه های دشوارگذر و

ص: 65

1- (1). بابونه، گیاهی معروف است و گل آن بیشتر به رنگ زرد و گاه به رنگ ارغوانی یا سفید است (م).

سرزمین های بی ساکن، خانه نگیرم، و به خدا سوگند که مولایتان [امام حسن عسکری]، تقیّه را آشکار و به من واگذار کرد و من تا روزی که به من اجازه خروج و قیام داده شود، در تقیّه هستم!».

گفتم: ای سرور من! این امر قیام، کی حاصل می شود؟

فرمود: «هنگامی که میان شما و راه کعبه، مانع شوند و خورشید و ماه، گرد هم آیند و ستارگان و سیارگان به گرد آن دو بچرخند».

گفتم: این کی می شود، ای فرزند پیامبر خدا؟

به من فرمود: «در سال فلان و فلان، جنبنده زمین از میان صفا و مروه بیرون می آید و عصای موسی و انگشتر (مُهر) سلیمان را به همراه دارد و مردم را به سوی محشر می راند».

من چند روزی نزد او ماندم و پس از آن که همه سؤال هایم را پرسیدم، به من اجازه بیرون آمدن داد و به سوی خانه ام بیرون آمدم. به خدا سوگند از مکه به کوفه آمدم، در حالی که غلامی به همراهم بود و خدمتم می کرد و جز نیکی ندیدم.

خداوند بر محمّد و خاندانش درود و سلامی فراوان بفرستد! (1)

798. علی بن ابراهیم بن مهزیار می گوید که: در بسترم خفته بودم که در عالم رؤیا دیدم کسی می گوید: به حج برو که صاحب زمانت را می بینی.

من بیدار شدم و شاد و خوش حال بودم و همواره نماز می خواندم تا سپیده دمید و از نماز فارغ شدم و بیرون آمدم و از حاجیان جويا شدم. گروهی را یافتم که می خواستند به حج بروند. به اولین دسته پیوستم و همراه آنان بودم تا آنها بیرون آمدند و من نیز به سوی کوفه بیرون آمدم. هنگامی که به کوفه رسیدم، از مرکب پیاده شدم و وسایلم را به برادران مورد اعتمادم سپردم و بیرون آمدم و از خاندان امام

ص: 66

1- (1). الغیبة، طوسی: ص 263 ح 228، الخرائج و الجرائح: ج 2 ص 785 ح 111، الصراط المستقیم: ج 2 ص 235، بحار الأنوار: ج 52 ص 9 ح 6. [1]

عسکری علیه السلام پرس و جو کردم؛ ولی هر چه بیشتر گشتم، کمتر یافتم.

با اولین گروه، عازم مدینه شدم و چون وارد آن جا شدم، بی درنگ از مرکبم فرود آمدم و وسایلم را به برادران مورد اعتمادم سپردم و در طلب خبر و اثری [از خاندان امام عسکری علیه السلام] روان شدم؛ اما نه خبری شنیدم و نه اثری یافتم. پیوسته در این حال بودم که دسته ای از مردم راهی مکه شدند و من نیز همراه آنان بیرون آمدم و به مکه رسیدم و فرود آمدم و از جایم که مطمئن شدم، بیرون آمدم و از خاندان امام عسکری علیه السلام جو یا شدم؛ ولی خبری نشنیدم و اثری نیافتم.

میان یأس و امید و در اندیشه کار و خرده گیری بر خودم بودم و چون شب شده بود، گفتم: منتظر می مانم گرد کعبه خلوت شود تا طواف کنم و از خدای عز و جل بخواهم که آرزویم را به من بشناساند. در همین حال بودم که گرد کعبه خلوت شد و چون به طواف برخاستم، جوانی نمکین روی و خوش بوی را دیدم که پارچه ای به کمر بسته و پارچه ای دیگر را بر دوش انداخته و آن را دور گردنش پیچانده است. هیبتش مرا ترساند. به من توجه کرد و گفت: «اهل کجایی؟».

گفتم: از اهوازم.

گفت: «آیا ابن خصیب را در آن جا می شناسی؟».

گفتم: خداوند، رحمتش کند! دعوت حق را اجابت کرد.

گفت: «خداوند، رحمتش کند! روزها را روزه می گرفت، شب ها را به عبادت می ایستاد، قرآن تلاوت می کرد و به ما دوستی می ورزید» و گفت: «آیا علی بن ابراهیم بن مهزیار را در آن جا می شناسی؟».

گفتم: من خودم علی هستم.

گفت: «خوش آمدی، ای ابو الحسن! آیا دو صریح را می شناسی؟».

گفتم: آری.

گفت: «آن دو کیست اند؟».

گفتم: محمد و موسی.

آن گاه گفت: «با نشان میان خود و ابو محمد (امام عسکری علیه السلام) چه کردی؟».

گفتم: همراهم است.

گفت: «آن را برایم بیور».

انگشتری (مُهری) نیکو را که روی نگینش، محمد و علی نوشته بود، برایش بیرون آوردم و هنگامی که آن را دید، فراوان گریست و ناله سر داد و برای مدتی دراز اشک ریخت، در حالی که می گفت: «خداوند، رحمت کند، ای ابو محمد علیه السلام! امام عادل بودی. فرزند امامان و پدر امام بودی. خداوند، تو را همراه پدرانت در بهشت برین جای دهد!».

سپس گفت: «ای ابو الحسن! به اقامتگاهت برو و وسایل خود را به اندازه کفایت آماده کن تا یک سوم شب برود و دو سوم شب بماند. آن گاه به ما ملحق شو که به آرزویت می رسی، إن شاء الله».

من به سوی اقامتگاهم رفتم و در اندیشه بودم تا این که وقت فرا رسید. به اقامتگاهم رسیدم و وسایلم را مرتب کردم و مرکبم را پیش آوردم و آنها را روی آن نهادم و بر پشتش سوار شدم تا به دره رسیدم، که دیدم آن جوان آن جاست و می گوید: «خوش آمدی، ای ابو الحسن! خوشا به حالت که به تو اذن [ملاقات] داده شد». او حرکت کرد و من نیز همراهی اش کردم و مرا از عرفات و منا گذراند تا به پایین قلّه کوه طائف رسیدم. او به من گفت: «ای ابو الحسن! فرود آی و آماده نماز [شب] شو»، و خود پیاده شد [و نماز خواند] و هر دو از نماز فارغ شدیم.

سپس به من گفت: «نماز صبح را بخوان و کوتاه کن». من نماز را کوتاه خواندم و سلام دادم. او گونه به خاک سایید و سپس سوار شد و مرا نیز به سوار شدن فرمان داد، و من سوار شدم. او حرکت کرد و من نیز با او حرکت کردم تا به قلّه رسید و گفت: «بین چیزی دیده می شود؟».

من نگرستم و بقیه ای پاکیزه و سبز و خرم دیدم. گفتم: سرور من! بقیه ای پاکیزه و سبز و خرم می بینم. به من گفت: «آیا در بالای آن چیزی می بینی؟».

نگرستم و توده ریگی بالای خانه ای موین دیدم که می درخشید.

به من گفت: «آیا چیزی دیدی؟».

گفتم: فلان چیز و فلان چیز را می بینم.

به من گفت: «ای فرزند مهزیار! خوشا به حالت و چشمت روشن که آن جا، آرزوی هر آرزومندی است!».

سپس به من گفت: «با ما بیا»، و حرکت کرد و من نیز رفتم تا به پایین قلّه رسید و سپس گفت: «فرود آی که این جا، هر دشواری برایت آسان و هموار می شود» و فرود آمد. من نیز فرود آمدم تا آن که به من گفت: «ای فرزند مهزیار! افسار مرکب را رها کن».

گفتم: آن را به که بسپارم؟ کسی این جا نیست!

گفت: «این جا حرم امنی است که جز ولی [خدا] به آن وارد نمی شود و جز ولی [خدا] از آن خارج نمی شود».

من مرکب را رها کردم و او حرکت کرد و من نیز حرکت کردم و چون به خیمه نزدیک شد، جلوتر از من رفت و به من گفت: «همین جا بایست تا به تو اجازه [ی ورود] داده شود»، و اندکی طول نکشید که به سوی من بیرون آمد، در حالی که می گفت: «خوشا به حال تو! به مرادت رسیدی».

من بر ایشان - که دروهای خدا بر او باد - وارد شدم. او بر نمدی که رویش پوست چرم قرمزی انداخته بودند، نشست و به بالشی چرمین تکیه داده بود. بر او سلام دادم و پاسخ سلام را داد. به او نگرستم، چهره اش مانند پاره ماه بود. نادان و سبک سر نمی نمود و نه خیلی بلند بود و نه خیلی کوتاه. قامتش کشیده، پیشانی اش تخت و بلند، ابروهایش باریک و کشیده، چشمانش سیاه، بینی اش کشیده و میانش

خمیده، گونه هایش نرم و هموار، و بر گونه راستش، یک خال بود.

هنگامی که او را دیدم، از صفت و حُسن او، عقل از سرم پرید. پس به من فرمود:

«ای فرزند مهزیار! برادرانت را در عراق به چه حال گذاشتی؟».

گفتم: در زندگی ای سخت و ناگوار! شمشیرهای بنی شیصان، پی در پی بر آنها فرود آمده است.

فرمود: «خدا آنها را بکشد! چگونه از حق، به جایی دیگر روی می کنند؟! گویی آنها را می بینم که در خانه هایشان کشته شده و فرمان [عذاب] الهی، شب و روز آنها را در بر گرفته است».

گفتم: ای فرزند پیامبر خدا! این، کی رخ می دهد؟

فرمود: «هنگامی که میان شما و راه کعبه به وسیله گروه هایی که بهره ای [از دین] ندارند و خدا و پیامبرش از آنان بیزارند، مانع ایجاد گردد و سرخی، سه بار در آسمان پدیدار شود که سه ستون نقره فام در آن می درخشد. و سروسری از ارمنستان و آذربایجان خروج می کند و به عزم کوه سیاه در پشت ری- که به کوه سرخ چسبیده و به کوه های طالقان متصل است-، می آید و میان او و مروزی، جنگی خانمان سوز رخ می دهد که خردسال، در آن، پیر و پیر، فرتوت می شود و کشتار میان آنان بالا می گیرد. آن هنگام، منتظر خروج او به سوی بغداد باشید و در آن درنگ نمی کند تا به باهات و سپس به شهر واسط در عراق برسد. در آن جا یک سال یا کمتر می ماند و سپس به سوی کوفه بیرون می رود و میان آنها، جنگی از نجف تا حیره و غری (مزار شریف امام علی علیه السلام) در می گیرد که از شدتتش، عقل ها از سرها می روند و آن، هنگام نابودی هر دو گروه است و خداوند، باقی ماندگانش را درو می کند».

سپس سخن خدای متعال را قرائت کرد: «به نام خداوند بخشنده بخشایشگر».

امر ما شب یا روز به آنها رسید و ما آن را چنان درو کردیم که گویی دیروز، وجود

گفتم: ای سرور من! فرزند پیامبر خدا! امر خداوند چیست؟

فرمود: «ما امر خداوند و سربازان او هستیم».

گفتم: سرور من! فرزند پیامبر خدا! وقت آن رسیده است؟

فرمود: «(رستاخیز، نزدیک شد و ماه بشکافت» (2)). (3)

799. علی بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی در حکایتی دیگر گفته است که: در یکی از سال‌ها به قصد حج، بیرون آمدم و وارد مدینه شدم و چند روزی در آن جا ماندم و از صاحب الزمان علیه السلام پرس و جو کردم؛ ولی خبری از او نیافتم و چشمم به زیارتش روشن نشد.

به شدت اندوهگین شدم و ترسیدم که به آرزویم، یعنی رسیدن به صاحب الزمان علیه السلام نرسم. بیرون آمدم تا به مکه رسیدم. حج را به پایان بردم و هفت عمره گزاردم و در تمام آنها در پی مطلوب خود بودم. [روزی] به فکر فرو رفته بودم که در کعبه برایم گشوده شد و انسانی دیدم به سان شاخه خوش بوی بیدمشک، که پارچه‌ای به کمر بسته و پارچه‌ای به دوش انداخته و دنباله پارچه را باز کرده و به دور گردش انداخته بود. دلم شاد شد و بی درنگ به سویش رفتم. به طرف من برگشت و گفت: «اهل کجا هستی؟».

گفتم: عراق.

گفت: «از کجای عراق؟».

گفتم: از اهواز.

گفت: «آیا خصیبی را می‌شناسی؟».

گفتم: آری.

ص: 71

1- (1). یونس: آیه 24.

2- (2). قمر: آیه 1.

3- (3). کمال الدین: ص 465 ح 23، بحار الأنوار: ج 52 ص 42 ح 32. نیز، ر. ک: کمال الدین: ص 445 ح 19.

گفت: «خدا رحمتش کند! چه شب های طولانی و چه پاداش فراوان و چه اشک های ریزانی داشت!».

گفت: «فرزند مهزیار، چه؟».

گفتم: خودم هستم.

گفت: «خداوند، زنده و سلامت بدارد، ای ابو الحسن!».

سپس با من دست داد و رویوسی کرد و گفت: «ای ابو الحسن! با نشان میان خودت و ابو محمد (امام عسکری علیه السلام) - که خداوند، رویش را خرم بدارد و در گذشت-، چه کردی؟».

گفتم: همراهم است. و دستم را به جیبم فرو بردم و انگشتری (مُهری) را که بر روی [نگین] آن نام محمد و علی نقش بسته بود، بیرون آوردم. هنگامی که آن را خواند، چنان اشک ریخت که دستمال کهنه روی دستش تر شد و گفت: «ای ابو محمد! خدا تو را رحمت کند که زیور امت بودی و خداوند، تو را با امامت گرامی داشت و تاج علم و دانایی را بر سرت نهاد! ما نیز به سوی توره سپاریم».

سپس با من [دوباره] دست داد و رویوسی کرد و آن گاه گفت: «ای ابو الحسن! چه می خواهی؟».

گفتم: امام در پس پرده رفته و پنهان شده از عالم را.

گفت: «او از شما پنهان نگشته است؛ بلکه کارهای بد خودتان، او را از دسترس شما پنهان کرده است. برخیز و به جایگاهت برو و آماده دیدارش باش. هنگامی که ستاره جوزا (1) پایین آمد و ستارگان آسمان، پدیدار و درخشان شدند، من میان رکن حجر الأسود و کوه صفا منتظر تو خواهم بود».

ص: 72

1- (1). جوزا، نام یکی از برج های آسمان، بنا به دانش هیئت قدیم است که هجده ستاره در آن و هشت ستاره، خارج از آن قرار دارند.

دلم آرام گرفت و یقین کردم که خداوند به من تفضّل کرده است و پیوسته منتظر رسیدن وقت بودم، تا این که فرا رسید. به سوی مرکبم رفتم و وسایلم را مرتّب کردم و بر پشتش نشستم که دیدم همراهم ندا می دهد: «نزد من بیا، ابو الحسن!» و من بیرون آمدم و خود را به او رساندم و سلام داد و گفت: «با من حرکت کن، ای برادر!» و پیوسته از درّه ای فرود می آمد و از قلّه کوهی بالا می رفت تا ما را به [کوه] طائف رساند و گفت: «ای ابو الحسن! با ما فرود بیا تا باقی مانده نماز شب را بخوانیم».

من فرود آمدم و دو رکعت نماز صبح را با ما خواند. گفتم: پس دو رکعت اوّل [که نافله صبح است] چه؟

گفت: «آن دو رکعت، جزو نماز شب است [و می توان با آن خواند] و با همان دو رکعت، نماز شب فرد [و سیزده رکعت] می شود، و قنوت در هر نمازی جایز است».

و گفت: «با من حرکت کن، ای برادر!» و همواره مرا از درّه ای پایین می بُرد و از قلّه کوهی بالا می آورد تا به درّه بزرگی مانند کافور [خوش بو] رسیدیم. چشم دوختم، خانه ای موین دیدم که می درخشید. گفت: «بین چیزی می بینی؟».

گفتم: خانه ای موین می بینم.

گفت: «همان آرزوی توست»، و از درّه سرازیر شد و من هم در پی او رفتم تا آن که به میان درّه رسیدیم. او از مرکبش پیاده شد و رهایش کرد و من نیز از مرکبم پیاده شدم و به من گفت: «رهایش کن».

گفتم: اگر گم شود، چه؟

گفت: «این، وادی ای است که جز مؤمن به آن وارد نمی شود و جز مؤمن از آن بیرون نمی رود».

آن گاه بر من پیشی جُست و به خیمه وارد شد و به شتاب به سوی من بیرون آمد و گفت: «بشارت بده که به تو اجازه ورود داده شد».

من وارد شدم. خانه ای بود که نور از کناره هایش ساطع بود. بر امام به نامش سلام دادم. به من فرمود: «ای ابو الحسن! ما [پیوسته] شبانه روز، منتظر دیدارت بودیم. چرا دیر کردی؟».

گفتم: ای سرور من! تا کنون کسی را نیافته بودم که راه نمایی ام کند.

به من فرمود: «هیچ کس را نیافتی که راه نمایی ات کند؟».

سپس با انگشتش بر زمین خطی کشید و آن گاه فرمود: «نه [این گونه نیست]؛ اما شما دارایی هایتان را فراوان کردید و بر مؤمنان ناتوان، زورگویی کردید یا زور گفتید و پیوندهای خویشاوندی میان خودتان را گسستید [که از دیدار ما محروم شدید].

اکنون چه عذری دارید؟».

گفتم: توبه، توبه! گذشته، گذشت، گذشت! یا قبول عذر، قبول عذر!

سپس فرمود: «ای پسر مهزیار! اگر استغفار برخی از شما برای برخی دیگر نبود، هر کس بر زمین بود، هلاک شده بود، مگر خواص شیعه که گفتارشان به کردارشان شبیه است». (1)

17/2: کابلی

800. محمد بن شاذان گفته است که: من کابلی (2) را همراه ابو سعید [غانم هندی] دیده بودم.

او از کابل به طلب دین حق بیرون آمده بود و درستی دین ما را در انجیل یافته و به اسلام راه یافته بود. بعدها به من خبر رسید که او به نیشابور رسیده است. منتظر و در پی او بودم تا آن که او را دیدم و از ماجرایش پرسیدم. او گفت که همواره در طلب [حقیقت و امام زمان علیه السلام] بوده و در مدینه اقامت کرده و مطلوبش را برای کسی

ص: 74

1- (1). دلائل الإمامة: ص 539 ح 522، بحار الأنوار: ج 53 ص 104 ح 131. نیز، ر.ک: مختصر بصائر الدرجات: ص 177.

2- (2). کابلی، شناخته شده نیست.

نمی گفته جز آن که او را باز می داشته است تا آن که پیرمردی از بنی هاشم به نام یحیی بن محمد عریضی را می بیند که به او می گوید: آن که در طلبش هستی، در صریا [محلّه ای نزدیک مدینه] است. به صریا رفتم و به دهلیزی آبپاشی شده وارد شدم و خود را روی سگویی انداختم. غلامی سیاه [از خانه] به سوی من بیرون آمد و مرا از ماندن منع کرد و راند و گفت: از این جا برخیز و برو. من گفتم: چنین نمی کنم. او به درون خانه رفت و سپس به سوی من بیرون آمد و گفت: داخل شو.

داخل شدم. مولایم را دیدم که میان خانه نشسته است. هنگامی که مرا دید، با نامی صدایم زد که جز خانواده ام در کابل، آن را نمی دانستند و چیزهایی را برایم مقرر کرد [که به من داده شود]. به ایشان گفتم: خرجی ام از میان رفته است. بفرمایید چیزی به من بدهند. به من فرمود: «هان که آن حتماً به خاطر دروغت می رود!» و به من خرجی ای عطا کرد و خرجی همراه خودم [که به دروغ گفته بودم از میان رفته است]، گم شد و آنچه به من عطا فرموده بود، سالم ماند؛ اما سال دوم که باز گشتم، کسی را در آن خانه ندیدم. (1)

ر.ک: ص 33 (ابو سعید).

18/2: محمد بن اسماعیل

801. محمد بن اسماعیل (2)، فرزند امام کاظم علیه السلام - که کهن سال ترین شخص از نسل پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در عراق بود -، نقل نموده است که: من او (امام زمان علیه السلام) را هنگامی که نوجوان بود، میان دو مسجد [مکه و مدینه یا کوفه و سهله] دیده ام. (3)

ص: 75

1- (1). کمال الدین: ص 497، الخرائج و الجرائح: ج 2 ص 962.

2- (2). ر.ک: ص 96 ح 811.

3- (3). الکافی: ج 1 ص 330 ح 2، [1] الإرشاد: ج 2 ص 351، [2] الغیبة، طوسی: ص 268 ح 230، إعلام الوری: ج 2 ص 218، کشف الغمّة: ج 3 ص 239، الصراط المستقیم: ج 2 ص 240، بحار الأنوار: ج 52 ص 13 ح 8.

802. پدر علی بن سنان موصلی (1) گفته است: هنگامی که سرورمان، ابو محمد (امام عسکری علیه السلام) وفات کرد، نمایندگان از قم و کوهستان هایی [چون: همدان و کردستان] که هنوز از وفات امام علیه السلام آگاه نشده بودند، اموالی را به رسم و عادت خود برای ایشان آوردند. هنگامی که به سامرا رسیدند، در باره سرورمان امام عسکری علیه السلام پرس و جو کردند. به آنها گفته شد: ایشان از دنیا رفته است. گفتند: وارث او کیست؟ گفتند: برادرش جعفر بن علی. در باره او پرس و جو کردند. به آنها گفته شد: او برای تفریح بیرون رفته و بر قایقی در رود دجله سوار شده و [شراب] می نوشد و برخی آوازه خوانان همراهش هستند. آن نمایندگان با هم مشورت کردند و گفتند: این، صفت امام نیست و برخی به برخی دیگر گفتند: بیایید برویم و این اموال را به صاحبانشان باز گردانیم.

ابو عباس محمد بن جعفر حمیری قمی گفت: درنگ کنید تا این مرد (جعفر) باز گردد و درستی این خبر را بسنجیم.

هنگامی که جعفر باز گشت، قمیان بر او وارد شدند و بر او سلام دادند و گفتند:

ای سرور ما! ما اهل قم هستیم و گروهی از شیعیان و غیر آنها همراه ما هستند و ما اموالی را برای سرورمان، امام عسکری، آورده ایم. او گفت: آن اموال کجاست؟ گفتند: همراهمان است. گفت: آنها را برایم بیاورید. گفتند: نه، این اموال، خبری شگفت انگیز دارند. گفت: چه؟ گفتند: این اموال، گردآوری می شود و گاه یک دینار و دو دینار از توده شیعیان در آن است. سپس آنها را در کیسه هایی می گذارند و هر کیسه را مهر می کنند و ما چون آن اموال را برای سرورمان امام عسکری می آوریم،

ص: 76

1- (1). علی بن سنان موصلی ابو الحسن معدل (مستدرکات علم رجال الحدیث: ج 5 ص 383 ش 10071).

می فرمود: «مجموع مال، این قدر است و این مقدار دینار، از آن فلانی و این مقدار، از آن دیگری است» و همین گونه همه نام ها را می گفت و حتی نقش هر مَهْری را بیان می فرمود.

جعفر گفت: دروغ می گویند! به برادرم چیزی می بندید که آن را نمی کرد. این علم غیب است و جز خداوند، آن را نمی داند. هنگامی که آن گروه، سخن جعفر را شنیدند، به یکدیگر نگریستند و جعفر به آنها گفت: این مال را برای من بیاورید. آنها گفتند: ما گروهی اجیر و وکیل صاحبان این اموال هستیم و آن را جز با نشانه هایی که از سرورمان امام عسکری علیه السلام می شناسیم، به کسی نمی دهیم. اگر تو امام هستی، برایمان برهان بیاور، وگرنه آنها را به صاحبانشان باز می گردانیم تا خود، هر چه می خواهند، بکنند.

جعفر، بر خلیفه عباسی - که در سامرا بود -، وارد شد و اقامه دعوا و شکایت کرد. هنگامی که آن نمایندگان را احضار کردند، خلیفه گفت: این مال را برای جعفر بیاورید. گفتند: خداوند، امیر مؤمنان را به صلاح آورد! ما گروهی اجیر و وکیل صاحبان این اموال هستیم و امانت سپرده شده، از آن گروهی از مردم است که به ما دستور داده اند آنها را جز به نشان و دلیلی که رسم و عادت میان ما و امام عسکری بوده است، به کسی تحویل ندهیم. خلیفه گفت: نشانی که با حسن عسکری بوده است، چیست؟

نمایندگان گفتند: برای ما مقدار و چگونگی دینارها و نیز صاحبان آنها و اموال را بیان می کرد و چون چنین می نمود، ما اموال را به او می سپردیم و بارها بر او وارد شدیم و این، نشان میان ما و او و دلیل ما بود. حال که در گذشته است، اگر این مرد، صاحب این امر است، باید همان دلیلی را که برادرش برای ما اقامه می کرد، برای ما اقامه کند، وگرنه آنها را به صاحبانشان باز می گردانیم.

جعفر گفت: ای امیر مؤمنان! اینها گروهی دروغگویند و بر برادرم دروغ

می بندند. این، علم غیب است. خلیفه گفت: اینها پیام آور و نماینده اند و جز رساندن آشکار، چیز دیگری بر عهده پیام آور نیست.

جعفر مبهوت شد و پاسخی نداد. نمایندگان گفتند: امیر مؤمنان بر ما منت نهد و فرمان دهد که کسانی کاروان ما را محافظت کنند تا از این شهر بیرون برویم. خلیفه نیز به نقیبه (فرمانده نظامی) فرمان داد تا آنها را [به سلامت] از شهر بیرون ببرد.

هنگامی که از شهر بیرون رفتند، جوانی بسیار زیباروی به سوی آنان آمد و گویی که خادم [کسی] است، ندا داد: «ای فلانی پسر فلانی! و ای فلانی پسر فلانی! مولایتان را پاسخ دهید». آنها گفتند: تو مولای ما هستی؟! او گفت: «پناه بر خدا! من بنده مولای شما هستم. به سوی او حرکت کنید».

نمایندگان قمی می گویند: ما همراه او حرکت کردیم تا به خانه مولایمان، امام عسکری علیه السلام رسیدیم که ناگهان فرزندش قائم علیه السلام سرورمان را دیدیم که بر تختی نشسته، گویی که پاره ماه است. پارچه ای سبز بر او بود. بر ایشان سلام کردیم و او پاسخ سلام ما را داد و سپس فرمود: «مجموع مال، این مقدار دینار است. فلانی این مقدار و فلانی این مقدار داده است» و یک یک را تا به آخر نام برد و بیان نمود و سپس لباس ها و وسایل و آنچه را از مرکب ها همراهمان بود، توصیف کرد. ما خود را به زمین انداختیم و برای خدای عز و جل، سجده شکر گزاردیم و زمین را پیش روی او بوسه دادیم و آنچه در پی آن بودیم، از او درخواست کردیم و او اجابت کرد و ما اموال را برایش آوردیم و قائم علیه السلام به ما فرمان داد که پس از این، هیچ مالی را به سامرا نبریم و او مردی را در بغداد برای ما تعیین و نصب می کند تا اموال را برای او ببرند و توقیعات نیز از نزد او بیرون آید.

ما از نزد قائم علیه السلام باز گشتیم و ایشان، حنوط و کفنی به ابو عباس، محمد بن جعفر قمی حمیری داد و به او فرمود: «خداوند، اجرت را به خاطر [وفات] خودت فراوان بدار!» ابو عباس به گردنه همدان نرسیده بود که وفات یافت. خدا رحمتش کند! و

پس از آن، اموال را به بغداد، برای نایبانِ منصوب می بریم و توقیعات هم از نزد آنان بیرون می آید. (1)

20/2: محمد بن عبد الله، بزرگی از قم در مصر

803. محمد بن احمد بن خلف نقل کرده است که: در مسجدی میان راهی در منزل عباسیه در فاصله دو منزل مانده به فسطاط مصر، فرود آمدیم و غلامانم به هنگام نزول، متفرق شدند و یک غلام عجم با من در مسجد ماند. در گوشه مسجد، پیرمردی را دیدم که فراوان تسبیح می گفت. چون خورشید از نیمه آسمان گذشت، به رکوع و سجود و خواندن نماز ظهر در اول وقتش پرداختم و غذا خواستم و از آن پیرمرد خواستم که با من غذا بخورد و او دعوتم را پذیرفت.

هنگام غذا خوردن، از نام او و نام پدرش، شهر، حرفه و مقصدش پرسیدم. او گفت که نامش محمد بن عبد الله و از قم است و گفت که سی سال است تسبیح می گوید تا به حقیقت برسد و در شهرها و کرانه رودها [و دریاها] جابه جا می شود و بیست سال در مکه و مدینه اقامت کرده و همه جا و همه چیز را کاویده و در پی هر رد پای رفته است. [سرانجام] در سال دویست و نود و سه، هنگامی که گرد کعبه طواف کرده و به مقام ابراهیم رفته تا نماز بخواند، در رکوع آن، خوابش می گیرد و صدای دعایی او را بیدار می کند که تا کنون مانندش را نشنیده بوده است. او می گفت: به دعا کننده دقت کردم. دیدم جوانی گندمگون است که تا کنون در زیبایی چهره و اعتدال قامتش ندیده بودم. سپس نماز خواند و بیرون رفت و به سعی [میان صفا و مروه] پرداخت. او را دنبال کردم و خداوند عز و جل به دلم

ص: 79

1- (1). کمال الدین: ص 476 ح 26، الخرائج و الجرائح: ج 3 ص 1104 ح 24، السلطان المفرج عن أهل الإيمان: ص 65 ح 13، بحار الأنوار: ج 52 ص 47 ح 34.

انداخت که او صاحب الزمان علیه السلام است.

[او گفت:] هنگامی که از سعی فارغ شد، به سوی یکی از درّه‌ها رفت و من ردّ پایش را دنبال کردم و هنگامی که به نزدیکی او رسیدم، ناگهان [غلام] سیاهی مانند یک شتر نر، راه بر من گرفت و با صدایی که ترسناک تر از آن نشنیده بودم، بر من بانگ زد: چه می‌خواهی؟ خدا عافیتت دهد!

من ترسیدم و ایستادم و آن جوان از جلوی چشمانم رفت و من حیران ماندم.

هنگامی که ایستادن و حیرتم به درازا کشید، باز گشتم و خود را سرزنش کردم که چرا از باز داشتن سیاهی، [ترسیده و] از هدفم دست کشیده‌ام و با خدای عز و جل خودم خلوت کردم و او را خواندم و به حقّ پیامبر و خاندانش از او خواستم که کوشش‌م را ناتمام نگذارد و آنچه دلم را استوار می‌کند و بر بینش‌م می‌افزاید، برایم آشکار کند.

سال‌ها بعد، قبر پیامبر مصطفی صلی الله علیه و آله را زیارت کردم. در روضه میان قبر و منبر پیامبر صلی الله علیه و آله نماز می‌خواندم که دوباره خوابم برد و ناگهان دیدم کسی مرا تکان می‌دهد.

بیدار شدم. دیدم همان مرد سیاه است. گفت: چه خبر؟ چگونه هستی؟ گفتم: خدا را می‌ستایم و تو را نکوهش می‌کنم. او گفت: چنین مکن! من به آن سخن گفتن با تو فرمان یافته بودم و تو، به خیر فراوانی نائل آمده‌ای. دل آسوده دار و بر شکرگزاری آنچه دیدی و نائل آمدی، بیفزای. فلانی (نام یکی از برادران شیعه شده ام را گفت) چه کرد؟ گفتم: در بُرقه (1) است. گفت: درست گفتی. فلانی (نام یکی دیگر از دوستان شیعه شده ام را که در عبادت و دیانت کوشا بود، آورد) چه؟ گفتم: در اسکندریّه (2)

است. او تعدادی از برادرانم را برایم نام بُرد و آن‌گاه نام ناآشنایی را یاد کرد و گفت:

تقفور چه کرد؟ گفتم: او را نمی‌شناسم. گفت: چگونه بشناسی که او اهل روم است

ص: 80

1- (1). سه مکان در تاریخ، نام بُرقه دارد: بُرقه در قم، در شمال افریقا در کشور لیبی، و در نزدیکی شهر واسط در عراق (ر.ک: معجم البلدان: ج 1 ص 388).

2- (2). اسکندریّه: شهر بندری مهم و دومین شهر بزرگ مصر است. نام شهر از نام اسکندر مقدونی گرفته شده است.

و خداوند، او را هدایت می کند و به قصد یاری [دین خدا] از قسطنطنیه (1) بیرون می آید. سپس در باره مردی دیگر پرسید. گفتم: او را نمی شناسم. گفت: او مردی از اهالی هیت، (2) از یاران مولایم علیه السلام است. نزد همراهانت برو و به آنها بگو: امید داریم که خداوند برای یاری مستضعفان و گرفتن انتقام از ستمگران، اجازه [ی خروج و قیام] دهد.

من گروهی از یارانم را دیدم و این را به آنها رساندم و آنچه را مأمور ابلاغ بودم، گفتم و اکنون در حال باز گشتم و به تو می گویم که بار خود را سنگین مکن و جسمت را میازار و خود را وقف اطاعت خدایت کن، که امر [قیام] نزدیک است، اگر خدای متعال بخواهد.

من (محمد بن احمد بن خلف) به خزانه دارم دستور دادم پنجاه دینار برایم بیاورد و از آن پیر خواستم که آنها را از من بپذیرد و او گفت: ای برادر من! خداوند بر من حرام کرده است که آنچه را به آن نیاز ندارم، از تو بگیرم، همان گونه که برایم حلال کرده است هنگامی که به چیزی نیاز دارم، آن را از تو بگیرم.

به او گفتم: آیا این سخن را کسی غیر از من و همراهان حاکم، از تو شنیده است؟ گفت: آری، برادرت، احمد بن حسین همدانی که از املاکش در آذربایجان رانده شد و اجازه حج گرفت به این امید که همان کسی را ببیند که تو دیدی و احمد بن حسین - که خدا رحمتش کند - در آن سال به قصد حج بیرون آمد، اما ذکروه فرزند مهرویه، او را کشت.

و من از او (مرد قمی) جدا شده، به مرز باز گشتم. سپس حج گزاردم و در

ص: 81

1- (1). قسطنطنیه، پایتخت امپراتوری های روم شرقی و عثمانی بوده است. در سال 1453 م، توسط سلطان محمد فاتح، سلطان عثمانی، تصرف شد و عمر هزار ساله امپراتوری بیزانس پایان یافت. این شهر از آن پس به نام اسلامبول (استانبول امروزی) نامیده شد.

2- (2). هیت، شهری در کنار رود فرات و در استان انبار عراق است (ر.ک: معجم البلدان: ج 5 ص 421).

مدینه، مردی را به نام طاهر، از فرزندان حسین اصغر (1) دیدم که گفته می شد چیزهایی را از این امر (امام زمان علیه السلام) می داند. من سماجت کردم تا با من انس گرفت و به من اطمینان یافت و به درستی عقیده ام پی برد. به او گفتم: ای فرزند پیامبر خدا! به حق پدران پاکت، سوگندت می دهم که مرا نیز از آنچه در این باره می دانی، آگاه کنی که فردی که تو نیز او را مورد اعتماد می دانی، نزد من گواهی داده که قاسم بن عبد الله (2) بن سلیمان بن وهب، به خاطر مذهب و عقیده ام، قصد مرا کرده و بارها خواسته خون مرا بریزد؛ ولی خداوند، مرا از دست او سالم نهاده است.

او گفت: برادر من! آنچه را از من می شنوی، پوشیده بدار. خیر، در این کوه هاست و کسانی که زاد و توشه را در شب حمل می کنند تا به جاهایی که می شناسند، برسانند، شگفتی ها می بینند و ما از کاوش و تجسس منع شده ایم.

من نیز با او خداحافظی کردم و از نزد او باز گشتم.

21/2: محمد بن عثمان عمری

804. عبد الله بن جعفر حمیری نقل کرده است که: از محمد بن عثمان عمری پرسیدم: آیا صاحب این امر (ولایت) را دیده ای؟ گفت: آری و آخرین بار، او را نزد کعبه دیده ام که می فرمود: «خدایا! آنچه را به من وعده داده ای، محقق کن».

محمد بن عثمان گفت: او را - که دروهای خدا بر او باد - دیدم که در مستجار، (3)

ص: 82

-
- 1- (1). شاید ابو القاسم طاهر بن یحیی بن حسن بن جعفر بن عبد الله اعرج بن حسین اصغر بن زین العابدین علیه السلام، مقصود باشد.
 - 2- (2). در بحار الأنوار، «عبید الله» آمده است.
 - 3- (3). مستجار، بخشی از دیوار پشتی کعبه، رو به روی در آن و نزدیک به رکن یمانی است. مستجار، جایگاه دعا و پناه بردن به خداوند از دوزخ است.

به پرده های کعبه آویخته است و می فرماید: «خدایا! انتقامم را از دشمنانم بگیر». (1)

805. عبد الله بن جعفر حَمیری می گوید که: به محمد بن عثمان عَمری - که خدا از او خشنود باد - گفتم: من از تو [و برای اطمینان یافتن]، همان سؤال ابراهیم علیه السلام از خدایش عز و جل را می پرسم، آن هنگام که گفت: خدای من! نشانم بده که چگونه مردگان را زنده می کنی؟ خداوند فرمود: «آیا ایمان نداری؟ گفت: چرا؛ اما می خواهم دلم مطمئن شود». (2) مرا از صاحب این امر، باخبر کن که آیا او را دیده ای؟ گفت: آری و گردنش مانند این است. و با دستش به گردن خودش اشاره کرد (3). (4)

22/2: محمد بن علی بن بلال

806. ابو الحسن محمد بن محمد بن یحیی معاذی (5) نقل کرده است که: مردی از یارانمان پس از تفرقه و اختلاف، (6) به ابو طاهر محمد بن علی بن بلال (7) ملحق شد و سپس

ص: 83

1- (1). الغیبة، طوسی: ص 254 ح 224، بحار الأنوار: ج 52 ص 3 ح 2.

2- (2). بقره: آیه 260.

3- (3). در نقل های دیگر، این ماجرا به عثمان بن سعید عَمری، نسبت داده شده است و از آن جا که آن نقل ها بیشتر وقوی ترند، ترجیح با آنهاست. احتمال تکرار ماجرا نسبت به هر دو نیز بعید به نظر می رسد است (ر.ک: ص 81 ح 794 «عثمان بن سعید»).

4- (4). کتاب من لا یحضره الفقیه: ج 2 ص 520 ح 3115، کمال الدین: ص 440 ح 9-10، الغیبة، طوسی: ص 251 ح 222، بحار الأنوار: ج 52 ص 30 ح 23. [1]

5- (5). وی از یاران محمد بن عثمان عَمری است که ابو غالب زراری، از او روایت کرده است (مستدرکات علم رجال الحدیث: ج 7 ص 316 ش 14453).

6- (6). اختلاف، به چند دستگی شیعه در امر نایبان خاص امام زمان علیه السلام اشاره دارد که به دلیل ادعای دروغین نیابت از سوی افرادی مانند محمد بن علی بن بلال ایجاد شد.

7- (7). ابو طاهر محمد بن علی بن بلال: شیخ طوسی، او را در زمرة اصحاب امام هادی علیه السلام و امام عسکری علیه السلام شمرده و توثیقش کرده است؛ اما در کتاب الغیبة، [2] وی را از مذمومان شمرده که ادعای باب بودن کرده اند. خلاصه سخن آیه الله خوبی در شرح حال او پس از نقل اقوال، چنین است: این شخص، ثقه و دارای اعتقاد نیکو بوده؛ اما انحراف و ادعای باب بودنش هم ثابت است؛ پس او ثقه و دارای اعتقاد فاسد است، و اشکالی در عمل به روایاتش نیست، بنا بر کفایت وثاقت در حجیت روایت، همان گونه که صحیح، این طور است. شوشتری گفته است: این شخص، دارای اعتقاد درست بود؛ اما منحرف شد. در الغیبة حسن بن روح از ابو طاهر بن بلال، در حال استقامت و درستی عقیده اش روایت نقل کرده است (رجال الطوسی: ص 394 ش 5812 و ص 401 ش 5886، الغیبة، طوسی: ص 353 ح 313 و ص 387 ح 351 و ص 400 ح 275، معجم رجال الحدیث: ج 17 ص 332 ش 11305، [3] قاموس الرجال: ج 9 ص 432 ش 7032. نیز، ر.ک: ج 4 ص 7 مدعیان دروغین)

باز گشت و به ما پیوست. ما دلیل بازگشتش را از او پرسیدیم. گفت: روزی نزد ابو طاهر بن بلال بودم و برادرش ابو الطیب (1) و نیز ابن حزر (2) و گروهی از یارانش نیز حضور داشتند که غلام (حاجب و خدمت گزار) وارد شد و گفت: ابو جعفر عمری بر درگاه است. آنها به هراس افتادند و به خاطر مسائلی که میان آن دو بود، آن را نپسندیدند. ابو طاهر گفت: داخل شود. و ابو جعفر - که خدا از او خشنود باد - وارد شد و ابو طاهر و آن جماعت برایش برخاستند و او در بالای مجلس نشست و ابو طاهر، مانند کسی که جلوی او می نشیند، نشست و او (عمری) به آنها مهلت داد تا ساکت شوند.

سپس گفت: ای ابو طاهر! تو را به خدا سوگند می دهم، آیا صاحب الزمان علیه السلام به تو فرمان نداد اموالی را که نزد توست به من بدهی؟ گفت: به خدا، چرا [فرمان داد]! و ابو جعفر - که خدا از او خشنود باد - برخاست و باز گشت و آن جماعت [لال شدند و] نتوانستند چیزی بگویند و چون حالشان به جا آمد، برادرش ابو الطیب به او گفت: کجا صاحب الزمان علیه السلام را دیده ای؟

ابو طاهر گفت: ابو جعفر - که خدا از او خشنود باد - مرا به یکی از خانه هایش بُرد و صاحب الزمان علیه السلام از بالای آن خانه به من نگریست و به من فرمان داد اموالی را که نزدم هست، برای ابو جعفر ببرم.

ص: 84

1- (1). ابو طاهر محمّد و ابو الحسن، فرزندان علی بن بلال، از اصحاب امام هادی علیه السلام هستند (رجال الطوسی: ص 394 ش 5812).

2- (2). در بحار الأنوار، «ابن خزر» آمده است.

ابو الطیب به او گفت: از کجا دانستی که او صاحب الزمان علیه السلام است؟

گفت: هیبتش به گونه ای به دلم افتاد و چنان ترس از او مرا فرا گرفت که دانستم او صاحب الزمان است.

این، دلیل بریدن من از او [و پیوستنم به شما] است. (1)

23/2: یعقوب بن یوسف ضراب غسانی

807. یعقوب بن یوسف ضراب غسانی (2) گفته است که: در بازگشت از اصفهان در سال دویست و هشتاد و یک هجری قمری، همراه گروهی از همشهریان سنی مذهبیم به حج رفتیم.

هنگامی که به مکه رسیدیم، برخی از آنها جلوتر رفتند و خانه ای در کوچه ای میان بازار شب برایمان کرایه کردند. آن، خانه خدیجه بود و خانه رضا علیه السلام نیز نامیده می شد. در آن جا پیرزنی گندمگون بود که چون پی بردم آن جا را خانه رضا می گویند، از او پرسیدم: با صاحبان این خانه، چه نسبتی داری؟ و چرا این جا را خانه رضا می نامند؟ گفت: من از کنیزان آزاد شده آنها هستم و این، خانه [امام] علی بن موسی الرضا علیه السلام است که [امام] حسن بن علی [عسکری علیه السلام] مرا در آن جا سُکنا داد؛ زیرا من از خادمانش بودم.

من چون این را شنیدم، با او انس گرفتم و ماجرا را از همراهان سنی مذهبیم پوشیده داشتم، و چون شب هنگام از طواف باز می گشتم، همراه آنان در ایوان سرپوشیده خانه می خوابیدم و در را می بستیم و سنگ بزرگی، پشت در می نهادیم و پشت در، حلقه وار می خوابیدیم. چندین شب در ایوانی که در آن بودیم، نور

ص: 85

1- (1). الغیبة، طوسی: ص 400 ح 375، بحار الأنوار: ج 51 ص 369.

2- (2). از وی تنها همین روایت نقل شده است که جریان تشرّف در سال 281 ق را بیان می کند (مستدرکات علم رجال الحدیث: ج 8 ص 280 ش 16466. در قاموس الرجال (ج 11 ص 141 ش 8505) به جای «اصفهانی»، «غسانی» آورده است.

چراغی را دیدم که مانند نور مشعل بود و دیدم در باز شد، بی آن که ببینم کسی از اهل خانه، در را باز کند، و مردی چهارشانه، گندمگون و متمایل به زرد، که لاغر نمی نمود و اثر سجده در صورتش دیده می شد و دو پیراهن به تن داشت و ملافه ای نازک را به سر کشیده بود و در پایش کفش راحتی داشت، از غرفه در خانه، بالا رفت؛ همان جا که آن پیرزن سَدکنا داشت - و او به ما گفته بود که در غرفه، دختری است و نمی گذاشت کسی به آن بالا برود - و من آن نوری را که در ایوان مشاهده کردم، می دیدم که همراه با بالا رفتن آن مرد از پلکان برای رفتن به آن غرفه، بالا می رود و سپس آن نور را در غرفه دیدم، بی آن که خود مشعل و چراغ را ببینم و کسانی هم که با من بودند، مانند آنچه را من می دیدم، می دیدند؛ اما خیال می کردند که این مرد، با دختر آن پیرزن رفت و آمد دارد و با او ازدواج موقت کرده است و می گفتند: «این علویان، ازدواج موقت را حلال می دانند!»، و این، به خیال آنان نادرست و حرام بود. ما [همگی] می دیدیم که او داخل می آید و بیرون می رود و سراغ در می آمدیم؛ ولی می دیدیم که آن سنگ بزرگ، پشت در و به همان حالت که ما نهاده بودیم، قرار دارد. ما از ترس [دزدیده شدن] اثاثیه و کالاهایمان، در را می بستیم و نمی دیدیم کسی آن را بگشاید یا ببندد؛ ولی آن مرد، داخل می آمد و بیرون می رفت، در حالی که سنگ، پشت در بود تا آن هنگام که ما آن را کنار می زدیم و بیرون می رفتیم.

هنگامی که این امور را دیدم، حيله ای به ذهنم آمد و به دلم افتاد. از این رو، با پیرزن ملاطفت کردم و دوست داشتم که از کار آن مرد، سر در بیاورم. به او گفتم: ای فلان! من دوست دارم از تو چیزی پرسم و بی آن که از همراهانم کسی باشد، با تو گفتگو کنم؛ ولی نمی توانم و دوست دارم که هر گاه مرا در خانه تنها دیدی، نزد من آیی تا در باره مسئله ای از تو سؤال کنم. او نیز به شتاب به من گفت: من نیز می خواستم رازی را به تو بگویم؛ اما به خاطر همین همراهان

برایم میسر نشده است.

گفتم: چه می خواستی بگویی؟ گفت: او به تو می گوید- و از گوینده نامی نبرد-:

با همراهانت و شریکانت دشمنی و کشمکش مکن؛ که آنها دشمن تو هستند و با آنها مدارا بکن. به او گفتم: چه کسی می گوید؟ گفت: من می گویم! و من از هیبتی که از او به دلم افتاد، جرئت نکردم که دوباره پرسم. گفتم: مقصودت، کدام همراهان من هستند؟ من گمان می کردم که مقصود او همین حج گزاران همراهم هستند.

گفت: شریکانت که در شَهْرْت هستند و در خانه، همراهت هستند، و میان من و کسانی که در خانه، با من بودند، ماجرای بدی به خاطر اختلاف دینی مان رخ داده بود و آنها سخن چینی مرا کرده بودند، تا آن جا که به خاطر آن، گریخته و پنهان شده بودم و فهمیدم که مقصود او آنها هستند.

گفتم: تو با امام رضا علیه السلام چه نسبتی داری؟ گفت: من خدمت گزار امام حسن عسکری علیه السلام بودم. و من چون به آن یقین یافتم، [با خود] گفتم: از او در باره امام غایب می پرسم. گفتم: تو را به خدا سوگند می دهم! آیا او را با چشمان خودت دیده ای؟ گفت: ای برادر من! او را با چشمم ندیده ام. من خواهرم باردار بود و بیرون آمده بودم؛ ولی امام عسکری علیه السلام به من بشارت داد که او را در آخر عمرم می بینم، و به من فرمود: «تو برای او همان گونه خواهی بود که برای من هستی».

و من از فلان روز تا کنون در مصر هستم و اکنون نوشته و مالی آورده ام که سی دینار است و به دست مردی از خراسان- که عربی را خوب صحبت نمی کند-، برایم فرستاده شده و به من فرمان داده است که امسال حج بگذارم و من به اشتیاق دیدن او ره سپار شدم و به دلم افتاده است که او همان مردی است که من [شب ها] می دیدم. پس ده درهم سالم به او دادم که شش درهم آن، درهم های رضوی ضرب شده در زمان امام رضا علیه السلام بود و آنها را نگاه داشته بودم تا در مقام ابراهیم [که گرد آن مانند ضریح محصور شده است] بیندازم؛ چون نذر کرده بودم و یتیت آن را داشتم؛

اما با خود گفتم: آنها را به کسانی از نسل فاطمه علیها السلام بدهم، بهتر از آن است که در مقام [ابراهیم] بیندازم و ثواب بیشتری دارد. سپس به آن پیرزن گفتم: این درهم ها را به کسانی از نسل فاطمه علیها السلام که سزایند آن هستند، بده. نیت آن بود آن کس که دیده بودم، همان مرد مورد نظر است و آن زن هم آن درهم ها را به او می دهد.

آن زن درهم ها را گرفت و بالا رفت و لختی ماند و سپس فرود آمد و گفت: به تو می فرماید- و این بار نیز نام کسی را نبرد-: «ما حقی در آن نداریم. آنها را در همان جایی قرار بده که نیت کرده ای؛ اما به جای این درهم های رضوی، عوضش را از ما بگیر و در همان جایی بریز که نیت داشتی». من چنین کردم و با خود گفتم: آنچه به آن فرمان یافته ام، از جانب همان مرد است [و پیرزن، از سوی همو می گوید].

در آن هنگام، نسخه تویعی که به سوی قاسم بن علاء در آذربایجان آمده بود، همراه داشتم. [آن را بیرون آوردم و] به پیرزن گفتم: این نسخه را به کسی نشان می دهی که توقیعات امام غایب علیه السلام را دیده باشد. پیرزن گفت: آنها را به من بده که من آنها را می شناسم. من نیز نسخه را به او نشان دادم و گمان کردم که آن زن می تواند بخواند؛ ولی گفت: من در این جا نمی توانم بخوانم، و به غرفه رفت و سپس آن را به پایین آورد و گفت: صحیح است. و در توقیع چنین نوشته بود: «شما را به بشارتی مژده می دهم که او و غیر او را به آن بشارت دادم». سپس گفت: به تو می فرماید: «هنگامی که بر پیامبرت درود می فرستی، چگونه بر او درود می فرستی؟». گفتم: می گویم: خدایا! بر محمد و خاندان محمد درود فرست و به محمد و خاندان محمد برکت ده، برتر از درود و برکت و رحمتی که بر ابراهیم و خاندان ابراهیم، عطا کردی، که تو ستوده و باشکوهی.

گفت: نه! هنگامی که بر آنها درود می فرستی، همه آنان را نام ببر و [یک به یک] درود فرست. گفتم: بله، باشد. چون فردا شد، پیرزن از غرفه پایین آمد و در حالی که دفترچه ای به همراه داشت، گفت: به تو می فرماید: «هنگامی که بر پیامبر درود

می فرستی، بر او و اوصیایش، مطابق این نسخه، درود فرست». من آن را گرفتم و به آن عمل می کنم و چندین شب دیدم که آن مرد از غرفه پایین می آید و نور چراغ برپاست و من در را می گشودم و در پی نور می رفتم و نور را می دیدم؛ اما کسی را نمی دیدم تا به درون مسجد [الحرام] می رفت و افرادی از شهرهای گوناگون را می دیدم که به در این خانه می آمدند و برخی از آنها ورقه هایی را که همراهشان بود، به آن پیرزن می دادند و پیرزن را می دیدم که آن ورقه ها را به آنها باز می گرداند و آنها و پیرزن با هم گفتگو می کردند؛ ولی نمی فهمیدم چه می گویند و برخی از آنها را در راه بازگشت دیدم تا آن که به بغداد وارد شدم.

24/2: یوسف بن احمد جعفری

808. یوسف بن احمد جعفری می گوید که: در سال سیصد و شش هجری حج گزاردم و آن سال و پس از آن را تا سال سیصد و نه هجری در مکه ماندم و سپس از آن جا به قصد شام بیرون آمدم. در قسمتی از راه، نماز صبحم قضا شد. از محمل (پشت مرکب) پیاده و آماده [قضای] نماز شدم که چهار نفر را در محمل [دیگری] دیدم.

شگفت زده ایستادم. یکی از آنها گفت: از چه شگفت زده ای؟ نمازت را ترک کرده و با مذهب مخالفت کرده ای؟!!

من به او- که با من سخن می گفت- گفتم: تو از کجا مذهب مرا می دانی؟

گفت: دوست داری که صاحب زمانت را ببینی؟

گفتم: آری.

او به یکی از آن چهار تن اشاره کرد. گفتم: همانا او [حتماً] نشانه هایی دارد.

گفت: کدام را بیشتر دوست داری؟ این که شتر و آنچه روی آن است، به آسمان

برود یا فقط محمول روی آن به آسمان برود؟

گفتم: هر کدام که باشد، دلیل است. دیدم که شتر و آنچه روی آن بود، به سوی آسمان، بالا می رفت. آن مرد، به مردی گندمگون که رنگش به طلا متمایل و میان چشمانش، نشان سجده بود، اشاره کرد [که او امام زمان است]. (1)

25/2: مردی از بنی راشد

809. احمد بن فارس ادیب، (2) حکایتی را در باره علت شیعه شدن خاندان بنی راشد- که در همدان بوده اند-، از پیرمردی صالح و متقی از این خاندان، این گونه نقل می کند:

جدّ ما- که به او منسوب هستیم-، به قصد حج، بیرون آمد. او گفت: هنگام بازگشت از حج و فرود آمدن در منزل های میان راه، من چابک تر فرود می آمدم و می رفتم تا آن که خسته و درمانده شدم و خوابم گرفت و با خود گفتم: کمی می خوابم تا تجدید قوا کنم و چون اواخر کاروان آمد، بر می خیزم؛ ولی [فردا] جز با گرمای خورشید برنخاستم و کسی را ندیدم. وحشت کردم و راه و نشانه ای ندیدم. بر خدای عز و جل توکل کردم و گفتم: به مسیری می روم که [خدا] به من می نمایاند. خیلی راه نرفته بودم که در زمینی سبز و خرم واقع شدم، گویی که تازه باران خورده است و خاکش، پاکیزه ترین خاک ها بود.

در پهنة آن دشت، به کاخی که به سان شمشیری می درخشید، نگریستم و گفتم:

ص: 90

1- (1). الغیبة، طوسی: ص 257 ح 225، الخرائج و الجرائح: ج 1 ص 466 ح 13، الثاقب فی المناقب: ص 614 ح 562، بحار الأنوار: ج 52 ص 5 ح 3.

2- (2). احمد بن فارس: از بزرگان اهل حدیث و از مشایخ شیخ صدوق است که ظاهراً همان احمد بن فارس بن زکریّا رازی قزوینی (329-395 ق) از بزرگان علم نحو و استاد صاحب بن عبّاد است که برای وی کتاب فقه اللغة را نگاشته است. او در ری در گذشته است (أعیان الشیعة: ج 3 ص 60، [1] معجم رجال الحدیث: ج 2 ص 198 ش 749-750، الأعلام، زرکلی: ج 1 ص 193). [2]

کاش می دانستم این کاخ که تا کنون آن را ندیده و در باره اش نشنیده ام، چیست! به طرفش رفتم و چون به درگاهش رسیدم، دو خدمت گزار سفیدروی را دیدم. بر آن دو، سلام دادم. به زیبایی پاسخم را دادند و گفتند: بنشین، که خدا خیرت را خواسته است. یکی از آن دو برخاست و به اندرون رفت و خیلی نماند و سپس بیرون آمد و گفت: برخیز و داخل شو. من به درون کاخ رفتم. ساختمانی نیکوتر و درخشان تر از آن ندیده بودم. خادم، جلوتر رفت و پرده اتاق را بالا زد و سپس به من گفت: وارد شو. من داخل خانه شدم. دیدم جوانی میان اتاق نشسته است و شمشیری بلند، بالای سرش از سقف آویخته بود که می رفت نوکش با سرش تماس یابد و جوان، مانند ماه شب چهارده، میان تاریکی می درخشید. بر او سلام دادم و او پاسخ سلام را با لطیف ترین و نیکوترین سخن باز گرداند. سپس به من فرمود: «آیا می دانی من که هستم؟».

گفتم: نه، به خدا سوگند!

فرمود: «من قائم خاندان محمد هستم. من کسی هستم که در آخر الزمان، با این شمشیر خروج می کنم- و به آن شمشیر اشاره کرد- و زمین را از عدل و داد پر می کنم، همان گونه که از ظلم و ستم پر شده است».

من به رو افتادم و گونه به خاک ساییدم. فرمود: «چنین مکن! سرت را بلند کن.

تو فلانی از شهری از کوهستان [به نام همدان] هستی؟».

گفتم: آری، ای سرور من!

فرمود: «آیا دوست داری به سوی خانواده ات برگردی؟».

گفتم: آری سرورم! و آنان را به آنچه خدای عز و جل [از زیارت شما] به من عنایت کرده است، بشارت می دهم.

او به خدمت گزار اشاره کرد و وی دستم را گرفت و کیسه ای به من داد و بیرون

آمد و چند قدم با من راه آمد و به سایه ها و درختان و مناره مسجد می نگریستم.

گفت: آیا این شهر را می شناسی؟ گفتم: نزدیک شهر ما [همدان] شهری به نام اسدآباد است که شبیه آن است. گفت: این اسدآباد است، برو که در راهی. من توجه کردم، او را ندیدم و به اسدآباد وارد شدم، و در کیسه، چهل یا پنجاه دینار بود. وارد همدان شدم و خانواده ام را گرد آوردم و آنان را به آنچه خداوند عز و جل برایم میسر کرده بود، خبر دادم و تا آن هنگام که آن دینارها با ما بود، در خیر و نیکی بودیم. (1)

26/2: و این افراد

810. محمد بن ابی عبد الله کوفی، (2) شماری از کسانی را که بر معجزه های امام زمان علیه السلام آگاه بوده اند و او آنها را دیده، چنین بر شمرده است: از وکیلان قائم علیه السلام در بغداد، عمری و فرزندش و حاجز (3) و بلالی (4) را دیده و از کوفه: عاصمی، (5) و از اهالی اهواز: محمد بن ابراهیم بن مهزیار، (6) و از اهل قم: احمد بن اسحاق، (7) و از اهل همدان: محمد بن صالح، (8)

ص: 92

-
- 1- (1). کمال الدین: ص 453 ح 20، الثاقب فی المناقب: ص 605 ح 553، السلطان المفرج عن أهل الإیمان: ص 62 ح 12.
 - 2- (2). در سند کمال الدین آمده است: «ابو علی اسدی، از پدرش، از محمد بن ابی عبد الله کوفی» که ظاهراً صحیح آن، «از پدرش محمد بن ابی عبد الله کوفی» است. وی همان محمد بن جعفر اسدی است (ر.ک: ج 4 ص 173 پانوشت ح 680، إعلام الوری، ج 2 ص 273، [1] معجم رجال الحدیث: ج 22 ص 265 ش 14587). [2]
 - 3- (3). ر.ک: ج 4 ص 167 پانوشت ح 678.
 - 4- (4). ظاهراً وی ابو الحسن علی بن بلال بغدادی یا محمد بن علی بن بلال است (ر.ک: ص 44 ح 772).
 - 5- (5). ر.ک: ج 4 ص 167 پانوشت ح 679.
 - 6- (6). ر.ک: ج 4 ص 165 پانوشت ح 676.
 - 7- (7). ر.ک: ج 3 ص 149 پانوشت ح 535.
 - 8- (8). وی محمد بن صالح بن محمد همدانی است (ر.ک: ج 4 ص 433 پانوشت ح 751 و ج 4 ص 261 «بخش چهارم/نهاد وکالت در عصر امامان اهل بیت علیهم السلام»).

و از اهل ری: بسّامی (1) و ابو علی اسدی (2) (روایتگر این نقل برای شیخ صدوق)، و از اهل آذربایجان: قاسم بن علاء، (3) و از اهل نیشابور: محمّد بن شاذان، (4) و بغدادیان غیر وکیل: ابو القاسم بن ابی حلیس، (5) ابو عبد الله کندی، (6) ابو عبد الله جنیدی، (7)

هارون قزاز، (8) نیلی، ابو القاسم بن دبیس، (9) ابو عبد الله بن قزوخی، مسرور طبّاخ

ص: 93

- 1- (1). در برخی نقل ها شامی و سایی آمده است. نام وی در کتاب های رجال شناسی، ذکر نشده است (ر.ک: ح: 812).
- 2- (2). ظاهراً ابو علی اسدی، فرزند محمّد بن جعفر اسدی است که راوی این نقل است (ر.ک: پانویشت 2، أعيان الشيعة: ج 2 ص 384 ش 2494).
- 3- (3). ر.ک: ج 4 ص 154 پانویشت ح 667.
- 4- (4). ر.ک: ج 4 ص 342 پانویشت ح 711.
- 5- (5). در برخی نقل ها «حابس» آمده است (کشف الغمّه). [1] نیز، ر.ک: همین دانش نامه: ج 4 ص 336 پانویشت ح 704.
- 6- (6). ابو عبد الله کندی، ظاهراً یحیی بن زکریّا بن شیبان بغدادی علاف است. نجاشی در توصیف وی گفته است: شیخ ثقة صدوق - که مذمتی بر وی وارد نشده است - ... کتاب هایی دارد، از جمله الفضائل. از طریق نجاشی، و نیز طریق شیخ در الفهرست به دست می آید که طبقه وی با ادّعی دیدارش از امام زمان علیه السلام قابل تطبیق است، همان گونه که این ادّعی وی را روایتی که در باره غیبت امام علیه السلام در کتاب الغیبة نعمانی روایت کرده، تأیید می کند. او با ابو عبد الله کندی معروف به «شاه رییس» که کشّی او را در زمرة غالیان ملعون شمرده، متفاوت است (ر.ک: رجال النجاشی: ج 2 ص 413 ش 1191، الفهرست: ص 35 ش 4 و ص 54 ش 53، [2] الغیبة، نعمانی: ص 66 ح 6 و ص 129 ح 4 و ص 135 ح 19 و ص 178 ح 23 و ص 197 ح 6، رجال الکشی: ج 2 ص 806 ش 1002).
- 7- (7). از وی تنها همین روایت نقل شده است. شیخ صدوق، حدیثی در باب توقیعات به سندش نقل می کند و در آن جا ابو عبد الله بن جنید و در برخی نقل ها عبد الله بن جنید آمده است که امام عصر علیه السلام، غلامی را نزد وی در واسط فرستاد که بفروشد... (ر.ک: کمال الدین: ص 442 و ص 486 ح 7، [3] الإمامة و المنتظر: ص 141 ح 163). گفته شده است که وی ابو عبد الله احمد بن جنید است که در باره اش آمده است: «إمامی حسن، و خرج إليه توقیعه» (ر.ک: مستدرکات علم رجال الحدیث: ج 1 ص 273 ش 790، قاموس الرجال: ج 11 ص 403).
- 8- (8). نام وی در کتاب های رجال شناسی، ذکر نشده است. در قاموس الرجال (ج 10 ص 476 ش 8144)، «فراء» آمده و در مستدرکات علم رجال الحدیث (ج 8 ص 124 ش 15802) احتمال داده که وی همان «هارون بن عمران همدانی» باشد.
- 9- (9). نام پدر وی مختلف آمده است: دبیس، رمیس، دبیش و رئیس. شیخ صدوق در باب توقیعات، خبری را نقل می کند و از ابو رمیس نام می برد که احتمالاً همین شخص است (ر.ک: ج 4 ص 336 پانویشت ح 704، کشف الغمّه: ج 3 ص 322).

مولای امام ابو الحسن (ثالث)، (1) احمد و محمد فرزندان حسن، (2) اسحاق کاتب از بنی نوبخت، (3) صاحب التواء (4) و صاحب کیسه مهر خورده، و از همدان:

محمد بن کسمر، (5) جعفر بن حمدان (6) و محمد بن هارون بن عمران، (7) و از دینور: حسن بن هارون، احمد بن اخیه (8) و ابو الحسن، (9) و از اصفهان:

ابن بادشاله، (10) و از صیمره: (11) زیدان، و از قم: حسن بن نصر، (12) محمد بن

ص: 94

1- (1). مسرور طبّاح بغدادی، مولای امام هادی علیه السلام، از کسانی است که از معجزه صاحب الزمان علیه السلام اطلاع پیدا کرده و امام را دیده و طبق نقل الخرائج، مورد عنایت امام قرار گرفته است، آن جا که امام علیه السلام کیسه دوازده دیناری را برای تحویل به وی فرستاد (ر.ک: الخرائج و الجرائح: ج 2 ص 697 ح 12، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج 7 ص 402 ش 14860، معجم رجال الحدیث: ج 19 ص 145 ش 1229). [1]

2- (2). در إعلام الوری، فرزندان ابو الحسن آمده است.

3- (3). ظاهراً وی همان اسحاق بن اسماعیل بن نوبخت کاتب بغدادی است که برقی و طوسی، او را از اصحاب امام هادی علیه السلام شمرده اند (ر.ک: الأنساب، سمعانی: ج 5 ص 529، رجال الطوسی: ص 384 ش 5649، رجال البرقی: ص 60، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج 1 ص 550 ش 2001).

4- (4). در منتخب الأنوار و [2] كشف الغمة، «[3] صاحب الفراء» و در إعلام الوری، «[4] صاحب الفداء» آمده است.

5- (5). در منتخب الأنوار، «[5] کسمر» آمده است (ر.ک: ج 4 ص 336 پانویشت ح 703).

6- (6). ر.ک: ج 4 ص 219 پانویشت ح 692.

7- (7). در نقل كشف الغمة نیامده است (ر.ک: ج 4 ص 340 پانویشت ح 708).

8- (8). در برخی منابع، به جای عبارت «احمد بن اخیه»، «احمد و أخوه»، «احمد أخوه» و «احمد و أخوه أبو الحسن» آمده است. در اعیان الشیعة (ج 3 ص 200)، [6] احمد بن هارون دینوری آمده و این احتمال وجود دارد که منظور، محمد بن هارون دینوری باشد که کفایة الأثر (ص 175) [7] از وی حدیث بر نص از ائمه را نقل می کند (ر.ک: مستدرکات علم رجال الحدیث: ج 7 ص 356 ش 14637).

9- (9). شهید ثانی در تعلیقه خود بر کتاب خلاصة الأقوال از دو نسخه صحیح رجال النجاشی و رجال ابن داوود آورده که اسم ابو الحسن دینوری، زکار ابو الحسن دینوری است؛ ولی نسخه موجود از این دو کتاب، «زکار بن حسن دینوری» آمده است و نجاشی گفته: شیخ من أصحابنا، ثقة، له کتاب الفضائل (رجال النجاشی: ج 1 ص 398 ش 462، رجال ابن داوود: ص 97 ش 634؛ رسائل الشهید الثانی، حاشیه خلاصة الأقوال: ص 98 ش 173، [8] معجم رجال الحدیث: ج 8 ص 277 ش 4685، [9] الموسوعة الرجالیة: ج 6 ص 464). [10]

10- (10). در منتخب الأنوار، «[11] ابن بادساکنه» و در إعلام الوری، «[12] ابن بادشایجه» و در بحار الأنوار «[13] ابن بادشاکه» آمده است (ر.ک: ج 4 ص 392 پانویشت ح 733).

11- (11). ناحیه ای در بصره است.

12- (12). در برخی نقل ها، «نصر» آمده است (ر.ک: ج 4 ص 364 پانویشت ح 716).

محمد، (1) علی بن محمد بن اسحاق (2) و پدرش و نیز حسن بن یعقوب، (3) و از اهل ری: قاسم بن موسی و فرزندش ابو محمد بن هارون، (4) صاحب ریگ ها، (5)

علی بن محمد، (6) محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر رفاء (رفوگر) (7)، و از قزوین: مرداس (8) و علی بن احمد، و از فاقتر: (9) دو مرد، و از شهرزور: (10) ابن خال، (11) و از فارس: محروج، (12) و از مرو: صاحب هزار دینار، صاحب مال و برگه سفید و ابو ثابت، و از نیشابور: محمد بن شعیب بن صالح، و از یمن: فضل بن یزید (13) و فرزندش حسن، (14) جعفری، ابن اعجمی و شمشاطی، (15) و از مصر:

ص: 95

1- (1). محمد بن محمد خزاعی (ر.ک: ج 4 ص 374 پانویشت ح 724)

2- (2). ر.ک: ج 4 ص 374 ح 725. [1]

3- (3). در اعلام الوری، «حسین» آمده است.

4- (4). در برخی نقل ها، «ابن محمد بن هارون» آمده است.

5- (5). سه نفر صاحب ریگ هستند، از جمله ابن ام غانم (اثبات الوصیة: ص 348). [2]

6- (6). ر.ک: ج 4 ص 424 پانویشت ح 749.

7- (7). احتمال داده شده که جد احمد بن عبد الله بن احمد رفاء باشد (قاموس الرجال: ج 11 ص 256 ش 152).

8- (8). احتمال اتحاد با مرداس بن علی دارد (ر.ک: ج 4 ص 346 ح 713، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج 7 ص 393 ش

14819، معجم رجال الحدیث: ج 19 ص 125 ش 12240).

9- (9). در نقل ها، قاقین و فارس و قابس آمده است.

10- (10). شهرزور در منطقه کردنشین عراق در جنوب شرقی سلیمانیه است که زور بن ضحاک، آن را بنا کرده و امروز به «سد

صادق» معروف است (ر.ک: معجم البلدان: ج 3 ص 375، تقویم البلدان: ص 413).

11- (11). نام ابن حال و جمال هم آمده است.

12- (12). ظاهراً تصحیف شده و صحیح آن، «مجروح» است (ر.ک: ص 47 ح 774 و ج 4 ص 346 ح 713).

13- (13). در برخی نقل ها «مفضل» آمده که شناخته نشده است.

14- (14). شاید وی حسن بن فضل یمانی باشد (ر.ک: ج 4 ص 396 پانویشت ح 736).

15- (15). گفته شده است همان «علی بن محمد شمشاطی» است که شیخ صدوق، دو توفیق نقل می کند و گفته که وی رسول جعفر بن

ابراهیم یمانی است. البته در نقل الکافی، «علی بن حسین یمانی» آمده است (ر.ک: ج 4 ص 400 ح 737). ابن ندیم در الفهرست گفته: وی

در زمان ما زنده بوده و با رؤیت امام در عصر غیبت منطبق نیست و این که اصل وی از شمشاط از ارمینیه است و این از یمن

(ر.ک: قاموس الرجال: ج 7 ص 564 ش 5309، رجال النجاشی: ج 1 ص 93 ش 687 و ص 263 ش 689، الفهرست، ابن ندیم: ص

248، خلاصة الأقوال: ص 187 ش 49، الأعلام، زرکلی: ج 4 ص 325، معجم البلدان: ج 3 ص 362). [3]

صاحب دو فرزند، صاحب مال در مکه (1) و ابو رجاء (2)، و از نصیبین: ابو محمد بن و جناء، (3) و از اهواز: [احمد بن محمد] حصینی (4). (5)

811. فتال نیشابوری (6) می گوید که محمد بن اسماعیل، (7) حکیمه، دختر امام جواد علیه السلام و عمه امام عسکری علیه السلام، ابو عمرو عمری، (8) ابو علی بن مطهر، (9) ابو عبد الله بن صالح، (10)

ابراهیم بن ادريس، (11) جعفر بن علی (12) و ابو نصر طریف خادم، (13) همگی صاحب

ص: 96

1- (1). شاید وی همان مردی باشد که از مصر با مالی برای صاحب امر، به مکه آمد (ر.ک: ج 4 ص 370 ح 722).

2- (2). ابو رجاء مصری. ر.ک: ج 4 ص 401 ح 738.

3- (3). حسن بن محمد بن و جناء: ابو محمد نصیبی، ابو محمد و جنائی و حسن بن و جناء که به جدش نسبت می دهند. وی با حسن بن علی بن و جناء نصیبی - که شیخ از او توقیع نقل می کند - یکی است. او مورد عنایت امام عصر علیه السلام بوده و به حضورش مشرف شده و با امام عسکری علیه السلام مکاتبه داشته است (ر.ک: ص 58 پانویشت ح 781 و ج 3 ص 381 ح 647 (الغیبة، طوسی)، رجال النجاشی: ج 2 ص 240 ش 936، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج 3 ص 66 ش 4065 و ص 52 ش 4000، معجم رجال الحدیث: ج 6 ص 141 ش 3130).

4- (4). احمد بن محمد حصینی اهوازی: از اصحاب امام عسکری علیه السلام است. در حق او آمده است: شخصیتی جلیل و بزرگوار و نیکوست و شیخ موسی زنجانی، او را حسن دانسته است و در منتخب الأنوار، «حصنی» آمده است (رجال البرقی: ص 61، رجال الطوسی: ص 397 ش 5818، قاموس الرجال: ج 1 ص 588 ش 529، الجامع فی الرجال: ص 896 ش 163).

5- (5). کمال الدین: ص 442 ح 16، [1] إعلام الوری: ج 2 ص 273، [2] كشف الغمّة: ج 3 ص 322، [3] منتخب الأنوار المضية: ص 295، بحار الأنوار: ج 52 ص 30 ح 26. [4]

6- (6). ابو علی محمد بن حسن فتال نیشابوری: از متکلمان و مفسران و واعظ نام آور قرن پنجم و ششم هجری است که در سال 508 ق، به شهادت رسید.

7- (7). نوه امام کاظم علیه السلام (ر.ک: ص 96 ح 801).

8- (8). ر.ک: ج 3 ص 309 ([5] نایب نخست).

9- (9). ر.ک: ص 35 ح 764.

10- (10). ر.ک: ج 4 ص 330 ح 702. [6]

11- (11). ر.ک: ص 49 ح 776.

12- (12). ر.ک: ص 39 پانویشت ح 782.

13- (13). ر.ک: ص 12 (ابو نصر طریف).

الزمان علیه السلام را دیده و برخی از آنها صفت و قدّ او را نیز بیان کرده اند. (1)

812. به باور علامه حلّی، (2) کسانی که امام علیه السلام را مشاهده کرده اند، فراوان اند که ابو هارون (3) از جمله آنهاست، و معاویه بن حکیم، (4) محمّد بن ایوب بن نوح (5) و محمّد بن عثمان عمری (6) گفتند: امام عسکری علیه السلام، فرزندش را به ما - که چهل مرد در خانه اش بودیم - نشانی داد و فرمود:

«پس از من، این، امام شما و جانشین من میان شماست»، و یعقوب منقوش، (7) ابو نصر ظریف (8) و بلاّلی (9) او را دیده اند و نیز عطار، عاصمی، (10) محمّد بن ابراهیم بن مهزیار، (11) احمد بن اسحاق قمی، (12) محمّد بن صالح همدانی، (13)

ص: 97

1- (1). روضة الواعظین: ص 287.

2- (2). شیخ علامه جمال الدین ابو منصور حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلّی، معروف به علامه حلّی و به آیه الله، ابن المطهر، و شیخ الطائفة، شخصیتی با فضل و علم، دانشمند دانشمندان، محقق، دقیق و ثقة ثقة، فقیه، محدث، متکلم، با مهارت، جلیل القدر، با عظمت و عالی قدر است که ریاست شیعیان در علوم عقلی و نقلی به وی رسیده است. او در رمضان 648 ق به دنیا آمد و در 726 ق از دنیا رفت (رجال ابن داوود: ص 78 ش 466، ایضاح الاشتباه: ص 29، أمل الآمل: ج 2 ص 81 ش 224). [1]

3- (3). ر.ک: ص 14 پانوشت ح 763 (ابو هارون).

4- (4). ر.ک: ص 24 ح 772-773. [2]

5- (5). ر.ک: ص 24 ح 772-773. [3]

6- (6). ر.ک: ج 3 ص 331 (نایب دوّم).

7- (7). ر.ک: ص 19 ح 769.

8- (8). ر.ک: ص 12 (ابو نصر ظریف).

9- (9). ر.ک: ص 92 ح 810. [4]

10- (10). ر.ک: ص 92 ح 810 و ج 4 ص 170 ح 679. [5]

11- (11). ر.ک: ص 92 ح 810 و ج 4 ص 168 ح 676. [6]

12- (12). ر.ک: ج 3 ص 149 ح 535.

13- (13). ر.ک: ص 92 ح 810. [7]

سایب، (1) اسدی، (2) قاسم بن علاء (3) و غیر اینان که اگر همه آنان را بشماریم، نوشته، طولانی می شود. (4)

ص: 98

-
- 1- (1). ر.ک: ص 92 ح 810. [1]
 - 2- (2). ر.ک: ص 92 ح 810 و ج 4 ص 172 پانویس ح 680.
 - 3- (3). ر.ک: ص 92 ح 810 و ج 4 ص 154 ح 667. [2]
 - 4- (4). العدد القویة: ص 73 ح 121.

813. قطب الدین راوندی، (1) از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه (2) نقل می کند که گفت: در سال 339 ق، سالی که قمرمطیان، حجر الأسود را به جای خودش در کعبه نهادند، چون در سفر حج به بغداد رسیدم، بزرگ ترین اندیشه ام این بود کسی را که حجر الأسود را در جای خود می نهد، دریابم؛ چون که ماجرای کار او در کتاب ها آمده بود، و این که آن سنگ را در هر زمانی حجت خدا بر جایش می نهد، آن گونه که در زمان حجاج، امام زین العابدین علیه السلام آن را در جایش قرار داد تا قرار گرفت.

من به سختی بیمار شدم، آن چنان که بیم جان داشتم، و آنچه را در نظر داشتم،

ص: 99

1- (1). شیخ قطب الدین، ابو الحسن یا ابو الحسین، سعید بن عبد الله بن حسین بن هبة الله بن حسن راوندی کاشانی، عالم بزرگ، محدث، مفسر، متکلم، فقیه، فیلسوف و تاریخدان بزرگ شیعه در قرن ششم هجری است. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة و الخرائج و الجرایح از آثار اوست (الثقات العیون فی سادس القرون: ص 103، أعیان الشیعة، ج 7 ص 260، [1] ریاض العلماء، ج 2 ص 435، [2] معالم العلماء: ص 15 ش 16). [3]

2- (2). جعفر بن محمد بن قولویه قمی (م 368 ق): استاد شیخ مفید و از بزرگان فقه و حدیث شیعه و کاملاً مورد اعتماد است. او تألیفات فراوانی دارد (ر.ک: الفهرست، طوسی: ص 91 ش 141، رجال الطوسی: ص 418 ش 6038، أمل الآمل: ج 2 ص 55 ش 143، [4] بحار الأنوار: ج 52 ص 59. [5])

فراهم نگشت. کسی را به نام «ابن هشام» نایب گرفتیم و به او نامه مَهر شده ای دادم.

در نامه پرسیده بودم که: عمرم چه قدر خواهد بود؟ و آیا مرگ من در همین بیماری است یا خیر؟ و به آن نایب گفتم: خواسته ام این است که این نامه به دست کسی برسد که حجر الأسود را بر جای خودش می نهد و جواب نامه گرفته شود. تو را برای این کار، نایب گرفته ام.

ابن هشام می گوید: چون به مکه رسیدم و تصمیم بر آن شد که حجر الأسود را به جای خود باز گردانند، مبلغی به خدام خانه خدا دادم که توانستم جایی باشم که قرار دهنده حجر الأسود بر جایش را ببینم. کسی را هم از خدام قرار دادم که مانع فشار مردم بر من شود.

هر کس که می خواست حجر الأسود را بر جای خود نهد، می لرزید و قرار نمی گرفت. جوانی گندمگون و زیباروی آمد. آن را گرفت و در جایش نهاد و قرار گرفت. گویا اصلاً از جایش جدا نشده است. صداها برخاست. آن جوان خواست که از در مسجد بیرون رود. از جایم برخاستم و در پی او رفتم و مردم را از راست و چپ خود، کنار می زدم تا آن جا که پنداشتند دیوانه ام. مردم برایم راه می گشودند و چشمم از او جدا نمی شد، تا آن که از مردم جدا شد. من در پی او شتاب می کردم و او آرام می رفت و من به او نمی رسیدم. چون به جایی رسید که جز من کسی نبود که او را ببیند، ایستاد و رو به من کرد و فرمود: «آنچه همراه داری، بده».

نامه را به او دادم. بی آن که به آن بنگرد، فرمود: «به او بگو: از این بیماری، هراسی نداشته باش. مرگ او، پس از سی سال خواهد بود».

به گونه ای مدهوش شدم که توان حرکت نداشتم و او مرا گذاشت و رفت.

ابو القاسم ابن قولویه گفت: ابن هشام این جمله امام را به من رساند.

هنگامی که سال 369 ق (1) فرا رسید، ابو القاسم مریض شد و در کار خویش و آماده کردن وسائل کفن و دفن خود کوشید و وصیت خود را نوشت و در این کار، سعی فراوان کرد.

به او گفته شد: این، چه ترسی است؟ چیزی بر تو نیست. ما امیدواریم که خداوند، شما را سلامت بدارد!

او گفت: این همان سالی است که به آن بیم داده شده ام. و در همین بیماری اش در گذشت. (2)

2/3: ابن جعفر قیّم

814. محمّد بن جریر طبری، (3) از ابو الحسین محمّد بن هارون بن موسی تلّکبری نقل می کند که گفته است: ابن جعفر قیّم، به ابو حسین بن ابی بگل، در حرم کاظمین می گوید: این، مولایمان صاحب الزمان است و من او را بارها دیده ام که چون حرم، مانند امشب خالی می شود، می آید. (4)

ص: 101

1- (1). علاّمه مجلسی می فرماید: شیخ در کتاب رجالش سال وفات ابن قولویه را 368 ق دانسته است و این خبر، با سال وفات نمی سازد. اشکال قابل توجّهی در این متن وجود دارد، این که چگونه چنین ماجرای مهمّی، در مکتوبات خود ابن قولویه نیامده است، با توجّه به این که بر اساس همین نقل، ابن قولویه سی سال پس از این واقعه، در قید حیات بوده است؟ همچنین چرا شاگردان و مرتبطان با او چون شاگردش مرحوم مفید و شاگرد مفید، مرحوم شیخ طوسی در کتاب الغیبة و جاهای دیگر، این موضوع را نیاورده اند؟ آن گاه با فاصله ای بیش از دو قرن، بدون هیچ گونه سندی، در کتاب الخرائج، این حادثه به مرحوم ابن قولویه نسبت داده شده است.

2- (2). الخرائج و الجرائح: ج 1 ص 475 ح 18، كشف الغمّة: ج 3 ص 292، بحار الأنوار: ج 52 ص 58 ح 41، [1] نجم الثاقب: ص 380 ح 53. نیز، ر.ک: الصراط المستقیم: ج 2 ص 213 ح 14.

3- (3). ابو جعفر محمّد بن جریر بن رستم طبری آملی، از اعظام علمای امامیه در قرن چهارم و صاحب کتاب دلائل الإمامة، الإيضاح و المسترشد است (الذریعة: ج 8 ص 241، [2] الکنی و الألقاب: ج 1 ص 243، [3] فهرس تراث: ج 1 ص 359).

4- (4). دلائل الإمامة: ص 551 ح 525. نیز، ر.ک: ح بعدی (ابو الحسین بن ابی بگل).

815. محمد بن جریر طبری، از ابو الحسن محمد بن هارون بن موسی تلّعیبری (1) چنین روایت می کند: (2) ابو الحسن بن ابی بعل کاتب (3) برایم گفت که کاری را از ابو منصور بن صالحان (4) بر عهده گرفته بودم و ماجرای میان من و او موجب پنهان شدن من از او شده بود و او در طلب من بود و مرا ترسانده بود و من پنهان و بیمناک مانده بودم.

سپس شب جمعه به قصد مقبره های قریش (کاظمین) بیرون آمدم و در آن شب که باد و باران می آمد، آن جا را برای سپری کردن شب به دعا و درخواست برگزیدم و از ابن جعفر، متولی آن جا، خواستم که درها [ی مقبره امام کاظم علیه السلام و امام جواد علیه السلام] را ببندد و بکوشد که آن جا را خلوت کند تا هر دعا و درخواستی را که داشتم، در خلوت، از خدا بخواهم و از ورود کسی که از او ایمن نباشم و از دیدارش بترسم، در امان بمانم. او چنین کرد و درها را قفل کرد و شب به نیمه رسید و چنان باد و بارانی آمد که مردم را از آمدن به آن جا باز داشت و من ماندم و به دعا و زیارت

ص: 102

1- (1). محمد بن هارون بن موسی تلّعیبری (زنده به سال 410 ق)، ساکن بغداد بوده است. نجاشی می گوید: با وی در منزل پدرش هارون بن موسی حاضر می شدیم و مردم کتاب های حدیث را بر وی قرائت می کردند (رجال النجاشی: ج 2 ص 407 ش 1185، رجال الطوسی: ص 449 ش 6386، أمل الآمل: ج 2 ص 351 ش 1087. نیز، ر. ک: منتخب الأثر: ص 418). [1]

2- (2). احتمال این که این رویداد در دوران غیبت صغریا یا اوایل غیبت کبرا اتفاق افتاده باشد، وجود دارد.

3- (3). ابو الحسن محمد بن یحیی بن ابی بعل کاتب، از دبیران و کاتبان در زمان مقتدر عباسی و از وزرای وی بوده و ولایت اصفهان را داشته است. او را به عنوان شاعر هم می شناسند و دیوانی نیز برای وی گزارش کرده اند. تاریخ وفات او از 299 تا 313 ق گفته شده است. نام او را محمد بن احمد بن یحیی نقل نموده اند (ر. ک: الوافی بالوفیات: ج 2 ص 36 ش 330، ذکر أخبار أصفهان: ج 1 ص 18، [2] تاریخ الطبری: ج 11 ص 42، [3] معجم المؤلفین: ج 12 ص 100، [4] مستدرکات علم رجال الحدیث: ج 8 ص 363 ش 16809).

4- (4). ظاهراً ابو منصور محمد بن حسن بن صالحان، وزیر مشرف الدوله ابی الفوارس بن عضد الدوله بوده که در 76 سالگی در سال 416 ق، وفات یافته است (ر. ک: الکامل فی التاریخ: ج 6 ص 20، [5] المنتظم: ج 15 ص 173، [6] البدایة و النهایة: ج 12 ص 19). [7]

و نماز پرداختم. در همین میان، صدای پای را نزد مقبرهٔ مولایمان امام کاظم علیه السلام شنیدم. مردی زیارت می کرد و بر آدم علیه السلام و پیامبران اولوالعزم و سپس بر یکایک امامان علیهم السلام سلام داد تا به صاحب الزمان علیه السلام رسید؛ ولی او را ذکر نکرد. من از این کارش تعجب کردم و به او گفتم: شاید او را از یاد برده یا نمی شناسد و یا عقیدهٔ این مرد است. هنگامی که از زیارتش فارغ شد، دو رکعت نماز خواند و به سوی من - که نزد مقبرهٔ مولایمان امام جواد علیه السلام بودم - آمد و همان گونه زیارت کرد و سلام داد و دو رکعت نماز خواند. من چون او را نمی شناختم، از او بیمناک بودم و او را جوان و مردی کامل دیدم که لباس سپیدی به تن و عمامه ای به سر داشت و دنبالهٔ عمامه را دور گردنش پیچیده و عبایش را بر شانه اش انداخته بود.

او به من فرمود: «ای ابو الحسین فرزند ابو بعل! چرا دعای فرج را نمی خوانی؟».

گفتم: آن چیست، ای سرور من؟

فرمود: «دو رکعت نماز می خوانی و می گویی: "ای که زیبایی را آشکار می کنی و زشتی را می پوشانی! ای که به جرم، مؤاخذه نمی کنی و پرده نمی دری! ای که منتت بزرگ، گذشتت کریمانه، بخششت نیکو و مغفرتت گسترده است! ای که دستانت را به رحمت گشوده ای! ای نهایت هر نجوا و غایت هر شکایت! ای یار هر یاری خواه! ای آغازگر نعمت پیش از استحقاق آن! ای پروردگار! (ده بار) ای سرور! (ده بار) ای مولا! (ده بار) ای غایت [هستی]! (ده بار) ای نهایی ترین غایت هر رغبت! (ده بار) از توبه حق این نام ها و به حق محمد و خاندان پاکش می خواهم که رنجم را برطرف و خاطر من را آسوده کنی و غصه ام را بگشایی و کارم را سامان دهی" و پس از آن، هر دعایی خواستی می کنی و حاجتت را می خواهی.»

سپس گونهٔ راستت را بر زمین می نهی و صد بار در سجده ات می گویی: "ای محمد! ای علی! ای علی! ای محمد! مرا کفایت کنید، که شما کفایت کننده من هستید و مرا یاری دهید، که شما یاری دهنده من هستید".

سپس گونه چیت را بر زمین می نهی و صد بار می گویی: "مرا دریاب"، و آن را فراوان تکرار می کنی و می گویی: "کمک، کمک!"، تا نفست ببرد، و سرت را بالا می آوری که خداوند به گرمش، حاجتت را روا می کند، این شاء الله تعالی».

هنگامی که به نماز و دعا مشغول شدم، بیرون رفت و چون فارغ شدم، به سوی ابو جعفر (1) (متصدی حرم) رفتم تا در باره آن مرد از او پرسم و این که چگونه داخل شده است؛ اما همه درها را به همان حال، بسته و قفل شده دیدم و از آن به شگفت آمدم و گفتم: شاید دری این جا باشد که من خبر ندارم. ابن جعفر، متصدی حرم، را بیدار کردم و او از اتاق [نگهداری] روغن چراغ ها به سوی من آمد و از او در باره آن مرد و ورودش پرسیدم. گفت: درها بسته بوده و همان گونه که می بینی، آنها را نگشوده ام. من ماجرا را برایش گفتم. گفت: این مولایمان صاحب الزمان علیه السلام است و من او را بارها دیده ام که چون حرم، مانند امشب خالی می شود، می آید.

من بر آنچه از دستم رفته بود، تأسف خوردم و نزدیک سپیده دمان بیرون آمدم و به سوی کرخ (محلّه ای در بغداد) و همان جایی که پنهان شده بودم، رفتم و هنوز روز، بالا نیامده بود که یاران ابن صالحان، دنبال دیدار من بودند و از دوستانم، سراغ مرا می گرفتند و همراه خود، امان نامه و ورقه ای از وزیر داشتند که دست خط او را داشت و پر از مطالب زیبا [و دلخواه من] بود. من با یکی از دوستان مورد اعتمادم نزد او حاضر شدم. او برخاست و مرا در آغوش گرفت و به گونه ای بی سابقه با من رفتار کرد و گفت: حالت به جایی رسیده که از من نزد صاحب الزمان شکایت می کنی؟! گفتم: من دعا و درخواستی کرده ام.

او گفت: وای بر تو! دیشب، شب جمعه، مولایم صاحب الزمان را در عالم رؤیا دیدم که مرا به رفتاری پسندیده [با تو] فرمان می داد و در این باره چنان با من درستی

ص: 104

1- (1). او همان ابن جعفر قیم، متصدی حرم است که در ابتدای حدیث بود. در بسیاری از موارد، «ابن» و «ابو» به یکدیگر تصحیف می شوند.

کرد که ترسیدم.

من گفتم: لا-إله إلا الله! گواهی می‌دهم که آنها بر حق و نهایت حق هستند. دیشب مولایمان را در بیداری دیدم و به من این گونه فرمود، و آنچه را در مزار شریف دیده بودم، شرح دادم. از آن، شگفت زده شد و کارهای بزرگ و نیکویی در این باره از او صادر شد. به برکت مولایمان صاحب الزمان که درودهای خدا بر او باد، از او به [امکانات و] جایی رسیدم که گمان نمی‌بردم. (1)

4/3: محمد بن علی علوی

816. سید علی بن ابن طاووس، دعای علوی مصری را در کتابی کهن-که نویسنده اش نام خود را حسین بن علی بن هند، ذکر و تاریخ نگارش آن را شوال سال 396 ق ثبت کرده-یافته است. او متن و سند دعا را ذکر می‌کند و می‌گوید: این دعا را سید و سرورمان، مولایی که آرزومند او هستیم-که درودهای خدا بر او باد-، به مردی مظلوم از شیعیان و اهلش در عالم رؤیا آموخته و خداوند، گره از کارش گشوده و دشمنش را کشته است.

در آن کتاب آمده است: ابو علی احمد علوی عریضی، در حرّان برایم به نقل از محمد بن علوی (ساکن مصر) گفت: از سخن چینی کسی نزد احمد بن طولون، بییم فراوانی از حاکم مصر داشتم و بر جان خود می‌ترسیدم. به قصد به جای آوردن حج، بیرون آمدم و از حجاز به عراق رفتم و به مزار امام حسین علیه السلام پناه بردم و پانزده روز در آن جا به دعا و گریه و زاری پرداختم، که میان خواب و بیداری، به دیدار امام زمان علیه السلام تشرف یافتم و به من فرمود: «حسین به تو می‌فرماید: ای فرزند عزیزم! از

ص: 105

1- (1). دلایل الإمامة: ص 551 ح 525، فرج المهموم: ص 245 (با عبارت مشابه)، بحار الأنوار: ج 51 ص 304 و ج 95 ص 200 ح

فلانی می ترسی؟».

گفتم: آری، می خواهد مرا بکشد و به سرورم پناه آورده و شکوه کرده ام.

او فرمود: «چرا خدایت را که پروردگار تو و پدرانت است، با دعاهایی که پیامبران پیشین، او را با آنها خوانده اند، نخواندی؟ آنها نیز در سختی بودند و خداوند به خاطر آن دعاها، گره از کارشان گشود».

گفتم: چه دعایی بخوانم؟

فرمود: «شب جمعه، غسل کن و نماز شب بخوان و چون سجده شکر کردی، دو زانو بنشین و این دعا را بخوان».

دعایی برای من ذکر کرد و این ماجرا پنج شب پیاپی برایم اتفاق افتاد و میان خواب و بیداری، او را می دیدم و دعا را می شنیدم تا آن را حفظ کردم و شب جمعه دیگر نیامد. شب جمعه، غسل کردم و لباس تمیز پوشیدم و عطر زدم و نماز شب را خواندم و سجده شکر گزاردم و دو زانو نشستم و خدای جلیل متعال را با این دعا، خواندم.

شب شنبه، او به خوابم آمد و به من فرمود: «ای محمد! دعایت مستجاب شد و همان هنگام که دعایت تمام شد، دشمنت به دست همو که سخن چینی تو را نزدش کرده است، کشته شد».

صبح با سرورم [امام حسین علیه السلام] وداع کردم و عازم مصر شدم. به اردن که رسیدم، یکی از همسایگان مصری ام را -که شیعه بود- دیدم. او برایم گفت که احمد بن طولون دشمنت را دستگیر کرده و فرمان داده است تا سرش را از پشت ببرند، و گفت که این [ماجرا] در شب جمعه بوده است و فرمان داده که جسدش را به رود نیل بیندازند و برادران و برخی از خویشانم نیز این را تأیید کردند که همان وقت بوده است، همان گونه که مولایم -که دروهای خدا بر او باد- به من خبر داده بود.

گفتنی است در نقل دیگری که از این ماجرا آمده، دشمن این شخص، شب

جمعه، مهمانی می دهد و سپس با غلامانش می خوابد؛ اما صبح، او را سربریده از قفا می یابند و نمی فهمند چه کسی او را کشته است. در این نقل، دعا این گونه شروع می شود: خدای من! چه کسی تو را خواند و پاسخش ندادی؟!...» (1).

5/3: حسن بن عبد الله تمیمی

817. شیخ طوسی به سند خود از ابو سوره، حسن بن عبد الله تمیمی چنین نقل می کند: به سوی حیر (2) بیرون آمدم و چون به آن رسیدم، دیدم جوانی خوش سیما، نماز می خواند و چون او و من هر دو وداع کردیم، [از حرم] خارج شدیم و به شریعه رسیدیم. به من فرمود: «ای ابو سوره! کجا می روی؟».

گفتم: کوفه.

فرمود: «با که؟».

گفتم: با مردم.

به من فرمود: «نمی خواهی همه با هم برویم؟».

گفتم: چه کسی با ماست؟

فرمود: «لازم نیست کسی با ما باشد» و آن شب رفتیم و ناگهان به مقبره های مسجد سهله [در کوفه در دوازده فرسنگی کربلا] رسیدیم. به من فرمود: «این خانه ات است، اگر می خواهی برو». سپس به من فرمود: «نزد ابن زراری، علی بن یحیی (3) می روی و به او می گویی: مالی را که نزد اوست، به تو بدهد».

ص: 107

1- (1). مهج الدعوات: ص 334، جنة المأوی: ح 7 (چاپ شده در: بحار الأنوار: ج 53 ص 227 و ج 92 ص 266 ح 34)، نجم الثاقب: ص 304 ح 23.

2- (2). حیر، همان حائر حسینی و مرقد امام حسین علیه السلام در کربلا است. (م)

3- (3). منظور، ابو الحسن علی بن یحیی بن زراری است (تاریخ آل زرارة: ص 18). در نقلی دیگر، شیخ طوسی در الغیبة، شبیه این قضایا را از ابن ابی سوره نقل می کند که به جای علی بن یحیی، ابو طاهر زراری محمد بن سلیمان است که تاریخ آل زرارة احتمال داده یک قضیه باشد و تصحیفی به وجود آمده باشد (ر.ک: حدیث بعدی، تاریخ آل زرارة: ص 205). اگر دو جریان باشد، چون ابو طاهر حدود سال سیصد فوت کرده، در این صورت، مربوط به غیبت صغراست.

به او گفتم: او به من نمی دهد.

به من فرمود: «به او بگو به آن نشان که این مقدار دینار و آن مقدار درهم و در فلان جاست و روی آن با فلان چیز پوشیده شده است».

به او گفتم: و تو کیستی؟

فرمود: «من محمد بن حسن هستم».

گفتم: اگر از من نپذیرفت و دلیل خواست، چه؟

فرمود: «من پشت سر تو هستم».

من نزد ابن زراری آمدم و به او گفتم؛ اما او مرا راند. به او نشانه ها را دادم و نیز این که او پشت من است. گفتم: پس از این دیگر چیزی نیست و گفتم: بجز خدای متعال، از این خبر نداشت! و مال را به من داد.

در حدیثی دیگر از او، این متن افزوده شده است: و آن مرد از من درباره وضعیتم پرسید. تنگ دستی و عیالواری ام را به او خبر دادم و او پیوسته با من راه می آمد تا سحرگاهان به مقبره های مسیحیان رسیدیم. نشستیم و او با دستش آن جا را حفر کرد و آب بیرون زد و وضو گرفت و سیزده رکعت [نماز شب و نافله صبح] را خواند.

سپس به من فرمود: «نزد ابو الحسن علی بن یحیی برو و به او سلام برسان و به او بگو: آن مرد به تو می گوید: صد دینار از آن هفتصد دینار مدفون در فلان جا را به ابو سوره بده. من همان موقع به خانه اش رفتم و در زدم. [کنیزی] گفت: کیست؟ گفتم: به ابوالحسن بگو: ابو سوره است. و شنیدم که می گفت: مرا با ابو سوره چه

کار؟ سپس به سوی من بیرون آمد. بر او سلام دادم و ماجرا را برایش باز گفتم. او به درون خانه رفت و صد دینار برایم آورد و آنها را گرفتم و به من گفتم: با او دست دادی؟ گفتم: آری. او دستم را گرفت و بر روی چشمانش نهاد و به صورتش کشید.

گفتنی است که این گزارش، اسناد دیگری نیز دارد و در قرن چهارم و پنجم، مشهور بوده است. (1)

همچنین از همان شخص، این گونه حکایت کرده است: ره سپار مزار امام حسین علیه السلام شدم تا روز عرفه آن جا باشم و روز عرفه در آن جا بودم و نماز عشا را خواندم و [به قرائت] ایستادم و از سوره حمد آغاز کردم. جوانی خوش سیما نیز بود که ردایی نقشدار به تن داشت و او نیز از حمد آغاز کرد و او پیش از من و یا من پیش از او [قرآن را] ختم کردیم، و صبح هنگام، با هم از در مزار خارج شدیم و چون به ساحل فرات رسیدیم، جوان به من فرمود: «تو می خواهی به کوفه بروی، برو!»، و من از طریق فرات رفتم و جوان، از راه خشکی رفت. سپس من از جدایی اش پشیمان شدم و او را دنبال کردم. به من فرمود: «بیا همگی به پای دیوار بند [شریعه فرات] برویم، و همگی خوابیدیم و چون بیدار شدیم، کنار عوفی (اغزی) (2) روی کوه (اُشته) کنار خندق بودیم.

به من فرمود: «تو در تنگنا هستی و عیالوار. نزد ابو طاهر زراری (3) برو. او از خانه اش با دستی خونین از قربانی اش بیرون می آید. به او بگو: جوانی با این اوصاف به تو می گوید: کیسه ای را که یکی از برادرانت برایت آورده و بیست دینار

ص: 109

1- (1). الغیبة، طوسی: ص 269 ح 234 و ص 270 ح 235، بحار الأنوار: ج 52 ص 14 ح 12. نیز، ر.ک: الخرائج و الجرائح: ج 1 ص 471 ح 15.

2- (2). نجف.

3- (3). محمّد بن سلیمان بن حسن بن جهّم ابو طاهر زراری (م 237-300 یا 301 ق) (تاریخ آل زرارة: ص 18، الکنی و الألقاب: ج 1 ص 132). [1]

است، بده. و آن را از او بگیر».

من نزد ابو طاهر زراری رفتم و برایش وصف و گفته آن جوان را گفتم. گفت:

خدا را سپاس، و او را دیدم که به درون خانه رفت و کیسه دینارها را برایم آورد و به من داد و من باز گشتم.

ابو عبد الله محمد بن زید بن مروان - که او نیز [مانند ابو سوره] یکی از بزرگان زیدی مذهب است - می گوید: این حدیث را برای ابو الحسن محمد بن عبید الله علوی، در حالی که در سرزمین هر (1) بودیم، گفتم. او گفت: این، حق است. مردی جوان که در چهره اش چیزهایی خواندم، نزد من آمد و چون همه مردم رفتند، به او گفتم: تو کیستی؟ گفت: من فرستاده جانشین (امام عسکری علیه السلام) به یکی از برادرانش در بغداد هستم. به او گفتم: آیا مرکبی داری؟ فرمود: «آری در سرای طلحی ها». به او گفتم: برخیز و آن را بیاور. و غلامی با او روانه کردم.

او مرکبش را حاضر کرد و آن روز را نزد من ماند و از غذای من خورد و از اسرار و درون خود فراوان به من گفت. به او گفتم: از کدام راه می روی؟ گفت: به این نجف فرود می آیم. سپس به وادی رمله می آیم و آن گاه به فسطاط می روم [و مرکب را می فروشم] و همراه جانشین، سوار می شوم و به سوی مغرب می روم.

ابو الحسن محمد بن عبید الله می گوید: فردا، او سوار بر مرکبش شد و من نیز با او همراه شدم تا به پل سرای صالح رسیدیم. او به تنهایی از خندق گذشت و من او را می دیدم که در نجف فرود آمد و از چشمانم غایب شد.

ابو عبد الله محمد بن زید می گوید: این دو حدیث را برای ابوبکر محمد بن ابی دارم یمامی، یکی از بزرگان حشویّه (2) گفتم. گفت: این، حق است. همین چند سال

ص: 110

1- (1). هر (به ضم هاء و تشدید راء)، تلی در سرزمین یمامه حجاز است. خود یمامه نیز شهری بزرگ و دارای دهکده ها، قلعه ها، چشمه ها و نخیلات است (ر.ک: مراصد الاطلاع).

2- (2). حشویّه، گروهی هستند که به ظواهر آیات کلام الهی متمسک شده و به تجسم و غیره قائل گردیده اند و آنان یکی از فرقه های گم راه شده در شریعت اسلامی هستند (لغت نامه دهخدا، ذیل «حشویّه»).

پیش، خواهرزاده ابو بکر نخالی عطار- که صوفی و همدم صوفیان بود- نزد من آمد و به او گفتم: تو کیستی و کجایی؟ گفتم: من هفده سال است که مسافرم. به او گفتم:

شگفت ترین چیزی که دیده ای، چه بوده است؟ گفتم: در اسکندریه (بندری در مصر) در کاروان سرایی که غریبان در آن جا منزل می گرفتند، فرود آمدم. در وسط کاروان سرا، مسجدی بود که مردم در آن نماز می خواندند و امام جماعتی داشت و جوانی بود که از اتاقش یا غرفه ای (1) بیرون می آمد و پشت سر آن امام نماز می خواند و بی درنگ به اتاقش باز می گشت و با مردم نمی ماند.

چون این کار به درازا کشید و او را جوانی پاکیزه و عبا بر دوش دیدم، گفتم: به خدا سوگند، من دوست دارم تو را خدمت کنم و به حضور تو تشرّف یابم! او فرمود: «مختاری» و من پیوسته او را خدمت می کردم تا کاملاً با من انس گرفت و روزی به او گفتم: تو کیستی؟ خداوند، عزیزت بدارد!

فرمود: «من صاحب حقّم».

به او گفتم: ای سرور من! کی ظهور می کنی؟

فرمود: «الآن، هنگام ظهور من نیست و هنوز مدّتی باقی مانده است» و من به خدمت او مشغول بودم و او به همان حال، در نماز جماعت شرکت می کرد و از لغو و حرف های کم ارزش، دوری می نمود تا آن که فرمود: «نیازمند به مسافرتم».

به او گفتم: من همراهت هستم.

سپس به او گفتم: ای سرور من! کی امر تو آشکار می شود؟

فرمود: «نشانه ظهور من، فراوانی هرج و مرج و فتنه هاست و به مکه می آیم و در مسجد الحرام می مانم و مردم می گویند: برای ما امامی تعیین کنید. و سخن فراوان می شود، تا آن که مردی از میان مردم بر می خیزد و به چهره من می نگرد و سپس می گوید: ای مردم! این مهدی است. به او بنگرید! آنها دست مرا می گیرند و مرا میان

ص: 111

1- (1). به بالاخانه و اتاق طبقه دوم، غرفه گفته می شود.

رکن و مقام بالا می برند و مردم به هنگام یأس از [ظهور] من، بیعت می کنند».

ما به ساحل دریا رفتیم و او تصمیم گرفت از دریا بگذرد و من به او گفتم: ای سرور من! به خدا سوگند، من از دریا می ترسم!

او فرمود: «وای بر تو! من با تو هستم و می ترسی؟!».

گفتم: نه؛ اما می ترسم. و او سوار [کشتی] شد و من باز گشتم. (1)

6/3: سید حسنی جبلی، نایب بالله

818. شیخ منتجب الدین رازی (2) نقل کرده است که: سید نایب بالله، فرزند مهدی فرزند نایب بالله حسنی جبلی، (3) زیدی مذهب بود و ادعای امامت زیدیه را داشت و در گیلان شورش کرد و سپس مستبصر و امامی مذهب شد. او احادیثی را روایت کرده و ادعای زیارت صاحب الامر علیه السلام را داشت و احادیثی را از ایشان روایت می کرد. (4)

7/3: ابو الحسن علی بن محمد علوی

819. شیخ منتجب الدین رازی می گوید: سید، عین السادة (چشم سادات)، ابو الحسن، علی بن محمد بن علی بن قاسم علوی شعرانی، عالمی صالح بوده و صاحب الامر علیه السلام را

ص: 112

1- (1). الغیبة، طوسی: ص 299 ح 255، بحار الأنوار: ج 51 ص 318 ح 41.

2- (2). شیخ علی بن عبید الله بن حسن بن حسین بن بابویه قمی، مشهور به شیخ منتجب الدین (504- بعد از 585 ق): فاضل، عالم، مورد اعتماد و محدثی راستگو و حافظ حدیث بوده است. او نام استادان و عالمان را از شیخ طوسی تا روزگار خودش فهرست کرده است (أمل الآمل: ج 2 ص 194 ش 583، [1] أعیان الشیعة: ج 8 ص 286، [2] الفهرست، منتجب الدین: ص 5، [3] معالم العلماء: ص 28).

3- (3). ظاهراً او ابو الفضل جعفر بن محمد بن حسن شاعر، از فرزندان عمر اشرف، متوفای 348 ق مشهور به «النایب بالله» و «السید الأیض» است (أعیان الشیعة: ج 4 ص 176، [4] أمل الآمل: ج 1 ص 47 ش 122).

4- (4). الفهرست، منتجب الدین: ص 34 ش 64، [5] بحار الأنوار: ج 52 ص 77، [6] نجم الثاقب: ص 330 ح 34.

8/3: ابو محمد دعلجی

820. قطب الدین راوندی می گوید که: ابو محمد دعلجی، (2) از برگزیدگان یاران ما بود و حدیث شنیده بود. او دو فرزند داشت که یکی به راه راست و نامش ابو الحسن بود و مرده ها را غسل می داد، و فرزند دیگر، مانند برخی جوان ها، کارهای ناروا و حرام می کرد. مالی به ابو محمد داده شد تا حجّی به نیابت از امام زمان علیه السلام بگزارد که این کار [نیابت گرفتن] در آن روزگار، عادت شیعه بود. او مقداری از آن را به فرزند فاسدش داد و برای حج بیرون آمد. هنگام بازگشت، حکایت کرد که در موقف [عرفات]، جوانی نیکو روی و گندمگون و صاحب زلف را در کنارش دیده که به دعا و مناجات و گریه و زاری و اعمال نیک اشتغال داشته و هنگام فرا رسیدن وقت کوچ از عرفات، به او رو کرده و فرموده است: «ای پیرمرد! آیا حیا نمی کنی؟».

ابو محمد می گوید: گفتم: از چه چیزی، ای سرور من؟!

فرمود: «هزینه حجّی به نیابت از کسی که می دانی، به تو داده می شود و تو مقداری از آن را به فاسقی می دهی که باده می نوشد؟! نزدیک است که این چشمت از میان برود»، و به چشم اشاره کرد و من از آن زمان تا کنون، هراس دارم.

ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید) این را شنید و گفت: چهل روز از ورود او به خانه اش نگذشته بود که زخمی در همان چشمش که اشاره کرده بود، در آمد و بینایی اش رفت. (3)

ص: 113

1- (1). الفهرست، منتجب الدین: ص 112 ش 231، بحار الأنوار: ج 52 ص 77، نجم الثاقب: ص 381 ح 54.

2- (2). عبد الله بن محمد بن عبد الله، ابو محمد حدّاء دعلجی، منسوب به جایی در بغداد پشت دروازه کوفه به نام دعالجه است. او فقیه و عارف و استاد نجاشی (رجال شناس بزرگ شیعه) در احکام ارث بوده و کتابی در باره حج دارد (رجال النجاشی: ج 2 ص 36 ش 607، خلاصة الأقوال: ص 112 ش 53). [1]

3- (3). الخرائج و الجرائح: ج 1 ص 480 ح 21، بحار الأنوار: ج 52 ص 59 ح 42، [2] نجم الثاقب: ص 523. نیز، ر. ک: الصراط المستقیم: ج 2 ص 213 ح 15.

821. ورام بن ابی فراس (1) با سندش به نقل از ابو محمد حسن بن علی بن حمزه افسانی (2)

می گوید: در کوفه، پیرمردی گازر (جامه شوی) بود که به زهد و درویشی و عبادت و پیروی از گذشتگان صالح، مشهور بود. (3)

روزی من در مجلس پدرم بودم و این پیرمرد رو به روی او برایش سخن می گفت. او گفت: شبی در مسجد قدیمی جُعفی، تنها به خلوت و عبادت سرگرم بودم. شب از نیمه گذشته بود که سه تن به سوی من آمدند و وارد مسجد شدند و به میان حیاط که رسیدند، یکی از آن سه نفر نشست و دستش را به چپ و راست زمین کشید. آب جوشید و از آن وضو گرفت و به دو تن دیگر هم اشاره کرد و آن دو نیز وضو گرفتند و به پیش نمازی او مشغول نماز شدند و من نیز به آنها پیوستم. هنگامی که نمازش را به پایان بُرد، آب در آوردنش از زمین را بزرگ و شگفت شمردم و از کسی که سمت راستم بود، پرسیدم: این کیست؟ او به من گفت: ایشان صاحب الأمر، فرزند [امام] حسن عسکری علیه السلام است. من نزدیک رفتم و دستانش را بوسیدم و گفتم: ای فرزند پیامبر خدا! در باره عمر بن حمزه چه نظری دارید؟ آیا بر حق است؟

ص: 114

-
- 1- (1). ابو الحسین ورام بن ابی فراس، فرمان روای حله در عراق بود. او از نسل مالک اشتر و فاضل، زاهد، بزرگ مرتبه، عالم، فقیه و شایسته بود. او جدّ مادری سیّد رضی الدین علی بن طاووس، عالم مشهور شیعی است. کتاب تنبیه الخواطر نوشته اوست (الفهرست، منتجب الدین: ص 128 ش 522، [1] أمل الآمل: ج 2 ص 338 ش 1040، [2] الکنی و الألقاب: ج 2 ص 193). [3]
- 2- (2). ظاهراً او ابو محمد حسن بن علی بن حمزه بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن ابی طالب حسینی علوی کوفی افساسی، شاعر و مشهور به «ابن افساسی»، در گذشته به سال 593 ق است (أعیان الشیعة: ج 5 ص 187، [4] نجم الثاقب: ص 329).
- 3- (3). از این جا به بعد، عبارت ها گاه خلاصه تر و نقل به معنا می آید.

فرمود: «نه، و شاید که هدایت یابد! و نمی میرد تا مرا ببیند»، و این سخن را دل نشین یافتیم.

زمانی طولانی گذشت و عمر بن حمزه در گذشت و شایع نشد که امام را دیده است، و هنگامی که این را نزد شیخ زاهد، ابن نادیه، گفتم و به زبان انکار پرسیدم:

مگر تو نگفتی که این عمر نمی میرد تا صاحب الأمر را ببیند؟ او پاسخ داد: و تو از کجا می دانی که او را ندیده است؟

سپس با ابو المناقب، فرزند عمر بن حمزه، در جایی گرد آمدیم و با هم از پدرش سخن گفتیم. او گفت: در پایان شبی نزد پدرم بودم و او در بستر بیماری منجر به فوتش بود و توانایی اش از میان رفته بود و بیم مرگش می رفت. در همان حال که درها هم بسته بود، شخصی بر ما وارد شد که [چون] از او ترسیدم و ورودش را شگفت دیدم، غفلت کردیم از او چیزی پرسیم. او نزد پدرم نشست و مدتی دراز با او سخن می گفت و پدرم می گریست. سپس برخاست و چون غایب شد، پدرم به زحمت گفت: مرا بنشانید. او را نشانیدیم. چشمانش را گشود و گفت:

آن کسی که کنارم بود، کجاست؟ گفتیم: از همان جا که آمده بود، رفت. پدرم گفت:

او را بیابید. ما هم در پی او رفتیم؛ اما دیدیم درها بسته است و اثری از او نیست. به سوی پدرم باز گشتیم و خبر دادیم. سپس از پدرم در باره او پرسیدم. گفت: این، صاحب الأمر است. سپس دوباره سنگین و بیهوش شد. (1)

10/3: اسکندر دیر بیش

822. علامه حلی (2) به سند خود از سید فضل الله راوندی نقل می کند که: اسکندر دیر

ص: 115

-
- 1- (1). تنبیه الخواطر: ج 2 ص 303، بحار الأنوار: ج 52 ص 55 ح 39، نجم الثاقب: ص 328 ح 33.
- 2- (2). ابو منصور جمال الدین، حسن بن یوسف بن مطهر حلی، معروف به علامه حلی، از علمای شیعه (648-726 ق)، در شهر حله به دنیا آمد. او مقدمات، ادبیات عرب، علوم فقه، اصول فقه، حدیث و کلام را نزد پدرش شیخ یوسف سدید الدین و دایی اش محقق حلی آموخت و علوم منطق، فلسفه و هیئت را نزد اساتید دیگرش بویژه خواجه نصیر الدین طوسی فراگرفت و قبل از رسیدن به سن بلوغ به درجه اجتهاد نایل شد. تذکره الفقهاء، إرشاد الأذهان فی أحكام الإیمان، منتهی المطلب فی تحقیق المذهب، کشف المراد و باب حادی عشر از آثار اوست (أمل الأمل: ج 2 ص 300، روضات الجنات: ج 1 ص 294 و ج 2 ص 269-286، ریحانه الأدب: ج 4 ص 167، [1] تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام: ص 34 ج 36). [2]

بیش (1) از فرمان روایان زاهد صالح شیعه و از سرشناسان و بزرگان و متقدمان عراق بود. او بارها قائم علیه السلام را زیارت کرده بود. (2)

11/3: ابو عباس واسطی

823. سید ابن طاووس (3) می گوید: من در روزگار خود، گروهی را درک کردم که می گفتند:

مهدی علیه السلام را دیده اند... و از جمله، یکی از آنها که می دانم راست می گوید، گفت: من از مولایمان مهدی علیه السلام [در دعاهایم] می خواستم که به من اجازه دهد در روزگار غیبتش، مانند بندگان و خواص خدمت گزارش، به خدمت و همراهی اش مشرف شوم و این آرزویم را به هیچ کس نگفته بودم، تا آن که رشید ابو عباس بن میمون واسطی، روز پنجشنبه، بیست و نهم رجب سال ششصد و سی و پنج نزد من آمد و بی مقدمه به من گفت: به تو فرمودند که «قصداً ما [از عدم اجابت خواسته ات] جز

ص: 116

1- (1). صارم الدین اسکندر دیربیش، فرزند عکبر ورشیدی خرقانی، فرمان روایی زاهد از نسل مالک اشتر، صالح، پارسا و مورد اعتماد بود (ر.ک: فهرست أسماء علماء الشيعة، منتجب الدین: ص 36 ش 16 و ص 124 ش 492-494، إيضاح الاشتباه: ص 315 ش 753، أعيان الشيعة: ج 3 ص 301). [1]

2- (2). إيضاح الاشتباه: ص 315 ش 753، نجم الثاقب: ص 384 ح 57.

3- (3). سید نقیب، رضی الدین ابو القاسم علی بن موسی بن جعفر، معروف به سید ابن طاووس (589-664 ق) در حله متولد شد. وی از معروف ترین علمای شیعه بوده است و در فضل و زهد و عبادت و فقاهت، زبانزد همگان است. وی شاعر، ادیب و نویسنده نیز بوده و تألیفات فراوانی دارد همچون: الإقبال بصالح الأعمال، جمال الأسبوع، الدروع الواقية، [2] فلاح السائل و نجاح المسائل، كشف المحجة لثمرة المهجبة، اللهوف على قتلى الطفوف و الأمان من أخطار الأسفار و الأزمان (أمل الآمل: ج 2 ص 205 ش 622، [3] روضات الجنات: ج 4 ص 325، [4] الكنى و الألقاب: ج 1 ص 327، [5] طبقات أعلام الشيعة (المائة السابعة): ص 116، أعيان الشيعة: ج 8 ص 358). [6]

مهربانی و دلسوزی به تو نیست، و اگر خود را آماده صبر و شکیب کرده ای، مرادت حاصل شده است.» به او گفتم: این را از جانب که می گویی؟ گفت: از سوی مولایمان مهدی - که درودهای خدا بر او باد- (1)

12/3: اسماعیل بن حسن هرقلی

824. علی بن عیسی اربلی (2) می گوید که: گروهی از برادران مورد اعتماد، دو ماجرا از این دست برایم نقل کرده اند: فردی به نام اسماعیل بن حسن، (3) اهل روستایی به نام هرقل از توابع حلّه - که در روزگار ما در گذشت؛ ولی من او را ندیده بودم - از پدرش شمس الدین، از جدش نقل کرد: در روزگار جوانی، دُمّلی به اندازه یک مشت انسان روی ران چپم بود که هر بهار، سر باز می کرد و خونی بدرنگ از آن خارج می شد و دردش مرا از بسیاری از کارهایم باز می داشت. من از هرقل به حلّه آمدم و به مجلس سیّد علی بن طاووس رفتم و از دردم شکوه کردم و گفتم:

می خواهم آن را مداوا کنم. او پزشکان حلّه را حاضر کرد و جای دُمّ را نشان داد.

آنها گفتند: این دُمّ، بالای رگ میانی و اصلی قرار دارد و معالجه اش خطرناک است؛

ص: 117

1- (1). بحار الأنوار: ج 52 ص 54 ([1] به نقل از کتاب النجوم، سیّد ابن طاووس)، نجم الثاقب: ص 295 ح 16. این نقل در نسخه خطی فرج المهموم نیست (ر.ک: فرج المهموم فی معرفة نهج الحلال و الحرام من النجوم أو بمعرفة منهج الحلال و نسخة الحرام من علم النجوم أو... فی تاریخ علماء النجوم، سیّد ابن طاووس حلّی (الذریعة: ج 16 ص 156 ش 424). [2]

2- (2). بهاء الدین ابو الحسن بن علی بن عیسی بن ابی الفتح اربلی (م 692 ق): عالم، فاضل، محدّث، شاعر، ادیب و مورد اعتماد بود. او دارای چندین کتاب است و کشف الغمّة عن معرفة أحوال الأئمّة، از جمله آنهاست (أمل الآمل: ج 2 ص 195 ش 588، [3] الأعلام، زرکلی: ج 4 ص 318). [4]

3- (3). اسماعیل بن حسن حلّی هرقلی، اهل حلّه، زاهد، باتقوا و صاحب کرامت بوده است و طبق این نقل، به حضور امام زمان علیه السلام، تشرف و به برکت ایشان شفا یافته است. او در روزگار ابن طاووس بوده و فرزندش محمّد، از شاگردان علامه حلّی است (مستدرکات علم رجال الحدیث: ج 1 ص 633 ش 2021 و ص 675 ش 2021).

زیرا اگر قطع شود، بیم آن می رود که رگ، پاره شود و شخص بمیرد.

ابن طاووس به من گفت: من به سوی بغداد می روم و شاید پزشکان آن جا حاذق تر باشند. با من همراه شو. من همراه او نزد پزشکان بغداد رفتم. سخن آنان نیز همان بود. من افسرده شدم و سید ابن طاووس گفت: دین، اجازه نماز خواندن با همین لباس خون آلود را به تو داده است و بیشتر مواظبت کن و مبادا به خودت ضرر بزنی، که خدا و پیامبرش تو را از این کار، نهی کرده اند.

شمس الدین می گوید: پدرم اسماعیل هرقلی، به ابن طاووس گفت: حال که کار به این جا رسید و به بغداد آمده ام، به زیارت حرم سامرا می روم و سپس نزد خانواده ام باز می گردم. ابن طاووس، آن را پسندید و او لباس ها و خرج سفرش را نزد سید نهاد و رفت.

او گفت: هنگامی که به حرم مشرف شدم و زیارت کردم، به سرداب رفتم و از خدای متعال و امام علیه السلام یاری طلبیدم و پاره ای از شب را در سرداب گذراندم و تا روز پنجشنبه در آن جا ماندم و سپس در رود دجله غسل کردم و لباس تمیز پوشیدم و کوزه ام را آب کردم و به قصد حرم بالا آمدم. چهار سوار را دیدم که از دروازه بیرون آمدند. پنداشتم از چوپان های اطراف حرم اند. با هم رو به رو شدیم. همه شمشیر به دست بودند و پیری که نیزه داشت، نقاب زده بود. آنها جلوی مرا گرفتند و پس از سلام و جواب سلام، یکی از آنها- که لباس گشادی به تن داشت- فرمود: «تو فردا به سوی خانواده ات می روی؟».

گفتم: آری.

فرمود: «جلو بیا ببینم چه چیزی تو را دردمند کرده است؟».

من خوش نداشتم آنها به من دست بزنند؛ چون لباسم تر بود و آنها را صحرائشین و نسبت به نجاست و پاکی، بی مبالا می پنداشتم. با این همه، جلو رفتم و او یک طرف بدنم را از شانه ام تا جای دُمَل، دست کشید و آن را فشرده، به

گونه ای که دردم گرفت. سپس پیر نقاب زده گفت: رستگار شدی، اسماعیل! و من شگفت زده از این که مرا می شناسد، گفتم: إن شاء الله، ما و شما رستگار باشیم.

آن پیر به من گفت: این، امام زمان علیه السلام است. من پیش رفتم و دامنش را گرفتم و رانش را بوسیدم و او رفت؛ اما من دامنش را رها نکردم و همراهش رفتم.

فرمود: «باز گرد».

گفتم: هرگز از شما جدا نمی شوم!

فرمود: «مصلحت، آن است که باز گردی» و من سخنم را تکرار کردم. پیر مرد گفت: اسماعیل! حیا نمی کنی که امام دو بار می فرماید: باز گرد و مخالفت می کنی؟! و

من سرم را پایین انداختم و ایستادم. امام علیه السلام چند گام به جلو رفت و سپس به من رو کرد و فرمود: «هنگامی که به بغداد رسیدی، خلیفه، ابو جعفر مستنصر، تو را می طلبد و به تو چیزی می دهد. آن را نگیر و به فرزندم [سید رضی الدین علی بن طاووس] بگو به علی بن عَوْض، سفارش تو را بکند. من به او توصیه می کنم چیزی که می خواهی، به تو بدهد».

سپس با همراهانش حرکت کرد و من آنها را با چشم تعقیب کردم تا ناپیدا شدند و ناراحت از جدایی اش، ساعتی نشستم و به حرم باز گشتم و متصدیان حرم، گردم را گرفتند و گفتند: رنگت برگشته است. آیا درد می کنی؟ گفتم: نه. گفتند: با کسی دعوا کرده ای؟ گفتم: نه این خبرها نیست؛ اما آیا شما آن سواران را می شناختید؟ گفتند: آنان گله داران این اطراف بودند. گفتم: نه؛ او امام زمان علیه السلام بود! گفتند: آن پیر یا آن که لباس فراخی به تن داشت؟ گفتم: همان صاحب لباس فراخ.

گفتند: آیا دُمَلت را به او نشان دادی؟ گفتم: او خودش آن را با دستش گرفت، به گونه ای که دردم آمد.

سپس لباسم را بالا زدم؛ هیچ اثری از دُمَل ندیدم. عقل از سرم پرید و شک کردم و پای دیگرم را از لباس بیرون آوردم، چیزی ندیدم. مردم بر سرم ریختند

و پیراهنم را تگّه تگّه کردند و متصدیان حرم، مرا وارد خزانه حرم کردند و مردم را از من دور داشتند و این وضعیت ادامه داشت، تا آن که به هزار زحمت به بغداد رسیدم و وزیر قمی از سیّد رضی الدین [ابن طاووس]، بررسی صحت ماجرا را خواست.

او (سیّد رضی الدین) خود را به من رساند و چون دُمل را در پای من ندید، لختی مدهوش شد و با حالت گریان، مرا نزد وزیر بُرد و مرا برادر و محبوب ترین فرد نزد خودش معرفی کرد. وزیر، حکایت مرا شنید و پزشکان را که دُمل مرا دیده و مداوا نکرده بودند، خواست و گفت: دُمل او خوب شدنی است؟ گفتند: نه.

گفت: بر فرض معالجه و قطع و نمردن، چه قدر طول می کشد که زخم خوب شود؟ گفتند: دو ماه؛ اما جایش حفره ای سفید و بی مو می ماند. وزیر از آنها پرسید:

کی او را معاینه کرده اید؟ گفتند: ده روز پیش. وزیر، ران مرا نشان داد که مانند ران دیگرم بود، بی هیچ نشانی از دُمل. یکی از پزشکان، فریاد کشید که: این، کار مسیح است! وزیر گفت: حال که کار شما نیست، ما می دانیم که کار کیست. و ماجرا را برای خلیفه گفت و او هزار دینار به من بخشید؛ اما من گفتم: جرئت گرفتن یک دینارش را هم ندارم. خلیفه گفت: از که می ترسی؟ گفتم: از همو که مرا خوب کرد. او گفت که از شما چیزی نگیرم. خلیفه گریست و مکدر شد و من بیرون آمدم و چیزی نگرفتم.

علی بن عیسی اربلی، نویسنده کتاب، از سه تن دیگر، تأیید این حکایت را نقل کرده است. دو تن از این افراد، یعنی صفی الدین محمد علوی و نجم الدین حیدر، از بزرگان و سرشناسان و دوستان اربلی بوده و اسماعیل هرقلی را در حال بیماری و صحت دیده اند. (1)

ص: 120

1- (1). كشف الغمّة: ج 3 ص 283، [1] السلطان المفرّج عن أهل الإیمان: ص 68 ش 14، بحار الأنوار: ج 52 ص 61 ح 51، نجم الثاقب: ص 266 ح 5.

825. علی بن عیسیٰ اربلی می گوید: سید باقی، فرزند عَطْوَةُ عَلَوِي حسینی، برایم حکایت کرد که پدرش، عَطْوَةُ، بادفتق داشت و زیدی مذهب بود. او تمایل پسرانش به مذهب امامیه را نمی پسندید و می گفت: شما را تصدیق نمی کنم و عقیده شما را نمی پذیرم، تا آن که صاحب‌تان - یعنی مهدی - بیاید و مرا از این بیماری شفا دهد! و این را مکرّر می گفت. زمانی، وقت نماز عشا گرد هم بودیم که پدرمان فریادی کشید و از ما کمک خواست و ما به شتاب رفتیم. گفت: در پی صاحب‌تان (مهدی علیه السلام) بروید که هم اکنون از نزد من بیرون رفت. ما بیرون رفتیم؛ اما کسی را ندیدیم و باز گشتیم و ماجرا را جویا شدیم. گفت: شخصی بر من وارد شد و فرمود: «ای عَطْوَةُ!».

گفتم: تو کیستی؟

فرمود: «من صاحب (امام) پسرانت هستم و آمده ام تا تو را از این بیماری شفا دهم». سپس دستش را دراز کرد و جای فتم را فشرد و من دست کشیدم؛ اما اثری نبود.

فرزند او گفت: او مانند آهو و بدون هیچ درد و بیماری [می دوید] و این داستان، مشهور شده بود و من این داستان را از کسی دیگر غیر از پسر او پرسیدم و او خبر داد و تأیید کرد. (1)

14/3: کسانی که سید ابن طاووس گزارش کرده

826. سید علی بن طاووس نقل کرده است که: برای زیارت اول رجب، از نجف بیرون آمدیم و شب جمعه، بیست و هفت جمادی الآخر سال 641 ق، رسیدیم. روز

ص: 121

جمعه، حسن بن بقلی، شخصی را به من معرفی کرد که ظاهر الصلاح و نامش عبد المحسن و از اهالی دشت و صحرای عراق بود که به حله آمده بود و می گفت:

مولایش مهدی-که درودها و سلام خدا بر او باد-را در عالم بیداری دیده است. (1)

سید علی بن طاووس می گوید که: در روزگار خودم، گروهی را دیده ام که می گویند: مهدی-که درودهای خدا بر او باد-را دیده اند و برخی از آنان ورقه ها و رساله هایی را که بر او عرضه شده است، آورده اند. از جمله کسی که درستی آنچه را برایم گفت، باور دارم، ولی اجازه بردن نامش را نداد، برایم گفت که از خدای متعال درخواست می کرده که زیارت مهدی علیه السلام را روزی او کند و در عالم رؤیا می بیند که در فلان زمان، او را خواهد دید.

او در مزار مولایمان موسی بن جعفر علیه السلام [در کاظمین] بوده که وقت فرا می رسد و او صدایی را می شنود که پیش از آن، به هنگام زیارت امام جواد علیه السلام [که کنار مزار امام کاظم علیه السلام است] شنیده بود؛ اما به سوی آن نمی رود و داخل می شود و در قسمت پایین پای ضریح امام کاظم علیه السلام می ایستد، و کسی بیرون می رود که او اعتقاد داشت مهدی علیه السلام بوده است و همراهی داشته و او را دیده؛ اما از سر ادب حضور ایشان، [پیش نرفته و] سخنی نگفته است. (2)

سید علی بن طاووس می گوید: کسی که در بیداری و نه خواب، امام زمان علیه السلام را دیده، در روز یکشنبه-که روز امیر مؤمنان علیه السلام است-ایشان را این گونه زیارت می کند: «سلام بر شاخسار نبوی و درخت بزرگ نورافشان هاشمی که نبوت را میوه و امامت را ثمر داده است و بر دو آرمیده در کنارت: آدم و نوح! سلام بر تو و خاندان پاک و طاهرت! سلام بر تو و بر فرشتگان حلقه زده به تو که گرداگرد قبر را فرا

ص: 122

-
- 1- (1). رسالة عدم مضایقة الفوائت (چاپ شده در مجله تراثنا: سال دوم، ش 2 و 3، ص 349، جنة المأوی (چاپ شده در بحار الأنوار: ج 53): ص 209 ح 2)، نجم الثاقب: ص 286 ح 11.
- 2- (2). بحار الأنوار: ج 52 ص 53 (به نقل از فرج المهموم)، نجم الثاقب: ص 292 ح 13.

گرفته اند! مولای من، ای امیر مؤمنان! امروز روز یکشنبه و روز شما و به نام شماست و من مهمان شمایم. مرا مهمان کن- ای مولا- و گرامی بدار، که تو کریمی و مهمان دوست و به گرامیداشت مهمان و پناه دادن او فرمان داری. آنچه را به آن رغبت دارم و به آن امید بسته ام، به انجام رسان، به حقّ منزلتی که خود و خاندانت نزد خدا دارید و به منزلتی که خداوند نزد شما دارد، و به حقّ پسرعمویت، پیامبر خدا- که خدا بر او و بر همه شما درود فرستد-». (1)

ر.ک: ص 207 (فصل چهارم/سید ابن طاووس).

15/3: محمد بن ابی رواد رواسی و محمد بن جعفر دهان

827. سید علی بن طاووس به مناسبت ذکر اعمال ماه رجب نوشته است: در اواخر کتاب معالم الدین [اثر ابو طاهر برسی] (2) از مولایمان، امام مهدی علیه السلام دعایی نقل شده است. [در آن کتاب آمده است که] محمد بن ابی رواد (3) رواسی (4) می گوید: در روزی از ماه رجب، با محمد بن جعفر دهان (5) به مسجد سهله رفتیم. او گفت: بیا با هم به مسجد صعصعه - که مسجدی مبارک است - برویم، که امیر مؤمنان علیه السلام در آن نماز خوانده است و دیگر امامان نیز بر آن جا گام نهاده اند. به سوی آن جا رفتیم و به هنگام نماز، دیدیم که مردی از شترش پیاده شد و آن را در سایه بست و سپس داخل شد و دو رکعت

ص: 123

-
- 1- (1). جمال الأسبوع: ص 38، جذّة المأوی (چاپ شده در: بحار الأنوار: ج 53 ص 271 ح 35)، بحار الأنوار: ج 99 ص 212، نجم الثاقب: ص 297 ح 20.
 - 2- (2). ر.ک: ج 6 ص 312 پانویشت ح 1105.
 - 3- (3). در بحار الأنوار (ج 100 ص 447 ح 24)، «ابی داوود» آمده است.
 - 4- (4). در دعای رجب و فضل مسجد صعصعه، «ابن ابی داوود رواسی» آمده است (ر.ک: المزار، شهید اول: ص 266، المزار الكبير: ص 146، مستدرکات علم رجال الحديث: ج 6 ص 381 ش 12331).
 - 5- (5). گفته شده که تشرّف وی در مسجد صعصعه، بر نیکی و ثقه بودن وی دلالت دارد. در برخی نقل ها «ابن جعفر» و «ابو جعفر» آمده است (مستدرکات علم رجال الحديث: ج 6 ص 495 ش 12861).

نماز خواند و آن را طول داد و سپس دستانش را بالا برد و دعایی خواند که متنش می آید. سپس به سوی مرکبش رفت و سوارش شد [که برود].

[محمد] ابن جعفر دهان به من گفت: آیا بر نمی خیزی به سوی او برویم تا پرسیم که کیست؟

به سوی او رفتیم و به او گفتیم: تو را به خدا سوگندت می دهیم که تو کیستی؟

فرمود: «شما را به خدا سوگند می دهم که مرا چه کسی می پندارید؟!».

ابن جعفر دهان گفت: ما گمان می کنیم تو خضر هستی.

فرمود: «و تو گمان می کنی کیستم؟».

گفتم: من هم همان گمان را دارم.

فرمود: «به خدا سوگند، من کسی هستم که خضر، نیازمند زیارتش است! باز گردید که من امام زمان شما هستم» و این متن دعای ایشان است: «ای خدا، ای دارنده نعمت های فراوان!...». (1)

16/3: مردی صالح به گفته قطب راوندی

828. قطب الدین راوندی می گوید: از یکی از صالحا روایت شده که گفته است: برخی وقت ها، برخاستن برای نماز شب برای من دشوار می شد و این، مرا غمگین می کرد. امام زمان علیه السلام را در عالم رؤیا دیدم که به من فرمود: «آب کاسنی بنوش؛ که خداوند، برخاستن را بر تو آسان می کند». من از آن فراوان نوشیدم و خداوند، آن را بر من آسان نمود. (2)

ص: 124

1- (1). الإقبال: ج 3 ص 211، بحار الأنوار: ج 95 ص 391. برای دیدن ادامه حدیث، ر.ک: همین دانش نامه: ج 6 ص 311 ح 1102.

2- (2). الدعوات: ص 156 ح 424، بحار الأنوار: ج 66 ص 210 ح 28، نجم الثاقب: ص 359 حکایت 40.

829. محدث نوری (1) می گوید که: سید محمد حسینی، (2) مذکور در حدیث سی و ششم کتاب اربعین - که آن را کفایة المهتدی نام نهاده - از کتاب الغیبة حسن بن حمزه علوی طبری مرعشی نقل کرده (3) که مردی صالح از اصحاب ما امامیه به من گفت: سالی به قصد حج بیرون رفتم و در آن سال، گرما شدت تمام داشت و [باد] سموم [گرم] بسیار بود. از قافله، جدا گشتم و راه را گم کردم و از غایت تشنگی، از پای در آمدم.

بر زمین افتادم و مشرف به مرگ، شدم. پس شیئه اسبی به گوشم رسید. چشم گشودم. جوان خوش رو و خوش بویی را دیدم که بر اسبی شهبای سوار بود. آن جوان، آبی به من نوشانید که از برف، خنک تر و از عسل، شیرین تر بود و مرا از هلاک شدن رهانید. گفتم: ای سید من! تو کیستی که این گونه در باره من مرحمت فرمودی؟

ص: 125

1- (1). حسین بن محمد تقی نوری مازندرانی طبرسی: از محدثان متبّع و چهره سرشناس شیعه در قرن چهاردهم است. وی سال 1254 ق در منطقه نور مازندران متولد شد و به سال 1320 ق در نجف وفات یافت. وی به «محدث نوری» مشهور است. او تحصیلات خود را در عراق نزد اساتیدی مثل شیخ مرتضی انصاری و میرزای شیرازی تکمیل نمود و شاگردان زیادی داشت از جمله شیخ عباس قمی صاحب مفاتیح الجنان که از او در کتاب هایش به عظمت یاد می کند. تألیفات زیادی از او باقی مانده که مشهورترین آنها، مستدرک الوسائل است. نجم الثاقب، تألیف او در مورد امام زمان علیه السلام است (ر.ک: الکنی و الألقاب: ج 2 ص 445، [1] مستدرک الوسائل: مقدمه).

2- (2). سید محمد بن محمد بن ابو محمد بن محمد، ملقب به مصحفی حسینی موسوی سبزواری مشهور به میرلوحی، ملقب به «مطهر» و متخلص به «نقیبی»: او معاصر علامه مجلسی و محمد تقی مجلسی است. قبل از سال هزار در اصفهان به دنیا آمد و در همان شهر در سال 1083 ق، پس از آن که کتاب اربعین خود به نام کفایة المهتدی را تمام کرد، از دنیا رفت (الذریعة: ج 1 ص 388 ش 2002 و ج 9 ص 1220 ش 7826). [2]

3- (3). ابو محمد حسن بن حمزه بن علی بن عبد الله بن محمد بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب علوی طبری، مشهور به مرعشی (م 358 ق): از شخصیت های جلیل القدر و فقیهان شیعه است. شخصیتی ادیب، دانا، فقیه، زاهد، پارسا و دارای خوبی های زیاد بود و از مشایخ شیخ مفید و غضائری به شمار می رفت. نوشته های فراوانی، مانند: المبسوط، المفتخر و الغیبة دارد (رجال النجاشی: ج 1 ص 182 ش 148، الفهرست، طوسی: ص 104 ش 195، [3] أعیان الشیعة: ج 5 ص 60). [4]

فرمود: «منم حجت خدا بر بندگان خدا و بقیة الله در زمین او. منم آن کسی که زمین را از عدل و داد پُر خواهیم کرد، آن چنان که از ظلم و جور پر شده است. منم فرزند حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب».

بعد از آن فرمود: «چشم هایت را ببند». بستم. سپس فرمود: «بگشا». گشودم و خود را در پیش روی قافله دیدم. پس ایشان- که درود خداوند بر او باد- از نظرم غایب شد. (1)

18/3: سید محمد آوه ای

830. محدث نوری می گوید: علامه حلّی (م 726 ق) در آخر کتاب منهاج الصلاح (2) نوشته است: دعای عبرات، دعایی معروف است که از امام صادق علیه السلام روایت شده و سید رضی الدین محمد آوی (3) نیز حکایت مشهوری با آن دارد که نوه علامه حلّی، فخر الدین محمد، آن را از پدرش، از جدش علامه حلّی، در حاشیه کتاب یاد شده چنین نقل کرده است: سید محمد آوی، مدتی طولانی در بند یکی از کارگزاران سلطان جرماغون (یکی از فرماندهان اصلی سپاه چنگیزیان مغول) بود و بر او [در خوردن و نوشیدن] سخت گرفته بودند تا این که امام زمان علیه السلام را در خواب می بیند و می گیرد و می گوید: ای مولای من! برای رهایی ام از این ستمگران، شفاعت کن.

ص: 126

1- (1). نجم الثاقب: ص 265 ح 3.

2- (2). منهاج الصلاح: ص 514.

3- (3). سید رضی الدین محمد بن محمد بن زید بن داعی آوی علوی حسینی (م 654 ق): فاضل جلیل القدر و سید صالح عابد زاهد و صاحب مقامات عالی و دوست- هم دوره سید ابن طاووس و پدر علامه حلّی بوده است و ابن طاووس در نوشته هایش از او به عنوان برادر، یاد و برخی حکایات را از او نقل می کند. او در مجاورت مزار امیر مؤمنان علیه السلام سکن گزیده بود (أمل الآمل: ج 2 ص 298 ش 900، [1] أعيان الشيعة: ج 9 ص 405 ش 928، [2] خاتمة المستدرک، ج 2 ص 325).

امام علیه السلام به او می فرماید: «دعای عِبْرَات (اشک ها) را بخوان».

او می گوید: دعای عبرات چیست؟

امام علیه السلام می فرماید: «آن در کتاب [مصباح] توست».

او می گوید: ای مولای من! چه چیزی در کتاب [مصباح] من است؟

می فرماید: «دَقَّت کَن. آن را می یابی».

او از خواب بیدار می شود و نماز صبح را می خواند و کتاب [مصباح] را می گشاید و برگه ای می بیند که این دعا در آن است و برگه، میان برگه های کتاب است. آن دعا را چهل بار می خواند.

این کارگزار، دو همسر داشته که یکی عاقل و در کارهایش مدبّر بوده و کارگزار به او اعتماد فراوانی داشته است. او نزد وی که می آید، زن به او می گوید: آیا کسی از فرزندان امیر مؤمنان علیه السلام را دستگیر کرده ای؟ او به همسرش می گوید: برای چه می پرسی؟ زن می گوید: کسی را دیدم که گویی نور خورشید از چهره او طلوع می کند. گلویم را میان دو انگشتش گرفت و سپس فرمود: «می بینم که شوهرت، فرزندم را دستگیر کرده و در خوراک و نوشاب بر او سخت و تنگ گرفته است».

به او گفتم: سرورم! تو کیستی؟

فرمود: «من علی بن ابی طالب هستم. به او بگو: اگر او را رها نکند، خانه خرابش می کنم».

این خواب، شایع شد و به سلطان [جرماغون] رسید و او گفت: من چیزی نمی دانم. و جانشینان و کارگزارانش را خواست و پرسید: کسی را دستگیر کرده اید؟ گفتند: شیخی علوی که فرمان دستگیری اش را داده بودید. گفت: رهایش کنید و اسبی به او بدهید و راه را به وی نشان دهید تا به خانه اش برود (1). (2)

ص: 127

1- (1). سیّد ابن طاووس در آخر مهج الدعوات (ص 403) می گوید: «و از این جمله، حکایتی است که در این باره دوست و برادرم، محمّد بن محمّد قاضی آوه ای - که خداوند جلیل، سعادتش را دو چندان و عاقبت به خیرش کند -، برایم نقل کرد و سبب شگفتی برای آن بیان نمود و آن، این که حادثه ای برایش پیش می آید و این دعا را در برگه هایی می یابد که خود میان کتاب هایش نهاده بوده است و از آن، نسخه برداری می کند و کارش که به پایان می رسد، نسخه اصلی را که میان کتاب هایش یافته بوده، گم می کند». ابن طاووس سپس متن دعا را نقل می کند.

2- (2). جَنَّة المأوی (چاپ شده در: بحار الأنوار: ج 53): ص 221 ح 4، نجم الثاقب: ص 300 ح 22. ابن طاووس، ماجرای دیگری هم از آوه ای نقل می کند که مربوط به سال 641 ق است (ر. ک: نجم الثاقب: ص 285 ح 11).

831. علی بن یونس عاملی، (1) به نقل از محمد بن احمد می گوید: پدرش چون شنید که مهدی علیه السلام، از کرعه خروج می کند، هر سال که حاجیان می آمدند، در باره آن از آنها جو یا می شد. روزی، فردی مرا نزد تاجر پیری برد که دارایی و خادم فراوان داشت و سؤال را با او در میان گذاشت. آن پیر به من خوشامد گفت و پرسید: کرعه را از کجا می شناسی؟ گفتم: در کتاب ها دیده ام. او گفت: پدرم فراوان سفر می کرد و من هم با او می رفتم. روزگاری، راه را گم کردیم و توشه مان تمام شد و نزدیک بود تلف شویم که چادرهایی دیدیم و سرگذشتمان را برای ساکنانش گفتیم. هنگام ظهر، پیری با هیبت که پرهیت تر و خوش سیماتر و بزرگ مرتبه تر از او ندیده بودم، بیرون آمد و با ایشان نمازی مانند نماز شما عراقیان [شیعی] خواند. پس از سلام نماز، پدرم به او سلام کرد و ماجرایمان را گفت. چند روزی آن جا ماندیم. مردمی مانند آنها ندیده بودم. میان آنها از ناسزا و بیهوده گویی خبری نبود. چون راه را پرسیدیم که برویم، شخصی را با ما روانه کرد و هنوز نیم روزی راه نرفته بودیم که دیدیم همان جایی هستیم که می خواستیم. پدرم پرسید: آن مرد کیست؟ او گفت: او مهدی علیه السلام است و

ص: 128

1- (1). شیخ ابو محمد زین الدین علی بن یونس عاملی نباطی بیاضی: عالمی فاضل و متکلمی محقق و شاعر بود. او کتاب هایی نوشت که الصراط المستقیم از جمله آنهاست. وی در سال 877 ق در گذشت (أمل الآمل: ج 1 ص 135 ح 145، [1] أعیان الشیعة: ج 8 ص 309، [2] الأعلام، زرکلی: ج 5 ص 34). [3]

جایی که در آن است، کرعه نام دارد و از سرزمین یمن و در فاصله ده روز راه صحرائی بدون آب است.

گفتنی است که ذکر کرعه به عنوان محلّ قیام مهدی علیه السلام در حدیثی از کتاب نعوت المهدی نوشته ابو نعیم اصفهانی آمده و از عبد الله بن عمر، از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است: مهدی از آبادی ای به نام کرعه، خروج می کند، بر سرش ابری سایه می افکند که در آن ندا دهنده ای ندا می دهد: «این مهدی، جانشین خدا [در زمین] است. از او پیروی کنید». (1)

20/3: نجم الدین جعفر بن زهدری

832. سید علی بن عبد الکریم بن عبد الحمید نیلی (2) نقل می کند که: یکی دیگر از کسانی که قائم علیه السلام را دیده، جمال الدین فرزند قاری فقیه، جعفر بن زهدری (3) است. عبد الرحمان عتاقی، (4) ماجرای او را به خطّ خودش برایم نوشت: جعفر بن زهدری، فلج شد و مادر بزرگش هر چه در معالجه اش کوشید، کاری از پیش نبرد. او را نزد پزشکان بغداد نیز بردند و مدتی طولانی به معالجه اش پرداختند؛ اما سودی نداشت.

ص: 129

1- (1). الصراط المستقیم: ج 2 ص 260، نجم الثاقب: ص 389 ح 62.

2- (2). سید بهاء الدین ابو القاسم علی بن سید، غیث الدین عبد الکریم بن عبد الحمید حسینی علوی: از عالمان نسب شناس و از نقبایی است که در اصل، نیلی است؛ ولی در نجف موطن گزیده بود. او فقیه، محدث، رجال شناس، شاعر و صاحب کتاب السلطان المفرّج عن أهل الإیمان، از منابع الأنوار است. او تا سال 803 ق زنده بوده است (الذریعة: ج 12 ص 217 ش 1439، [1] أعیان الشیعة: ج 8 ص 266). [2]

3- (3). نجم الدین جعفر بن زهدری (ق 8 ق) شاگرد علامه حلّی و مؤلف کتاب ایضاح تردّدات الشرائع است (مجلّة تراثنا: ج 13 ص 248).

4- (4). عبد الرحمان بن محمّد بن ابراهیم، معروف به ابن عتاقی (699-790 ق): فاضلی عالم و محقّقی متبحّر و معاصر شهید اول بود. او تألیفاتی دارد که از جمله آنها شرح نهج البلاغة است (أعیان الشیعة: ج 7 ص 465 ش 1524، [3] الأعلام، زرکلی: ج 3 ص 330). [4] در بحار الأنوار (ج 52 ص 73) و نجم الثاقب (ص 362)، «قباقی» آمده است.

به او گفته شد: چرا او را به زیر گنبد معروف به مقام صاحب الزمان علیه السلام در حله نمی بری؟ شاید خداوند متعال، او را آن جا سلامت بخشد! او چنین کرد و وی را زیر آن خواباند و صاحب الزمان علیه السلام، او را ایستاند و فلجش را شفا داد.

سپس بعدها با او دوست و برادر شدم، به گونه ای که از هم جدا نمی شدیم و ماجرا را از خودش شنیدم و این که حجت علیه السلام به او فرموده بود: «به اذن خدا برخیز!» و به ایستادن او کمک کرده است، و مردم چون چنین دیده اند، بر سرش ریخته و لباس هایش را پاره پاره کرده و برای تبرک برده اند، تا آن جا که مردم، از لباس های خود به او پوشانده و به خانه اش رسانده اند.

من این حکایت را بارها و به درخواست مردم، از خودش شنیدم تا آن که به سال 755 ق در جارف در گذشت. (1)

21/3: حسین مدلل

833. سید علی بن عبد الکریم بن عبد الحمید نیلی گفته است که: در روایت امام قائم علیه السلام خبری مشهور نزد بیشتر اهالی نجف است. خبر را یکی از افرادی که به او اعتماد دارم، برایم این گونه نقل کرده است:

خانه ای که اکنون (سال 789 ق) در آن ساکن هستم، از آن مردی صالح و اهل خیر به نام حسین مدلل بود که گذری هم به نام او، چسبیده به مزار شریف امام علی علیه السلام قرار داشت. او مردی عیالوار و بچه دار بود که فلج شد و مدتی نتوانست از جا برخیزد و خانواده اش او را بلند می کردند و برای کارها و نیازهایش این سو و آن سو می بردند. این وضع به درازا کشید و بر خانواده اش سخت گذشت و به مردم، نیازمند شدند و مردم هم بر آنان سخت گرفتند [و کمک نکردند]. در سال 720 ق، شبی

ص: 130

1- (1). السلطان المفرج عن أهل الإيمان: ص 44، بحار الأنوار: ج 52 ص 73 ح 55، نجم الثاقب: ص 362 ح 43.

پس از گذشت یک چهارم آن، خانواده اش را بیدار کرد و آنها بیدار شدند و دیدند که خانه و بام چنان پُر از نور شده که چشم را می زند. پرسیدند: چه خبر است؟ گفت:

امام علیه السلام نزد من آمد و فرمود: «ای حسین! برخیز». گفتم: ای سرور من! آیا می بینی که می توانم برخیزم؟ و او دستم را گرفت و مرا ایستاند و بیماری ام از بین رفت و الآن صحیح و سالم جلوی شما هستم. او به من فرمود: «این گذر، در ورودی من به مزار جدّم [امیر مؤمنان علیه السلام] است. هر شب آن را ببند». (1) گفتم: چشم، گوش به فرمانم!

آن مرد (حسین مدلل) برخاست و به مزار امام علی علیه السلام رفت و امام را زیارت کرد و خدای متعال را بر این نعمت، سپاس نهاد و ستود و این گذر، محلی برای نذر در ضرورت ها شده و نذر کننده، به برکت امام قائم علیه السلام، ناکام و دست خالی باز نمی گردد. (2)

22/3: محمد بن نجم اسود

834. سید علی بن عبد الکریم بن عبد الحمید نیلی، در باره زیارت کنندگان قائم علیه السلام می گوید:

شیخ صالح عالم فاضل، شمس الدین محمد بن قارون، برایم نقل کرد که مردی به نام محمد بن نجم، ملقب به اسود در روستای دقوسا در ساحل رود بزرگ فرات زندگی می کرد که اهل خیر و صلاح بود و همسری صالح و شایسته به نام فاطمه و دو فرزند به نام علی و زینب داشت. در سال 712 ق، این مرد و همسرش نابینا شدند و مدتی چنین ماندند و زندگی شان بسیار دشوار شد. در یکی از شب ها، زن احساس می کند که دستی بر صورتش کشیده می شود و کسی می فرماید: «خداوند، نابینایی را

ص: 131

1- (1). این عبارت بر اساس نقل بحار الأنوار، ترجمه شد. در منبع، به جای «ببند»، عبارت «آن را اعلام کن» آمده است.

2- (2). السلطان المفرج عن أهل الإيمان: ص 47 ش 4، [1] بحار الأنوار: ج 52 ص 73 ش 55، نجم الثاقب: ص 363 ح 44.

از تو بُرد! به خدمت همسرت ابو علی قیام کن و در خدمت گزاری او کوتاهی مکن».

چشمانش را که می گشاید، خانه را پر از نور می بیند و می فهمد که او قائم علیه السلام بوده است. (1)

23/3: مردی از کوفه

835. سیّد علی بن عبد الکریم بن عبد الحمید نیلی با سندش از حسن بن محمّد بن قاسم و او از مردی به نام عمّاره می گوید: کاروانی از ناحیه طَبِی رسید تا از ما گندم بخرند. میان آنها مردی خوش سیما بود که رئیس کاروان بود. به یکی از حاضران گفتم: ترازو را از خانه علوی بیاور. آن مرد صحرانشین گفت: این جا نزد شما علوی هست؟ گفتم:

وای چه می گویی؟! بیشتر کوفه علوی هستند. مرد صحرانشین گفت: به خدا سوگند که مرد علوی را در صحرا در یکی از شهرها پشت سرم جا نهادم! گفتم: ماجرا چیست؟ گفت: بدان که من، بزرگ و پیشرو این کاروانم. ما با حدود سیصد اسب سوار، عازم جنگ [و غارت] شدیم؛ ولی راه نمایمان را گم کردیم و سه روز بدون غذا و گرسنه ماندیم. به همدیگر گفتیم: قرعه می کشیم و یکی از اسب هایمان را می کشیم، چند بار قرعه کشیدیم و به نام اسب من در آمد؛ ولی من نپذیرفتم؛ زیرا هزار دینار برایم ارزش داشت و بیشتر از فرزندم دوستش داشتم تا آن که بار سوم گفتم: بگذارید یک تاخت دیگر با آن بروم. او را تا تپّه ای به فاصله یک فرسنگی دواندم. پایین تپّه، کنیزی هیزم جمع می کرد. با او گفتگو کردم. از آن مردی علوی بود.

به نزد همراهانم باز گشتم و آنها را به آن جا نزد آن مرد علوی بردم. از خیمه

ص: 132

1- (1). السلطان المفرّج عن أهل الإیمان: ص 48 ش 5، بحار الأنوار: ج 52 ص 74 ش 55، نجم الثاقب: ص 363 ح 45.

بیرون آمد. مردی بسیار خوش سیما بود که دو سوی عمامه اش تا روی نافش می رسید. خندان و سلامگویان، به او گفتیم: ای سیمای عرب! تشنه ایم. کنیز را فرا خواند و او دو کاسه آب آورد که دستاش را در هر یک نهاد و سپس به ما داد و ما تا آخرین نفر، از آن خوردیم و آب برای هیچ یک، کم نیامد و سپس اظهار گرسنگی کردیم. خود، داخل خیمه شد و طبق غذایی آورد و دستش را در آن نهاد و فرمود:

«ده نفر، ده نفر بیاید و بخورید». ما همگی از آن خوردیم و هیچ از آن کم نشد.

سپس راه را از او پرسیدیم. راه را به ما نشان داد و چون دور شدیم، به یکدیگر گفتیم: شما دنبال کسب و درآمد از خانه بیرون آمدید. اینها که همه آن جا بود! برخی مخالف و برخی موافق بودند و سرانجام، همه برای ربودن اموال آن علوی باز گشتیم.

هنگامی که دید ما باز گشته ایم، سلاح بر گرفت و سوار بر اسب شد و رو به روی ما ایستاد و فرمود: «چه خیالی در سر پرورانده اید؟ قصد غارت دارید؟». ما نیز با کمال وقاحت تأیید کردیم و او چنان بانگی بر ما زد که همه ترسیدیم و پا به فرار نهادیم. او خطی میان ما و خودش کشید و فرمود: «به حق جدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سوگند، اگر یک تن از شما از این خط بگذرد، گردنش را می زنم!» و ما به خدا سوگند که ناکام باز گشتیم. او علوی حقیقی بود، نه اینها که این جا هستند! (1)

24/3: مردی در راه مصر

836. سید علی بن عبد الکریم بن عبد الحمید نیلی، از محیی الدین اربلی شنیده که او روزی نزد پدر خود با مردی رو به رو شده که چرت می زند و سرش خم می شود و عمامه اش می افتد و جای ضربتی هولناک در سرش دیده می شود. ماجرا را جویا می شود. او

ص: 133

1- (1). السلطان المفرج عن أهل الإيمان: ص 57 ش 10، بحار الأنوار: ج 52 ص 75، نجم الثاقب: ص 365 ح 47.

می گوید: این از صفین است. به او گفته می شود: صفین، ماجرای کهن [در قرن اول هجری] است و اکنون ما در قرن هشتم هستیم؟! او پاسخ می دهد: من مسافر مصر بودم که مردی از غزه همراهم شد. در میان راه، واقعه صفین را یاد کردیم. او گفت:

اگر در روزگار صفین بودم، شمشیرم را از علی و یارانش سیراب می کردم. به او گفتم: من نیز از معاویه و یارانش! و بر سر این، درگیر شدیم و من جز این نفهمیدم که از زخم افتادم، تا این که احساس کردم انسانی با سرنیزه اش مرا بیدار می کند.

چشمانم را گشودم. بر من فرود آمد و جای ضربه را دست کشید و خوب شدم.

فرمود: «این جا بمان».

سپس برای مدتی کوتاه غایب شد و با سر بریده همان طرف دعوایم بازگشت و مرکب ها [ی من و او] را به همراه داشت و فرمود: «این، سر دشمن است و تو ما را یاری دادی و ما تو را یاری کردیم» و خداوند بی گمان، هر کس را که یاری اش دهد، یاری می کند» (1).

گفتم: تو کیستی؟

فرمود: «فلان بن فلان، یعنی صاحب الأمر».

سپس به من فرمود: «هر گاه در باره این ضربه از تو پرسیدند، بگو: در صفین به من زده شده است» (2).

25/3: شهید ثانی

837. محدث نوری، به نقل از محمد بن علی بن حسن عودی، شاگرد شهید ثانی در کتاب منیة المرید- شهید ثانی (3) در سفر از دمشق به مصر، اتفاقاتی برایش رخ داده که الطاف

ص: 134

1- (1). حج: آیه 40.

2- (2). السلطان المفرج عن أهل الإيمان: ص 49 ش 6، بحار الأنوار: ج 52 ص 75، نجم الثاقب: ص 364 ح 46.

3- (3). شیخ بزرگوار زین الدین بن علی بن احمد بن محمد بن جمال الدین عاملی جبللی (شهید ثانی): او به سال 911 ق به دنیا آمد. در ثقه بودن و علم و فضل و زهد و عبادت و پارسایی و تحقیق و مهارت و جلالت قدر و عظمت و صاحب فضایل و کمال بودن، معروف تر از آن است که چیزی گفته شود. از افراد زیادی از علمای شیعه و اهل سنت روایت کرده است. همچنین شاگردان بزرگی داشته و نخستین عالم شیعی است که در باره «درایة الحدیث» کتاب نوشته است؛ اما اصطلاحات این علم را از عامه نقل کرده، همان گونه که پسرش و دیگران گفته اند. او کتاب های فراوانی دارد که از جمله آنها: مسالک الإفهام و الروضة البهیة فی شرح اللمعة دمشقیة است. وی به خاطر شیعه بودن، به سال 966 ق در قسطنطنیه کشته شد (أمل الآمل: ج 1 ص 85 ش 81). [1]

الهی و کرامت‌هایی را نشان می‌دهد. از جمله، آن که برایم نقل کرد: در شب چهارشنبه، دهم ربیع الأول سال 960ق، به مسجد ایض در رمله (1) رفتم تا پیامبران و کسانی را که در غار [اصحاب کهف] بوده‌اند، به تنهایی زیارت کنم. در قفل بود و کسی در مسجد نبود. دستم را بر قفل نهادم و کشیدم. باز شد و به درون غار رفتم و به نماز و دعا مشغول شدم و چنان متوجه خداوند شدم که کاروان را از یاد بردم و چون باز گشتم، دیدم رفته‌اند و هیچ کس نمانده است. متحیر و اندیشناک بودم که چگونه به عجز از پیاده رفتن و نداشتن اسبابم، به آنها برسم. با این حال، در پی آنها روان شدم تا آن که در مانده شدم و به آنها که نرسیدم، از دور هم آنها را ندیدم. در این تنگنا بودم که مردی سوار بر استر به سوی من آمد و به من فرمود: «پشت من سوار شو». سپس مانند برق، به راه افتاد و مرا به کاروان رساند و پیاده ام کرد و فرمود: «با همراهانت برو».

به درون کاروان رفتم و کوشیدم که آن مرد را در مسیر ببینم؛ اما دیگر ندیدم و پیش از آن نیز ندیده بودم (2). (3)

ص: 135

-
- 1- (1). رمله، شهر کوچکی در فلسطین است.
 - 2- (2). محدث نوری، این ماجرا را تحت عنوان افرادی که با امام زمان علیه السلام ملاقات کرده‌اند آورده؛ ولی در این متن، قرینه‌ای برای اثبات این ادعا وجود ندارد.
 - 3- (3). جنة المأوی (چاپ شده در بحار الأنوار: ج 53): ص 296 ح 49، نجم الثاقب: ص 398 ح 67.

838. عبد الوهّاب بن احمد شعرانی (1) می گوید که: سه روزم، عارف به خدا، حسن عراقی برایم حکایتی این گونه نقل کرد: من صنعتگری جوان در دمشق بودم که جمعه ها به لهو و لعب و باده نوشی می پرداختیم. روزی خداوند، مرا متنبّه کرد و از خود پرسیدم: آیا برای این آفریده شده ام؟ این کارها و دوستانم را ترک کردم و به مسجد اموی رفتم.

دیدم شخصی بر صندلی در باره منزلت مهدی علیه السلام سخن می گوید. مشتاق دیدارش شدم و پس از آن سجده ای نمی کردم، جز آن که از خدای متعال درخواست می کردم که مرا با او گرد آورد. شبی پس از نماز مغرب، نافله می خواندم که شخصی پشت سرم نشست و دست بر شانه ام گذاشت و به من فرمود: «خداوند، دعایت را مستجاب کرد. فرزندم! چه می خواهی؟ من مهدی ام». گفتم: با من به خانه ام می آیی؟ او با من آمد و فرمود: «مکانی خلوت فراهم کن که تنها من باشم».

برایش آماده کردم و او هفت شبانه روز در آن جا نزد من ماند و ذکر می گفت. فرمود: «وردم را به تو یاد می دهم تا بر آن مداومت کنی، این شاء الله تعالی. یک روز روزه می گیری و یک روز افطار می کنی و هر شب، پنجاه رکعت نماز می خوانی». من جوانی خوش سیما بودم که هنوز مو بر صورتم نرویده بود. او می فرمود: «[هیچ گاه رو به روی من نشین؛ بلکه] پشت سر من بنشین» و عمامه اش شبیه عمامه ایرانیان بود و ردایی از پشم شتر داشت.

چون هفت روز به سر رسید، بیرون رفت و من با او خداحافظی کردم و به من

ص: 136

1- (1). ابو محمد عبد الوهّاب بن احمد بن علی حنفی شعرانی: از عالمان صوفی مسلک مصر است که به سال 898 ق در قلعشده مصر به دنیا آمد و در قاهره به سال 973 ق در گذشت. لوائح الأنوار فی طبقات الأخیار، از جمله کتاب های اوست (أعیان الشیعة: ج 2 ص 67، [1] الأعلام زرکلی: ج 4 ص 180). [2]

فرمود: «ای حسن! مانند این همنشینی ای که برای تورخ داد، برای هیچ کس روی نداده است. بر وردت مداومت کن تا آن گاه که ناتوان شوی؛ که تو عمری طولانی خواهی داشت (1)». (2)

27/3: امیر اسحاق استرآبادی

839. علامه مجلسی (3) می گوید که: پدرم (م 1070ق) نقل می کرد: در روزگار ما مرد شریف صالحی به نام امیر اسحاق استرآبادی بود (4) که چهل حج پیاده گزارده بود و میان مردم مشهور بود که طی الأرض می کند. سالی به اصفهان آمد و من این مسئله را از او

ص: 137

1- (1). شعرانی در بخش دوم کتاب البیواقیت و الجواهر چنین گفته است: «بحث شصت و پنجم: در بیان این که همه نشانه های قیامت که شارع، خبر آنها را به ما داده، حق اند و قطعاً پیش از قیامت اتفاق می افتند، مانند خروج امام مهدی علیه السلام...: امام مهدی از فرزندان امام حسن عسکری است. ایشان در نیمه شعبان 255ق به دنیا آمده و تا کنون زنده است، تا این که با عیسی بن مریم در یک جا گرد آید. سن ایشان تا زمان ما که سال 958ق است، 706 سال است. این خبر را شیخ حسن عراقی - که در بالای تپه الریش المطل مدفون است -، در برکه رطلی مصر برایم از امام مهدی روایت کرد. وی در زمانی با امام بوده است. با این حرف وی، استاد ما سرورم علی خواص - که رحمت خدا بر هر دو باد - هم موافق است. شعرانی در الطبقات که مشهور به اللواقح است، بنا بر نقلی که از وی شده، پس از روایت سیاحت حسن عراقی گفته است: من از عمر ایشان پرسیدم. فرمود: فرزندم! الآن 620 سال است که یکصد سال از آن تاریخ گذشته است: شعرانی گفت: من این حرف را به سرورم علی خواص گفتم و او هم آن را تأیید کرد (أعیان الشیعة: ج 2 ص 67). [1]

2- (2). أعیان الشیعة: ج 2 ص 68 (به نقل از الطبقات الكبرى المسماة بلواقح الأنوار فی طبقات الأخیار: بخش 2)، نجم الثاقب: ص 445.

3- (3). محمدباقر فرزند محمدتقی مشهور به علامه مجلسی: یکی از بزرگ ترین علمای جهان اسلام و تشیع است. در سال 1037ق در خانه دانش و بیت حدیث به دنیا چشم گشود. بیش از یکصد کتاب به زبان فارسی و عربی نوشت که معروف ترین آنها، بحار الأنوار با 110 جلد است که مجموعه بزرگی از احادیث را در آن گرد آورده است. تألیف دیگر او، مرآة العقول با 26 جلد است. وی در 27 رمضان سال 1110ق در گذشت و در جامع عتیق اصفهان مدفون شد.

4- (4). بحار الأنوار: ج 94 ص 266 ش 34. سند دیگر عالی برای این دعا داریم؛ اما از غرابت خالی نیست. من آن را از پدرم از برخی افراد صالح از مولا یمان امام قائم علیه السلام بدون واسطه روایت می کنم... تفصیل آن چنین است. منظور از برخی افراد صالح، امیر اسحاق استرآبادی است (مستدرک سفینة البحار: ج 3 ص 299).

جو یا شدم. گفت: عَلتَ آن، این است که سالی همراه حاجیان به سوی کعبه می رفتم.

در جایی در هفت یا نه منزلی مکه، از کاروان جا ماندم و راه را گم کردم و حیرت زده و تشنه، از زنده ماندنم مأیوس شدم. فریاد زدم: ای صالح! ای ابا صالح! راه را به ما نشان بده. خداوند، شما را رحمت کند! که در انتهای صحرا، شبی را دیدم. خوب نگریستم و در مدت زمانی اندک دیدم جوانی نیکوروی، با جامه ای پاکیزه، گندمگون و به شکل شریفان و بزرگان، سوار بر شتر و مشک کوچک آبی به دست، به من رسید. بر او سلام کردم و او پاسخم را داد و فرمود: «تشنه هستی؟»

گفتم: آری. مشک را به من داد و نوشیدم و سپس فرمود: «می خواهی به کاروان برسی؟». گفتم: آری.

او مرا پشت خود سوار کرد و به سوی مکه راه افتاد. عادت من، خواندن حرزی یمانی در هر روز بود و خواندن آن را شروع کردم که در برخی جاهایش، می گفت:

«این گونه بخوان» و جز اندک زمانی نگذشته بود که به من گفت: «این جا را می شناسی؟». نگریستم، دیدم صحرای ابطح (ریگزار مکه) است. فرمود: «فرود آی!» و چون فرود آمدم، باز گشت و غایب شد.

آن هنگام فهمیدم که او قائم علیه السلام است و از جدایی و نشناختنش ناراحت و نادم شدم، و پس از هفت روز، کاروان رسید و مرا پس از آن که از زنده ماندنم مأیوس شده بودند، در مکه دیدند و از این رو مشهور به داشتن طیّ الأرض شدم.

پدرم [عَلّا مه محمدتقی مجلسی] گفت: من حرز یمانی را نزد او خواندم و آن را تصحیح کردم و او به من اجازه [ی نقل آن را] داد و ستایش، ویژه خداست. (1)

ر.ک: ج 2 ص 322 (توضیحی در باره کنیه «ابا صالح»)

ص: 138

840. محدث نوری می گوید که: عالم فاضل و متبحر شریف، حاج آقا محمّد درضا همدانی [فرزند ملا محمّدامین] (1) در کتاب مفتاح النبوة می نویسد: حضرت حجّت، گاه وجود شریفش را به برخی خواصّ شیعه نشان می دهد و پنجاه سال پیش نیز خود را به عالم باتقوا ملا عبد الرحيم دماوندى (2) که هیچ حرفی در صلاحیت و استواری او نیست، نشان داد.

این عالم باتقوا در کتابش چنین آورده است: در شبی تاریک - که چشم هیچ جا را نمی دید - او را دیدم که رو به قبله ایستاده و چنان نوری از چهره مبارکش ساطع بود که من در پرتو آن، نقش های قالی را می دیدم. (3)

29/3: شیخ محمّد مشغرایى

841. شیخ حرّ عاملی (4) می گوید: یک روز عید، در روستایمان، مشغرا نشسته بودیم.

ص: 139

1- (1). حاج ملا محمّد درضا بن ملا محمّدامین همدانی مؤلف مفتاح النبوة و الدرّ النظیم فی تفسیر القرآن العظیم، در گذشته به سال 1247 ق است (الذریعة: ج 8 ص 83 ش 304).

2- (2). ملا عبد الرحيم دماوندى کربلايى، فرزند محمّد بن یونس و متوفای 1160 ق و صاحب کتاب مفتاح اسرار حسینی و نیز تفسیر قرآن است (الذریعة: ج 4 ص 281 ش 1289 و ج 6 ص 45 ش 218 و ج 21 ص 316 ش 5256).

3- (3). جنة المأوى (چاپ شده در بحار الأنوار: ج 53) ص 306 ح 56، نجم الثاقب: ص 439 ح 99.

4- (4). شیخ محمّد بن حسن بن علی بن محمّد بن حسین، معروف به شیخ حرّ عاملی: او در شب جمعه هشتم رجب سال 1033 ق در روستای مشغره در منطقه جبل عامل لبنان، در خانواده ای مذهبی، اهل علم و علاقه مند به خاندان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به دنیا آمد. وی بزرگ محدثان و سرآمد متبحران و دانشمندی فقیه و محدثی ماهر بود. محدث قمی در باره او می نویسد: «محمّد بن حسن بن علی مشغری، شیخ محدثان و بافضیلت ترین متبحران، عالم، فقیه هوشیار، محدث پارسا، ثقة جلیل القدر و سرچشمه بزرگواری ها و فضیلت ها و دارای تألیفات سودمند است. وی تا چهل سالگی در جبل عامل زندگی می کرد و در طول این مدت، دو بار به سفر حج مشرف شد. در سال 1073 ق، برای زیارت امامان معصوم علیهم السلام به عراق رفت و از آن جا برای زیارت امام رضا علیه السلام عازم مشهد مقدّس گشت و در آن جا ساکن شد. شیخ حرّ عاملی دارای تألیفات ارزشمند و گران بهایی است. یکی از مهم ترین و معروف ترین آنها کتاب ارزشمند وسائل الشیعة است که از زمان نگارش تا این زمان، پیوسته مورد توجه و عنایت فقهای اهل بیت و مجتهدان شیعه قرار گرفته است. وی در روز 21 رمضان سال 1104 ق، وفات یافت. أمل الآمل و إثبات الهداة از دیگر آثار اوست (أعیان الشیعة: ج 9 ص 167، [1] الذریعة: ج 2 ص 506 ش 1985، [2] الکنی و الألقاب: ج 2 ص 176).

ما گروهی از طالبان علم و صالحان بودیم. من گفتم: کاش می دانستم که در عید سال آینده، چه کسی از این جمع، زنده و چه کسی مرده است؟ مردی به نام شیخ محمد که همدرس من بود، گفت: من می دانم که در عید دیگر و عید پس از آن و تا بیست و شش عید زنده ام و این را به جدّیت و نه شوخی می گفت. به او گفتم: تو غیب می دانی؟ گفت: نه، امام مهدی علیه السلام را در خواب دیدم و چون به سختی بیمار بودم، به او گفتم: بیمارم و می ترسم بی هیچ عمل صالحی از دنیا بروم و با دست خالی خدا را ملاقات کنم.

او فرمود: «ترس. خداوند، تو را از این بیماری شفا می دهد و نمی میری؛ بلکه بیست و شش سال زندگی می کنی». سپس کاسه ای را که در دستش بود، به من داد و از آن نوشیدم و بیماری ام برطرف شد و شفا گرفتم و از خواب برخاستم و نشستم و می دانم که این خواب شیطانی نیست.

من (شیخ حرّ عاملی) پس از شنیدن سخن او، تاریخ را که سال 1049 ق بود نوشتم و مدّتی طولانی از آن گذشت و در سال 1072 به مشهد مقدّس نقل مکان کردم و در سال گذشته، به دلم افتاد که مدّت به پایان رسیده است. به تاریخ نوشته شده مراجعه کردم، دیدم که بیست و شش سال گذشته است. گفتم: باید آن مرد (شیخ محمد) مرده باشد. یکی دو ماهی بیشتر نگذشت که نامه ای از برادرم- که هنوز در همان وطنمان بود- آمد که نوشته بود آن مرد، در گذشت. (1)

ص: 140

1- (1). إثبات الهداة: ج 3 ص 712 ح 170، جنة المأوى (چاپ شده در: بحار الأنوار: ج 53): ص 273 ح 37، نَجْمُ الثَّاقِبِ: ص 388 ح 60.

842. علامه مجلسی به سند خود از میرزا محمد استرآبادی (1) نقل می کند که گفت: شبی به گرد کعبه طواف می کردم. جوانی نیکو روی آمد و به طواف مشغول شد و چون به من نزدیک شد، دسته گل سرخی که وقت رویدنش نبود، به من بخشید. آن را از او گرفتم و بوییدم و به او گفتم: این از کجاست، سرور من؟!

فرمود: «از خرابات».

سپس از دیده من ناپیدا شد و دیگر او را ندیدم. (2)

31/3: مردی فلج

843. علامه مجلسی می گوید: گروهی از اهالی نجف به من خبر دادند که مردی از اهالی کاشان در راه حج، به نجف آمد. در آن جا بیمار و پاهایش خشک و از راه رفتن ناتوان شد. همراهانش او را نزد انسان صالحی نهادند که در حجره مدرسه ای در اطراف حرم امیر مؤمنان علیه السلام سکونت داشت. این مرد، هر روز در را بر او می بست و برای گردش و یا آوردن دُرّ نجف، به صحرا می رفت.

روزی مرد فلج به او گفت: دل تنگ شده ام و در این جا از تنهایی دلم گرفته است.

ص: 141

1- (1). میرزا محمد بن علی بن ابراهیم استرآبادی: او عالمی فاضل، جلیل، کامل و متکلمی محقق و دقیق و پارسا و زاهد و مورد اعتماد بود. وی استاد رجال شناسان و مؤلف منهج المقال است. او در مکه، مجاور مسجد الحرام شد تا آن که در سال 1028 ق در گذشت (الکنی والألقاب: ج 3 ص 220). [1]

2- (2). بحار الأنوار: ج 52 ص 176. این ماجرا را علامه مجلسی رحمه الله در شمار داستان های آن دسته از معاصرانش که امام علیه السلام را زیارت کرده اند، آورده است؛ ولی در متن، قرینه ای برای اثبات این مدعا وجود ندارد. این سخن در مورد شماری دیگر از این ماجراها نیز صادق است.

امروز مرا با خود ببر و در جایی بگذار و هر جا خواستی، برو. آن مرد صالح پذیرفت و مرا به مقام قائم - که درودهای خدا بر او باد - در خارج نجف بُرد و مرا در آن جا نشاند و پیراهنش را در حوض شست و روی درخت انداخت تا خشک شود و به صحرا در پی کار خود رفت. من غمگین و در اندیشه عاقبت کار خود بودم که جوانی خوش سیما و گندمگون وارد صحن شد و بر من سلام داد و به اتاق مقام [قائم] رفت و چند رکعت نماز با خضوع و خشوع در محراب خواند، به گونه ای که تا کنون ندیده بودم. هنگامی که نمازش را به پایان برد، بیرون و به نزد من آمد و از حالم پرسید. به او گفتم: به بلایی گرفتار شده ام که مرا در تنگنا قرار داده است.

خداوند، نه شفایم می دهد که سالم شوم و نه مرا می برد تا راحت شوم.

او فرمود: «غصّه نخور. خداوند، هر دو را به تو خواهد داد» و رفت. هنگامی که بیرون رفت، دیدم پیراهن، روی زمین افتاده است. برخاستم و پیراهن را برداشتم و آن را شستم و روی درخت انداختم. سپس به کارم اندیشیدم و گفتم: من که نمی توانستم برخیزم و حرکت کنم. پس چگونه این کار را کردم؟! به خودم نگریستم. از بیماری ام چیزی ندیدم. دانستم که او قائم علیه السلام بوده است. بیرون آمدم و به صحرا نگریستم؛ اما کسی را ندیدم و سخت پشیمان شدم.

هنگامی که آن مرد صالح صاحب حجره آمد، از حالم پرسید و در کارم حیران ماند. ماجرا را به او خبر دادم. او نیز بر آنچه از دست او و من رفته است، حسرت خورد و با او به حجره رفتیم.

می گویند او سالم و بی مشکل بوده است تا این که حاجیان و همراهان او باز می گردند. هنگامی که آنان را می بیند و کمی هم با آنان می ماند، بیمار می شود و می میرد و در صحن به خاکش می سپارند، و صحّت خبرش نسبت به هر دو امر (بهبود یافتن و مردن و آسوده شدن) آشکار می شود.

این قصّه، نزد اهالی نجف، مشهور است و افراد صالح و مورد اعتماد آنها، آن را

844. سید علی خان مدنی شیرازی (2) با سندش از شیخ صالح پارسا حاج علی مکی نقل می کند که:

من به تنگ دستی و سختی و درگیری دشمنان دچار شدم تا آن جا که بر جان خود ترسیدم، که دعایی نوشته شده در جیبم یافتم، بی آن که کسی آن را به من داده باشد.

از این امر متعجب و متحیر بودم که خواب دیدم کسی در لباس صالحان و زاهدان می فرماید: «ما فلان دعا را به تو دادیم. با آن، دعا کن تا از تنگ دستی و سختی نجات یابی». گوینده را نشناختم و تعجبم افزون شد. بار دیگر، حجت علیه السلام را [در خواب] دیدم. به من فرمود: «آن دعایی را که به تو داده ام، بخوان، و به هر که می خواهی، بیاموز».

من آن را بارها تجربه کردم. خیلی زود در کارم گشایش شد و پس از آن، برای مدتی آن دعا گم شد و من بر از دست دادنش تأسف می خوردم و از بدیِ معلمِ آمرزش می طلبیدم که شخصی نزد آمد و گفت: این دعا از دست شما در فلان جا افتاده است، و من به یاد ندارم که به آن جا رفته باشم. دعا را گرفتم و برای خدا سجده شکر گزاردم و دعا این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رَبِّ أَسْأَلُكَ مَدَدًا رُوحَانِيًّا تُقَوِّي بِهِ قَوَايَ الْكُلِّيَّةَ وَالْجُزْيِيَّةَ حَتَّى أَفْهَرَ بِمَبَادِي نَفْسِي كُلَّ نَفْسٍ قَاهِرَةٍ فَتَنْقِصَ لِي إِشَارَةً رَقَانِقَهَا انْقِبَاضًا تَسْقُطُ

ص: 143

1- (1). بحار الأنوار: ج 52 ص 176، نجم الثاقب: ص 366 ح 48.

2- (2). سید علی خان مدنی کبیر، ملقب به صدر الدین، فرزند امیر نظام الدین احمد بن محمد معصوم حسینی شیرازی مدنی: او عالمی فاضل و ماهر و ادیبی شاعر بود که در سال 1052 ق متولد و در سال 1120 ق درگذشت. او در مدینه متولد و سپس مجاور مکه شد و آن گاه به حیدرآباد هند سفر کرد و مدتی طولانی در آن جا زیست. کتاب های شرح صحیفه سجّادیه، الحدائق الندیة فی شرح الصمدیة در علم نحو و نیز کتاب الکلم الطیب و الغیث الصیب نوشته اوست (أعیان الشیعة: ج 8 ص 152). [1]

بِهِ قُوَاهَا حَتَّى لَا يَبْقَى فِي الْكَوْنِ ذُو رُوحٍ إِلَّا وَ نَارٌ فَهَرَى قَدَ أَحْرَقَتْ ظُهُورَهُ يَا شَدِيدُ يَا شَدِيدُ يَا ذَا الْبَطْشِ الشَّدِيدِ يَا قَهَّارُ أَسْأَلُكَ بِمَا أَوْدَعْتَهُ عِزْرَائِيلَ مِنْ أَسْمَائِكَ الْقَهْرِيَّةِ فَانْفَعَلْتَ لَهُ النَّفُوسَ بِالْقَهْرِ أَنْ تُودِعَنِي هَذَا السَّرِّ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ حَتَّى أَلَيِّنَ بِهِ كُلَّ صَعْبٍ وَأُذَلِّلَ بِهِ كُلَّ مَنِيْعٍ بِقُوَّتِكَ يَا ذَا الْقُوَّةِ الْمَتِينِ.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. خدای من! از تو کمکی روحی می خواهم تا قوای کلی و جزئی ام را تقویت کنی و با سرچشمه های گرفته از جانم بر هر نفس چیره، چنان غلبه کنم که کوچک ترین کارهایش بر من بی اثر شود، به گونه ای که همه قوایش از بین برود، تا آن جا که هیچ جاننداری در هستی نماند، جز آن که آتش قهرم، آن را بسوزاند و خاکسترش کند. ای سختگیر! ای سختگیر! ای دارای قدرت شدید! ای قهار! از تو به حق نام های قهاریتت که به عزرائیل سپرده ای تا جان ها در برابرش مقهور شوند، می خواهم که به من هم از این اسرار بدهی تا هر سختی را نرم و هر مانعی را خرد و نرم کنم، به قوتت، ای قدرتمند با شوکت!

آن را در سحر، سه بار می خوانی. اگر ممکن بود و نیز سه بار در شب، و چون کار بر کسی که آن را می خواند، سخت شد، پس از خواندنش سی بار می گوید: «ای رحمان! ای رحیم! ای رحیم ترین رحیمان! از تو می خواهم در آنچه مقدر من است، لطفت را جاری کنی». (1)

33/3: زین العابدین سلماسی

845. محدث نوری از آقا محمد (متولی روشنایی حرم سامرا) و امین میرزای شیرازی (2) (بنیان گذار

ص: 144

1- (1). الکلم الطیب و الغیث الصیب: ص 16، جنّة المأوی (چاپ شده در بحار الأنوار: ج 53): ص 225 ح 5.
2- (2). سیّد محمد حسن حسینی شیرازی، مشهور به «میرزای شیرازی» و «میرزای مجدّد»: وی در پانزدهم جمادی اول 1230 در شیراز، متولد شد. او فقیه، محقق، پارسا و متقی بود. در چهار سالگی پای به مکتب نهاد و پس از فراغت از درس های اولیه، در شش سالگی وارد حوزه علمیه شد. در سال 1242 ق به اصفهان رفت و در بیست سالگی از سیّد حسن بیدآبادی اجازه اجتهاد گرفت. تا 29 سالگی در اصفهان ماند و در سال 1259 ق به نجف و کربلا رفت. معروف است که شیخ مرتضی انصاری بارها این جمله را بیان نموده که: من درسم را برای سه نفر می گویم: محمد حسن شیرازی، میرزا حبیب الله رشتی و آقا حسن تهرانی. وی در سال 1281 ق پس از فوت شیخ انصاری، مرجع تقلید شیعه شد و نزدیک به سی سال در این مقام به رفع مشکلات مردم و اداره حوزه های علمیه مشغول بود. یکی از مهم ترین حوادثی که در ایام زعامت او رخ داد، قضیه تحریم تنباکو بود. حکم تاریخی او در معاهده انحصار تنباکو در زمان ناصر الدین شاه، چنان مردم را به صحنه کشاند که شاه قاجار، مجبور به فسخ قرارداد تنباکو گردید. میرزای شیرازی در روز دوشنبه هشتم شعبان 1312 ق در 82 سالگی در سامرا در گذشت و در یکی از حجرات صحن حرم امیر مؤمنان علیه السلام در نجف دفن شد.

نهضت تنباکو)، و او از مادر صالحه اش چنین نقل کرده است: روزی در سرداب شریف سامرا با خانواده ملا زین العابدین سلماسی (1) بودم که برای ساختن دیوارهای آن جا، مجاور شده بود. روز جمعه بود و او دعای ندبه سوزناکی می خواند و ما نیز با او می خواندیم و اشک می ریختیم. در این حال بودیم که فضا عطر آگین شد و چنان بوی خوشی آمد که لحظاتی خاموش و بی حرکت شدیم و سپس آن بوی خوش رفت و به حالت قرائت دعا باز گشتیم. به خانه که باز گشتیم، سبب را از ملا زین العابدین پرسیدیم. گفت: تو به این چه کاری داری؟ و از پاسخ، طفره رفت؛ اما برادر بزرگوار، آقا علیرضا اصفهانی - که دوست و رازدار او بود -، برایم گفت: روزی از ملا زین العابدین - که گمان قوی داشتم مانند استادش سید بحر العلوم، قائم علیه السلام را دیده است -، در باره دیدار با حجّت علیه السلام سؤال کردم. او سؤال مرا با ذکر همان واقعه ندبه و مو به مو مطابق آن، پاسخ داد. (2)

ص: 145

-
- 1- (1). میرزا زین العابدین فرزند میرزا محمد سلماسی کاظمی (م 1266 ق): عالمی فاضل و عابد و از شاگردان خاصّ سید بحر العلوم در خفا و آشکار بود. مزار او در رواق کاظمی در کاظمین است (أعیان الشیعة: ج 7 ص 167 ش 534). برخی از کرامات نقل شده از او را آورده ایم (ر. ک: ص 250 فصل چهارم/ «سید بحر العلوم»).
- 2- (2). جنة المأوی (چاپ شده در بحار الأنوار): ص 269 ح 33، نجم الثاقب: ص 413 ح 80.

846. محدث نوری می گوید که جناب مستطاب تقی صالح سید احمد بن سید هاشم بن سید حسن رشتی موسوی، ساکن رشت-آیده الله- در هفده سال قبل تقریباً به نجف اشرف مشرف شد و با عالم ربّانی و فاضل صمدانی، شیخ علی رشتی- طاب ثراه- (1)

به منزل حقیر آمدند و چون برخاستند، شیخ از صلاح و سداد سید مرقوم اشاره کرد و فرمود که قضیه عجیبی دارد و در آن وقت، مجال بیان نبود. پس از چند روزی که ملاقات شد، فرمود که: سید رفت و قضیه را با جمله ای از حالات سید نقل کرد. از نشنیدن آنها از خود او بسیار تأسف خوردم. اگر چه مقام شیخ رحمه الله اجلّ از آن بود که اندکی خلاف در نقل ایشان برود و از آن سال تا چند ماه قبل، این مطلب در خاطر بود تا در ماه جمادی الآخر این سال از نجف اشرف برگشته بودم. در کاظمین، سید صالح یاد شده را ملاقات کردم که از سامره مراجعت کرده و عازم عجم بود. پس شرح حال او را چنان که شنیده بودم، پرسیدم و از آن جمله، قضیه معهوده همه را مطابق آن نقل کرد و آن قضیه چنان است که گفت:

در سنه هزار و دویست و هشتاد، به اراده حج بیت الله الحرام، از دار المرز رشت آمدم به تبریز و در خانه حاجی صفرعلی، تاجر تبریزی معروف، منزل کردم. چون قافله نبود، متحیر ماندم تا آن که حاجی جبار جلودار سدهی اصفهانی، بار برداشت به جهت طربوزن. (2) تنها از او مالی کرایه کردم و رفتم. چون به منزل اول رسیدم، سه نفر دیگر به تحریض حاجی صفرعلی به من ملحق شدند: یکی حاجی ملا باقر

ص: 146

1- (1). شیخ علی نجفی معروف به فاضل، مقدّس رشتی (م 1295ق): او عالم فاضل، فقیه، اصولی، عابد، زاهد، متهجّد، مجاهد و از شاگردان بزرگ شیخ مرتضی انصاری و میرزای شیرازی است. وی به دستور میرزای شیرازی، به لار (از شهرهای فارس) مهاجرت کرد و در آن جا ماندگار شد (أعیان الشیعة: ج 8 ص 240). [1]

2- (2). طرابوزن: ولایتی از ولایات ترکیه (لغت نامه دهخدا).

تبریزی حجه فروش معروف علما و حاجی سیّد حسین تاجر تبریزی و حاجی علی نامی - که خدمت می کرد -.

پس به اتفاق، روانه شدیم تا رسیدیم به ارزنة الروم (1) و از آن جا عازم طربوزن بودیم و در یکی از منازل ما بین این دو شهر، حاجی جبّار جلودار به نزد ما آمد و گفت: این منزل که در پیش داریم، مخوف است؛ قدری زود بار کنید که به همراه قافله باشید. چون در سایر منازل، غالباً از عقب قافله به فاصله می رفتیم. پس ما هم تخمیناً دو ساعت و نیم یا سه به صبح مانده به اتفاق حرکت کردیم. به قدر نیم یا سه ربع فرسخ از منزل خود دور شده بودیم که هوا تاریک شد و برف، باریدن گرفت، به نحوی که رفقا هر کدام سر خود را پوشانیدند و تند راندند. من نیز آنچه کردم که با آنها بروم، ممکن نشد تا این که آنها رفتند. من تنها ماندم. پس، از اسب پیاده شدم و در کنار راه نشستم و به غایت، مضطرب بودم؛ چون قریب ششصد تومان برای مخارج راه همراه داشتم. بعد از تأمل و تفکر، بنا را بر این گذاشتم که در همین موضع بمانم تا فجر طالع شود، به آن منزل که از آن جا بیرون آمدیم، مراجعت کنم و از آن جا چند نفر مستحفظ به همراه برداشته، به قافله ملحق شوم. در آن حال، در مقابل خود باغی دیدم و در آن باغ، باغبانی که در دست، بیلی داشت که بر درختان می زد که برف از آنها بریزد. پس پیش آمد. به مقدار فاصله کمی ایستاد و فرمود: «تو کیستی؟».

گفتم: رفقا رفتند و من ماندم. راه را نمی دانم؛ گم کرده ام.

به زبان فارسی فرمود: «نافله بخوان تا راه را پیدا کنی».

من مشغول نافله شدم. بعد از فراغ تهجد، باز آمد و فرمود: «نرفتی؟».

گفتم: و الله، راه را نمی دانم!

ص: 147

1- (1). ارزن الروم: شهری در سرزمین ارمنستان (ر.ک: معجم البلدان: ج 1 ص 150).

فرمود: «جامعه بخوان».

من جامعه را حفظ نداشتم و تا کنون حفظ ندارم، با آن که مکرّر به زیارت عتبات مشرف شدم. پس، از جای برخاستم و جامعه را کامل از حفظ خواندم.

باز نمایان شد. فرمود: «نرفتی؟ هستی؟».

بی اختیار گریه ام گرفت. گفتم: هستم، راه را نمی دانم.

فرمود: «عاشورا بخوان».

عاشورا را نیز حفظ نداشتم و تا کنون ندارم. پس برخاستم و مشغول زیارت عاشورا شدم از حفظ، تا آن که تمام لعن و سلام و دعای علقمه را خواندم. دیدم باز آمد و فرمود: «نرفتی؟ هستی؟».

گفتم: نه هستم تا صبح.

فرمود: «من حال، تو را به قافله می رسانم».

پس رفت و بر الاغی سوار شد و بیل خود را به دوش گرفت و آمد. فرمود: «به ردیف من بر الاغ من سوار شو».

سوار شدم. پس عنان اسب خود را کشیدم. تمکین نکرد و حرکت ننمود. فرمود:

«دهنه اسب را به من ده». دادم. پس بیل را به دوش چپ گذاشت و عنان اسب را به دست راست گرفت و به راه افتاد. اسب در نهایت تمکین، متابعت کرد. پس دست خود را بر زانوی من گذاشت و فرمود: «شما چرا نافله نمی خوانید؟ نافله، نافله، نافله!» سه مرتبه فرمود و باز فرمود: «شما چرا عاشورا نمی خوانید؟ عاشورا، عاشورا، عاشورا!» سه مرتبه و بعد فرمود: «شما چرا جامعه نمی خوانید؟ جامعه، جامعه، جامعه!»

و در وقت طیّ مسافت، به نحو استداره سیر می نمود. یک دفعه برگشت و فرمود:

«آن است رفقای شما که در لب نهر آبی فرود آمده اند. مشغول وضو به جهت نماز صبح بودند».

پس من از الاغ پایین آمدم که سوار اسب خود شوم و نتوانستم. پس آن جناب، پیاده شد و بیل را در برف فرو کرد و مرا سوار کرد و سر اسب را به سمت رفقا برگردانید. من در آن حال، به فکر فرو رفتم که این شخص چه کسی بود که به زبان فارسی حرف می زد و حال، آن که زبانی جز ترکی، و مذهبی غالباً جز عیسوی، در آن حدود نبود؟! و چگونه به این سرعت، مرا به رفقای خود رسانید؟! پس در عقب خود نظر کردم، احدی را ندیدم و از او آثاری پیدا نکردم. پس به رفقای خود ملحق شدم. (1)

35/3: سید مرتضی نجفی

847. محدث نوری گفته است که: سید باتقوا و صالح، مرتضی نجفی - که شیخ جعفر کاشف الغطاء (م 1227ق) را درک کرده بود و من سال ها در سفر و حضر با او بودم و لغزشی از او ندیدم - می گوید: با گروهی در مسجد کوفه بودیم که میان آنها، عالمی مشهور از نجف هم بود که هر چه اصرار کردم، نامش را نگفت که مبادا سرش فاش یا نامش معلوم گردد. هنگام نماز مغرب، همان عالم مشهور، در محراب نشست و مردم، آماده نماز جماعت شدند و من برای وضو گرفتن رفتم که دیدم مرد عربی، با آرامش تمام وضو می گیرد و من می ترسیدم به جماعت نرسم. قدری ایستادم و دیدم مثل کوه ایستاده است، تکان نمی خورد [و جا را برای من خالی نمی کند]. گفتم:

این کار (نشستن سر راه و آرام وضو گرفتن)، چه معنایی دارد؟! گویی نمی خواهی با شیخ نماز بخوانی؟! با این گفته، می خواستم که تعجیل کند. فرمود: «نه، نمی خواهم نماز بخوانم».

گفتم: چرا؟

ص: 149

فرمود: «چون او شیخ ارزنی است».

نفهمیدم چه می گوید. ایستادم تا وضویش را به پایان برد و رفت و من وضو گرفتم و نماز خواندم و چون نماز تمام شد و مردم پخش شدند، ماجرا و هیبت و وقار آن مرد و نیز آنچه را از او دیده و شنیده بودم، برای شیخ گفتم. حال شیخ دگرگون شد و رنگش پرید و اندیشناک و غمناک شد و گفت: تو حجت علیه السلام را درک کرده ای؛ ولی او را نشناخته ای، و از چیزی خبر داده که جز خدای متعال، آن را نمی داند. بدان که من امسال در سمت غرب دریاچه کوفه، ارزن کاشته ام که در معرض آسیب دیدن از گذر اعراب آن ناحیه است. به نماز که برخاستم و داخل آن شدم، فکرم به آن جا رفت و در باره آن و آفت هایش می اندیشیدم. (1)

36/3: سید محمد بن سید مال الله بن سید معصوم قطفی

848. محدث نوری از عالم فاضل ملا محسن اصفهانی و او از عالم متقی سید محمد بن سید مال الله بن سید معصوم قطفی (2) نقل کرد که گفت: آن هنگام که کسی از بیم راهزنان و دزدان، جز با عده و عده به مسجد کوفه نمی رفت، شبی تصمیم گرفتم با یکی از طلبه ها به آن جا بروم. هنگامی که داخل مسجد شدیم، جز یک تن نیافتیم که مشغول اعمال

ص: 150

1- (1). جنة المأوی (چاپ شده در بحار الأنوار: ج 53): ص 257 ح 28، نجم الثاقب: ص 420 ح 88.

2- (2). سید محمد بن مال الله بن معصوم موسوی قطفی (م 1269 یا 1271ق): از شاگردان سید عبد الله شبر و از ادیبان و شاعران فاضل و آشنا به علوم عقلی و نقلی و دیوان شعرش از مراثی اهل بیت علیهم السلام آکنده بود (أعیان الشیعة: ج 10 ص 44، [1] الذریعة: ج 9 ق 3 ص 988 ش 6467، الأعلام، زرکلی: ج 7 ص 16). [2] محدث نوری می گوید: او سیدی عظیم الشان و جلیل القدر بود و استادمان علاء مه شیخ عبد الحسین تهرانی، از او به نیکی یاد می کرد و فراوان او را می ستود و می گفت: او باتقوا، صالح، شاعر، بزرگوار، ادیب، قاری و غرق در دریای محبت اهل بیت علیهم السلام و اکثر ذکر و فکرش در باره ایشان بود. فراوان او را در صحن شریف (نجف یا کربلا) می دیدم و یک سؤال ادبی از او می پرسیدم و او پاسخ می داد و در لا به لای کلامش به مراثی سروده خود یا دیگران، استشهاد می کرد و حالش دگرگون می شد و به ذکر مصیبت می پرداخت و مجلس ادب و شعر، به مجلس روضه و مرثیه خوانی تبدیل می شد... (جنة المأوی «چاپ شده در بحار الأنوار»: ص 264).

بود. ما نیز به آداب مسجد پرداختیم و هنگام غروب به سوی درِ مسجد رفتیم و آن را بستیم و پشتش را سنگ و چوب و شن ریختیم تا کسی نتواند آن را از بیرون باز کند. سپس داخل مسجد شدیم و به نماز و دعا مشغول گشتیم و پس از فراغت، با رفیق طلبه ام در دگّه قضا (جایگاه قضاوت امیر مؤمنان علیه السلام) رو به قبله نشستیم. آن مرد صالح، در دالان نزدیک درِ فیل، دعای کمیل را با صدای بلند و سوزناکی می خواند و شبی مهتابی بود و من رو به آسمان داشتم که ناگهان بوی بسیار خوشی در فضا پیچید و در میان پرتوهای مهتاب، شعله هایی مانند شعله های آتش دیدم که بر آن چیره شده بود و در آن حال، صدای آن مرد دعاخوان نیز فروکش کرد و متوجه شدم که مردی جلیل از همان درِ بسته شده، به درون مسجد آمد. او در هیئت و لباس، مانند حجازیان بود و سجاده ای به عادت همانها بر دوش داشت و با آرامش و وقار و هیبت و جلال، راه می رفت و به طرف درِ مسلم بن عقیل رفت و برای ما هوش و حواسی نمانده بود و چون از نزدیک ما گذشت، به ما سلام داد. رفیقم که هیچ هوش و حواسی برایش نمانده بود، نتوانست جواب سلام بدهد؛ اما من کوشیدم و با سختی، جواب سلام او را دادم. هنگامی که به درِ مسجد، داخل و از دیدگان ما پنهان شد، به خود آمدم و گفتم: این که بود و از کجا داخل شد؟

پس به سراغ آن مرد دعاخوان رفتیم. دیدم که گریبان چاک داده و با سوز و گداز می گرید. حقیقت ماجرا را پرسیدیم. گفت: چهل شب جمعه است که به این مسجد می آیم تا به دیدار پیشوای حقیقی این عصر و ناموس دهر نائل شوم و تا امشب که چهلمین شب بود، روزی ام نشده بود و دیدید که مشغول دعا بودم که دیدم بالای سرم ایستاده است. به او توجه کردم. پرسید: «چه می کنی؟» یا «چه می خوانی؟» (تردید از راوی است) و من نتوانستم پاسخ دهم و او از من دور شد، همان گونه که دیدید.

ما به سمت در رفتیم. دیدیم به همان گونه که بسته بودیم، هنوز بسته است و ما

37/3: مرد سبزی فروش به نقل از سید حیدر کاظمی

849. محدث نوری می گوید که: جمعی از عالمان باتقوا، از جمله سید حیدر کاظمی، از شاگردان بزرگ شیخ انصاری، برای من نوشت و شفاهی نیز گفت که محمد بن احمد بن حیدر حسنی حسینی می گوید: هنگامی که به سال 1275ق در نجف اشرف مشغول تحصیل علوم دینی بودم، از برخی روحانیان می شنیدم که سبزی فروشی، مولایمان امام منتظر علیه السلام را دیده است. پیجویی نمودم و او را شناسایی کردم. دیدم مردی صالح و متدین است و علاقه پیدا کردم که در جایی خلوت با او گرد آیم تا کیفیت تشرّفش را از او جو یا شوم. فراوان به او سلام می دادم و برای خرید، نزد او می رفتم تا سرانجام با هم دوست شدیم.

روزی برای نماز و دعا به مسجد سهله پناه بردم که او را جلوی در مسجد دیدم.

فرصت را غنیمت شمردم و به او گفتم که شب با من بماند. او با من ماند تا از اعمال مسجد سهله فارغ شدیم و به مسجد کوفه رفتیم. هنگامی که به آن جا رسیدیم و مستقر شدیم و بخشی از اعمال آن جا را انجام دادیم، از او درخواست کردم که ماجرایش را به تفصیل برایم بگوید و او گفت: من فراوان می شنیدم که اگر کسی چهل شب چهارشنبه، پی در پی، به تبت رؤیت امام منتظر علیه السلام به مسجد سهله برود، موفق به رؤیتش می شود و این، آزموده شده است. از این رو، مشتاق شدم و چنین کردم و گرما و سرما مانع نشد و تا نزدیک به یک سال چنین کردم. غروب یک سه شنبه زمستان- که هوا گرفته و پر از ابر و تاریک و کمی باران بود- به مسجد سهله رفتم. رعد و برق و تاریکی، شدت گرفت و چون به مسجد رسیدم، هیچ کس

ص: 152

و حتی خادم ویژه شب های چهارشنبه نبود. به شدت بیمناک شدم و با خود گفتم:

نماز مغرب را می خوانم و اعمال را با شتاب انجام می دهم. میان نماز بودم که توجهم به مقام امام زمان علیه السلام جلب شد که در قبله نمازگزار قرار دارد. در آن جا نور کاملی دیدم و صدای نمازگزاری را شنیدم. دلم آرام گرفت و اطمینان یافتم و گمان کردم که برخی از زائران در آن جایگاه شریف هستند- اگر چه من به هنگام ورود به مسجد آنها را ندیده بودم- و اعمالم را با دل آسودگی انجام دادم. سپس به سوی مقام شریف امام زمان علیه السلام رفتم و داخل شدم و در آن جا نور بزرگی دیدم؛ اما چراغی ندیدم و غافل از تفکر در این باره بودم. در آن جا سیدی جلیل و باهویت به سیمای عالمان را دیدم که به نماز ایستاده بود. آسوده خاطر شدم و گمان می کردم که او از زائران غریب است و کمی که او را برانداز نمودم، دانستم که از ساکنان نجف اشرف است.

بر اساس عمل مخصوص آن مقام، به زیارت حجت علیه السلام مشغول شدم و نماز زیارت را خواندم و چون به پایان بردم، خواستم با او در باره رفتن به مسجد کوفه سخن بگویم که هیتش مانع شد، و من چون به بیرون مقام می نگریدم، تاریکی می دیدم و صدای رعد و برق و باران را می شنیدم؛ اما او به من رو کرد و با سیمایی بزرگوارانه و با دلسوزی و لبخند فرمود: «دوست داری که به مسجد کوفه بروی؟».

گفتم: آری، ای سرور ما! عادت ما اهل نجف، تشرّف به عمل این مسجد و سپس رفتن به مسجد کوفه و خوابیدن در آن جاست؛ زیرا آن جا ساکن و خادم و آب دارد.

او برخاست و فرمود: «با ما بیا به مسجد کوفه برویم».

من خوش حال از او و همراهی اش بیرون آمدم و در نور و هوای خوب و زمینی خشک که گل چسبنده به پا نداشت، راه رفتیم و من غافل از باران و تاریکی ای بودم که قبلاً می دیدم. همچنان غرق شادی بودم و تاریکی و بارانی نمی دیدم تا به در مسجد کوفه رسیدیم. در زدم و خادم گفت: کیست؟ گفتم: در را باز کن. گفت: در

این تاریکی و باران شدید، از کجا آمده ای؟ گفتم: از مسجد سهله. هنگامی که خادم در را گشود، به آن سید جلیل توجه کردم. او را ندیدم و هوا کاملاً تاریک و بارانی بود و من ندا می دادم: سرور و مولای ما! بفرما که در باز شده است و به پشت سرم باز گشتم و آن جا را گشتم؛ اما کسی را ندیدم و در همین فاصله زمانی کوتاه، باران و سرما به من آسیب رساند.

وارد مسجد شدم و از خواب غفلت بیرون آمدم و خود را سرزنش کردم که چون این همه نشانه و کرامت را دیدم و متوجه نشدم که اگر بیست چراغ هم آن جا می افروختند، چنان روشن نمی شد و به یاد آوردم که آن سید جلیل القدر، مرا با اسم صدا زد، با آن که اسمم را به او نگفته بودم و پیش تر، او را ندیده بودم، و به یاد آوردم که تاریکی و باران بود و چون بیرون آمدم، نور بود و زمین خشک و هوای خوب و دیگر امور شگفت و غریب، و یقین پیدا کردم که او همان صاحب الزمان علیه السلام است که به آرزوی تشرّف به زیارتش، مشقّت رفتن به مسجد سهله را در گرما و سرما به جان خریده بودم، و خدای متعال را سپاس نهادم و ستایش، ویژه اوست. (1)

38/3: یا قوت حلّی

850. محدّث نوری از مآلا علی رشتی (2) - که عالمی باتقوا و از شاگردان استاد اعظم (میرزای شیرازی) بوده و از سوی همو برای پر کردن خلأ اهالی فارس از عالم دینی، به آن جا اعزام شده و در همان جا در گذشته و در همه مدّتی که محدّث نوری در سفر و حضر با او بوده، او را در اخلاق و فضل، کم نظیر دیده -، نقل می کند: یک بار از زیارت امام حسین علیه السلام به سوی نجف باز می گشتم. از راه رودخانه فرات و با کشتی

ص: 154

1- (1). جنة المأوی (چاپ شده در بحار الأنوار: ج 53): ص 309 ح 58، نجم الثاقب: ص 325 ح 32.

2- (2). شیخ علی نجفی معروف به مقدّس رشتی (م 1295 ق) او از شاگردان شیخ انصاری و میرزای شیرازی است.

کوچکی می آمدم که میان اهل کشتی، یک نفر را دیدم که با بقیّه، هم غذا و هم سفره بود؛ اما مانند آنها به لهُو و لعب و شوخی نمی پرداخت؛ بلکه سنگین و باوقار می نمود و آنها بر مذهب او خرده می گرفتند. از او متعجب بودم تا به جایی رسیدیم که آب کم بود و صاحب کشتی، ما را پیاده کرد و در کرانه رود، پیاده ادامه دادیم. من هم سفره آن مرد شدم و از او سبب دوری اش را از همراهانش پرسیدم و این که چرا آنها او را نکوهش می کنند. او گفت: اینها خویشاوندان من اند؛ اما سنی مذهب اند.

پدرم نیز سنی است؛ اما مادرم شیعه است و من نیز از آنها بودم؛ اما خداوند به برکت امام زمان علیه السلام مرا شیعه کرد.

از او پرسیدم: چگونه؟

گفت: نام من یاقوت است و نزدیک پل حلّه، روغن می فروشم. یکی از سال ها برای خریدن روغن از صحرائشینان بیرون حلّه، از شهر دور شدم و روغن خریدم و آنها را روی درازگوشم، همراه گروهی از اهالی حلّه، آوردم. در یکی از منازل بین راه، فرود آمدیم و خوابیدیم و چون بیدار شدم، هیچ کدام از آنها را ندیدم و راه نیز از میان بیابانی خشک و درندگانی فراوان می گذشت. برخاستم و بارها را روی درازگوشت گذاشتم و در عقب آن چند نفر رفتم؛ اما راه را گم کردم و از ترس درندگان و تشنگی، متحیر ماندم. از خلفا و مشایخ، کمک و یاری طلبیدم و آنها را شفیع درگاه حق کردم و فراوان گریه و زاری کردم؛ اما فایده ای نکرد. با خود گفتم:

شنیده ام که مادرم می گفت: ما امامی زنده با کنیه ابا صالح داریم که راه گم کردگان را راه نمایی می کند و به کمک و فریادرسی ناتوان ها می آید. با خدای متعال، عهد کردم که اگر از او یاری طلبیدم و به دادم رسید، به مذهب مادرم در آیم. او را صدا زدم و فریاد کمک سر دادم که دیدم شخصی کنار من راه می رود و عمامه سبزی به سر دارد و سپس راه را به من نشان داد و فرمان داد که به مذهب مادرم در آیم و کلمه هایی را ذکر کرد که از یاد برده ام و فرمود: «تو به زودی به روستایی می رسی که اهالی آن، همه شیعه اند».

گفتم: ای سرور من! تو با من به روستا نمی آیی؟

فرمود: «نه. من باید به فریادرسی هزار نفر دیگر در گوشه گوشه سرزمین ها بروم» و از دیدگان من غایب شد. اندکی بیشتر راه نرفته بودم که به روستا رسیدم، با آن که آن روستا خیلی دور بود و آن گروه از اهالی حله، یک روز پس از من رسیدند.

در حله، نزد سید مهدی قزوینی، بزرگ فقیهان، رفتم و قصه را برایش گفتم. او معالم دین شیعه را به من آموخت، و از او خواستم که عملی را به من یاد دهد که با انجام دادن آن بتوانم دوباره مهدی علیه السلام را ببینم. او گفت: چهل شب جمعه، امام حسین علیه السلام را زیارت کن.

من شب های جمعه از حله به زیارت امام حسین علیه السلام می رفتم تا یک جمعه مانده بود که روز پنجشنبه از حله راه افتادم و چون به دروازه شهر [کربلا] رسیدم، مأمور حکومت، از ما جواز ورود خواستند و من نداشتم. من متحیر ماندم و چند بار خواستم میان جمعیت مخفی شوم و بگذرم، نشد، که ناگهان صاحب الأمر علیه السلام همان همراه در صحرا را در لباس روحانیان ایرانی و با عمامه ای سفید بر سر، درون شهر دیدم. چون او را دیدم، از او کمک خواستم و او آمد و [دست] مرا گرفت و با خود از دروازه عبور داد، بی آن که کسی مرا ببیند و چون داخل شهر شدم، او را نیافتم و از جدایی اش متحیر شدم، و اکنون بخشی از خاطرات آن زمان از یادم رفته است. (1)

39/3: اشکانی

851. آیه الله شیخ مرتضی حائری یزدی (2) از جمله قضایای عجیبی را که در زمان خود دیده،

ص: 156

1- (1). جنة المأوی (چاپ شده در بحار الأنوار: ج 53): ص 292 ح 47، نجم الثاقب: ص 404 ح 71.

2- (2). آیه الله حاج شیخ مرتضی حائری یزدی، فرزند آیه الله حاج شیخ عبد الکریم حائری، مؤسس حوزه علمیه قم: او در سال 1334 ق در شهر اراک به دنیا آمد و در سال 1406 ق (1364 ش) در قم از دنیا رفت. وی در خاندان علم و فضیلت و تقوا رشد نمود و در تحصیل علم و دانش، بسیار کوشا بود. زهد و ساده زیستی را از پدر بزرگوارش به ارث برده بود.

این گونه نقل کرده است: گفتند در قم، شخصی به نام آقای اشکانی، خدمت حجّت -سلام الله علیه- می رسد. من یک روز عصر، ظاهراً با جانب آقای حاج شیخ عبد الوهّاب روحی -که رفیق پنجاه ساله من است- و جناب آقای حاج آقا مهدی اخوی -سلمهما الله تعالی عن الآفات و البلیّات-، خدمت این پیرمرد- که منزل او در خیابان ایستگاه راه آهن (1) بود- رفتیم. مردی پیر و نورانی بود و آثار حقیقت و درستی در چهره او روشن بود. دستگاه رادیو او هم در همان اتاق پذیرایی بود. در آن زمان، داشتن رادیو، خلاف روش مقدّسان بود، و این، دلیلی بود بر این که وی هیچ اهل تظاهر و دکاننداری نیست. ما داستان تشرّف را از او پرسیدیم. گفت: من خوبی (2) هستم و نظامی بودم و در مدرسه نظام کشور ترکیّه نیز تحصیل کرده ام و مدّت ها در قشون بودم. یک وقت در تهران، پای منبر بودم. ناطق، ذکر دستوری کرد برای کسی که می خواهد به خدمت حجّت علیه السلام برسد و من دستور را عمل کردم و خدمتش رسیدم و نیازهای خود را گفتم و دستور را برای ما گفت که اجمال آن، خواندن آیه نور است در ماه مخصوص با عدد مخصوص که من نگارنده، در این دفتر نمی نویسم برای این که شاید هر کسی لایق حضور نباشد و بخواند و به مقصد نرسد، آن وقت باعث سستی عقیده گردد و من مسؤل عند الله باشم.

پس از آن که آن مرد نورانی، دستور را بدون مضایقه و تردید برای ما نقل کرد، از او دو سؤال پرسیدیم: یکی آن که آیا خدمت آقا به طور معاینه رسیدی؟ معلوم شد به طور مکاشفه می رسد. مثلاً گفت: همین طوری که مثلاً زیر کرسی نشسته بودم،

ص: 157

1- (1). در قم.

2- (2). اهل شهر خوی.

اوضاع عوض می شد و ایشان را می دیدم و عرایض خود را بیان می کردم و حتی گاهی در خواب، خدمتش می رسیدم از جمله، زمانی که به قم آمدم و خیال مجاورت داشتم و مبلغ پانصد تومان در هر برج، حقوق بازنشستگی داشتم، می خواستم تکلیف شرعی خود را بدانم و در این جهت، متحیر بودم که به کدام یک از دو مرجع مشهور در قم - که یکی آقای حاج آقای حسین بروجردی بود و دیگری مرحوم آقای سید محمد حجت تبریزی - مراجعه نمایم. بعضی از اهل علم، اولی را می گفتند و بعضی، دومی را معین می کردند. همان دستور را عمل کردم و در خواب خدمتش رسیدم و آقای بروجردی نیز حاضر بودند. مثل این که ایشان آقا را نمی دیدند. آقا فرمود: «به این مراجعه کن»؛ و من اسکناس ها را که برای دست گردان کردن و دادن قسمتی از آن آورده بودم، به ایشان می دادم و ایشان می گرفتند و در جیب بغل می گذاشتند و یک تبسمی بر لب داشتند. در عالم بیداری که خدمتش رسیدم، همان وضع و محازات خواب مشاهده شد؛ همان تبسم و همان گرفتن و در بغل گذاشتن با خصوصیتی که در خواب دیدم، مشهود گردید.

از جمله می گفت: من پیش از وجود رابطه با وجود مقدّسش، مدّتی در کرمانشاه مأموریت داشتم. پس از این که خدمتش رسیدم، تقریباً فرمودند که: «این مدّت که کرمانشاه بودی و زیارت ابی عبد الله الحسین علیه السلام رفتی، جفا بوده است و اینک مشرف شو». من مشرف شدم و مضمونم این است که گفت: در حرم ایشان نیز خدمتش رسیدم.

سؤال دوم، این بود که: شما چه خصوصیت اخلاقی داشتید؟ گفت: من در هیچ اوضاع و شرایطی، نماز خود را ترک نکردم و دیگر این که به احدی ظلم و ستم نکردم. (1)

ص: 158

852. آیه الله شهید دستغیب (1) می گوید که: حاجی مؤمن رحمه الله (2) نقل کرد: در اول جوانی، شوق فراوانی به زیارت و ملاقات حجّت علیه السلام در من پیدا شد و مرا بی قرار نمود، تا این که خوردن و آشامیدن را بر خودم حرام کردم تا وقتی که آقا را بینم (و البته این عهد از روی نادانی و شدت اشتیاق بود). دو شبانه روز هیچ چیزی نخوردم. شب سوم، اضطراراً قدری آب خوردم. حالت غشوه عارضم شد. در آن حال، حجّت علیه السلام را دیدم و به من تعرّض فرمود که: «چرا چنین می کنی و خودت را به هلاکت می اندازی؟ برایت طعام می فرستم، بخور».

پس به حال خود آمدم. ثلث از شب گذشته بود و دیدم مسجد (مسجد سردزک) خالی است و کسی در آن نیست و درب مسجد را کسی می کوبد. آمدم در را گشودم. دیدم شخصی است که عبا بر سر دارد، به طوری که شناخته نمی شود. از زیر عبا ظرفی پُر از طعام به من داد و دو مرتبه فرمود: «بخور و به کسی نده و ظرف آن را زیر منبر بگذار» و رفت. داخل مسجد شدم. دیدم برنج طبخ شده با مرغ بریان

ص: 159

1- (1). شهید محراب، آیه الله سیّد عبد الحسین دستغیب شیرازی: او در آذر 1288 ش در شیراز به دنیا آمد. درس های ابتدایی حوزه علمیه را نزد پدر خواند و پس از فوت پدرش، تحصیلات را در مدرسه خان شیراز ادامه داد و دوره مقدماتی و سطح را به پایان رساند. در سال 1314 ش به نجف اشرف رفت و در درس استادان: سیّد ابو الحسن اصفهانی، آقا ضیاء الدین عراقی، سیّد باقر اصطهباناتی و محمّد کاظم شیرازی شرکت جست. وی در قبل از انقلاب، جزو مبارزان و از یاوران امام خمینی بود و بعد از انقلاب، همراه انقلاب و امام جمعه شیراز بود، تا این که در آذر سال 1360 ش (چهارده صفر 1402 ق) به دست منافقان به شهادت رسید. آثار متعددی از او به یادگار مانده است از جمله: آدابی از قرآن، سرای دیگر، معارفی از قرآن، گناهان کبیره، و داستان های شگفت.

2- (2). شهید دستغیب می گوید: صاحب مقام یقین، مرحوم عباسعلی مشهور به حاج مؤمن که دارای مکاشفات و کرامات بسیاری بوده و تقریباً مدّت سی سال نعمت مصاحبت با آن مرحوم در شهر و سفر نصیب بنده بود (داستان های شگفت: ص 73).

است. از آن خوردم و لذتی چشیدم که قابل وصف نیست.

فردا پیش از غروب آفتاب، مرحوم میرزا محمدباقر - که از اخیار و ابرار آن زمان بود - آمد. اول مطالبه ظرف ها را کرد و بعد مقداری پول را که در کیسه کرده بود، به من داد و فرمود: تو را امر به سفر فرموده اند. این پول را بگیر و به اتفاق جناب آقا سید هاشم، پیش نماز مسجد سردزک - که عازم مشهد مقدس است - برو و در راه، بزرگی را ملاقات می کنی و از او بهره می بری.

حاجی مؤمن گفت: با همان پول به اتفاق مرحوم آقا سید هاشم حرکت کردیم تا تهران. وقتی که از تهران خارج شدیم، پیری روشن ضمیر، [با دست] اشاره کرد و اتومبیل ایستاد. پس با اجازه مرحوم آقا سید هاشم (چون اتومبیل در بست به اجاره ایشان بود)، سوار شد و پهلوی من نشست.

در اثنای راه، اندر زها و دستوره های بسیاری به من داد و پیشامد مرا تا آخر عمر به من خبر داد و نیز آنچه خیر من در آن بود، برایم گزارش می داد - و آنچه خبر داده بود، به تمامش رسیدم - . مرا از خوردن طعام قهوه خانه ها نهی می کرد و می فرمود:

لقمه شبهه ناک برای قلب ضرر دارد.

با او سفره ای بود. هر وقت میل به طعام می کردم، از آن نان تازه بیرون آورده و به من می داد و گاهی کشمش سبز بیرون می آورد و به من می داد. تا رسیدیم به قدمگاه، فرمود: «أجل من نزدیک است و من به مشهد مقدس نمی رسم. و چون مُردم، کفن من همراهم است. مبلغ دوازده تومان دارم. با آن مبلغ، قبری در گوشه صحن مقدس برایم تدارک کن و امر تجهیزم با جناب آقای سید هاشم است.

حاجی گفت: وحشت کردم و مضطرب شدم. فرمود: آرام بگیر و تا مرگم نرسد، به کسی چیزی مگو و به آنچه خداوند خواسته، راضی باش.

چون به کوه طرق (سابقاً راه زوّار از آن بود) رسیدیم، اتومبیل ایستاد. مسافران پیاده شدند و مشغول سلام کردن به امام رضا علیه السلام شدند. شاگرد راننده، سرگرم مطالبه

گنبدنما شد. دیدم آن پیر محترم، به گوشه ای رفت و متوجه قبر مطهر گردید. پس از سلام و گریه بسیار گفت: بیش از این لیاقت نداشتم که به قبر شریفتم برسم. پس رو به قبله خوابید و عبا را بر سر کشید. پس از لحظه ای به بالینش رفتم. عبا را پس زدم. دیدم از دنیا رفته است. از ناله و گریه ام مسافران جمع شدند. قدری حالش را که دیده بودم، برایشان نقل کردم. همه منقلب و گریان شدند. سپس جنازه شریفش را با ماشین به شهر آورده و در صحن مقدس، مدفون گردید. (1)

41/3: شاگرد محمدتقی تربتی

853. شیخ علی اکبر طهرانی، ساکن مشهد مقدس، برای شیخ علی اکبر نهاوندی (2) در خانه ایشان در سامرا در ربيع آخر سده چهاردهم حکایت کرده است: خبر داد ما را شیخ عالم متقی، شیخ محمدتقی تربتی (3) که از اکابر فضلا و علمای اخلاق و از تلامذه علامه رشتی میرزا حبیب الله و مجاز از ایشان بود، فرمود: خبر داد ما را بعضی از سادات مریدین متدینین از تلامذه من از اهل تربت گفت: در وقت مراجعت حقیر از زیارت عتبات عالیات، خارج شدم از خانقین و با یکی از طلاب، پیاده عقب قافله رو به قصر شیرین می رفتیم و من از شدت عطش و تعب، از راه رفتن عاجز شدم و با زحمت زیاد، خود را به قافله رساندیم. دیدیم قافله را دزدها غارت کرده اند و اموالشان را برده اند و بعضی مجروح در بیابان افتاده اند و محمل ها شکسته است و روی زمین افتاده است. من و رفیقم به کناری رفتیم و بر تلی بالا رفتیم در حالت

ص: 161

1- (1). داستان های شگفت: ص 74 ح 34.

2- (2). ر.ک: ص 174 پانوشت ح 859.

3- (3). شیخ محمد تربتی (م 1330 ق): شخصی فاضل بود، و از محضر آیه الله مجدد شیرازی در سامرا درس آموخته بود و در مشهد رضوی از دنیا رفت. از آثار وی، حاشیه بر التعادل و التراجیح رسائل [شیخ انصاری] است (الذریعة: ج 6 ص 155 ش 844، معجم المؤلفین: ج 9 ص 127). [1]

نهایت ترس. ناگاه، سیّد جلیلی را دیدیم که با ماست و بعد از ادای تحیت در بین ما، هفت دانه خرماى زاهدی به من داد و فرمود: «چهار عدد آنها را خودت بخور و سه دانه آن را به شیخ بده».

چون [خرماها را] خوردیم، عطش ما رفع شد. سپس فرمود: «این دعا را بخوانید به جهت نجات و حفظ از شرّ دزدها: اللَّهُمَّ إِنِّي أَخَافُكَ وَأَخَافُ مَمَّنْ يَخَافُكَ وَأَعُوذُ بِكَ مَمَّنْ لَا يَخَافُكَ؛ خدایا! به درستی که من از تو می ترسم و از هر کسی که از تو می ترسد، در هراسم، و پناه می برم به تو از هر کسی که از تو نمی ترسد.

و راه می رفتیم با آن سیّد و نرفتیم مگر مقدار کمی. پس ناگاه اشاره کرد و فرمود:

«این، منزل است». پس نظر کردیم دیدیم که منزل، پایین آن تل است و چون وارد منزل شدیم، خواب، ما را فرا گرفت، از شدت تعبى که گم شده بودیم و ملتفت آنچه برای ما اتفاق افتاده بود، نشدیم. چون بیدار شدیم، متنبّه به قضیه شدیم و برای ما منکشف شد که ولّی عصر-عجل الله فرجه- بوده است. (1)

42/3: شفا دادن بیمار به نقل دکتر عبد الحسین تبریزی

854. دکتر عبد الحسین تبریزی (لقمان الملک) در نامه ای به درخواست آیه الله شیخ عبد الکریم حائری در باره شفا یافتن بیماری به اعجاز امام عصر-أرواحنا له الفداء- خطاب به ایشان نوشته است:

«تقدیم حضور مبارک حضرت مستطاب حجّة الإسلام آية الله فى الأرضین، آقای حاج شیخ عبد الکریم آقا مجتهد (2)-آدام الله ظلّه على رؤوس المسّلمین-.

ص: 162

1- (1). العبقري الحسان [1] فى أحوال مولانا صاحب الزمان عليه السلام: ج 1 ص 117.

2- (2). آية الله حاج شيخ عبد الکریم حائری یزدی: در سال 1267 ق (1238 ش) در روستای مهرجرد میبد یزد به دنیا آمد. تحصیلاتش را در اردکان آغاز کرد؛ اما بعد از چندى، برای ادامه تحصیل به عراق رفت. وی دوازده سال در سامرا به تحصیل پرداخت و در این مدت، از درس فقیهانی چون: سیّد محمّد فشارکی و شیخ فضل الله نوری سود برد و پس از رحلت میرزای شیرازی، به نجف و پس از مدت کوتاهی از آن جا به کربلا رفت. آیه الله حائری به دعوت مردم سلطان آباد (اراک فعلی)، به ایران بازگشت و به مدت هشت سال در حوزه آن، تدریس کرد. ایشان در سال 1301 ش، به اصرار علمای قم در این شهر ساکن گردید و حوزه علمیه قم را احیا نمود. او از 1301 ش، تا سال 1315 ریاست تامّه و مرجعیت کامل شیعیان را برعهده داشت. وی مردی خردمند و اهل کیاست بود. کتاب های الصلاة و درر الفوائد فى الاصول، از آثار ایشان است. آیه الله حائری در 84 سالگی، در هفدهم ذی قعدة 1355 ق (1315 ش) در گذشت و در حرم حضرت معصومه علیها السلام به خاک سپرده شد (آیه الله مؤسس، علی کریمی جهرمی، أعيان الشيعة: ج 8 ص 42). [2]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و الصلاة على أشرف خلقه محمد المصطفى و أفضل السلام على حججه و مظاهر قدرته الأئمة الطاهرين و اللعنة على أعدائهم و المنكرين لفضائلهم و الشاكين في مقاماتهم العالية الشامخة.

شرح اعجازی که راجع به یک نفر مریضه محترمه ظهور نمود، به قرار ذیل است:

این مخدره، تقریباً بین 45 و 46 سن دارد و متجاوز از یک سال بود مبتلا به مرض رجم بود که خود بنده، مشغول معالجه بودم و روز به روز، درد و ورم شدت می نمود. با شور با آقای دکتر سید ابو القاسم قوام، رئیس صحیه شرق، مشار إليها را به مریض خانه امریکایی ها فرستاده، در توصیه بنده به رئیس مریض خانه نوشتم که مادام کپی و خانم های طبیبه، معاینه نموده، تشخیص مرض را بنویسند.

ایشان پس از معاینه نوشته بودند: رجم، زخم است و محتاج به عمل جراحی است و چند دفعه مشار إليها به آن جا رفته و همین طور تشخیص داده بودند و مریضه، راضی به عمل نشده بود. بعد از آن، مشار إليها را برای تکمیل تشخیص فرستادم نزد مادام اخابوف روسی. ایشان هم، هم عقیده شده بودند و باز هم برای اطمینان خاطر و تحقیق تشخیص، نزد پروفیسور اکوبیانس و مادام اکوبیانس فرستادیم.

ایشان پس از یک ماه تقریباً معاینه و معالجه، به بنده نوشته بودند که این مرض،

سرطان است و قابل معالجه نیست. خوب است برود تهران، شاید با وسایل قوه برقی و الکتریکی، نتیجه گرفته بشود. چنان که آقای دکتر ابو القاسم خان و خود بنده در اول، همین تشخیص سرطان را داده بودیم، مشار إليها، علاوه بر این که حاضر به رفتن تهران نبود، مزاجاً به قدری علیل و لاغر شده بود که ممکن بود در دو فرسخ حرکت، تلف بشود. در این هنگام، زیر شکم، کاملاً متورم شده و یک غده در زیر شکم در محلّ رَحْم، تقریباً به حجم یک انار بزرگ به نظر آمد که غالباً سبب فشار مثانه و حبس البول می شد و بعد پستان ها متورم و صلب شده، خواب و خوراک به کلی از مریضه سلب شده. ناچار بودم برای مختصر تخفیف درد، روزی دو دانه آمپول دو سانتی کین مرفین، تزریق می نمودم که اخیراً آن هم بی فایده و بی اثر ماند، تا یک شب به کلی مستأصل شده، مقدار زیادی تریاک خورده بود که خود را تلف نماید. بنده را خبر دادند که جلوگیری از خطر تریاک، به عمل گردید. چون چند سال بود که این خانواده- که از محترمین و معروفین این شهر هستند- با بنده مربوط و طرف مراجعه بودند، خیلی اهتمام داشتم؛ بلکه فکری جهت این بیچاره که فوق العاده رقت آور بود، بشود و از هر جهت مأیوس بودم؛ زیرا یقین داشتم سرطان، شعب و ریشه های خود را به خارج رَحْم و مبیضه ها (1) دوانیده و مزاج هم به کلی، قوای خود را از دست داده است. برای قطع خیال مشار إليها قرار گذاشتم آقای دکتر معاضد، رئیس بیمارستان رضوی- که متخصص در جراحی است- هم معاینه نمایند.

ایشان پس از معاینه به بنده گفتند: چاره منحصر به فرد به نظر من، خارج کردن تمام رحم است. من هم به مشار إليها گفتم که: شما اگر حاضر به عمل جراحی هستید، چاره منحصر است؛ و الا باید همین طور بمانید. گفت: بسیار خوب. اگر در

ص: 164

1- (1). تخمدان ها.

عمل مُردم، که نعم المطلوب و اگر هم نمردم، شاید چاره ای شود؛ تصمیم برای عمل گرفت. و همان روز که او آخر ربیع الثانی سنه 1353 بود و روز چهارشنبه یا یک هفته دیگر، بنده ملاقات نمودم، یعنی از عیادتش خجالت می کشیدم. خودش هم از خواستن من خجالت می کشید.

پس از یک هفته دیدم با کمال خوبی، آمد مطب بنده و اظهار خوش وقتی می نمود. قضیه را پرسیدم. گفت: بلی. شما که به من آخرین اخطار را نموده و عقیده دکترا معاضد را گفتید، با اشک ریزان و قلب بسیار شکسته، از همه جا مایوس گفتم:

یا علی بن موسی! تا کی من خانه دکترا بروم و بالأخره مایوس شوم؟! رفتم و یک هفته شروع به روضه خوانی و متوسل به حضرت موسی بن جعفر - ارواح و العالمین فداه - شدم. شب هشتم (شب شنبه) در خواب دیدم یک نفر از دوستان زنانه ام - که شوهرش سید و از خدام آستانه قدس رضوی است -، یک قدری خاک آورد، به من داد که: آقا (یعنی شوهرم) گفت: این خاک را من از میان ضریح مقدس آورده ام، خانم بمالند به شکمش. من هم در خواب مالیدم و بعد دیدم دخترم به عجله آمد که: خانم! برخیز! دکترا سواره آمده دم در (یعنی بنده) و می گوید: به خانم بگویید برود برویم نزد دکترا بزرگ. من هم با تعجیل بیرون آمده، دیدم شما سوار اسب قرمز بلندی هستید. گفتید: بیاید برویم. من هم به راه افتادم تا رسیدیم به یک میدان محصور. دیدم یک نفر بزرگوار ایستاده و جمعیتی کثیر در پشت سرش. من او را نمی شناختم؛ اما رسیده، دستش را گرفتم و گفتم: یا حجة بن الحسن! به داد من برس! اول با حالت عتاب به من فرمود که: «به شما گفت: پیش فلان دکترا بروید؟».

یکی از دکترا را اسم بردند (بنده نمی خواهم اسم ببرم). بعد افتادم به قدم هایش. باز گفتم: به داد من برس!

ثانیاً فرمود که: «به شما گفت: نزد فلان دکترا بروید؟».

استغاثه کردم. فرمود: «برخیز! تو خوب شدی و مرضی نداری».

از خواب، بیدار شدم. آمدم اثری از مرض نمانده است.

بنده تا دو هفته از نشر این قضیهٔ عجیب برای اطمینان کامل، از عود مرض، خودداری نمودم و بعد، از پروفیسور (اکوبیانس) تصدیق کتبی گرفتم که اگر همین مرض بدون وسایل طبی و جراحی بهبودی حاصل نماید، به کلی خارج از قانون طبیعت است و آقای دکتر معاضد هم نوشت که چارهٔ منحصر به فرد این مرض را در خارج کردن تمام رجم می دانستم و حالا- چهار ماه است تقریباً به هیچ وجه از مرض مزبور، اثری نیست.

پس از این قضیه، مادام (اکوبیانس) باز مریضه را معاینهٔ کامل نمود، اثری در رحم و پستان ها ندیده است. از همان ساعت، خواب و خوراک مریضه به حال صحت برگشته و از سابق، سوء هضمی مزمن داشت، آن هم رفع شده است. الأقلّ العاصی دکتر عبد الحسین تبریزی لقمان الملک». (1)

43/3: شیخ محمد شوشتری کوفی

855. آیه الله مرتضی حائری یزدی می گوید: از حوادث و داستان های مسلم راجع به رسیدن به خدمت حجت علیه السلام ماجرای آقای شیخ محمد کوفی (2) است که آقای امام سدهی (3) - که بسیار سید صالح و درستی بود و نگارنده، کاملاً ایشان را می شناختم و با ایشان آمد و شد داشتم -، به خط خودشان از خود آقای کوفی نقل کرده اند، چنین مسطور است: جناب آقای شیخ محمد کوفی - که به زهد و تقوا و صلاح بین خواص علما

ص: 166

1- (1). الکلام یجرّ الکلام: ج 1 ص 138. نیز، ر.ک: سرّ دلبران: ص 154.

2- (2). شیخ محمد شوشتری کوفی، فرزند شیخ محمد طاهر، ساکن در کوفه است.

3- (3). از اخیار علمای معروف به تقوا و سداد و مورد وثوق مرجع بزرگ شیعه و مجدد آثار اهل بیت علیهم السلام آیه الله بروجردی قدس سره بود. لذا ایشان را برای تأسیس حوزهٔ علمیه در کرمانشاه و افتتاح مدرسه ای که به امر ایشان در آن شهر بنا شد، اعزام فرمود.

و فضیلاى نجف اشرف معروف بود، و ملتزم بود که لیالی و ایام جمعات به نجف مشرف شود، چون قضیه تشرّف ایشان را خدمت ولی عصر -عجل الله تعالی فرجه- از بعض علما شنیده بودم، یک روز جمعه در مدرسه صدر در نجف اشرف در حجره یکی از آقایان رفقا خدمت ایشان رسیدم و استدعا کردم که شرح تشرّف را از زبان خود ایشان بشنوم. آنچه در نظرمان مانده، مضمون فرمایش ایشان از قرار ذیل است:

فرمود: با پدرم مشرف شدم (1) به مکه معظمه. فقط یک شتر داشتیم که پدرم سوار بود و من پیاده، ملازم و مواظب خدمت او بودم. در مراجعت، به سماوه که رسیدیم، استری (قاطر) از... اشخاصی که شغلشان جنازه کشی بین سماوه و نجف بود...، تا نجف اجاره کردیم. چون شتر کندی می کرد و گاهی می خوابید و به زحمت او را بلند می کردیم، پدرم سوار قاطر و من سوار شتر، از سماوه حرکت کردیم. بین راه، اغلب نقاط، گلزار و باتلاق بود و شتر همیشه مسافتی عقب می افتاد و به خشونت و درشتگویی مکاری (قاطرچی)... مبتلا بودم تا این که بر خوردیم به جایی که گل زیاد بود. شتر خوابید و دیگر هر چه کردیم، برنخاست. در اثر تعقیب در بلند کردن، لباس هایم گل آلود شد و فایده نکرد. ناچار مکاری هم توقف کرد تا لباس هایم را در آبی که در آن جا بود، بشویم. من از آنها کمی فاصله گرفتم برای برهنه شدن و شستن لباس و فوق العاده مضطرب و حیران که عاقبت این کار به کجا می رسد. آن وادی، از جهت قطع الطریق هم خطرناک بود. ناچار متوسل شدم به ولی عصر -أرواحنا فداه-؛ ولی بیابان همواره و تا حد مدّ بصر، احدی پیدا نبود. بغتاً (ناگهان) دیدم جوانی نزدیک من پیدا شد. شباهت داشت به سید مهدی، پسر سید حسین کربلایی. (نظرم نیست که فرمود: دو نفر بودند. یا همان یک نفر و نظرم نیست کدام

ص: 167

1- (1). ظاهراً این داستان، در سال 1315 ش اتفاق افتاده است.

سبقت به سلام کردیم). عرض کردم: شی اسمک (نامت چیست)؟

فرمود: «سید مهدی».

عرض کردم: ابن سید حسین؟

فرمود: «نه ابن سید حسن».

عرض کردم: از کجا می آیی؟

فرمود: «از خُضَیر» (چون مقامی در آن بیابان بود به عنوان مقام خضر علیه السلام). من خیال کردم می فرماید: از آن مقام آمدم.

فرمود: «چرا این جا توقف کرده ای؟».

شرح خوابیدن شتر و بیچارگی خود را عرض کردم. تشریف برد نزد شتر. دیدم تا دست روی سر او گذارد، شتر برخاست، ایستاد و ایشان با او صحبت می فرماید و با انگشت سبّابه، به طرف چپ و راست، به شتر نشان می دهد. بعد تشریف آورد نزد من فرمود: «دیگر چه کار داری؟».

عرض کردم: حوائجی دارم؛ ولی فعلاً با این حال اضطراب و نگرانی، نمی توانم عرض کنم جایی را معین فرمایید تا با حواسی جمع، مشرف شده، عرض کنم.

فرمود: «مسجد سهله». بختاً از نظرم غایب شد. آمدم نزد پدرم گفتم: این شخص که با من صحبت می کرد، کدام طرف رفت؟ می خواستم بدانم اینها همه ایشان را دیده اند یا نه. گفتند: احدی این جا نیامد و تا چشم کار می کند، بیابان پیدا است. گفتم:

سوار شوید برویم. گفتند: شتر را چه می کنی؟ گفتم: امرش با من است. سوار شدند.

من هم سوار شتر شدم. شتر جلو افتاد و به عجله می رفت. مسافتی از آنها جلو افتاد.

مکاری صدا زد: ما با این سرعت نمی توانیم بیاییم.

غرض، قضیه بر عکس سابق شد. مکاری تعجب کنان گفت: چه شد؟ این شتر، همان شتر است و راه، همان راه. گفتم: سرّی است در این امر. ناگهان نهر بزرگی سر راه پیدا شد. من باز متحیر شدم که با این آب، چه کنم. تا فکر می کردم، شتر

رفت میان نهر، متصل به طرف راست و چپ می رفت. مکاری و پدرم لب آب رسیدند، فریاد زدند: کجا می روی؟ غرق می شوی! این آب، قابل عبور نیست! ولی چون دیدند من با کمال سرعت با شتر می روم و طوری هم نیست، جرئت کردند.

گفتم: از این راهی که شتر می رود، به طرف چپ و راست، به همان طور بیاید. آنها هم آمدند و به سلامت از آن عبور کردیم.

من متذکر شدم که آن وقتی که حجّت علیه السلام انگشت سبّابه به طرف راست و چپ حرکت می داد، این آب را اشاره می فرمود. خلاصه آمدیم، شب وارد شدیم بر جمعی کوچ نشین. آن جا منزل کردیم. همه آنها با تعجب از ما می پرسیدند: از کجا می آید؟ گفتیم: از سماوه. گفتند: پل خراب شده و راهی نیست، مگر کسی با طرّاده (قایق) از این آب عبور کند. از همه بیشتر، مکاری متحیر مانده بود. گفت: بگو بدانم چه سرّی در این کار بود. گفتم: من آن جا که شتر خوابید، به امام دوازدهم شیعیان متوسّل شدم. ایشان تشریف آورد و این مشکلات را حل نمود....

غرض، به همان حال آمدیم تا چند فرسخی نجف اشرف. باز شتر خوابید. سرم را نزدیک گوش او بردم. گفتم: تو مأموری ما را به کوفه برسانی! تا این کلمه را گفتم، برخاست و به راه ادامه داد تا در خانه در کوفه، زانو به زمین زد. من هم او را نفر و ختم و نکشتم تا مُرد. روزها می رفت در بیابان کوفه برای چرا و شب ها در خانه می خوابید.

بعد به ایشان عرض کردم: در مسجد سهله، خدمت آن بزرگوار مشرف شدید؟ فرمود: بلی؛ ولی در گفتن شرح او مجاز نیستم. (1)

856. آقای حاج شیخ علی محمّد ابن العلم، (2) در نامه ای به مرحوم آیة الله خویی، چگونگی تشرّف شیخ محمّد شوشتری را که برای ایشان نقل کرده بوده، استفسار می کنند و

ص: 169

1- (1). سرّ دلبران: ص 268.

2- (2). علی محمّد ابن العلم دزفولی (1289-1370 ش).

آیه الله خویی، آنچه را که شنیده، به قلم خود برای ابن العلم می نویسد:

جناب مستطاب مرحوم مبرور جنت مکان خلدآشیان، آقای شیخ محمد شوشتری که قبلاً ساکن نجف و بعداً سال ها ساکن کوفه شد، شخصاً و بدون واسطه برای این جانب چنین نقل نمودند که: بنا گذاشتم یکی از شب های قدر ماه مبارک رمضان را نوزدهم یا بیست و یکم -تردید از بنده است- به مسجد کوفه مشرف شده و در آن جا احیا نمایم. بدین قصد، از نجف به سمت کوفه حرکت نمودم.

چون هوا گرم بود، قبل از دخول مسجد به سمت نهر احمیدیّه -که قدری بالاتر از مسجد بود- رفته و جهت رفع گرما قدری آب به خود زده و بعداً وارد مسجد شده، رأساً به محراب امیر علیه السلام مشرف و پس از اذان مغرب، نماز خوانده و پس از نماز، جهت افطار حرکت کردم. قبلاً به ذهنم خطور کرده بود که چه قدر خوب است چشمم به جمال ولی عصر -عجل الله تعالی فرجه- منور [شود] و تسلیت بگویم.

همین که از محراب مذکور قدری دور شدم، در یکی از ایوان های مسجد، دو نفر را که یکی دراز کشیده و دیگری نشسته بود، دیدم. شخص نشسته، مرا به نام صدا کرده و گفت: شیخ محمد! کجا می روی؟ تعجب کردم که این مرد ناشناس، نام مرا از کجا می داند! جواب دادم: می خواهم بروم جایی افطار کنم -و افطار من آن شب، نان و خیار چنبر بود-. گفت: همین جا بنشین، افطار کن. من هم نشستم و مشغول افطار شدم. آن شخص، شروع به سؤال از آقایان علمای موجود نجف نموده و حال یک به یک را سؤال نمود تا تمام شدند. من از کثرت اطلاع او تعجب نمودم که باز از حال مرحوم آقا سید ابو الحسن اصفهانی رحمه الله سؤال نمود. در آن وقت، ایشان یکی از طلاب علمی بودند و چندان نمی شناختم؛ ولی از ترس این که مبادا بخواهد حال فرد فرد طلاب را بپرسد، گفتم: همه خوب اند. در این وقت، شخصی که دراز کشیده بود، چیزی به او گفت که من نفهمیدم. لذا او ساکت شد و بنده شروع به سؤال نموده، گفتم: این که خوابیده، که است؟ جواب گفتند: ایشان آقای عالم اند (عالم به

فتح لام). عرب های عوام، به مُلا می گویند؛ ولی نظر به این که صحبت ما فارسی بود، توضیح خواسته، پرسیدم: آقای عالم اند یا آقای عالم اند؟ تعجب کردم و از این حرف خوشم نیامد و در دل گفتم: چه قدر مبالغه می کند! این لقب، سزاوار ولی عصر است، نه کس دیگر - و ایشان هنگام نقل این قصه، زار زار گریه می کردند.

در این اثنا، شخص نشسته فرمود: «برای شیخ محمد، آب بیاورید». ناگهان دیدم شخصی حاضر و آماده، جام آبی به دست داشت. من گفتم: تشنه نیستم و آب را رد کردم. پس از صرف افطار، به جای خود برگشتم که دوباره نماز بخوانم و مشغول اعمال شوم. ناگاه احساس کسالت کرده و سر خود را به دیوار تکیه دادم و خوابم برد. وقتی چشمم باز شد، دیدم هوا بی اندازه روشن است، که من درز آجرهای دیوار مقابل را به خوبی می دیدم یقین کردم صبح شده. بسیار افسوس خوردم که آمده بودم شب را به عبادت احیا نمایم، [اما] خواب، مرا برده است.

در این اثنا دیدم که آن شخص خوابیده و جمعی از علما مشغول نماز جماعت و خودش امام آنها بود و نمازشان تمام شده و مشغول تعقیب هستند. گفتم: اینها نماز صبح را خوانده اند و مشغول تعقیب اند و شخص نشسته نیز جزء مأمومین بود. از امام سوال نمود که: این جوان را همراه خود ببریم؟ جواب داد: «نه! ایشان باید سه امتحان بدهد» و برای هر امتحانی، وقتی معین کردند که وقت آخرین امتحان، مصادف با سنّ شصت سالگی احقر می شد؛ چون دیدم قریب است نماز صبح قضا شود، از جا بلند شده، رفتم وضو گرفتم و به مسجد برگشتم. دیدم هوا بی اندازه تاریک است و اثری از آن اشخاص نیست. بی نهایت تعجب کردم و معلوم شد که هنوز اول شب است و خواب من، چندان نبوده و دانستم که آن آقا، ولی عصر علیه السلام بوده و نمازی که می خواندند، نماز عشا بوده. (1)

ر.ک: ص 251 ح 894 (سید ابو الحسن اصفهانی).

ص: 171

1- (1). تاریخ علماء و روحانیت دزفول: ج 2 ص 801، جرعه ای از دریا: ج 2 ص 537 (پانوش).

857. عده ای از شاگردان آية الله العظمی آقای اراکی، از معظّم له خواستند که داستان تشرف دخترشان را خدمت امام عصر- ارواحنا فداه- بیان کنند. فرمودند: این دخترم به احکام شرعی و دستورهایی مذهبی، کاملاً وارد بوده و نسبت به اعمال شرعی، پایبند است. بنده از دوران کودکی تا به حال، مواظب حال او بودم، تا این که چندی پیش می خواست عازم مکه شود؛ ولی شوهرش نمی توانست همراه او برود و پسرش هم راضی نشد که همراه او به مکه مشرف شود.

سرانجام، بنا بر این شد که در معیت آية الله آقای حاج آقا موسی زنجانی و خانواده ایشان به حج مشرف شود. موقع خداحافظی، او از تنهایی اظهار نگرانی می کرد و می گفت: با این وضع، چگونه اعمال حج را به جا آورم؟

من به او یاد دادم که این ذکر «یا حفیظ یا علیم» را زیاد بگویند. ایشان خداحافظی کرده و به حج رفت. روزی که از سفر حج بازگشت، خاطره ای برای من نقل کرد که:

موقع طواف خانه خدا، من معطل ماندم. دیدم که با این ازدحام و جمعیت نمی توانم طواف کنم. لذا در کناری به انتظار ایستادم. ناگهان صدایی شنیدم که می گفت: «ایشان امام زمان است. متصل شوی به امام زمان خود و پشت سر او طواف کن!». دیدم آقایی در میان جمعیت، جلو است و دور او حلقه ای زده شده که هیچ کس وارد آن حلقه نمی توانست بشود. من وارد آن حلقه شدم. دستم را به عبای ایشان گرفتم و مکرر می گفتم: قربان شما بروم! و هفت بار دور خانه خدا را بدون هیچ ناراحتی ای طواف کردم.

آقای اراکی فرمودند که: من از دخترم پرسیدم: در مرتبه بعد، چگونه طواف کردی؟ گفت: به دنبال آقا، طواف کردم.

آقای اراکی فرمودند که: من به صدق و راستی این دختر، قطع و یقین دارم و او این داستان را برای کسی حتی آقای حاج آقا موسی زنجانی هم نگفته بود. (1)

3/45: مردی آرایشگر به نقل از شیخ باقر نجفی

858. محدث نوری با سندش از شیخ باقر نجفی کاظمی (2) نقل می کند که: مردی راستگو به پیشه آرایشگری مشغول بود و پدری مسن داشت که او در خدمت کردن به پدرش کوتاهی نمی کرد و تنها شب های چهارشنبه، از خدمت او مرخص می شد و به مسجد سهله می رفت. سپس رفتن به مسجد را ترک کرد. از او علت را پرسیدم.

گفت: چهل شب چهارشنبه رفتم و آخرین شب تا نزدیک مغرب توانستم بروم و چون شب شد، تنها راه افتادم. شبی مهتابی بود و یک سوم راه باقی مانده بود که عربی اسب سوار را دیدم که به قصد من می آید. با خود گفتم: این، لباس [و پول] مرا به غارت خواهد بُرد و چون به من رسید، با زبان اعراب صحرائین، مقصدم را پرسید. گفتم: به مسجد سهله می روم.

فرمود: «چیزی خوردنی همراه داری؟».

گفتم: نه.

فرمود: «دستت را به جیب ببر».

گفتم: چیزی در آن نیست. او با شدت بیشتری سخنش را تکرار کرد تا دست به جیبم بردم و مقداری کشمش یافتم که برای بچه ام خریده و از یاد برده بودم.

سپس مرد عرب، سه بار به من فرمود: «تو را به عود، سفارش می کنم»، و عود در

ص: 173

1- (1). شرح احوال حضرت آية الله العظمى اراکی: ص 598، گنجینه دانشمندان: ج 2 ص 64. [1] این ماجرا را آية الله اراکی در 26 ربیع الثانی 1393 ق نقل نموده است.

2- (2). شیخ باقر بن شیخ طالب بن شیخ حسن بن شیخ هادی نجفی کاظمی: فاضل، عالم و ثقة، ادیب، شاعر و از بزرگان فضیلتی عرب در نجف به شمار می رفت (أعیان الشیعة: ج 3 ص 539، جنة المأوی (چاپ شده در: بحار الأنوار: ج 53): ص 240 حکایت 15).

زبان آنها به معنای پدر بزرگ سال است. سپس از دیدگان من پنهان شد و دانستم که او مهدی علیه السلام است و به جدایی من از پدرم حتی در یک شب چهارشنبه، راضی نیست. از این رو، دیگر به مسجد سهله نمی روم. (1)

46/3: پدر ملاً فتحعلی سلطان آبادی

859. شیخ علی اکبر نهاوندی (2) می گوید که: آخوند ملاً فتحعلی سلطان آبادی (3) از والد مرحومش - که از صلحای متّین بوده - نقل فرموده که: وقتی، والد مرحوم با جمعی از زوّار به کربلای معلّی مشرف شده و منزلی که سکنا نموده بودند، دور از حرم مطهر بود. از عادت آن مرحوم، این بود که در حرم مطهر می ماند تا آن که یکی از همراهان او آمده، او را به منزل می برد. اتفاقاً شبی از شب ها، همراهان، هر یک به اعتماد به دیگری که والد را از حرم با خود می آورد، به سر وقت والد نرفته بودند و ایشان تا وقت در بستن حرم در آن جا مشرف بوده، پس از آن بیرون آمده و در صحن، سرگردان بود که ناگاه دید مردی به زئی اعراب در نزدش حاضر شد و به اسم، او را ندا فرمود و گفت: «ای فلان! دوست داری که تو را به منزلت برسانم؟!». «!

پس دست مرا گرفت و از صحن بیرون آورد. پس با خود گفتم که: من مردی غریب هستم و این عرب را نمی شناسم و با من مقداری از وجه نقد هست. نمی دانم که این عرب مرا به کجا می برد! در این فکر بودم که ناگاه دیدم آن عرب ایستاد و فرمود: «این، منزل توست» و حال آن که از صحن مقدّس تا آن جا چند قدمی بیش

ص: 174

-
- 1- (1). جنة المأوی (چاپ شده در: بحار الأنوار: ج 53): ص 245 حکایت 18، نجم الثاقب: ص 418 حکایت 86.
 - 2- (2). شیخ علی اکبر نهاوندی (1278-1369 ش): ساکن مشهد خراسان، مؤلف کتاب العبقری الحسان فی تواریخ صاحب الزمان است (ر.ک: الذریعة: ج 15 ص 215 ش 1419 و ج 18 ص 186 ش 1328).
 - 3- (3). ملاً فتحعلی بن حسن سلطان آبادی حائری، متولّد 1240 و متوفّی 1317 ق در کربلا - عالم بزرگوار، مفسّر، اهل تقوا و پارسایی، محدّث، صاحب کرامت و از شاگردان صاحب جواهر بود (أعیان الشیعة: ج 8 ص 392). [1]

نیامده بودیم و گویا منزل ما متصل به صحن بود. پس رفقا و همراهان مرا به نام هایشان و اسم شهرهایشان ندا کرد. پس رفقای من به عجله از منزل بیرون آمدند و چون در را گشودند، فی الفور گفتم: این مرد را که با من است، ملاحظه کنید و نگاه دارید. ولی رفقای من کسی را ندیدند. پس در طرق و شوارع متفرق شدند و از او تجسس نمودند؛ اما ابداً اثری از او نیافتند. (1)

47/3: همسر شیخ محمد متقی همدانی

860. آیه الله مرتضی حائری یزدی، فرزند مؤسس حوزه علمیه قم، در کتاب سرّ دلبران، ضمن توثیق آقای محمد متقی همدانی، (2) متن نوشته ایشان را در باره معجزه ای در شفا یافتن همسرش با توسل به امام عصر - ارواحنا فداه - چنین نقل کرده است: روز دوشنبه هجدهم ماه صفر از سال هزار و سیصد و نود و هفت قمری، مشکل مهمی پیش آمد که سخت، مرا و صدها نفر دیگر را نگران نمود؛ یعنی همسر این جانب (محمد متقی همدانی) در اثر غم و اندوه و گریه و زاری دو ساله از داغ دو جوان خود - که در یک لحظه، در کوه های شمیران جان سپردند -، در این روز، مبتلا به سکتة ناقص شدند. البته طبق دستور دکترها به معالجه و مداوا مشغول شدیم؛ ولی

ص: 175

1- (1). العبقری الحسان فی أحوال مولانا صاحب الزمان علیه السلام: ج 2 ص 101 یاقوت 24.
2- (2). آیه الله شیخ محمد متقی همدانی، متولد سال 1294 ش در شهر همدان از محضر آیه الله العظمی بروجردی استفاده کرد و به اخذ اجازه اجتهاد و نقل روایت، موفق گردید. اساتید دیگر ایشان، حضرات آیات: اراکی، گلپایگانی، شیخ محمد تقی آملی، محمدرضا تنکابنی و... بودند. ایشان بیش از سی سال، امامت جماعت مسجد فرهنگ در قم را بر عهده داشت. آیه الله متقی، پدر سه شهید بود. دو جوان ایشان به نام های علی و حسین - که از دانشجویان مبارز و مخالف رژیم طاغوت بودند -، قبل از انقلاب به طرز مشکوکی به وسیله ساواک در کوه های اطراف شمیران، جان باختند و در مراسم یادبودشان که در مسجد ارک تهران برگزار گردید، تظاهرات شد و عده ای از دانشجویان، دستگیر و زندانی شدند. فرزند دیگر این عالم مجاهد نیز پس از دریافت دیپلم، وارد سپاه پاسداران شد و در عملیات خیبر به شهادت رسید. او در سال 1381 ش، در 87 سالگی دعوت حق را اجابت کرد.

نتیجه ای به دست نیامد. تا شب جمعه 22 ماه صفر یعنی چهار روز بعد از حادثه سکنه، شب جمعه، تقریباً ساعت یازده رفتیم در غرفه خود استراحت کنیم. پس از تلاوت چند آیه از کلام الله و خواندن دعایی... شب جمعه از خداوند تعالی خواستیم که امام زمان حجة بن الحسن -صلوات الله علیه و علی آباءه المعصومین- را مأذون فرماید که به داد ما برسد، و جهت این که به آن بزرگوار متوسل شدم و از خداوند -تبارک و تعالی- مستقیماً حاجت خود را نخواستم، این بود که تقریباً از یک ماه قبل از این حادثه، دختر کوچکم فاطمه از من خواهش می کرد که من قصه ها و داستان های کسانی را که مورد عنایت حضرت بقیة الله -أرواحنا و أرواح العالمین له الفداء- قرار گرفته و مشمول عواطف و احسان آن مولا شده اند، برای او بخوانم.

من هم خواهش این دخترک ده ساله را پذیرفتم و کتاب نجم الثاقب حاجی نوری را برای او خواندم. در ضمن، من هم به این فکر افتادم که مانند صدها نفر دیگر چرا متوسل به حجت منتظر امام ثانی عشر -علیه سلام الله الملك الأكبر- نشوم. لذا همان طور که در بالا تذکر دادم، در حدود ساعت یازده شب متوسل شدم به آن بزرگوار و با دلی پُر از اندوه و چشمی گریان به خواب رفتم. ساعت چهار بعد از نیمه شب جمعه، طبق معمول بیدار شدم. ناگاه احساس کردم از اتاق پایین که مریض سخته کرده در آن جا بود، صدای همهمه می آید. سر و صدا قدری بیشتر شد و ساکت شدند و ساعت پنج و نیم که آن روزها اول اذان صبح بود، به قصد وضو آمدم پایین.

ناگهان دیدم صبیۀ بزرگم که معمولاً در این وقت در خواب بود، بیدار و غرق در نشاط و سرور است. تا چشمش به من افتاد، گفت: آقا! مژده بدهم به شما؟ گفتم: چه خبر است؟ من گمان کردم خواهرم یا برادرم از همدان آمده اند. گفت: بشارت، مادرم را شفا دادند! گفتم: کی شفا داد؟ گفت: مادرم چهار ساعت بعد از نیمه شب با صدای بلند و شتاب و اضطراب، ما را بیدار کرد. چون برای مراقبت مریض، دخترش و برادرش حاج مهدی و خواهرزاده اش مهندس غفاری -که این دو نفر

اخيراً از تهران آمده بودند تا مریضه را به تهران ببرند برای معالجه-، این سه نفر در اتاق مریضه بودند، که ناگهان داد و فریاد مریضه که می گفت: «برخیزید آقا را بدرقه کنید! برخیزید آقا را بدرقه کنید!»، بلند می شود. می بیند که تا اینها از خواب برخیزند آقا رفته، خودش که چهار روز بود نمی توانست حرکت کند، از جا می پرد و دنبال آقا تا دم در حیاط می رود. دخترش که مراقب حال مادر بود، بر اثر سر و صدای مادر که: «آقا را بدرقه کنید!» بیدار شده بود، دنبال مادر تا دم در حیاط می رود تا ببیند که مادرش کجا می رود. دم درب حیاط، مریضه به خود می آید؛ ولی نمی تواند باور کند که خودش تا این جا آمده. از دخترش زهرا می پرسد که: زهرا! من خواب می بینم یا بیدارم؟ دخترش پاسخ می دهد که: مادر جان! تو را شفا دادند، آقا کجا بود که می گفتم آقا را بدرقه کنید؟ ما کسی را ندیدیم!

مادر می گوید: آقای بزرگواری که در زنی اهل علم، سید عالی قدری که خیلی جوان نبود، پیر هم نبود، به بالین من آمد. فرمود: «برخیز! خدا تو را شفا داد».

گفتم: نمی توانم برخیزم.

با لحنی تندتر فرمود: «شفا یافتید، برخیز».

من از مهابت (ترس) آن بزرگوار برخاستم. فرمود... و چون خواست از اتاق بیرون رود، من شما را صدا زدم که او را بدرقه کنید؛ ولی دیدم شما دیر جنبیدید، خودم از جا برخاستم و دنبال آقا رفتم.

بحمد الله تعالی پس از این توجه و عنایت، حال مریضه، فوراً بهبود یافت. چشم راستش که در اثر سکتته، غبار آورده بود، برطرف شد. پس از چهار روز، که میل به غذا نکرد، در همان لحظه گفت: گرسنه ام؛ برای من غذا بیاورید. یک لیوان شیر که در منزل بود، به او دادند. با کمال میل تناول نمود. رنگ رویش به جا آمد و در اثر فرمان قائم علیه السلام که: «گریه مکن»، غم و اندوه از دلش برطرف شد.

ضمناً خانم مذکوره، از پنج سال قبل رماتیسم داشت. از لطف حجّت علیه السلام شفا

یافت، با آن که اطبّا نتوانسته بودند معالجه کنند. ناگفته نماند که در ایّام فاطمیّه، در منزل، مجلسی به عنوان شکرانه این نعمت عظمّا منعقد کردیم. جناب آقای دکتر دانشور- که یکی از دکترهای معالّج این بانو بود-، شفا یافتن او را برایش شرح دادم. دکتر اظهار فرمود: آن مرض سکتّه که من دیدم، از راه عادی قابل معالجه نبود، مگر آن که از طریق خرق عادات و اعجاز شفا یابد.

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله المعصومين لاسيما امام العصر و ناموس الدهر، قطب دایره امکان، سرور و سالار انس و جان، صاحب زمین و زمان، مالک رقاب جهانیان، حجّة بن الحسن العسکری-صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه المعصومین إلى قیام یوم الدین- (1).

ر.ک: ج: 6 ص 355 (سخنی در باره توسّل به امام زمان علیه السلام به وسیله عریضه).

ص: 178

1- (1). سرّ دلبران: ص 174، شرح احوال حضرت آیه الله العظمی اراکی: ص 593. [1]

پژوهشی در باره رؤیت امام (علیه السلام) در روزگار غیبت کبرا (1)

رؤیت امام زمان علیه السلام در روزگار غیبت کبرا، با انکار و تردیدهایی رو به روست. این انکارها، گاه به دلیل تردید در امکان و یا اصل وقوع آن است، گاه به برخی احادیث - که مشاهده کننده در روزگار غیبت را دروغگو خوانده اند - مستند شده و گاه از شک در صداقت گزارش دهنده آن برخاسته است، ضمن آن که عدّه ای نیز به دلیل جلوگیری از سودجویی فرصت طلبان، در اقدامی پیشگیرانه، همه گونه رؤیت امام را انکار می کنند تا مبادا کسی از این دریچه وارد شود و افرادی را پیرو هوا و هوس خویش سازد.

در این جا، ابتدا امکان عقلی رؤیت امام علیه السلام در روزگار غیبت کبرا را بررسی می کنیم و سپس برخی از ادلّه وقوع آن را گزارش می دهیم و آن گاه ادلّه مخالفان را طرح و نقد می نماییم. گفتنی است که روی سخن ما با کسانی است که خود، از معتقدان به امامت امام مهدی علیه السلام و غیبت آن وجود شریف هستند.

امکان عقلی رؤیت

مسئله امکان رؤیت با توجه به عدم تفاوت ماهوی امام عصر علیه السلام با دیگر امامان علیهم السلام در داشتن پیکری انسانی و هیئتی بشری، به آسانی قابل اثبات است، و هیچ یک از

ص: 179

1- (1). به قلم پژوهشگر ارجمند، حجّة الإسلام و المسلمین عبد الهادی مسعودی.

امامان پیشین و نه خودِ امام زمان علیه السلام و نه نایبان خاصّ ایشان، مدّعی تغییر ماهوی و یا صعود آسمانی ایشان نشده اند؛ امری که از تشبیه امام عصر علیه السلام به نوح علیه السلام و یوسف علیه السلام و نه مسیح علیه السلام نیز هویدا است. (1)

افزون بر این، هیچ یک از عالمان بزرگ و مؤلفان مشهور شیعی - که در فزونی عقل و درایت ایشان تردیدی نیست، مانند: شیخ صدوق، شیخ مفید، شیخ طوسی - دیدار امام عصر را محال ندانسته و برخی حتّی در کتاب های خود، فصلی را برای نام بردن از دیدار کنندگان گشوده (2) و یا به ممکن بودن آن تصریح کرده اند؛ (3) امری که به روشنی، ممکن بودن آن را از نظر عقل نشان می دهد. همچنین بسیار بعید است که اشخاص متعدّدی در روزگاران مختلف، امری غیر ممکن را ادّعا کنند و با انکارهای جدّی و عمومی، رو به رو نشوند.

امکان نقلی رؤیت

احادیث فراوانی در دست داریم که دعاها و اعمالی را برای تشرفّ به خدمت امام عصر علیه السلام و دیدار ایشان توصیه می کنند. این احادیث، به روشنی بر امکان رؤیت، دلالت دارند؛ زیرا معقول نیست که پیشوایان معصوم دینی که خود سرآمد خردورزان اند به امری ناممکن، ترغیب و برایش راهکار ارائه دهند. متن برخی از این ادعیه و اعمال، در کتاب های حدیثی آمده اند. (4) در یکی از آنها از امام صادق علیه السلام چنین نقل شده است:

ص: 180

-
- 1- (1) ر.ک: ج 2 ص 383 (بخش دوم/فصل پنجم/ویژگی نوح علیه السلام در امام علیه السلام) و ص 389 (مثل او، مثل عیسی علیه السلام است) و ج 9 ص 137 ح 1698 (احیای سنت و سیره پیامبر خدا صلی الله علیه و آله).
 - 2- (2) نام این کتاب ها - که شمارشان بیش از سی جلد است - همراه نشانی فصل مربوطه، در کتاب دیدار در عصر غیبت، (ص 27-ص 29) آمده است. گفتنی است برخی از این فصول، به دیدارها در عصر غیبت صغرا اختصاص دارند و برخی، اعم از غیبت صغرا و کبرایند.
 - 3- (3) مانند: الطرائف، ابن طاووس: ص 184، کشف الغمّة: ج 3، ص 287 و 322، [1] اثبات الهداة: ج 3 ص 712 و....
 - 4- (4) ر.ک: مکارم الأخلاق: ج 2 ص 35 ح 2076. [2] نیز، ر.ک: ج 6 ص 366 ح 1117 و 1118 (زیارت آل یس).

در دوران غیبت کبرا همانند غیبت صغرا، هر چند در دایره ای محدودتر، اثبات می کنند. حدیث نخست، در معتبرترین کتاب حدیثی، الکافی، به نقل از امام صادق علیه السلام این گونه آمده است:

لِلْقَائِمِ غَيْبَتَانِ إِحْدَاهُمَا قَصِيرَةٌ وَ الْأُخْرَى طَوِيلَةٌ. الْغَيْبَةُ الْأُولَى لَا يَعْلَمُ بِمَكَانِهِ فِيهَا إِلَّا خَاصَّةٌ شِيعَتُهُ وَ الْأُخْرَى لَا يَعْلَمُ بِمَكَانِهِ فِيهَا إِلَّا خَاصَّةٌ مَوَالِيهِ. (1)

قائم، دو غیبت دارد: یکی کوتاه و دیگری طولانی. در غیبت نخست، جز خواص شیعه، جای او را نمی دانند و در غیبت دیگر، جز خواص و بستگان، جای او را نمی دانند.

حدیث بعدی نیز در الغیبة نعمانی از امام صادق علیه السلام نقل شده که این گونه آمده است:

إِنَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ غَيْبَتَيْنِ إِحْدَاهُمَا تَطُولُ حَتَّى يَقُولَ بَعْضُهُمْ مَاتَ وَ بَعْضُهُمْ يَقُولُ قُتِلَ وَ بَعْضُهُمْ يَقُولُ ذَهَبَ فَلَا يَبْقَى عَلَى أَمْرِهِ مِنْ أَصْحَابِهِ إِلَّا نَفَرٌ يَسِيرٌ لَا يَطَّلِعُ عَلَى مَوْضِعِهِ أَحَدٌ مِنْ وَلِيِّ وَ لَا غَيْرِهِ إِلَّا الْمَوْلَى الَّذِي يَلِي أَمْرَهُ. (2)

صاحب این امر (قیام)، دو غیبت دارد: یکی از آنها به درازا می کشد، تا آن جا که برخی می گویند: مرده است و برخی دیگر می گویند: کشته شده و برخی دیگر می گویند: رفته است، تا آن جا که جز چند تن اندک از یارانش بر عقیده به او نمی مانند. هیچ کس از دوست و غیر دوست، از جای او آگاه نمی شود، مگر

ص: 182

1- (1). ر.ک: ج 3 ص 126 ح 527. [1]

2- (2). الغیبة، نعمانی: ص 171 ح 5. [2] نیز ر.ک: همین دانش نامه: ج 3 ص 128 ح 530.

مولایی که امر او را به دست دارد.

دسته دوم: گزارش های فراوانی در کتاب هایی متنوع از دیرباز تاکنون در دست اند که نشان می دهند افراد فراوانی از عالمان فرهیخته تا انسان های معمولی، به نزد امام علیه السلام تشرّف یافته و برخی به گفتگو با ایشان نیز موفّق گشته اند. این گزارش ها آن قدر فراوان اند و به اندازه ای از طریق های گوناگون به ما رسیده اند که می توان تواتر اجمالی را در آنها تحصیل نمود. (1) تعداد قابل اعتنایی از این گزارش ها در کتاب هایی معتبر و از نویسندگان مشهور، نقل شده اند و تعدادی نیز در عصر کنونی و یا بسیار نزدیک به ما، اتفاق افتاده اند و با یکی دو واسطه معتبر، به آنها دسترس داریم.

نکته جالب توجه، آن که: تواتر در این مسئله، از چند تن از عالمان مشهور مانند:

شیخ حرّ عاملی، (2) سیّد عبد الله شبر (3) و آیه الله صافی گلپایگانی نیز مطرح شده است. (4) گفتنی است که اثبات کلیّ رؤیت از طریق تواتر، به اثبات آن در گذشته و یا تواتر در هر طبقه، نیاز ندارد و همین اندازه که مجموع گزارش ها در طول دوازده قرن غیبت، به حدّ تواتر برسد، کافی است. افزون بر تواتر اجمالی، برخی از گزارش ها دارای اسناد نیکو و مقبول و گاه گزارشگران آنها از عالمان بسیار موثّق، بزرگ و مشهورند و برای اثبات رؤیت، کافی به نظر می رسند. (5)

اشکال ها و پاسخ آنها

اشاره

در برابر این ادلّه روشن، برخی با استناد به استنباط خود از چند حدیث، به نفی رؤیت امام علیه السلام در روزگار غیبت کبرا پرداخته اند. ما متن احادیث مهمّی را که این دسته بدان استناد نموده اند، می آوریم و مفهوم هر یک و استفاده ایشان از آنها را

ص: 183

1- (1) ر.ک: ج 5 ص 9-178.

2- (2) إثبات الهداة: ج 3 ص 696.

3- (3) الأنوار اللامعة فی شرح زیارة الجامعة: ص 36.

4- (4) مجموعة الرسائل، صافی: ج 2 ص 212.

5- (5) ر.ک: عنایات حضرت مهدی موعود به علما و مراجع تقلید: ص 203-256.

1- توفیق علی بن محمد سمري

مهم ترین، معتبرترین و مشهورترین حدیثی که برای نفی دیدار با امام عصر علیه السلام در غیبت کبرا به آن تمسک شده، نامه ولی عصر علیه السلام به نایب چهارم خویش، علی بن محمد سمري، است که شیخ طوسی رحمه الله، آن را از ابو محمد حسن بن احمد مکتب نقل کرده است و متن آن، چنین است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. يَا عَلِيُّ بْنَ مُحَمَّدِ السَّمُرِيِّ! أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ فِيكَ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ سَيِّئَةِ أَيَّامٍ فَأَجْمِعْ أَمْرَكَ وَلَا تُوصِلْ إِلَى أَحَدٍ فَيَقُومَ مَقَامَكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ الثَّانِيَةَ (التَّامَّةُ) (1) فَلَا ظَهْرَ إِلَّا بَعْدَ إِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَذَلِكَ بَعْدَ طُولِ الْأَمَدِ وَ قَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَ امْتِلَاءِ الْأَرْضِ جَوْرًا وَ سَيِّئَاتِي شِيَعَتِي مَنْ يَدْعِي الْمَشَاهِدَةَ إِلَّا فَمَنْ ادَّعَى الْمَشَاهِدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِيِّ وَ الصَّيْحَةِ فَهُوَ كَاذِبٌ مُفْتَرٍ وَ لَاحْوَلُ وَ لَاقُوهُ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. (2)

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. ای علی بن سمري! خداوند، پاداش برادرانت را در باره تو بزرگ نماید! تو در فاصله شش روز از دنیا می روی. پس کارهای خود را انجام بده و به هیچ کس وصیت نکن که پس از تو جانشینت باشد؛ زیرا غیبت دوم (تام) واقع شد و ظهوری نخواهد بود، مگر پس از اذن خداوند و این اجازه، پس از مدتی طولانی است که دل ها سخت شوند و زمین از ستم پر گردد. و به زودی، کسی به سراغ شیعیان من خواهد آمد که ادعای مشاهده می کند. آگاه باشید! هر کس قبل از خروج سفیانی و صیحه آسمانی، ادعای مشاهده کند، دروغگو و افترازننده است. و توان و نیرویی نیست، مگر از سوی خداوند بلندمرتبه بزرگ.

ص: 184

1- (1). در نسخه معتمد واژه «تامه» نیامده است ولی در برخی نسخه های کتاب کمال الدین و منابع دیگر این کلمه آمده است.

2- (2). ر.ک: ج 3 ص 398 ح 657، الغیبة، طوسی: ص 395 ح 365.

این توقیع، در بسیاری از کتاب های امامیه آمده و از سوی برخی عالمان، مورد قبول واقع شده است، (1) اگر چه طریق آن، تنها به شیخ صدوق می رسد و در سند آن، ابو محمد حسن بن احمد مکتب وجود دارد که مجهول و توثیق نشده است. البته چون نکوهشی هم در باره او در دست نیست، روایات او می تواند در سایه وجود گزارش های موافق و همسو، پذیرفته شود.

دلالت حدیث

برخی منکران رؤیت می گویند: بخش میانی (2) و آخر حدیث، (3) به نفی رؤیت، اشاره و بلکه تصریح دارد. کسانی را که پس از درگذشت سمری، ادعای ظهور و مشاهده امام زمان علیه السلام می کنند، کاذب (دروغگو) و مفتری (افترازننده) خوانده و این، بدان معناست که مشاهده ای صورت نمی گیرد.

الف- عبارات میانی

برخی با استناد به توصیف غیبت کبرا به «تأمه» در توقیع شریف، چنین نوشته اند:

فراز «فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ الثَّانِيَةَ (التَّامَّةُ)» در این معنا صراحت دارد که غیبت امام علیه السلام تا زمان مرگ سمری، ناقص بوده است و نقصان غیبت، معنا ندارد، جز با این که دیدار در غیبت صغرا امکان دارد؛ اما پس از مرگ سمری، غیبت کامل، تحقق یافته است.

ص: 185

1- (1) ر.ک: کمال الدین: ص 516 ح 44، الغیبة، طوسی: ص 395 ح 365، الاحتجاج: ج 2 ص 555 ح 349، الثاقب فی المناقب: ص 603 ح 551، کشف الغمّة: ج 3 ص 320، إعلام الوری: ج 2 ص 260، الخرائج و الجرائح: ج 3 ص 1128 ح 46، الصراط المستقیم: ج 2 ص 236 (با عبارت مشابه)، بحار الأنوار: ج 51 ص 360 ح 7.

2- (2) .فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ الثَّانِيَةَ (التَّامَّةُ) فَلَا ظُهُورَ إِلَّا بَعْدَ إِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ؛ زیرا غیبت دوم (تام) واقع شد و ظهوری نخواهد بود، مگر پس از اذن خداوند.

3- (3) . وَ سَيَأْتِي شِيعَتِي مَنْ يَدْعِي الْمَشَاهِدَةَ أَلَا فَمَنْ ادَّعَى الْمَشَاهِدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِيِّ وَ الصَّيْحَةِ فَهُوَ كَاذِبٌ مُفْتَرٍ؛ و به زودی، کسی به سراغ شیعیان من خواهد آمد که ادعای مشاهده می کند. آگاه باشید! هر کس قبل از خروج سفیانی و صیحه آسمانی، ادعای مشاهده کند، دروغگو و افترازننده است.

بنا بر این، دیدار در غیبت کامل برای احدی امکان ندارد و روی همین اصل، نتیجه تحقق غیبت کامل، این است که ظهوری نیست، مگر پس از اذن الهی. بنا بر این، این گونه معنا می دهد که: غیبت کامل، تحقق یافته و در نتیجه، احدی تا روز ظهورش او را نمی بیند و ظهور ایشان پس از طولانی شدن مدت و... خواهد بود.

و افزوده است: «کامل شدن غیبت و ناقص بودن آن، معنایی ندارد، مگر این که امام برای برخی افراد ظاهر گردد یا نگردد و این که در غیبت صغرا ظهور برای برخی امکان داشته باشد؛ ولی در غیبت کبرا برای احدی ظهور تحقق نیابد. روی همین جهت است که در روایت، نتیجه گیری می شود که ظهوری نیست، مگر پس از آن که خداوند عز و جل اجازه دهد. اما مقید ساختن ظهور به اذن الهی در آن، اشاره به این نکته است که غیبت کامل و عدم ظهور، غایت و نهایی دارد که همان روز خروج و قیام قائم علیه السلام است».⁽¹⁾

برخی نیز چنین نوشته اند: «با توجه به این که خواص یاران قائم علیه السلام، ایشان را در غیبت صغرا مشاهده کرده اند، توقیع، نفی ظهور و رؤیت کلی می کند و جمله "فلا ظهور..."، این معنا را می رساند؛ زیرا ظهور، به معنای بروز پس از خفاست و لای نفی جنس همراه استثنا، بدین معناست که هیچ ظهوری ندارد و افراد، وی را مشاهده نمی کنند، مگر پس از اذن خداوند».⁽²⁾

پاسخ، این است که: پایه اصلی استدلال نخست بر روی کلمه «التَّامَّة» بنا شده، در حالی که آن، یک نسخه بدل است و بیشتر نسخه ها «الثَّانِيَّة» دارد و این، پایه استدلال را سست می کند؛ زیرا وقتی تعبیر توقیع «الثَّانِيَّة» بود، دیگر تمامیت از آن استفاده نمی شود.

بر فرض قبول نسخه و تام بودن غیبت، می پرسیم: به چه دلیل ادعا می شود که

ص: 186

1- (1). به نقل از: دیدار در عصر غیبت: ص 150-152.

2- (2). چشم به راه مهدی: ص 48. [1]

تامّه و ناقصه بودن غیبت، تنها با دیدار و عدم دیدار تحقیق می یابد؟ اگر کسی بگوید:

تام بودن غیبت، به بود و نبود سفیر است، چرا نپذیریم؟ بویژه اگر صدر حدیث را ناظر به نفی نیابت و «فاء» در «فقد وقعت الغیبة» را تعلیل آن و نه نتیجه اش بدانیم، آن گاه تفاوت دو غیبت به خاطر وجود سفیر و نایب امام خواهد بود و نه رؤیت و عدم رؤیت امام.

همچنین در هر دو استدلال، کلمه «ظهور» به معنای لغوی گرفته شده، در حالی که قراین بر اصطلاحی بودن آن دلالت دارد؛ زیرا پُر شدن زمین از ظلم، طولانی شدن زمان و سخت شدن دل ها - که در توقیع آمده -، از نشانه های ظهور اصطلاحی و قیام ولی عصر علیه السلام است، نه ظهور به معنای لغوی که با غیبت صغرا هم سازگاری دارد. این قراین اگر موجب انحصار «ظهور» در معنای اصطلاحی اش نشود، دست کم، یک احتمال و بلکه احتمالی راجح را ایجاد می کند و پایه استدلال دوم را نیز سست می نماید.

از این جا روشن می شود که احتمال تقریع و سببی بودن «فاء» در «فلا ظهور» و احتمال لغوی بودن «ظهور»، هر دو، مرجوح و بدون دلیل اند. از این رو، ترجمه توقیع به این که: «غیبت تامّه آمد و باعث شد تا ظهور (و رؤیتی) نباشد» منحصر نیست و نتیجه گرفتن به این که: «پس هر کس ادّعی رویت کند، دروغگوست»، صحیح نیست.

احتمال قوی تر در معنای «فاء»، تعقیب بودن آن و در کلمه «ظهور»، اصطلاحی بودن آن است، به این معنا که غیبت، واقع شده و به دنبال آن، ظهور و «قیامی» نخواهد بود، مگر بعد از اذن خداوند. پس حاصل توقیع چنین می شود که امام عصر علیه السلام در ابتدا به سمی فرمودند که وصی و نایب تعیین نکند و در فراز دوم، آن را معلّل به وقوع غیبت تامّه یا دوم نموده و سپس فرمودند: «پس از این غیبت، ظهور [وقیامی] نیست، مگر به اذن الهی».

برخی منکران رؤیت، به عبارت پایانی توقیع نیز استدلال نموده و گفته اند: این جمله و ادامه آن، یا مستقل و جداست و یا تفریع بر جمله های گذشته حدیث است. بنا بر این، امام اعلام می دارد که افرادی دروغگو وجود دارند که مدعی دیدار امام هستند و شیعه باید آنان را دروغگو بخواند. مدعی نیز اعم از کسی است که اطمینان به ادعای خویش داشته باشد یا به دروغ، ادعایی را مطرح کند و یا بپندارد حق است.

پاسخ: (1) بر اساس قرینه های جانبی و فضای ورود توقیع - که ناظر به عدم نصب نایب خاص است -، ادعای مشاهده، به معنای ادعای سفارت و نیابت و دیدارهای منظم و مداوم است که کاملاً از رؤیت های پیش بینی نشده و اتّفاقی، متفاوت است.

بسیاری از عالمان مانند: علامه مجلسی، شبّر، محدّث نوری و... نیز همین معنا را فهمیده و آن را وجه جمع مناسبی میان احادیث دال بر امکان و وقوع رؤیت و گزارش های متعارض با این توقیع دانسته اند. (2)

2- روایات ندیدن و نشناختن امام علیه السلام

احادیث متعدّدی بر این مطلب دلالت دارند که امام مهدی علیه السلام در عصر غیبت، مردم را می بیند؛ اما مردم او را نمی بینند. این احادیث، متعدّدند که یک نمونه را گزارش می کنیم. امام صادق علیه السلام در حدیثی می فرماید:

لِقَائِمِ غَيْبَتَانِ يَشْهَدُ فِي إِحْدَاهُمَا الْمَوَاسِمَ يَرَى النَّاسَ وَلَا يَرَوْنَهُ. (3)

قائم، دو غیبت دارد: در یکی از آنها در حج حضور می یابد و مردم را می بیند؛ اما مردم، او را نمی بینند.

ص: 188

1- (1). چشم به راه مهدی: ص 48. [1]

2- (2). برای آگاهی از اسامی و متن نظریّات ایشان و همچنین پاسخ ها و ردّ و اثبات هر یک از آنها، ر.ک: دیدار در عصر غیبت: ص 170-162.

3- (3). ر.ک: ج 3 ص 116 ح 516. [2]

پاسخ، این است: روشن است این احادیث، چیزی جز مسئلهٔ عامّ غیبت را بیان نمی‌کنند. حکمی عام که می‌تواند تخصیص زده شود، بویژه آن که مصداق تخصیص، اندک باشد. در این جا نیز در عصر غیبت، عموم مردم نمی‌توانند امام را زیارت کنند؛ اما رؤیت اتّفاقی و یا دیدارهایی که امام، خود به دیدن کسی بروند، به وسیلهٔ این عمومات، قابل رد نیست و در صورت اعتبار، مانند هر عام و خاصّ دیگری، قابلیت جمع با هم را دارند.

افزون بر این، احادیث مشابهی داریم که می‌گویند امام دیده می‌شود و مردم، او را مانند یوسف علیه السلام می‌بینند؛ اما نمی‌شناسند و به تعبیر شهید سیّد محمد صدر، «شخص امام دیده می‌شود؛ اما شخصیت امام، شناخته نمی‌شود». (1) این احادیث، به روشنی امکان رؤیت و وقوع آن را گواهی می‌دهند. برای نمونه، امام صادق علیه السلام در بیان شباهت های امام مهدی علیه السلام به پیامبران می‌فرماید:

أَمَّا سُنَّتُهُ مِنْ يُوسُفَ فَالسُّتْرُ جَعَلَ اللَّهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْخَلْقِ حِجَابًا يَرُونَهُ وَ لَا يَعْرِفُونَهُ. (2)

اما سنت او از یوسف، پنهان و پوشیده بودن است. خداوند، بین او و خلقش پرده ای قرار داده که مردم، او را می‌بینند؛ ولی نمی‌شناسند.

همچنین احادیث مشابه دیگری در دست است که به گونه ای روشن، مقصود احادیث یاد شده را تفسیر می‌کنند. تشابه مضمونی و وحدت موضوعی میان این چند حدیث، به اندازه ای است که به گونه ای آشکارا می‌توانند مفسّر یکدیگر باشند.

برای نمونه، حدیث محمد بن عثمان عمّری، به حضور امام علیه السلام در موسم حج اشاره کرده و مانند حدیث آورده شده در آغاز همین بحث، دیدن امام را ممکن دانسته؛ اما شناختن امام را نفی کرده است. متن حدیث، چنین است:

وَ اللَّهُ إِنَّ صَاحِبَ هَذَا الْأَمْرِ لِيَحْضُرُ الْمَوْسِمَ كُلَّ سَنَةٍ يَرَى النَّاسَ وَيَعْرِفُهُمْ وَيَرُونَهُ وَ

ص: 189

1- (1). ر.ک: دیدار در عصر غیبت: ص 201.

2- (2). ر.ک: ج 9 ص 140 ح 1697.

به خدا سوگند که صاحب این امر، هر سال در موسم حج ظاهر می شود، مردم را می بیند و می شناسد و آنان نیز او را می بینند؛ ولی نمی شناسند.

کنار هم نهادن این احادیث، نتیجه روشنی را به دست می دهد؛ این که: مقصود دسته نخست، نفی مطلق رؤیت نیست؛ بلکه دیدار همراه با شناخت امام را نفی می کند.

گفتنی است که احادیث دسته دوم نیز عام هستند و می توانند به وسیله احادیث دیگر و یا گزارش های مقبول و اطمینان آور، تخصیص زده شوند و چنین نتیجه گرفت که اشخاص معدودی به شرف درک حضور آگاهانه حجّت علیه السلام نایل شده و می شوند.

3- توقیع احمد بن خضر

حدیث دیگری که مستند انکار رؤیت قرار گرفته است، توقیعی است که از سوی امام زمان علیه السلام خطاب به احمد بن خضر آمده و جستجوی او را در طلب امام، چنین نکوهیده است:

مَنْ بَحَثَ فَقَدْ طَلَبَ وَ مَنْ طَلَبَ فَقَدْ دَلَّ وَ مَنْ دَلَّ فَقَدْ أَشَاطَ وَ مَنْ أَشَاطَ فَقَدْ أَشْرَكَ. (2)

کسی که جستجو کند، طلبیده و کسی که بطلبد، راه نمایی کرده و کسی که راه نمایی کند، هلاک کرده و کسی که هلاک کند، مشرک شده است.

این حدیث به گونه ای مستقیم، به نفی دیدار نپرداخته است؛ اما از ممنوعیت جستجو در آن، عدم امکان دیدار استفاده شده است. برخی سخن نعمانی (3) را نیز

ص: 190

1- (1). ر.ک: ج 3 ص 340 ح 620. [1]

2- (2). کمال الدین: ص 509 ح 39. [2] نیز، ر.ک: همین دانش نامه: ج 4 ص 166 ح 675.

3- (3). نعمانی، از نخستین عالمانی است که در موضوع «غیبت»، کتاب نگاشته است.

مؤید برداشت خود دانسته اند. (1) او گفته است:

و محظور عليهم الفحص و الكشف عن صاحب الغيبة و المطالبة باسمه أو موضعه أو غيابه أو الإشادة بذكره فضلاً عن المطالبة بمعابنته. (2)

برای شیعیان، جستجو از امام و کشف صاحب غیبت و به دنبال نام و محل سکونت و محل غیبت او بودن و یا تعریف به ذکر او کردن، ممنوع است، تا چه رسد به آن که بخواهند آشکارا او را ببینند.

پاسخ، این است که: اگر حدیث را مختص غیبت صغرا ندانیم و بپذیریم که شامل روزگار غیبت کبرا نیز می شود، باز نمی توانیم آن را نافی امکان رؤیت بدانیم؛ زیرا با نظر افکندن به دوران حضور امامان، متوجه شویم که با درگذشت هر امام، وظیفه فحوص از امام بعدی و طلب از حجت الهی آغاز می شد (3) و این حدیث، در صدد برداشتن این وظیفه با شروع دوره غیبت از دوش شیعیان است. در روزگار غیبت، شیعیان باید به جای فحوص از مکان امام علیه السلام، و طلب زیارت شخص امام، به گونه ای دیگر با ایشان ارتباط برقرار کنند تا دشمن، به موضع امام علیه السلام ره نمون نشود و خطری متوجه ایشان و باریافتگان به محضر شریفش نگردد. همان گونه که از متن حدیث هم هویدا است، حدیث، هیچ اشاره ای به عدم امکان رؤیت ندارد و بلکه گونه ای ظهور در امکان رؤیت دارد؛ زیرا اگر دیدن امام امکان نداشت، یافتن و ره نمون شدن به ایشان نیز معنا نداشت و گزندی متوجه ایشان نمی شد.

افزون بر این، مقصود حدیث و نیز سخن نعمانی، ناظر به دیدارهای اختیاری و از پی کوشش های فراوان است و نمی تواند دیدارهای اتقاقی و یا دیدارهای سامان یافته از سوی امام علیه السلام را نفی کند.

ص: 191

1- (1). چشم به راه مهدی: ص 72. [1]

2- (2). الغيبة، نعمانی: ص 160 ح 8. [2]

3- (3). برای آگاهی از این وظیفه شیعه، ر. ک: الکافی ج 1 ص 378 ([3] باب «ما يجب على الناس عند مضي الإمام»).

گفتنی است اگرچه ظاهر این حدیث، عام است، اما مانند موارد دیگر، ناظر به حالت عادی و وضع عمومی مردم و جامعه است و با استثنا شدن برخی افراد، منافاتی ندارد و از قضا تخصیص نیز خورده است. توقیعی وجود دارد که در آن، امام علیه السلام از طریق عمری به جستجوگری به نام زهری، اجازه دیدار داده است. (1)

احادیث عمومی غیبت

آنچه گفته شد، دلیل های اصلی منکران بود. ایشان به چند حدیث ناظر به اصل غیبت نیز استدلال کرده اند که اگر چه ظهوری در ادعای ایشان ندارد، اما برای تکمیل بحث، استدلال ایشان، طرح و بررسی می شود.

یک. یکی از استدلال ها به دو فقره از حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله است: یکی عبارت «یغیب عن أولیائه غیبه؛ از دوستانش غایب می شود»، و دیگری:

«وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالنُّبُوَّةِ إِنَّهُمْ يَسْتَصِينُونَ بِنُورِهِ وَيَنْتَفِعُونَ بَوْلَايَتِهِ فِي غَيْبَتِهِ كَانْتِفَاعِ النَّاسِ بِالشَّمْسِ وَإِنْ تَجَلَّلَهَا سَحَابٌ؛ (2)

سوگند به آن کسی که مرا به پیامبری برانگیخت، اینان با نور او روشن می شوند و در غیبت او از ولایتش بهره می برند، مانند بهره بردن مردم از خورشید، گرچه ابر، خورشید را پوشانده باشد».

منکران، عبارت نخست را عام می دانند و سپس با استناد به فقره دوم، بهره گیری از امام زمان را به بهره بردن از پس پرده غیبت، منحصر می کنند و می گویند: اگر برای بهره مندی از قائم علیه السلام راه دیگری مانند ملاقات در برخی حالات و زمان ها به وسیله خواندن او را و اذکار خاص یا ریاضت کشیدن وجود داشت، لازم بود که پیامبر صلی الله علیه و آله به آن اشاره کند، گرچه به اجمال.

پاسخ، این است که: ما نیز غیبت را عمومی می دانیم؛ اما آیا ملاقات های نادر و یا اتفاقی و یا دیدار موالی خاص با ایشان، ممکن نیست و مانند هر عام و خاص

ص: 192

1- (1). الغيبة، طوسی: ص 271 ح 236.

2- (2). ر.ک: ج 3 ص 204 ح 596. [1]

دیگری، قابلیت جمع با این عموم را ندارند؟ تشبیه بهره‌گیری از امام علیه السلام به بهره‌خورشید پشت ابر نیز به هیچ روی، بهره‌گیری از امام را منحصر نمی‌کند؛ زیرا راوی، درخواست نکرده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، فایده‌های امام غایب را برشمرد تا از ذکر نکردن، بتوان حصر را استفاده کرد. او به طور کلی پرسیده: آیا امام غایب برای شیعیان، فایده‌ای دارد؟ و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز با یک تشبیه، فایده امام را برایش بیان می‌فرماید. روشن است که در این مقام نمی‌توان ادعای انحصار کرد. افزون بر این، از تشبیه بهره‌خورشید پشت ابر، وقوع گاه به گاه ملاقات استفاده می‌شود، چنان‌که علامه مجلسی یکی از وجوه تشبیه را ملاقات دانسته و فرموده است:

ششمین [وجه تشبیه قائم علیه السلام به خورشید پشت ابر]، این است که خورشید، گاهی از پشت ابر بیرون می‌آید و بعضی او را می‌بینند. همین‌گونه ممکن است امام در ایام غیبت برای بعضی از مردم، نه همه، آشکار گردد. (1)

دو استدلال دیگر منکران به حدیث امیر مؤمنان علیه السلام است که در بیانی استعاری و مجازی می‌فرماید:

لِلْقَائِمِ مَتَا غَيْبِهِ أَمَدُهَا طَوِيلٌ كَأَنِّي بِالشَّيْخَةِ يَجُولُونَ جَوْلَانَ النَّعَمِ فِي غَيْبَتِهِ يَطْلُبُونَ الْمَرْعَى فَلَا يَجِدُونَهُ. (2)

قائم ما، غیبتی دارد که مدت آن، طولانی است. گویا شیعه را می‌بینم که در غیبت وی، به سان گوسفندان می‌چرخند و در پی چراگاه هستند؛ ولی آن را نمی‌یابند.

پاسخ، این است که: ما نیز ادعا نمی‌کنیم هر کس بخواهد، می‌تواند به دیدار امام علیه السلام نائل شود و یا از مکان ایشان مطلع گردد؛ بلکه وقوع ملاقات را به صورت استثنا از یک اصل کلی ادعا می‌نماییم. افزون بر این، در متن حدیث، هیچ اشاره‌ای به دیدارهایی که امام عصر علیه السلام، خود برای یاری رساندن به شیعیان ترتیب می‌دهد،

ص: 193

1- (1). بحار الأنوار: ج 52 ص 94. [1]

2- (2). ر.ک: ج 3 ص 160 ح 549. [2]

سه. منکران رؤیت، به پاسخ عمری (نایب دوم امام) به شخصی به نام احمد بن ابراهیم نیز استناد کرده اند. او شوق به دیدار امام را با عمری در میان نهاده و وی پاسخ داده است:

لَا تَلْتَمِسُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَنْ تَرَاهُ فَإِنَّ أَيَّامَ الْغَيْبَةِ يُشَدُّ تَمَاقُ إِلَيْهِ وَلَا تَسْأَلُ الْإِجْتِمَاعُ مَعَهُ إِنَّهُ عَزَائِمُ اللَّهِ وَالتَّسَلِيمُ لَهَا أَوْلَىٰ وَ لَكِنْ تَوَجَّهْ إِلَيْهِ بِالزِّيَارَةِ.

(1)

ای ابو عبد الله! نخواه که او را ببینی؛ چرا که در زمان غیبت، شوق به دیدار او هست، و نخواه که با او دیدار کنی. ندیدن امام، تصمیمی الهی است و تسلیم در برابر آن، شایسته تر است. می توانی با زیارت، به او توجه نمایی.

وجه استدلال، آن است که ظاهر روایت بر عدم امکان دیدار امام علیه السلام دلالت دارد و از آن در می یابیم که در زمان غیبت، وظیفه ما توجه و زیارت و اشتیاق قلبی است؛ اما درخواست دیدار و در کنار امام قرار گرفتن، ممنوع است؛ زیرا بیان نموده که اجتماع با امام علیه السلام درخواست نشود؛ چون عدم دیدار امام، تصمیم الهی است.

پاسخ، این است که: با صرف نظر کردن از عدم استناد این سخن به امام، می گوئیم:

اولاً این گفتگو در روزگار غیبت صغرا و حضور نایب خاص ایشان بوده است.

ثانیاً یک گفتگوی شخصی است و ممکن است این فرد، استحقاق و صلاحیت تشرف را نداشته است.

افزون بر این و بر فرض فراگیری این سخن نسبت به روزگار غیبت کبرا و همه شیعیان، حکمی عام است که می تواند به وسیله ادله دیگر، تخصیص زده شود و اساساً ناظر به ملاقات هایی که امام زمان علیه السلام، خود در پی تحقق آن هستند، نیست.

منکران رؤیت، بر این باورند که در صورت پذیرش امکان و وقوع دیدار در روزگار غیبت کبرا، پیامدهایی غیر مقبول پدید می آید. از این رو، نمی توان آن را پذیرفت. ما موارد ادعایی را طرح و نقد می کنیم.

یک- تنافی با فلسفه غیبت و انتظار

غیبت و بویژه طولانی شدن آن، برای آزمودن و سنجش ایمان به غیب و شکیب مؤمنان است و اگر امکان رؤیت امام وجود داشته باشد و هر از گاه بتوان سؤالی پرسید و کمکی گرفت، این سنجش، رخ نمی دهد.

پاسخ، این است که: ما نیز موافقیم که سهولت ارتباط و امکان تشرّف فراوان و آسان، با فلسفه غیبت، منافات دارد؛ اما دیدارهایی که گاه برای یک نسل انسانی اتفاق نمی افتد و یا در طول یک قرن، از عدد انگشتان در نمی گذرد، نه تنها با غیبت منافاتی ندارد، بلکه نور امید را در دل مؤمنان بر می افروزد و یاری و پاسخگویی گاه به گاه امام، ایشان را متوجه خسارت های طول کشیدن غیبت می نماید و آنان را به دعا و راز و نیاز برای پایان یافتن غیبت و آمادگی برای ظهور وی ترغیب می کند.

دو- همسان شدن غیبت کبرا با غیبت صغرا

منکران رؤیت می گویند: اگر در روزگار غیبت کبرا نیز امکان رؤیت باشد، دیگر تفاوتی میان آنچه غیبت کبرا و تاّمه نامیده شده است با غیبت صغرا نخواهد بود، در حالی که در احادیث و مطابق با باور شیعه، تعدّد و تفاوت دو غیبت، روشن است.

پاسخ، این است که: تفاوت میان دو دوره غیبت، مقبول همگان است؛ اما این تفاوت به وسیله نصب نایبان و سفیران خاص در غیبت صغرا و عدم آن در غیبت کبرا حاصل است و تفاوت دیگری لازم نیست، هر چند در روزگار غیبت صغرا، دیدار و ارتباط با امام بویژه مکاتبه، آسان تر و تعداد ملاقات ها بیشتر بوده است و

این نیز تفاوتی دیگر است. گفتنی است برخی عالمان نخستین نیز همین تفاوت ها را برشمرده اند. (1)

نکته

منکران رؤیت، معدودی از عالمان را موافق با خود قلمداد کرده و عبارت هایی از ایشان نقل کرده اند که دلالتی بر ردّ رؤیت ندارند. تفصیل این سخنان و نفی استدلال منکران، در جای خود آمده است. (2) ما تنها سخن شیخ طوسی را نقل می کنیم که با داشتن لقب «شیخ الطائفة» و «لسان القدما»، به روشنی، نظر مشهور عالمان شیعه را ارائه می دهد:

إِنَّا أَوْلَىٰ لَانْقِطَعِ عَلَيَّ اسْتِثْنَاءُ عَنْ جَمِيعِ أَوْلِيَاءِهِ، بَلْ يَجُوزُ (أَنْ يَظْهَرَ) لِأَكْثَرِهِمْ وَ لَا يَعْلَمُ كُلُّ إِنْسَانٍ إِلاَّ حَالِ نَفْسِهِ. (3)

اولاً ما بر پوشیده بودن امام از همه دوستانشان یقین نداریم؛ بلکه امکان دارد بر بسیاری از آنها ظاهر شود و هر انسانی، تنها حال خویش را می داند.

آسیب ها و پیامدها

در ابتدای تحلیل گفتیم که یکی از انگیزه های انکار رؤیت، پیشگیری از پیامدهای ناخواسته ای است که برای جامعه شیعه پدیدار شده است، مانند زمینه سازی برای ادعاهای دروغین و ارتباطات غیر واقعی، رواج خرافات و دور کردن و راندن اندیشمندان از عقاید ناب و اصیل شیعی.

پاسخ، این است که: هر چند در درازنای تاریخ، بسیاری از اندیشه های درست، مورد سوء استفاده شیادان و دنیاپرستانی قرار گرفته اند که از راه دین نان می خورند

ص: 196

1- (1) ر.ک: الغیبة، نعمانی: ص 161 و 173، الغیبة، طوسی: ص 61.

2- (2) دیدار در عصر غیبت: ص 249-266. مؤلف محترم کتاب در این بخش نیز نقدهایی جدی وارد نموده و ادعای همراهی این دسته عالمان را با منکران، مردود دانسته است.

3- (3) الغیبة، طوسی: ص 99.

و شکی نیست که در کنار باورهای اصیل، خرافه‌هایی آسیب‌زا پدید می‌آیند، اما این به معنای نادرست بودن باور اصلی است؟! و این آیا مجوّز کنار نهادن اندیشه‌ی درست می‌گردد؟ و پرسش اساسی‌تر، آن‌که با گزارش‌های متعدّد عالمانی بزرگ و فرهیخته و انسان‌هایی سخت‌راستگو و وارسته که توفیق تشرّفی هر چند کوتاه و نادر داشته‌اند، چه کنیم؟! آیا می‌توان به دلیل سوء استفاده‌ی برخی، این همه انسان‌راستین را دروغگو بخوانیم؟!

آنچه وظیفه‌ی ماست، ترسیم دقیق معنای رؤیت امام علیه السلام در عصر غیبت است که جز به صورت نادر و برای معدود افرادی بسیار پاک و شایسته و یا بس درمانده و نیازمند و پناهجو، رخ نمی‌دهد و با ادّعای رؤیت منظم و مستمر و به اختیار شخص، بسیار متفاوت است و از قضا دسته‌نخست، آن را پنهان می‌دارند، هرچند به اقتضا و در پیشامدهای تقدیر شده‌ی الهی از پرده بیرون می‌افتند.

آری، این دسته‌دوم هستند که بی‌رؤیت و تشرّف حقیقی، و به فریب نفس و شیطان، زمینه‌ی خرافه‌گرایی را از یک سو و دل‌سرد کردن و انکار را از سوی دیگر فراهم می‌آورند و وظیفه‌ی جستجو و بررسی را بر دوش ما و نظارت و پیشگیری و روبرویی را بر عهده‌اندیشمندان و متولیان قضایی و حقوقی می‌نهند.

روشن است که ما باید در ابتدا در گزارش هر گزارشگر رؤیت، شکی معقول روا بداریم و بکوشیم با همراهی قرینه‌های جانبی، درستی و یا نادرستی آن را معلوم کنیم و تنها در جایی آن را بپذیریم که به اطمینان می‌رسیم، هر چند ردّ و قبول وقوع رؤیت کسی و انکار و تأیید تشرّف او، بر ما لازم نیست.

ره نمودهای ارائه شده برای دیدار امام مهدی علیه السلام

پس از اثبات امکان دیدار امام مهدی علیه السلام، این پرسش‌ها رخ می‌نماید که: آیا شیوه‌ای

برای تشرّف به حضور ایشان ارائه شده است؟ این شیوه ها چه اندازه معتبرند؟ و بر فرض وجود و اعتبار، چگونه با این گفته که دیدار امام در روزگار غیبت، غیر قابل پیش بینی است، سازگار می شوند؟

پیش از پاسخ گفتن، به این نکته اشاره می کنیم که رؤیت امام مهدی علیه السلام بی آن که شناخته شود، مقصود سخن نیست؛ زیرا فواید و مزیت دیدار آگاهانه را ندارد و کمتر مورد تردید قرار گرفته است. همچنین مراد ما دیدار خود امام زمان علیه السلام و نه ملاقات مرتبطان و یاران و خواص ایشان و یا حتی تخیل رؤیت امام علیه السلام است؛ پیشامدی که گاه برای برخی کوشندگان در این راه روی می دهد و امر را بر آنان و اطرافیانشان مشتبه می نماید.

با این فرض، می توان به پرسش های طرح شده چنین پاسخ داد که: برخی احادیث، دعاها و اعمالی را برای تشرّف به خدمت امام مهدی علیه السلام و دیدار ایشان در خواب یا بیداری توصیه کرده اند؛ اما هیچ یک دارای سند قوی، مطمئن و معتبری نیستند و منابع آنها نیز از زمره کتاب های اصلی شیعه به شمار نمی روند. (1) بر این پایه، توصیه های گزارش شده در این احادیث، اعتبار چندانی ندارند؛ اما برخی تجربه های موفق در به کارگیری آنها، زمینه به آزمون درآوردن و حتی باور آنها را فراهم ساخته است؛ تجربیاتی که در طول تاریخ، گاه از برخی گرفتاران و یا بندگان مخلص خدای سبحان نقل شده است. افرادی که در ماندگی و اضطراب، چنان آنان را متوجه خدا و حجت بر حقیقت نمودند که زمینه فریادرسی دلسوزانه و حکیمانه امام عصر را فراهم آورده و یا به دلیل خدمات و درخواست همیشگی و مکرر و نیز صلاحدید امام علیه السلام، از تشرّفی کوتاه یا بلند، بهره مند گشته اند. پاکی و راستگویی برخی از این ناقلان و نه همه آنان، مقبول معاصران و بلکه همگان بوده و به شخص

ص: 198

1- (1). ر.ک: بحار الأنوار: ج 83 ص 61 ح 69 (به نقل از: اختیار المصباح). نیز، ر.ک: مکارم الأخلاق: ص 284.

وجه مشترک بسیاری از این تشرف‌ها-که در کتاب‌های متعددی آمده-، (1)

گرفتاری سخت و اضطراب‌های فردی و اجتماعی و یا مداومت بر خیر و نیکوکاری و دعا و مناجات و درخواست‌های مکرر بوده که با صلاح‌دید خداوند، همراه گشته است. (2) در حقیقت، این نیاز و نیکی درونی و نیکوکاری بیرونی است که لیاقت دیدار را پدید می‌آورد، تا آن‌جا که حتی زمینه آمدن امام زمان علیه السلام و دستگیری ایشان را از دوستانشان فراهم می‌آورد. به سخن دیگر، می‌توان اهتمام خود را پیش‌تر و بیشتر از آنچه بر اعمال و اذکاری منصوص یا غیر منصوص می‌نهییم تا به توفیق تشرف نایل شویم، به تقویت ایمان و افزایش معرفت و نیکی و عمل صالح پردازیم تا وجود ذی‌قیمتش، خریدار ما گردد و به دستگیری و هدایت ما بیاید؛ همان نکته‌ای که در سخن برخی رهپویان این راه، مورد تأکید قرار گرفته (3) و می‌تواند تمام توصیه‌های اخلاقی و دعا و ذکرهای مناسب برای این مقصود را جهت ببخشد.

بر این اساس، شیوه‌های توصیه شده را از یک سو می‌توان زمینه‌ساز ارتقای شخصیت درخواست‌کننده دیدار دانست و از سوی دیگر، جلب عنایت حکیمانه امام مهدی علیه السلام، با این نگرش می‌توان چنین گفت که: چون وقوع و تحقق دیدار، سرانجام، به اراده و مصلحت سنجی امام علیه السلام است و به ندرت روی می‌دهد، از ناحیه ما غیر قابل پیش‌بینی می‌شود و از نگاه ما رویدادی اتفاقی به شمار می‌آید و با آنچه

ص: 199

-
- 1- (1) ر.ک: تبصره الولی فی من رأی القائم المهدی علیه السلام، سید هاشم بحرانی؛ النجم الثاقب، میرزا حسین نوری؛ یاقوت الأحمر فی من رأی الحجة المنتظر، علی اکبر نهانندی؛ دیدار با امام زمان در مکه و مدینه، محمد حسن ضرابی.
 - 2- (2) میرزا حسین نوری نیز پس از ذکر حکایات تشرف به خدمت امام مهدی علیه السلام، به این نکته اشاره نموده که مداومت بر عمل نیک و عبادات مشروع و انابه و تضرع، از اسباب قریبه دیدار است (النجم الثاقب: ص 656).
 - 3- (3) ر.ک: ص 297 (فصل پنجم/ارتباط شاگرد میرزا محمد اصطهباناتی)، کیمیای محبت: ص 29 (این کتاب، شرح زندگانی و کرامت‌های شیخ رجبعلی نکوگویان، مشهور به خیاط است).

پیش تر در بیان امکان رؤیت گفته شد، تنافی ندارد. اینک برخی از توصیه ها را گزارش می کنیم:

1. علاّمه مجلسی به نقل از کتاب اختیار ابن باقی، دعایی را از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که هر کس آن را پس از هر نماز واجب بخواند، امام مهدی علیه السلام را در خواب یا بیداری خواهد دید. متن دعا در همین دانش نامه آمده است. (1)

2. مرحوم طبرسی در کتاب مکارم الأخلاق، دعایی را برای تعقیب نماز فریضه ذکر کرده که مداومت بر آن، موجب طول عمر می شود. (2) در نسخه چاپ شده کتاب، تشرف به دیدار امام عصر علیه السلام نیز به عنوان اثر دیگر این دعا، افزوده شده است؛ اما در هیچ یک از کتاب های دیگری که این دعا را گزارش کرده اند، نیامده است و از این رو، قابل اعتماد نیست. (3)

3. برخی نیز افزون بر دعاهای مرتبط با امام زمان علیه السلام مانند دعای ندبه و افتتاح، به دعاهایی ویژه برای دیدار امام اشاره کرده اند، مانند دعایی که حرز امام زین العابدین علیه السلام نامیده شده و متن و ترجمه آن در همین مجموعه آمده است. (4)

گفتنی است که این حرز را می توان، دعا برای ظهور امام مهدی علیه السلام و دیدار ایشان در روزگار حکومت جهانی و عدالت گسترش، دانست.

در کنار این توصیه ها، دو شیوه دیگر نیز در دست است که راه کارهایی عمومی برای دیدار هر یک از معصومان علیهم السلام در خواب یا بیداری است که برای دیدار امام زمان علیه السلام نیز به کار می آید:

یک. در کتاب اختصاص - که به شیخ مفید منسوب شده -، چنین آمده است:

ص: 200

1- (1). ر.ک: ج 6 ص 232 ح 1082، بحار الأنوار: ج 86 ص 61 ح 69.

2- (2). مکارم الأخلاق: ص 284.

3- (3). ر.ک: مصباح المتهدّد: ص 48، فلاح السائل: ص 168، الدعوات، راوندی: ص 134.

4- (4). ر.ک: ج 6 ص 77 ح 1039. [1]

عَنْ أَبِي الْمَعْرَاءِ عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ مَنْ كَانَتْ لَهُ إِلَى اللَّهِ حَاجَةٌ وَأَرَادَ أَنْ يَرَانَا وَأَنْ يَعْرِفَ مَوْضِعَهُ مِنَ اللَّهِ فَلْيَغْتَسِلْ ثَلَاثَ لَيَالٍ يُنَاجِي بِنَا فَإِنَّهُ يَرَانَا وَيُعْفِرُ لَهُ بِنَا وَلَا يَخْفَى عَلَيْهِ مَوْضِعُهُ. (1)

هر کس حاجتی از خدا دارد و می خواهد ما را ببیند و جایگاه خود را نزد خدا بداند، سه شب غسل کند و با ما مناجات کند، که ما را خواهد دید و به خاطر ما آمرزیده خواهد شد و جایگاهش بر او پوشیده نمی ماند.

دو. شیخ ابراهیم کفعمی نیز شیوه ای را در کتاب المصباح برای رؤیت معصومان علیهم السلام در عالم رؤیا آورده و گفته است:

در یکی از کتاب های عالمان شیعه دیدم که هر کس در پی دیدار یکی از پیامبران علیهم السلام، امامان علیهم السلام، مردم و یا پدر و مادرش در عالم رؤیاست، سوره های:

شمس، لیل، قدر، کافرون، اخلاص (توحید)، فلق و ناس را بخواند و سپس صد بار اخلاص را بخواند و صد صلوات بفرستد و با طهارت بر سمت راستش بخوابد که إن شاء الله آنچه را می خواهد، می بیند و هر سخن و پرسش و پاسخی بخواند، با آنها در میان می گذارد. (2)

کفعمی افزوده است:

در نسخه دیگری همین را دیدم؛ اما با این تفاوت که آن را هفت شب و پس از دعایی انجام دهد که اولش این است: «اللَّهُمَّ أَنْتَ الْحَيُّ الَّذِي لَا يُوصَفُ». (3)

شایان ذکر است که راه کارهایی نیز برای دیدار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و یا امیر مؤمنان علیه السلام در عالم رؤیا توصیه شده که ممکن است برخی از آنها قابل تعمیم به امام زمان علیه السلام

ص: 201

1- (1). الاختصاص: ص 90 ح 32.

2- (2). المصباح (جنة الامان الواقيه و جنة الايمان الباقية): ص 49.

3- (3). گفتنی است که این دعا برای دیدار درگذشتگان در عالم رؤیاست و کفعمی در جایی دیگر (المصباح: ص 47) [1] به این نکته اشاره نموده و سید ابن طاووس در کتاب فلاح السائل (ص 286) [2] با تفاوت هایی آن را گزارش کرده است.

همچنین عالمان بزرگی مانند آیه الله بهجت و برخی سالکان کوی دوست همچون شیخ رجبعلی خیاط، توصیه هایی برای تشرّف به حضور ولی عصر علیه السلام داشته اند که مستند آنها برای همگان روشن نیست، هر چند برخی گزارش ها نشان از کامیابی افرادی خاص در عمل به آنها دارد. (2) این کامیابی، در کنار شخصیت علمی یا معنوی توصیه کنندگان آن، مایه تفاوت آنها با دستور العمل های ساختگی شیادان دنیاپرست و گم راه کنندگان مریدباز است که در پی جلب جاهلان، از تصرّف و بدعت در دین نیز ابایی ندارند.

ص: 202

1- (1). برای آگاهی از این راه کارها، ر.ک: النجم الثاقب: ص 665 و 666.

2- (2). زمزم عرفان: ص 359 (یادداشت 2)، کیمیای محبت: ص 190-191 و 223.

861. یکی از آثار شیخ صدوق کتاب کمال الدین اوست که در باره ولی عصر علیه السلام تألیف نموده، وجود، غیبت و ظهور امام زمان علیه السلام را در این کتاب با استفاده از احادیث اهل بیت علیهم السلام به اثبات می رساند و شبهاتی را که در باره این موضوع وارد شده، پاسخ می دهد. از کلمات این عالم بزرگ شیعه بر می آید که کتاب یاد شده را به امر مبارک حجة بن الحسن علیه السلام تألیف نموده است. وی در مقدمه، در باره انگیزه خود برای گردآوری این کتاب چنین می نگارد:

انگیزه من در تألیف این کتاب، آن بود که چون آرزویم در زیارت علی بن موسی الرضا علیه السلام برآورده شد، به نیشابور برگشتم و در آن جا اقامت گزیدم، و دیدم بیشتر شیعیانی که به نزد من آمد و شد می کردند، در امر غیبت، حیران اند و در باره امام قائم علیه السلام شبهه دارند و از راه راست، منحرف شده و به رأی و قیاس روی آورده اند.

پس با استمداد از اخبار وارد شده از پیامبر خدا و ائمه اطهار-صلوات الله علیهم- تلاش خود را برای ارشاد ایشان به کار بستم تا آنها را به حق و صواب، راه نمایی

کنم، تا این که شیخ نجم الدین محمد بن حسن بن محمد بن احمد بن علی بن صلت رضی الله عنه- که از اهل فضل، علم و شرف و از دانشمندان قم بود- از بخارا بر ما وارد شد. از آن جا که وی دیندار و خوش فکر و راست کردار بود، از دیرباز، آرزوی ملاقات او را داشتم و مشتاق دیدار او بودم. پدرم از جدّ او محمد بن احمد بن علی بن صلت روایت می کرد و علم، عمل، زهد و فضلش را می ستود و احمد بن محمد بن عیسی، با آن فضل و جلالتی که داشت، از ابوطالب عبد الله بن صلت قمی رضی الله عنه روایت می کرد. او زنده بود تا آن که محمد بن حسن صفّار با او دیدار کرد و از او روایت نمود.

خدای متعال را سپاس گفتم که دیدار این شیخ را- که از آن خاندان رفیع بود- نصیبم ساخت و به برادری اش گرامی ام داشت و دوستی و صفایش را به من ارزانی فرمود. یک روز که برایم سخن می گفت، کلامی از یکی از فلاسفه و منطقیان بزرگ بخارا نقل کرد که آن کلام، او را در مورد قائم علیه السلام حیران ساخته بود و به واسطه طول غیبتش و انقطاع اخبارش، او را به شک و تردید انداخته بود. پس من فصولی در اثبات وجود آن قائم علیه السلام بیان کردم و اخباری از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام در غیبت آن امام، روایت نمودم. او پیدان اخبار، آرامش یافت و شک و تردید و شبهه از قلب او زایل شد و احادیث صحیحی را که از من فرا گرفت، به سمع و طاعت و قبول و تسلیم پذیرفت و از من درخواست کرد که در این موضوع، کتابی برایش تألیف کنم. من نیز درخواست او را پذیرفتم و به او وعده دادم که هر گاه خداوند، وسایل مراجعتم را به محلّ استقرار و وطنم- شهر ری- فراهم کند، به گردآوری آنچه خواسته است، اقدام نمایم.

در این میان، شبی در باره خانواده و فرزندان و برادران و نعمت ها و آنچه در شهر ری باز گذاشته بودم، می اندیشیدم که ناگاه خواب بر من غلبه کرد و در خواب دیدم گویا در مکه هستم و به گرد بیت الله الحرام طواف می کنم و در شوط هفتم، به حجر الأسود رسیدم. آن را استلام کردم و بوسیدم و این دعا را می خواندم: «أَمَانَتِي أَدَيْتُهَا وَ

این، امانت من است که آن را تأدیه می‌کنم و پیمان من است که آن را تعاهد می‌کنم تا به ادای آن، گواهی دهی».

آن‌گاه مولایمان صاحب‌الزمان-صلوات‌الله‌علیه-را دیدم که بر در خانه کعبه ایستاده است و من با دلی مشغول و حالی پریشان به ایشان نزدیک شدم. امام علیه‌السلام در چهره من نگرست و راز درونم را دانست. بر او سلام کردم و او پاسخم را داد.

سپس فرمود: «چرا در موضوع غیبت، کتابی تألیف نمی‌کنی تا اندوهت را زایل سازد؟».

گفتم: ای پسر پیامبر خدا! پیش‌تر در باره غیبت، رساله‌هایی تألیف کرده‌ام.

فرمود: «نه به آن طریق. اکنون تو را امر می‌کنم که در باره غیبت، کتابی تألیف کنی و غیبت انبیا را در آن باز گویی».

آن‌گاه قائم-صلوات‌الله‌علیه-گذشت. من از خواب برخاستم و تا طلوع فجر به دعا و گریه و درد دل کردن و شکوه نمودن پرداختم و چون صبح دمید، تألیف این کتاب را آغاز کردم تا امر ولی و حجت خدا را امتثال کرده باشم، در حالی که از خدای متعال، کمک می‌خواهم و بر او توکل می‌کنم و از تقصیرات خود، آمرزش می‌خواهم: «وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ؛ (2) توفیق من جز به [یاری] خدا نیست. بر او توکل کرده‌ام و به سوی او باز می‌گردم».

2/4: شیخ مفید

862. یکی از عنایات ولی امر علیه‌السلام، اصلاح فتوایی از شیخ مفید در باره زن بارداری است که

ص: 205

1- (1). بخشی از دعایی است که در طواف، هنگام استلام و بوسیدن حجر الأسود وارد است (الکافی: ج 4 ص 403 ح 3). [1]

2- (2). هود: آیه 88. [2]

3- (3). کمال‌الدین: ص 3. [3]

از دنیا رفته بود؛ ولی کودکش در شکمش زنده بود.

میرزا محمد تنکابنی (1) می نویسد: مردی روستایی به خدمت شیخ مفید رسید و سؤال کرد که زنی حامله فوت شده و حملش زنده است. آیا باید شکم آن زن را شکافت و طفل را بیرون آورد، یا این که او را با حمل، دفن نماییم؟ شیخ فرمود: او را با حمل، دفن کنید. مرد برگشت و در میان راه، سواری را دید که به سرعت می تازد و می آید. چون نزدیک رسید، به او فرمود: «ای مرد! شیخ گفته است که شکم زن را بشکافید و طفل را بیرون آورده و زن را دفن کنید».

آن مرد، همان طور که سوار گفته بود، عمل کرد. بعد از چندی، او ماجرا را برای شیخ مفید نقل کرد. شیخ گفت: من کسی را نفرستادم. معلوم می شود آن کس صاحب الزمان علیه السلام بوده است و اینک که در احکام شرعی خطا می کنم، همان بهتر که دیگر فتوا ندهم. پس در خانه را بست و از خانه خارج نشد. ناگاه از صاحب الأمر، توقیعی صادر شد: «ای شیخ مفید! تو فتوا بده، ما اصلاح و استوارش می نمایم».

پس شیخ مفید، بار دیگر بر مسند فتوا نشست. (2)

863. قاضی نور الله شوشتری (3) می گوید: چند بیت به صاحب الأمر منسوب است که در رثای شیخ مفید گفته اند و بر قبر او نوشته شده است:

لا صوت الناعی بفقدک إله یوم علی آل الرسول عظیم

ص: 206

1- (1). میرزا محمد بن سلیمان تنکابنی واعظ (1235-1310 ق): وی صاحب آثاری از جمله قصص العلماء به زبان فارسی است (أعیان الشیعة: ج 9 ص 350). [1]

2- (2). قصص العلماء: ص 384 (با اندکی تصرّف)، عنایات حضرت مهدی موعود به علماء و مراجع تقلید: ص 50.

3- (3). قاضی نور الله بن شریف الدین بن نور الله مرعشی حسینی شوشتری، مشهور به امیر سیّد و نام بردار به شهید ثالث: در 956 ق در شهر شوشتر به دنیا آمد و به هند رفت و اکبرشاه، پادشاه هند، او را به منصب قضاوت برگزید. وی به خاطر نوشتن کتاب إحقاق الحقّ در دوران جهانگیر به سال 1019 ق در شهرهای هند به شهادت رسید. قاضی کتاب ها و نوشته هایی دارد از جمله آنها مجالس المؤمنین [2] در باره شخصیت های مشهور شیعه است (أعیان الشیعة: ج 10 ص 228، [3] الأعلام، زرکلی: ج 8 ص 52). [4]

إن كان قد غيبت في جدث الثرى

خبر بد آورنده، آهنگ فقدان تو را سر ندهد؛

زیرا روز مرگ تو، بر خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله، روز سخت و بزرگی است.

اگر تو در میان خاک پنهان شدی،

پس علم و توحید در تو مقیم و متمرکز است.

هر گاه علومی از درس ها بر تو قرائت می شد،

مهدی قائم، شادمان می گردید.

3/4: سید ابن طاووس

864. سید علی بن طاووس می گوید: شبی در سامرا بودم که به هنگام سحر، دعای قائم علیه السلام را شنیدم و بخشی از آن را که به ذکر مردگان و زندگان می پرداخت و برای آنها دعا می کرد، حفظ کردم: «وَأَبْقِهِمْ أَوْ قَالَ: وَأَحْيِهِمْ فِي عِزِّنا وَمُلْكِنَا أَوْ سَلْطَانِنَا وَدَوْلَتِنَا؛ و آنان را در روزگار عزت و فرمان روایی و تسلط و دولت ما باقی بدار» یا فرمود: «زنده بدار».

این ماجرا در شب چهارشنبه سیزده ذی قعدة سال 638ق، رخ داد (1). (2)

ر.ک: ص: 121 (کسانی که سید ابن طاووس گزارش کرده)

ص: 207

-
- 1- (2). مهج الدعوات: ص 353، بحار الأنوار: ج 52 ص 61 ح 50، نجم الثاقب: ص 296 ح 18.
 - 2- (3). از کسی که نامش را نمی برم، شنیدم که با مولایمان [صاحب الزمان علیه السلام] - که دروهای خدا بر او باد- ارتباط دارد که اگر زمینه ذکر آنها فراهم شود، دفترها را پر خواهد کرد و همه بر وجود داشتن، زنده بودن و کرامت های قائم علیه السلام- که درود خدا بر او باد- دلالت دارند (رسالة عدم مضایقة الفوائت «حاشیه در مجله تراثنا: سال دوم، ش دوم و سوم» ص 353، نجم الثاقب: ص 292 ح 12).

865. میرزا محمد تنکابنی می گوید: از آخوند ملا صفر علی لاهیجی (1) شنیده ام از استادش آقا سید محمد فرزند آقا سید علی صاحب مناہل (2) حکایت می کرد که می فرمود:

علامه (3) در شب جمعه ای، تنها به زیارت سید الشهداء می رفت و بر درازگوشی سوار و تازیانه بر دستش بود. در میانه راه، شخص عربی پیاده به علامه پیوست و با هم به گفتگو پرداختند. چون قدری با هم سخن گفتند، بر علامه معلوم شد که این شخص، مرد فاضلی است. پس در باره مسائل علمی با هم صحبت کردند و علامه فهمید که آن شخص، بسیار عالم و بافضیلت است. علامه، مشکلات علمی اش را از آن شخص سؤال می کرد و آن شخص مشکلات و معضلات او را حل می نمود تا این که سخن به مسئله ای رسید و آن شخص، فتوایی فرمود که علامه، منکر آن شد و گفت که: حدیثی بر طبق فتوا نداریم.

آن مرد فرمود: «شیخ طوسی، حدیثی در این باره در کتاب تهذیب ذکر کرده است.

شما از اول کتاب تهذیب، فلان قدر ورق بشمارید. در فلان صفحه، در فلان سطر، این حدیث، مذکور است».

علامه در حیرت بود که این شخص کیست. از آن مرد پرسید که: آیا در این زمان - که غیبت کبراست - می توان صاحب الامر علیه السلام را دید یا نه؟

در این هنگام، تازیانه از دست آن مرد افتاد. پس خم شد و تازیانه را از زمین

ص: 208

1- (1). صفر علی لاهیجی قزوینی (م قبل از 1264ق): وی شاگرد سید محمد مجاهد و سید محمدباقر حجة الإسلام اصفهانی است. وی تألیفاتی دارد از جمله: رساله فی الدراية و الفقه الاستدلالي (أعيان الشيعة: ج 7 ص 389 ش 1354، قصص العلماء: ص 92).

2- (2). سید مجاهد امیر سید محمد بن امیر سید علی بن امیر محمد علی طباطبایی حائری (م 1242 ق). است. المناهل، کتاب وی در فقه است. (ر.ک: الذريعة: ج 2 ص 253 ش 1019 و ج 22 ص 352 ش 7403). [1]

3- (3). منظور علامه حلی (م 726ق) است (ر.ک: ص 96 ح 812).

بر گرفت و در میان دست علامه گذاشت و فرمود: «چگونه صاحب الزمان علیه السلام را نمی توان دید، حال این که دست او در میان دست توست؟».

علامه، بی اختیار، خود را از درازگوش به زیر انداخت که پای ایشان را ببوسد که غش کرد. چون به هوش آمد، کسی را ندید.

بعد از این که به خانه برگشت، به کتاب تهذیب مراجعه کرد و آن حدیث را در همان صفحه و سطر - که قائم علیه السلام نشانی داده بود - یافت. علامه به خط خود در حاشیه کتاب تهذیب در آن صفحه نوشت: این حدیث، آن چیزی است که صاحب الامر علیه السلام به آن خبر داد و در صفحه و سطر این کتاب، نشان داد.

آخوند ملا صفر علی می گفت که: استادم آقا سید محمد، نقل می کرد: من همان کتاب را دیدم و در حاشیه آن حدیث، خط علامه را خواندم که به مضمون سابق بود. (1)

866. سید شهید قاضی نور الله شوشتری، در ضمن احوالات آیه الله علامه حلی می گوید: از جمله مراتب عالی ای که سبب امتیاز شیخ (علامه حلی) شد و در میان اهل ایمان، شهرت یافته، آن است که یکی از علمای اهل سنت - که در بعضی از فنون علمی، استاد جناب شیخ بود - کتابی در ردّ مذهب شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس، آن را برای مردم می خواند و آنها را گم راه می کرد و از بیم آن که مبادا کسی از علمای شیعه ردّ آن کند، آن را به کسی نمی داد که بنویسد. جناب شیخ، همیشه در صدد بود که آن را به دست آورد تا بتواند آن را رد نماید. علامه ناگزیر شد علاقه استاد و شاگردی را وسیله عاریت گرفتن کتاب یاد شده نماید. چون آن شخص نخواست که یکباره دست رد بر سینه درخواست او نهد، گفت: سوگند یاد کرده ام که این کتاب را بیش از یک شب پیش کسی نگذارم. جناب شیخ، آن قدر را نیز غنیمت دانسته،

ص: 209

1- (1). زندگی دانشمندان (قصص العلماء): ص 346، دار السلام: ص 288 ح 15، إلزام الناصب: ج 2 ص 32 ش 19.

کتاب را گرفت و به خانه بُرد که در آن شب، به قدر امکان از آن نقل نماید و چون به کتابت آن اشتغال یافت و نیمی از شب گذشت و خواب بر او مستولی شد، صاحب الأمر علیه السلام پیدا شد و به شیخ فرمود که: «کتاب را به من واگذار کن و تو بخواب». (1)

چون شیخ از خواب بیدار شد، دید که آن نسخه به کرامت صاحب الأمر علیه السلام، تمام شده است. (2)

5/4: مقدس اردبیلی

867. علامه مجلسی آورده است: سید فاضل، امیر علام تفرشی - که شاگرد مقدس اردبیلی و مردی پارسا و با فضل بوده - نقل می کند: شبی در صحن روضه مقدسه امیر مؤمنان علیه السلام بودم. بیشتر شب، گذشته بود و این سو و آن سو می رفتم که دیدم مردی به طرف روضه مقدسه می آید. به سویش رفتم. نزدیک که شدم، او را شناختم. استاد فاضل، عالم، هوشمند و باتقوایمان، مولا احمد اردبیلی (3) - که خداوند، روحش را پاک بدارد - بود. خودم را از او پنهان داشتم تا آن که نزدیک در رسید. در، بسته بود؛ اما چون او به آن رسید، باز شد و داخل روضه شد. شنیدم که با کسی نجوا می کند.

سپس خارج شد و در را بست و من هم پشت سرش رفتم تا از روضه و نجف خارج شد و به سمت مسجد کوفه رفت. من پشت سر او، به گونه ای که مرا نبیند،

ص: 210

1- (1). محدث نوری می گوید: ظاهر عبارت، موهم این است که دیدار و گفتگو در بیداری بوده، که بعید است و ظاهراً در خواب بوده است. و الله العالم (جنة المأوی).

2- (2). مجالس المؤمنین: ص 573، [1] جنة المأوی (چاپ شده در بحار الأنوار: ج 53: ص 252 ح 22، نجم الثاقب: ص 294 ح 15. در نجم الثاقب می گوید: علی بن ابراهیم مازندرانی، معاصر علامه مجلسی، در کشکول به نحو دیگری آورده است.

3- (3). شخصیت بزرگوار والا، احمد بن محمد اردبیلی، عالم فاضل، دقیق، عابد، ثقه، پارسا، عالی قدر و عالی مقدار، کتاب هایی دارد که از جمله آنها حدیقه الشیعة است. او در سال 993ق از دنیا رفت (أمل الآمل: ج 2 ص 23 ش 57). [2]

بودم. داخل مسجد شد و به سمت محرابی که امیر مؤمنان علیه السلام در آن شهید شده بود، رفت و مدتی طولانی ماند و سپس بازگشت و از مسجد به سمت نجف رفت. من پشت سر او بودم تا به [مسجد] حنانه رسید. سرفه ام گرفت و نتوانستم سرفه نکنم.

او متوجه من شد و مرا شناخت و گفت: تو میرِ عَلّام هستی؟ گفتم: آری. گفت: این جا چه می کنی؟ گفتم: از هنگامی که به روضه مقدّسه وارد شدم تا کنون، با شما هستم و تو را به حقّ صاحب این قبر، سوگند می دهم که از آغاز تا پایان آنچه امشب بر تو گذشته است، برایم بگویی! گفت: به تو می گویم، به شرط آن که تا زنده ام، به کسی نگوئی. چون از من پیمان گرفت، گفت: در باره برخی از مسائل علمی که برای من مشکل شده بود، می اندیشیدم. به دلم افتاد که نزد امیر مؤمنان علیه السلام بیایم و آنها را از ایشان بپرسم. هنگامی که به در رسیدم، همان گونه که دیدی، بدون کلید انداختن، باز شد و من داخل روضه شدم و با خدای متعال، مناجات و گریه و زاری کردم تا مولایم پاسخم را بدهد. صدایی از قبر شنیدم که می فرمود: «به مسجد کوفه برو و از قائم پیرس که او امام زمان توست».

به محراب [مسجد کوفه] رفتم و مسئله ها را از او پرسیدم و اکنون در حال بازگشت به خانه ام هستم. (1)

6/4: مجلسی اوّل

868. ملاً محمدتقی مجلسی (مجلسی اوّل) (2) - در ضمن شرح حال متوکل بن عمیر، راوی

ص: 211

1- (1). بحار الأنوار: ج 52 ص 174، الأنوار النعمانیة: ج 2 ص 303، نجم الثاقب: ص 391.

2- (2). مولای محمدتقی اصفهانی مشهور به مجلسی اوّل (1003-1070ق): او شخصی فاضل، عالم، محقق، متبحر، زاهد، عابد، ثقة، متکلم و فقیه و محدث بود. وی از شاگردان شیخ بهایی بود که در علوم اسلامی، از بزرگان روزگار خود به شمار می رفت. آثاری دارد از جمله شرح الصحیفة (ر.ک: أمل الآمل: ج 2 ص 252 ش 742، أعیان الشیعة: ج 9 ص 193 ش 442).

صحیفه سجّادیه- می گوید: من در اوایل بلوغ برای کسب خشنودی خدای متعال می کوشیدم و همواره به یاد خدا بودم تا میان خواب و بیداری، امام زمان علیه السلام را دیدم که در مسجد جامع قدیم اصفهان، نزدیک در «طنبی»- که اکنون مَدْرَس من است- ایستاده است. بر او سلام کردم و خواستم پایش را ببوسم؛ اما مرا گرفت و نگذاشت.

از این رو دستش را بوسیدم و از او مسئله هایی را که برایم مشکل شده بود، پرسیدم.

یکی از آنها این بود که در نمازم وسواس داشتم و می گفتم نمازم آن گونه نیست که از من خواسته شده است و مشغول قضای آنها بودم و نمی توانستم نماز شب بخوانم. از استادمان شیخ بهایی رحمه الله نیز پرسیدم. گفت: یک نماز ظهر و عصر و مغرب را به قصد قضا نماز شب بخوان و من چنین می کردم. از امام عصر پرسیدم: نماز شب بخوانم؟

فرمود: «بخوان و آن گونه که [تیت] می کردی، نکن».

همچنین سؤال هایی پرسیدم که اکنون در خاطر من مانده است. سپس گفتم: ای مولای من! برایم میسر نیست که هر زمان به خدمتت برسم. نوشته ای به من بده تا همیشه مطابق آن عمل کنم.

فرمود: «به خاطر تو کتابی به مولایمان محمد تاج- که من او را در خواب می شناختم- داده ام. برو و از او بگیر».

من از دری که رو به روی صورت امام علیه السلام بود، از مسجد خارج شدم و به سمت دار البطیخ (محلّه ای در اصفهان آن روزگار) رفتم. هنگامی که به آن شخص رسیدم و او مرا دید، به من گفت: صاحب الأمر، تو را نزد من فرستاده است؟ گفتم: آری. او کتابی کهن از جیش بیرون آورد. من آن را گشودم. دیدم که کتاب دعاست. آن را

بوسیدم و بر چشمم نهادم و از نزد او به سوی صاحب الأمر برگشتم. در این هنگام، بیدار شدم، در حالی که آن کتاب همراهم نبود و شروع به گریه و زاری کردم تا آن که صبح شد.

هنگامی که از نماز و تعقیبات نماز فارغ شدم، فکر کردم که مولایمان محمد، همان شیخ [بهایی] است و علت نامیده شدنش به تاج، شهرت [و سرآمد بودن] او میان علماست. از این رو، به مدرّس او که کنار مسجد جامع بود، رفتم. او را سرگرم مقابلهٔ صحیفه دیدم و کسی که روخوانی می کرد، سیّد صالح امیر ذوالفقار گلپایگانی بود. لختی نشستیم تا فارغ شد.

به نظرم او در [حال خواندن] سند صحیفه بود؛ اما به سبب اندوه و غم و غصّه ام، نفهمیدم چه می گویند. با حالی گریان و نالان نزد شیخ رفتم و رؤیایم را گفتم و همچنان به خاطر از دست دادن کتاب می گریستم.

شیخ گفت: بشارت باد به علوم الهی و معارف یقینی و همهٔ آنچه که همیشه می خواستی. بیشتر صحبت من با شیخ در بارهٔ تصوّف بود و او به آن تمایل داشت؛ ولی من دلم آرام نگرفت و گریان و اندیشناک بیرون آمدم تا به دلم افتاد به همان سمتی بروم که در خواب رفته بودم. هنگامی که به دار البطیخ رسیدم، مردی صالح به نام آقا حسن را دیدم که ملقب به «تاج» بود. هنگامی که به او رسیدم و سلام کردم، گفت: ای فلان! کتاب های وقفی مرا هر کدام از طلاب که می گیرند، به شرطهای وقفش عمل نمی کنند؛ ولی تو عمل می کنی. بیا و به این کتاب ها بنگر و هر کدام را که نیاز داری، بردار. من با او به کتاب خانه اش رفتم. اولین چیزی که به من داد، همان کتابی بود که در خواب دیده بودم.

شروع به گریه و ناله کردم و گفتم: مرا کفایت می کند. به یاد ندارم که خوابم را برایش گفتم یا نه و نزد شیخ [بهایی] آمدم و به مقابله با نسخهٔ او - که جدّ پدری اش

از روی نسخه شهید [اول] استنساخ کرده بود- پرداختم. شهید، نسخه اش را از روی نسخه فقیه فاضل، عمید الرؤسا [رضی الدین ابو منصور هبة الله بن حامد حلی] (1) و ابن سکون [ابو الحسن علی بن محمد بن محمد بن علی حلی] نوشته و با نسخه ابن ادريس، با واسطه یا بی واسطه، مقابله کرده بود. نسخه ای که صاحب الأمر علیه السلام به من داد نیز استنساخ شده از خط شهید بود و نهایت موافقت را با آن داشت. حتی در نوشته های در حاشیه نیز مانند آن بود. پس از آن که متن مقابله را به پایان رساندم، مردم مقابله را نزد من آغاز کردند و به برکت عطای حجّت علیه السلام صحیفه کامله، در همه سرزمین ها، مانند خورشید در هر خانه ای می درخشد، بویژه در اصفهان که بیشتر مردم، چند صحیفه دارند و بیشتر آنها صالح و اهل دعا و بسیاری از آنها مستجاب الدعوه شده اند. و این آثار معجزه صاحب الأمر علیه السلام است و دانش هایی را که خداوند متعال به وسیله صحیفه به من بخشیده است، نمی توانم بشمارم و آن از فضل خداوند بر ما و مردم است و ستایش، ویژه خدای جهانیان است. (2)

869. همو در کتاب روضة المتّمين آورده است: هنگامی که خداوند متعال، مرا به زیارت امیر مؤمنان علیه السلام توفیق داد و در حوالی روضه مبارکه ایشان مجاهده با نفس را آغاز کردم، خداوند متعال به برکت ایشان ابواب مکاشفه را به رویم گشود؛ مکاشفاتی که عقول ضعیف، آنها را نمی پذیرد.

در آن عالم (در حال خواب و بیداری) هنگامی که در رواق عمران بودم، دیدم در سامرا هستم و مرقد امام هادی علیه السلام و امام عسکری علیه السلام را در نهایت بلندی و زیبایی دیدم و بر روی قبر آن دو امام همام، پوششی سبز از پوشش های بهشت دیدم که

ص: 214

1- (1). فقیه و فاضل و ادیب بود (الکنی و الألقاب: ج 2 ص 486). [1]

2- (2). روضة المتّمين: ج 14 ص 418، جنة المأوی (چاپ شده در بحار الأنوار: ج 53): ص 276 ح 41، نجم الثاقب: ص 392 ح 64.

مانند آن را در دنیا ندیده بودم. دیدم که مولای ما و مولای همهٔ مردم، صاحب العصر و الزمان علیه السلام پشت به قبر و رو به در، نشسته است. او را که دیدم، با صدای بلند، مانند مدّاحان، شروع به خواندن این زیارت (زیارت جامعه) کردم و چون به آخر رسیدم، فرمود: «چه خوب زیارتی است!».

گفتم: مولای من! فدایت شوم! زیارت جدّ شماست و به قبر اشاره کردم.

فرمود: «آری؛ وارد شو».

و چون وارد شدم، نزدیک در ایستادم. فرمود: «پیش بیا».

گفتم: مولای من! می ترسم به خاطر ترک ادب، کافر گردم.

فرمود: «اگر با اجازهٔ ما باشد، اشکالی ندارد».

پس، ترسان و لرزان، اندک اندک پیش رفتم. فرمود: «پیش بیا، پیش بیا!».

رفتم تا نزدیک ایشان علیه السلام شدم.

فرمود: «بنشین».

گفتم: مولای من! می ترسم.

فرمود: «مترس»، و مانند بردگان که فراروی مولای جلیل می نشینند، نشستم.

فرمود: «راحت باش و چهارزانو بنشین؛ چون تو پیاده و پابرهنه آمدی و به زحمت افتادی».

خلاصه، قائم علیه السلام نسبت به بندهٔ خود، الطاف عظیم و مکالمات لطیفی فرمود که شمارش آنها ممکن نیست و اکثرش را فراموش کرده ام.

سپس از این رؤیا برخاستم. در آن روز، با آن که مدّت زیادی راه بسته بود و موانع بزرگی پدید آمده بود، همهٔ موانع به فضل خدا بر طرف گردید و اسباب این زیارت، مهیّا شد و زیارت پیاده و پابرهنه، همان گونه که صاحب الزمان علیه السلام فرموده بود، میسر گردید.

شبی در روضه مقدسه بودم و این زیارت را مکرر خواندم و در راه و در روضه، کرامات عجیب، بلکه معجزات غریبی آشکار شد که ذکر آن به طول می انجامد.

خلاصه، تردید ندارم که این زیارت، با تأیید صاحب الأمر علیه السلام از ابو الحسن امام هادی علیه السلام است و این که کامل ترین و بهترین زیارت هاست؛ بلکه پس از آن رؤیا، اکثر اوقات، ائمه علیهم السلام را با آن زیارت می کنم و در عتبات عالیات، جز با این زیارت، آنها را زیارت نکردم. (1)

7/4: شیخ حرّ عاملی

870. فقیه و محدث جلیل القدر، شیخ حرّ عاملی می گوید: من خودم معجزاتی در خواب از آن جناب به صورت مکرر دیده ام، از جمله این که: در دوران کودکی، حدود ده سالگی، گرفتار مرض بسیار سختی شدم، به طوری که بستگانم از سالم شدنم مأیوس شده، یکسره از من دست شسته، شروع به گریه و زاری نموده و مہیای عزا شدند و یقین داشتند که من همان شب خواهم مُرد. من در همان موقع، در بین خواب و بیداری به زیارت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و دوازده امام مشرف شدم و به آنان سلام دادم و با یک یک آنها مصافحه کردم. به خوبی در نظر دارم که بین من و امام صادق علیه السلام کلامی رد و بدل شد که اکنون آن را به خاطر ندارم، جز این که می دانم ایشان در حقّ من دعا فرمود. هنگامی که به صاحب الزمان رسیدم، بر ایشان سلام کرده و پس از مصافحه، شروع به گریه نمودم و گفتم: ای مولای من! می ترسم قبل از این که بهره خود را از علم و عمل بگیرم، در این مرض بمیرم.

صاحب الزمان علیه السلام فرمود: «ترس به خود راه مده که در این مرض نخواهی مُرد و خدا تو را از این مرض، نجات می دهد و عمر طولانی خواهی کرد».

ص: 216

سپس قدحی که در دست داشتند، به من مرحمت نموده، از آن نوشیدم و در همان حال، خوب شدم و مریضم به کلی بهبود یافت. برخاستم و نشستم. بستگانم از این حال در شگفت شدند؛ ولی من تا چند روز، جریانی را که دیده بودم، برای آنها نقل نکردم. (1)

8/4: وحید بهبهانی

871. عالم بزرگوار وحید بهبهانی (2) فرموده است: در اوان ورودم به کربلا مردم را موعظه می کردم. روزی بر بالای منبر در اثنای سخن، حدیث شیرینی که در خرائج راوندی است، بر زبانم جاری شد که مضمون آن، این است که: زیاد نگویید که چرا قائم علیه السلام ظهور نمی کند؛ چون طاقت و توانایی سلوک با او را ندارید؛ زیرا لباس او زبر و خوراک او نان جو است. بعد گفتم که: از الطاف الهی، غیبت صاحب الزمان است؛ زیرا قوت اطاعت از ایشان در ما نیست.

در این هنگام، اهل مجلس به یکدیگر نگاه کردند و با هم شروع به نجوا نمودند.

از جمله می گفتند: این مرد، راضی نیست امام زمان ظهور کند که مبادا ریاست از وی زایل شود!

به حدی زمزمه در آنها بالا- گرفت که ترس در دلم افتاد. با سرعت از منبر فرود آمدم و به خانه رفتم و در را به روی مردم بستم. پس از ساعتی، کسی در زد. پشت در آمدم و گفتم: کیستی؟

گفت: فلانی ام که سجاده تو را به مسجد می بردم.

ص: 217

1- (1). إثبات الهداة: ج 7 ص 378 باب 33 فصل 17.

2- (2). وحید بهبهانی (1117-1205 ق)؛ وی صاحب تألیفات فراوانی در فقه و اصول و از بزرگ ترین و نامورترین فقیهان است که اخباری گری را برانداخت.

در را گشودم و او سجّاده را از همان جا به صحن خانه انداخت و گفت: ای مرتدا! سجّاده خود را بردار، که در این مدّت، به عبث به تو اقتدا کردیم و عبادت خود را باطل به جای آوردیم.

من سجّاده را برداشتم و آن مرد رفت و من از ترس، در را محکم بستم و متحیّر نشستم. چون پاسی از شب گذشت، در زدند. من با خوف تمام، پشت در رفتم و گفتم: کیستی؟

دیدم همان سجّاده بردار است که با عجز و مسکنت و التماس و اصرار، عذر می خواهد و قسم های غلیظ و شدید به من می دهد که در را بکشایم و من از خوف در را نمی گشودم. آن قدر سوگند یاد کرد و اظهار عجز نمود که به صدق او یقین پیدا کردم و در را گشودم. ناگاه دیدم بر قدم های من افتاد و پاهای مرا بوسید. به او گفتم:

ای مرد مسلمان! آن سجّاده آوردن و مرا مرتد خواندن چه بود و این به قدم من افتادن و بوسه دادن چیست؟!

او گفت: مرا ملامت نکن. چون از نزد شما رفتم و نماز مغرب و عشا را به جا آوردم و خوابیدم، در عالم رؤیا دیدم که صاحب الزمان علیه السلام ظهور فرمود. من با شتاب فراوان خدمتش مشرف شدم.

ایشان به من فرمود: «فلانی! این عباى تو، از مال فلان است و تو ندانسته از دیگری گرفته ای. باید آن را به صاحبش برگردانی.»

من عبا را به صاحب اصلی اش برگرداندم.

آن گاه فرمود: «این قباى تو، مال فلان شخص است و تو آن را از دیگری خریده ای. باید آن را هم به صاحبش رد کنی.»

همچنین امر می نمود تا تمام لباس هایم را به دیگران دادم. آن گاه به سراغ خانه و ظروف و فرش ها و مواشى و باغ و بوستان من و سایر وسایل آمد و برای هر یک،

مالکی معین نمود و به او برگرداند.

سپس فرمود: «زنی که در نکاح توست، خواهر رضاعی توست و تو ندانسته، او را تزویج کرده ای. او را هم به اهلش برگردان».

من او را هم برگرداندم. در این هنگام، پسر من - که قاسمعلی نام دارد - پیدا شد.

همین که نظر امام علیه السلام بر او افتاد، فرمود: «این پسر نیز از همین زن پیدا شده و فرزند حرام است. این شمشیر را بردار و گردن او را بزن».

من در این هنگام، خشمگین شدم و گفتم: به خدا قسم که تو سید و از ذریه پیغمبر نیستی، تا چه رسد که صاحب الزمان باشی!

همین که این سخن را گفتم، از خواب بیدار شدم و دانستم که ما را قوت و نیروی اطاعت و فرمان برداری از او نیست و صدق فرمایش جناب عالی بر من معلوم شد.

من از کرده خود نادم و از گفته خود پشیمانم. اکنون مرا عفو نما. (1)

9/4: شیخ حسین نجف

872. آیه الله سید موسی شبیری زنجانی (2) می گوید که: مرحوم شیخ حسین نجف (م 1251 ق) از علمای بسیار باتقوا و پرهیزگار و از اصحاب خاص سید بحر العلوم بود. سید بحر العلوم آرزو می کرد که شیخ حسین نجف بر جنازه او نماز بخواند. آقای آخوند ملا علی همدانی نقل می کرد: در رساله ای که شیخ محمد طه نجف، نوه دختری شیخ حسین نجف، در سرگذشت شیخ حسین نوشته، نقل شده است: زمانی، شیخ حسین نجف از سفر حج به نجف باز گشته بود. سید بحر العلوم به دیدن او می رود

ص: 219

1- (1). خزینة الجواهر: ج 2 ص 1081 ش 2 (با اندکی تصرف، به نقل از معدن الأسرار: ج 3 ص 94)، عنایات حضرت مهدی موعود به علماء و مراجع تقلید: ص 65.

2- (2). آیه الله سید موسی شبیری زنجانی (متولد 1306 ش): از مراجع تقلید کنونی و رجالی معروف معاصر است. از جمله اساتید وی، پدرش آیه الله سید احمد زنجانی و آیه الله بروجردی و آیه الله محقق داماد است.

و سه بار می گوید: «هنیئاً لک؛ گوارا باد بر تو!». سپس می فرماید: بار اول گفتم: «هنیئاً لک»، به جهت تشرّف شما به مکّه مکرمه. بار دوم گفتم: «هنیئاً لک»، به جهت تشرّف به مدینه منوره، و بار سوم گفتم: «هنیئاً لک»، به جهت زیارت ولیّ عصر -عجل الله فرجه- به یاد داری که در فلان منزل، شخصی با تو هم غذا شد؟ آن شخص، ولیّ عصر علیه السلام بود. (1)

10/4: ملاً محمود عراقی

873. شیخ ملاً محمود عراقی (2) می گوید: حقیر در اوایل شباب- که شاید مقارن سال هزار و دویست و شصت و سه هجری بود- در بلده بروجرد در مدرسه شاه زاده، مشغول تحصیل علم بودم و هوای آن بلد، چون اعتدالی دارد، در ایّام عید نوروز، باغات و اراضی آن، سبز و خرم می گردد و آثار زمستان از برف و برودت هوا زایل می شود؛ لکن دوفسرخ مسافت بلکه کمتر از دروازه شهر گذشته به سمت عراق، آثار زمستان تا اول جوزا (3) غالباً ثابت و برقرار است و حقیر، پس از دخول حَمَل (4)، چون هوا را معتدل دیدم و وقت هم به جهت تفرقه طلب و رسومات عید نوروز، وقت تعطیل بود، با خود خیال کردم که قبر امام زاده لازم التعظیم سهل بن علی را که در قریه معروفه باستانه- که از دهات کزاز که محلات عراق است- واقع گردیده و در هشت فرسخی بروجرد واقع شده، زیارت کنم و جمعی از طلباب هم بعد از اطلاع بر این

ص: 220

-
- 1- (1). جرعه ای از دریا: ج 2 ص 329.
 - 2- (2). شیخ محمود بن جعفر بن باقر میثمی عراقی (1240-1308 یا 1310 ق): وی ساکن طهران و از شاگردان شیخ مرتضی انصاری است. صاحب تألیفاتی است از جمله کفایة الراشدین فی الردّ علی المبدعین، دار السلام فی أحوال صاحب الزمان و در نجف مدفون است (أعیان الشیعة: ج 10 ص 103، [1] الذریعة: ج 13 ص 328 ش 1209 و ج 18 ص 91 ش 825). [2]
 - 3- (3). برج سوم از برج های دوازدهگانه، برابر با خرداد.
 - 4- (4). برج اول از برج های دوازدهگانه، برابر با فروردین.

اراده موافقت کرده، با کفش و لباسی که مناسب هوای بروجرد بود، پیاده بیرون آمدیم و تا پایه گردنگاه- که تقریباً در یک فرسخی شهر واقع است- آمده، در میان گردنگاه برف دیده شد. نظر به آن که برف در کوهستان تا ایام تابستان هم می ماند، اعتنایی نکردیم. چون از گردنه، بالا رفتیم، صحرا را پُر از برف دیدیم؛ لکن چون جاده کوبیده بود و آفتاب هم تابیده بود و مسافت هم تا به مقصود زیاد بر شش فرسخ نمانده بود، به ملاحظه این که دو فرسخ دیگر را هم در آن روز می رویم و شب را هم که شب چهارشنبه بود، در بعضی دهات واقعه در اثنای راه می خوابیم، باز هم اعتنایی نکرده، روانه شدیم، مگر یک نفر از همراهان که از آن جا برگردید.

پس ما رفتیم تا آن که وقت عصر به قریه رسیده، در آن جا توقف کرده، شب را خوابیدم. چون صبح برخاستیم، دیدیم که برفی تازه افتاده و راه را بسته و جاده را مستور کرده؛ لکن با وجود آن، چون نماز را ادا کردیم و آفتاب هم طلوع کرد، آماده رفتن شدیم. صاحب منزل، مطلع شده، ممانعت نمود و گفت: جاده ای نیست و این برف تازه همه راه ها را پر کرده. گفتیم: باکی نیست؛ زیرا هوا خوب است و دهات هم به یکدیگر اتصال دارد و راه را می توان یافت. لهذا اعتنایی نکرده، روانه شدیم.

آن روز هم با مشقت تمام رفته تا آن که عصر را وارد قریه شدیم که از آن جا تا به مقصود، تقریباً کمتر از دو فرسخ مسافت بود و شب را آن جا در خانه شخصی از اخیار، حاج مراد نام، خوابیدیم. چون صبح برخاستیم، هوا را دیدیم به غایت برودت، و برف دیگر هم زیاد بر برف شب گذشته، باریده بود؛ لکن هوا دیگر ابر نداشت. چون نماز را ادا کردیم و هوا را هم صاف دیدیم و مقصود هم نزدیک بود و شب آینده هم شب جمعه بود و مناسب با زیارت و عبادت و در وقت خروج هم مقصود، درک زیارت این شب بود و به علاوه قریه دیگر فاصله بود میان این قریه و آن محل مقصود که آن قریه تعلق به بعضی ارحام حقیر داشت و با عدم تمکن از وصول به مقصود، توقف در آن قریه از برای صله ارحام هم ممکن بود.

نظر به این همه، باز حرکت کرده، اراده جانب مقصود کردیم. چون صاحب منزل بر این اراده مطلق گردید، در مقام منع اکید بر آمد و گفت: مظان هلاکت است و جایز نیست. جواب گفتیم که: از این جا تا قریه ارحام که مسافت چندان نمی باشد و یک گردنگاه زیاده فاصله نیست و هوای آن طرف هم که مانند این طرف نیست و در یک فرسخ مسافت هم مظنه هلاکت نمی باشد. بالجمله از او اصرار در منع و از ما اصرار در رفتن. آخر الأمر، چون اصرار را مفید ندید، گفت: پس اندک توقف نمایند تا آن که مرا کاری است، آن را دیده، به زودی بیایم. این بگفت و برفت و در اتاق را پیش نمود. چون او برفت، ما با یکدیگر گفتیم که: مصلحت در این است که تا او نیامده، برخیزیم و برویم؛ زیرا اگر بیاید، باز ممانعت می نماید. پس برخاسته، اراده خروج کرده، در را بسته دیدیم. دانستیم که آن مرد مؤمن، حيله در منع ما کرده. بعد از یأس از تأثیر منع لا علاج دیگر باره نشستیم. ناگاه دختری را در میان ایوان آن اتاق دیدیم که کاسه در دست دارد و آمده از موزه- که در ایوان بود- آب ببرد. آن دختر را گفتم که: در را بگشا. او هم غافل از حقیقت امر، در گشود و ما به زودی بیرون آمده، روانه شدیم. بعد از آن که از اتاق و حیاط- که بر بالای تلی واقع بود- بیرون آمدیم و در میان صحرا افتادیم، ناگاه صاحب منزل را از بالای بام- که از برای رفتن برف بر آن برآمده بود-، چشم به ما افتاد. فریاد بر آورد که: آقایان عزیزان! نروید، تلف می شوید.

بیچاره هر قدر اصرار کرد، فایده نداد و اعتنایی نکردیم. چون اصرار را بافایده ندید، دوید که: راه، بسته و ناپیدا می باشد. شروع به ارائه طریق و دلالت راه نمود که:

حالا- که می روید، از فلان مکان و فلان طرف بروید و تا آن مکان که آواز می رسید، بیچاره دلالت می نمود، تا آن که دیگر صدا نمی رسید. پس سکوت کرد و ما روانه شدیم تا آن که مسافتی از آن قریه دور افتادیم و راه هم چون بالمره مسدود بود، نیافتیم و بیخود می رفتیم. گاه بر گودال هایی که برف همواره کرده بود، واقع

می شدیم تا به کمر یا به سینه فرو می رفتیم و گاه می افتادیم، و بدتر از همه، آن بود که رشته قنات آبی هم در آن جا بود که برف و بوران، اثر چاه های آن را مسدود کرده و خوف وقوع در آن چاه ها هم بود و به علاوه آن که راه، ناپیدا و برف هم غالباً از زانو متجاوز و کفش و لباس هم مناسب حضر و هوای تابستان. گاه بعضی رفقا چنان فرو می رفتند که متمکن از خروج نمی گردیدند، تا آن که دیگران اجتماع نمایند و او را از برف و گودال مستور زیر برف، بیرون کشند و با وجود این حالت، چون هوا آفتاب و روشن بود، می رفتیم، اگر چه در هر چند قدم می افتادیم یا آن که در برف فرو می شدیم.

اتفاقاً ابرها به یکدیگر پیوسته، هوا تاریک گردید و برف و بوران، باریدن و وزیدن گرفت و سر تا پا را تر نمود و اعضای ما از وزیدن بادهای سرد و ریختن برف و بوران از کار بماند. لهدا همگی از زندگانی خود مأیوس شده، مظنه به تلف و هلاکت کردیم و انا به و استغفار کرده با یکدیگر شروع به وصیت نمودیم. پس از فراغ از وصیت و آمادگی از برای مردن، حقیر به ایشان گفتم که: نباید از فضل و کرم خداوند، مأیوس شد و ما را بزرگ و ملجأ و ملاذی هست که در هر حال و وقت، قدرت بر اعانت و اغاثه ما دارد. بهتر آن است که به او استغاثه کنیم و دخیل شویم.

گفتند: چه کس را گویی؟ گفتم: امام عصر و صاحب امر، حضرت قائم علیه السلام را گویم.

چون این شنیدند، همگی به گریه در آمدند و ضجه کشیدند و صداها را به «وا غوثاه! أعتنا و أدركنا صاحب الزمان!»، بلند نمودند. ناگاه باد، ساکن و ابرها متفرق شد و آفتاب، ظاهر گردید. چون این را دیدیم، به غایت شاد و مسرور گردیدیم؛ لکن اطراف را به نظر در آورده، از چهار طرف به غیر از تلال و جبال، چیزی ندیدیم و طرف مقصود را ندانستیم و از ترس آن که اگر برویم، شاید جانب مقصود را خطا کرده، به کوهسار مبتلا شویم و طعمه سباع گردیم، متحیر ماندیم. ناگاه دیدم که از طرف مقابل بر بالای بلندی، شخصی پیاده نمایان گردید و به جانب ما می آید.

مسرور شده با یکدیگر گفتیم که این بلندی، بالای همان گردنگاهی است که واسطه میان منزل و مقصود است و این پیاده هم از آن جا می آید. پس او به جانب ما و ما به سمت او روانه شدیم تا آن که به یکدیگر رسیدیم. شخصی بود به لباس عاّمه. او را از اهالی آن دهات گمان کردیم و از او احوال راه را پرسیدیم. گفت: «راه همین است که من آمدم» و به دست، اشاره کرد به آن مکانی که در اوّل در آن جا دیده شد و گفت که: «آن هم ابتدای گردنه است». این بگفت و از ما گذشت و برفت و ما هم از محلّ عبور و جای پای او رفتیم تا آن که به اوّل گردنگاه که آن شخص را در آن جا دیدیم، رسیدیم و آسوده شدیم. اثر قدم او را از آن مکان به آن طرف ندیدیم، با آن که از زمان دیدن او تا رسیدن ما به آن جا هوا در غایت صافی و نمایان، و برف تازه غیر از آن برف سابق نبود و عبور از میان گردنگاه هم بدون آن که قدم در برف جا کند، ممکن نبود و از آن بلندی هم تمام آن هموار، نمایان بود و نظر کردیم آن شخص را در میان هموار هم ندیدیم.

همگی همراهان از این فقره متعجب شدند و هر قدر در اطراف راه نظر انداختند که شاید اثر قدمی بیابند، دیده نشد؛ بلکه از بالای گردنگاه تا ورود به قریه ارحام- که قریب به نیم فرسخ بود- همّت خود را صرف آن کردیم که اثر قدمی بیابیم و ندیدیم و پس از ورود به آن قریه هم پرسیدیم که امروز در این قریه و این طرف گردنگاه، برف تازه بارید. گفتند: نه؛ بلکه از اوّل روز تا حال، همین طور هوا صاف و آفتاب، نمایان بوده، مگر آن که در شب گذشته، قلیل برفی باریده. پس از ملاحظه این شواهد و آن اجابت و اغاثه، بعد از استغاثه، حقیر، بلکه همراهان را به هیچ وجه شکّی نماند در این که آن شخص، آقا و مولای ما یا آن که مأمور خاصی از آن درگاه عرش اشتباه بود. و الله العالم بحقایق الأمور.

(1)

ص: 224

874. ملاً زین العابدین سلماسی، از شاگردان سید بحر العلوم نقل کرده است: من در مجلس درس سید بحر العلوم حاضر بودم که شخصی از امکان رؤیت امام عصر علیه السلام در دوره غیبت کبرا سؤال کرد. سید بحر العلوم - که مشغول قلیان کشیدن بود - ساکت شد و سرش را به زیر انداخت. من می شنیدم که آهسته با خود می گفت: در جواب او چه بگویم؛ در حالی که امام علیه السلام مرا در بغل کشید و به سینه خود چسبانید و از طرفی دستور تکذیب مدعی رؤیت در زمان غیبت داده شده است؟ آن گاه در جواب سؤال کننده فرمود: اهل عصمت علیهم السلام دستور داده اند ادعای کسی که مدعی دیدن حجّت علیه السلام است، تکذیب شود. به همین جمله، قناعت کرد و به آنچه می فرمود، اشاره نکرد. (2)

875. محدث نوری، از زین العابدین سلماسی شنیده که مباشر کارهای سید بحر العلوم به هنگام اقامتش در مکه می گفت: با آن که سید بحر العلوم در غربت و دور از اهل و خانواده بود، اما دست و دل باز و بخشنده بود و غم مخارج را نمی خورد؛ ولی روزگاری، دارایی ها ته کشید و درهمی نیز نداشتیم. عرض حال کردم. چیزی نفرمود و به شیوه معمول، عازم طواف صبحگاهی شد. پس از بازگشت، قلیانی به دست سید دادم و از تمام شدن نفقه گله کردم که دیدم کسی در را به شدت می زند.

ص: 225

-
- 1- (1). سید مهدی بن سید مرتضی بن سید محمد حسین بروجردی، مشهور به بحر العلوم طباطبایی: از نسل ابراهیم طباطبا از ذریه حسن مثناست. به سال 1155 ق در کربلا - زاده شد و در سال 1213 ق در نجف در گذشت. او رهبر شیعیان، جامع علوم، محلّ مراجعه دانش پژوهان، رئیس امامیه، و استاد اساتید آنها در دوران خود، فقیه، متکلم، مفسّر، محدث، رجالی، ماهر، اهل تقوا، پارسا، ادیب و شاعر بود، و کتاب الفوائد الرجالية را دارد (أعیان الشیعة: ج 10 ص 158، [1] الذریعة: ج 16 ص 339 ش 1574).
- 2- (2). نجم الثاقب: ص 349 ح 74.

سید به من فرمود: قلیان را بیرون ببر و خود بدون وقار و سکینه، به شتاب رفت و در را باز کرد و عربی جلیل القدر را به درون خانه آورد و در بالا نشانند و خود نزدیک در با فروتنی تمام نشست و اشاره کرد که قلیان نیاورم. ساعتی به گفتگو نشستند و سپس آن مرد عرب برخاست که سید به سرعت برخاست و در را گشود و دست او را بوسید و سوار بر شتر و روانه اش کرد و خود، رنگ برگشته باز گشت و حواله ای به من داد تا آن را نزد مردی صراف که در کوه صفا می نشست، نقد کنم. حواله را گرفتم و نزد صراف بردم. او حواله را بوسید و پول فراوانی به من داد و با کمک باربران و روی شانه، آن را به خانه آوردیم.

روزی به سراغ صراف رفتم تا حالش را بپرسم و از آن حواله جویا شوم. نه صرافی دیدم و نه دکانی و از برخی حاضران در آن جا پرسیدم. گفتند: ما هیچ گاه به یاد نداریم که صرافی در این جا بوده باشد. و من فهمیدم که آن، رازی از خدای مَنان و لطفی از الطاف رحمان است. (1)

876. محدث نوری با سندش از سید مرتضی، همسر خواهرزاده سید بحر العلوم، که در سفر و حضر همراه او بوده، نقل کرده است که: در یکی از سفرهای زیارتی سید به سامرا، همراه سید بودم. او در حجره، تنها می خوابید و حجره من کنار حجره ایشان بود و من از آغاز شب تا پاسی از آن، در خدمت مراجعان به سید بودم.

شبی طبق عادت، جلوس کرده و مردم هم گردش بودند؛ اما احساس کردم که گویی می خواهد از مردم کناره بگیرد و به خلوت برود. از این رو، با مردم به گونه ای سخن می گفت که بفهمند باید زود بروند. مردم رفتند و به من نیز فرمان داد بروم. به حجره ام رفتم و به فکر فرو رفته بودم و خوابم نبرد و پس از مدتی، مخفیانه به درب حجره اش رفتم. چراغ روشن بود؛ اما کسی نبود. فهمیدم سید نخوابیده است. در

ص: 226

1- (1). جنة المأوی (چاپ شده در بحار الأنوار): ج 53 ص 237 ح 12، نجم الثاقب: ص 410 ح 76.

جستجوی او به حرم رفتیم. درهای حرم بسته بود و گرد حرم را گشتم و سید را نیافتم. به صحن سرداب رفتم، باز بود. از پله ها، بسیار آهسته و مخفیانه پایین رفتم.

همه‌آهسته دو نفر را شنیدم؛ ولی نمی فهمیدم چه می گویند و با آن که بی سر و صدا بودم، ناگهان سید ندا داد: سید مرتضی! چه می کنی؟ چرا از منزل بیرون آمده ای؟

مانند چوب، خشکم زد و تصمیم گرفتم پاسخ نداده، باز گردم که با خود گفتم:

حالم از چنین کسی که در تاریکی و بی صدایی مرا می شناسد، پنهان نمی ماند. عذر پشیمانی آوردم و در این میان، خوب نگاه کردم. دیدم سید به تنهایی رو به قبله ایستاده است. فهمیدم با غایب از دیدگان انسان- که درود و سلام خدا بر او باد- صحبت می کرده است. (1)

877. محدث نوری از ملا محمد سعید صدتومانی، شاگرد سید بحر العلوم رحمه الله نقل کرده است که: در مجلسی، سید بحر العلوم، قضایای دیدن امام مهدی علیه السلام را یاد می کرد و گفت: روزی علاقه پیدا کردم در وقت خلوتی به مسجد سهله بروم و رفتم. مسجد را پر از مردم دیدم، در حالی که به یاد ندارم در آن ساعت، کسی آن جا بوده باشد. داخل شدم و دیدم صف های نماز جماعت پر است. کنار دیوار روی پشته ای از شن ایستادم تا جایی بیابم و یافتم و به آن جا رفتم.

ملا محمد سعید می گوید: در این میان، یکی از حاضران مجلس پرسید: آیا مهدی علیه السلام را آن جا دیدی؟ که سید ساکت شد. گویی که از خواب بیدار شده باشد، و هر چه از او خواسته شد که قضیه را تا پایان بگوید، نگفت. (2)

878. محدث نوری، از ملا زین العابدین سلماسی نقل کرده است: در حرم عسکریین علیهما السلام در

ص: 227

1- (1). جنة المأوی (چاپ شده در بحار الأنوار): ج 53 ص 238 ح 13، نجم الثاقب: ص 411 ح 77.

2- (2). جنة المأوی (چاپ شده در بحار الأنوار): ج 53 ص 240 ح 14، نجم الثاقب: ص 412، ح 78.

حال خواندن نماز به امامت سید بحر العلوم بودیم. هنگام برخاستن برای رکعت سوم، حالتی به سید دست داد و او مدتی درنگ کرد و سپس برخاست. پس از نماز، با این که در شگفت بودیم، اما چیزی نپرسیدیم تا به خانه آمدیم. به هنگام صرف غذا، به آهستگی با دوستان سخن می گفتیم و می خواستیم از علت آن درنگ، جو یا شویم که سید پرسید: در باره چه سخن می گوید؟ من پرسش را در میان نهادم.

فرمود: حجّت علیه السلام داخل حرم شد و بر پدرش سلام کرد و آن حالت از مشاهده چهره نورانی ایشان به من دست داد تا آن که از حرم بیرون رفت. (1)

879. محدث نوری، از ملا زین العابدین بن محمد سلماسی نقل کرده است: در نجف، در مجلس استاد علامه سید بحر العلوم بودم که میرزای قمی، (2) مؤلف کتاب قوانین الأصول، وارد شد و پس از اندکی از ایشان خواست که سخنی بگوید. سید بحر العلوم در پاسخ گفت: یکی دو شب پیش، در مسجد اعظم کوفه، نافله شب را خوانده و عزم بازگشت به نجف داشتم که به درس صبحگاهم برسم. از مسجد که بیرون آمدم، شوق رفتن به مسجد سهله در دلم افتاد؛ ولی از بیم آن که به موقع به نجف نرسم، آن را از خیالم بیرون کردم؛ اما شوقم بیشتر شد و مردّد بودم. ناگهان بادی برخاست و راه مرا کج کرد و توفیق با من یار شد و به مسجد سهله رسیدم. زائری نبود، جز شخص جلیلی که مشغول مناجات با خدا بود و کلماتی می گفت که دل های سخت را نرم و اشک ها را از چشم های خشکیده، روان می کرد.

از آنچه می شنیدم و می دیدم، حالم دگرگون شد و در همان جا ایستادم و لذت بردم، تا آن که مناجاتش را به پایان برد و به من رو کرد و با زبان فارسی فرمود:

ص: 228

1- (1). جنة المأوى (چاپ شده در بحار الأنوار): ج 53 ص 237، ح 11، نجم الثاقب: ص 410 ح 75.

2- (2). میرزا ابو القاسم فرزند محمدحسن گیلانی (1150 یا 1151 یا 1153-1231 یا 1233 ق): در گیلان به دنیا آمد و در قم نشو و نما یافت و همان جا از دنیا رفت و به خاک سپرده شد. او مجتهدی دقیق و فقیهی متبحر در اصول و میان علما به محقق قمی مشهور بود (أعیان الشیعة: ج 2 ص 411 ش 2879). [1]

«مهدی! بیا».

چند قدمی جلو رفتم و ایستادم. فرمود: «جلوتر بیا».

جلوتر رفتم. فرمود: «جلوتر بیا که ادب در اطاعت امر است».

من چندان جلو رفتم که دستانمان به هم رسید و او برایم سخن گفت. سید بحر العلوم دیگر ادامه نداد و به سؤال میرزای قمی که چرا با وجود دانش گسترده اش کتاب کم نوشته است، پاسخ گفت. میرزای قمی از سخن امام و سید بحر العلوم پرسید؛ اما او با دستش اشاره کرد که این رازی مگوست. (1)

880. محدث نوری می گوید: میرزا حسین لاهیجی، از ملا زین العابدین سلماسی نقل می کرد که روزی سید بحر العلوم، وارد حرم امیر مؤمنان علیه السلام شد، در حالی که این شعر را زمزمه می کرد:

چه خوش است صوت قرآن،

از ایشان سبب آن را پرسیدند. فرمود: هنگامی که به حرم مطهر وارد شدم، حجت علیه السلام را دیدم که بالای سر مبارک نشسته و با صدای بلند، قرآن می خواند.

هنگامی که صدای ایشان را شنیدم، آن شعر را خواندم و هنگامی که به حرم وارد شدم، قرائت قرآن را تمام کرد و از حرم شریف بیرون رفت. (2)

12/4: فقیه بزرگوار، علامه شیخ مرتضی انصاری

881. یکی از نوادگان شیخ مرتضی انصاری (3)، در شرح حالات آن بزرگوار، از آقا میر سید

ص: 229

1- (1). جنة المأوی (چاپ شده در بحار الأنوار): ج 52 ص 234 ح 9، نجم الثاقب: ص 408 ح 73.

2- (2). جنة المأوی (چاپ شده در بحار الأنوار): ج 53 ص 302 ح 54، نجم الثاقب: ص 413 ح 79.

3- (3). شیخ مرتضی بن محمد امین دزفولی انصاری نجفی (مشهور به شیخ انصاری) (1214-1281 ق): نسبش به جابر بن عبد الله انصاری می رسد. از نراقی نقل شده که گفته است: من پنجاه مجتهد را دیدم؛ اما هیچ یک مانند شیخ مرتضی نبود. او بنیاد علم اصول فقه جدید را برای شیعه پایه گذاشت و روشش مشهور است. ریاست امامیه در شرق و غرب به وی رسید. او دارای آثاری از جمله المکاسب و رسائل پنجگانه است که اتکای علمای شیعه در اصول فقه در همه جا به آن است (ر.ک: أعيان الشيعة: ج 10 ص 117). [1]

محمد بهبهانی به دو واسطه، از یکی از شاگردان شیخ، نقل می کند که گفت: در یکی از زیارات مخصوص، به کربلا مشرف شده بودم. شبی بعد از گذشتن نیمی از آن برای رفتن به حمام، از منزل بیرون آمدم. چون کوچه ها گِل [آلود] بود، چراغی با خود برداشتم. از دور، شخصی را شبیه به شیخ دیدم. چون قدری نزدیک تر رفتم، دیدم شیخ است. در فکر فرو رفتم که شیخ در این موقع از شب، آن هم در این گل و لای، با چشم ضعیف به کجا می رود؟ برای این که مبادا کسی در کمین او باشد، آهسته در پی او روان شدم تا بر در خانه مخروبه ای ایستاد و زیارت جامعه را با توجه خاصی خوانده و سپس داخل آن منزل گردید!

من دیگر چیزی نمی دیدم؛ ولی صدای شیخ را می شنیدم که گویا با کسی صحبت می کند. پس به حمام رفتم و بعد به حرم مطهر مشرف شدم و شیخ را در آن مکان شریف دیدم. بعد از پایان این مسافرت، در نجف اشرف به خدمت شیخ رسیدم و قضیه آن شب را به عرض وی رساندم. ابتدا شیخ منکر می شد تا پس از اصرار زیاد فرمود: گاهی اجازه می یابم به خدمت امام عصر علیه السلام شرفیاب شوم. به در آن منزل- که تو آن را پیدا نخواهی کرد-رفته، زیارت جامعه را می خوانم. چنانچه دوباره اجازه رسد، خدمت ایشان شرفیاب می شوم و مطالب لازم را از آن سرور می پرسم.

سپس شیخ فرمود: تا زمانی که در قید حیاتم، این مطلب را پنهان دار و برای کسی اظهار مکن. (1)

ص: 230

1- (1). زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، ص 106 (با اندکی تصرف)، عنایات حضرت مهدی موعود به علماء و مراجع تقلید: ص 87.

882. حاج آقا حسین فاطمی قمی، (1) از پدر بزرگوارشان مرحوم آقا سید اسحاق قمی نقل کرده اند که فرمود: در زمان توقّفم در نجف اشرف، شبی در عالم رؤیا دیدم مژده دادند که امام زمان علیه السلام ظهور نموده است. با شوق و شغف بسیار به خدمتشان شرفیاب شدم. دیدم که شیخ، در پای رکاب امام ایستاده و ایشان سواره بر اسب، مطلبی را به شیخ امر می فرماید. همین که چشم مبارک آن جناب به حقیر افتاد، سه مرتبه فرمود: «والله، شیخ مرتضی، نایب ماست!». شیخ متوجّه من شد و فرمود: آن گچ و آجر را ببر فلان مسجد را تعمیر کن. من از خواب بیدار شدم.

مدّتی گذشت تا این که هنگام زیارتی سید الشهداء علیه السلام به کربلا آمدم. عادت شیخ، این بود که پس از خواندن نماز صبح، برای در امان ماندن از فشار تهاجم زوّار بر ایشان، مشغول نافله می شدند. در این حال، یکباره به یاد خواب آن شب افتادم.

استخاره کردم که به ایشان عرض کنم. پاسخ استخاره مساعد شد.

همین که ماجرا را نقل کردم، مرحوم شیخ گریه کرد و فرمود: قائم علیه السلام نسبت به من چنین فرمود؟! گفتم: بله. فرمودند: نفهمیدی اوامر ایشان چه بود؟ گفتم: خیر.

پس سجده شکر کرد و فرمود: بردن گچ و آجر و تعمیر مسجد، آن است که شما صفحه ای (منطقه ای) را با کمک من ترویج می نمایید. لذا همین که می خواستم به ایران بیایم، اجازه به من دادند و من به طرف ایران آمدم. (2)

13/4: شیخ انصاری و سید علی شوشتری

883. آیه الله شیخ محمدعلی اراکی (3) از پدر بزرگوارشان نقل فرمود: حاج شیخ اسماعیل - که

ص: 231

1- (1). استاد اخلاق در حوزه علمیه قم و از شاگردان حاج میرزا جواد آقا ملک تبریزی (م 1389ق).

2- (2). عنایات حضرت مهدی موعود به علماء و مراجع تقلید: ص 88 (به نقل از: جامع الدرر: ج 2 ص 409). [1]

3- (3). آیه الله شیخ محمدعلی اراکی: از مراجع تقلید معاصر در 24 جمادی الثانی 1312ق (1273ش) در شهر اراک به دنیا آمد و پس از یادگیری خواندن و نوشتن، در نوجوانی وارد حوزه علمیه اراک شد. دروس سطح را نزد سید محمدتقی خوانساری گذراند و هم زمان با تحصیل دوره سطح، در درس شرح منظومه محمّد باقر اراکی شرکت کرد. وی همچنین در درس آقا نور الدین اراکی و حاج شیخ عبد الکریم حائری یزدی نیز شرکت نموده. وی در تأسیس حوزه علمیه قم مشارکت داشت. شرح و حاشیه بر عروة الوثقی و حاشیه بر درر الفوائد مرحوم حائری و تقریرات درس فقه سید محمّدتقی خوانساری و تقریرات درس فقه و اصول مرحوم حاج عبد الکریم حائری یزدی، از آثار وی شمرده می شود. وی در 23 مهر 1373ش در قم در گذشت و در حرم فاطمه معصومه علیها السلام به خاک سپرده شد.

حدود ده سال شیخ انصاری را درک کرده بود-نقل می کرد که: روزی در نجف اشرف همراه شیخ انصاری رحمه الله می رفتیم. گروهی را دیدیم که اطراف شخصی را گرفته اند. پرسیدم: ایشان کیست؟ گفتند: این شخص، علم ضمیر دارد.

موضوع را به شیخ گفتم. شیخ نیز بلافاصله به طرف او رفت. مردمی که آن جا جمع شده بودند، همه به احترام شیخ، کنار ایستادند. شیخ به آن شخص فرمود: شما علم ضمیر داری؟

گفت: آری. می توانید چیزی را نیت کنید تا آن را بگویم.

شیخ فرمود: نیت کردم.

آن شخص بلافاصله با دو انگشت خود اشاره کرد که: شما دو بار خدمت حضرت بقیة الله علیه السلام رسیده اید. می خواهید بگویم کجا و به چه صورت؟ شیخ، تبسم کرد و عبا بر سر کشید و رفت.

معلوم می شود که شیخ در ضمیر خود در نظر گرفته بود که: آیا خدمت امام زمان علیه السلام رسیده ام یا خیر؟ و آن شخص، مطابق با واقع جواب داد. (1)

884. آية الله اراکی همچنين از آقا مشهدی اسماعیل تبریزی (2) نقل می کند: در روز جمعه،

ص: 232

1- (1). شرح احوال حضرت آية الله العظمی اراکی: ص 600، دار السلام در احوالات حضرت ولی عصر: ص 290 ح 17 (به نقل از: آقا میرزا حسن آشتیانی).

2- (2). مشهدی اسماعیل بن حاج حسین تبریزی، مشهور به مسئله گو، متخلص به تائب (1286 ق-1374 ق): ساکن مشهد بود و مؤلف کتاب البلاغ المبین و رمان تائبی فی إثبات النبوة الخاصة است (الذريعة: ج 3 ص 140 ش 480 و ج 11 ص 247 ش 1513 و ص 265 ش 1624).

شانزدهم شعبان هم از سید متقدم، سید حسن صدر (1) که ایشان نقل کردند از جناب موثق صالح جناب حاج ملا حسن یزدی أبو الزوجه مرحوم آیه الله آقا سید کاظم طباطبایی یزدی و در وثاقت ایشان همین بس که سید مرقوم یعنی آقا سید حسن، ناقل قضیه فرموده بوده است که: من قول این حاجی را در وثاقت و اعتبار، کمتر از قول سید دامادش نمی دانم.

این جناب حاجی نقل می نماید از عالم بی بدیل، صاحب مقامات و کرامات، و نادره الزمان، مرحوم حاج سید علی شوشتری (2) که از کثرت وضوح جلالت قدرش، مستغنی از بیان است و جناب آقا مشهدی اسماعیل، ناقل قضیه نقل نمود که این مرحوم سید، هم استاد شیخ مرتضی مرحوم بوده در علم اخلاق، و هم شاگرد آن بزرگوار بوده در علم اصول و فقه.

بالجمله، این آقا نقل می فرماید که: رسم من و شیخ مرتضای مرحوم این بود که در اوقات زیارتی مخصوصه، از نجف اشرف به کربلا می رفتیم. در یکی از اوقات زیارتی، باز به رسم همیشه، مشرف شدیم و بعد از قضای و طر و گذشتن دو سه روز، شیخ فرمود: باید مراجعت کنیم. گفتم: خیلی خوب. چون شب شد و خوابیدیم، همان که نصف شب شد، دیدم شیخ از جای خود برخاست، رفت وضو گرفت و آمد عبا را بر سر کشید و کفش پوشید. از آن عمارت که منزل بود، خارج شد. من پیش خود گفتم: شیخ، یقین اشتباه کرده، به خیال این که سحر است،

ص: 233

1- (1). سید ابو محمد حسن صدر الدین اصفهانی کاظمی (م 1354 ق)، صاحب کتاب تأسیس الشيعة الكرام لفنون الإسلام (الذريعة: ج 8 ص 15 ش 50).

2- (2). عارف کامل، فقیه زاهد، آقا سید علی شوشتری: از نوادگان سید نعمه الله جزایری در سال 1222 ق، در شوشتر متولد شد. وی برای تحصیل علم، راهی نجف اشرف شد و از استادان آن دیار، کمال استفاده را برد. او بر طبق دستور مرحوم ملا قلی جولا به درجه و مقام والا در عرفان رسید. وی علاوه بر تبخّر در علوم حوزوی و عرفان در طبابت نیز تبخّر داشت. تاریخ وفات او را در نجف مختلف گفته اند: 1281 یا 1283 ق (أعيان الشيعة: ج 8 ص 316، گلشن ابرار: ج 5 ص 211).

برخاسته است و حال، آن که حالا نصف شب است و وقت تهجد همه شب نرسیده است. همان که دیدم از حیاط هم بیرون رفت، متوحش شدم. گفتم: باید از عقبش بروم. برخاستم و جامه های خود را پوشیدم و از عقب سرش روانه شدم، به طوری که شیخ را می دیدم و او ملتفت من نبود تا آن که از کوچه های کربلا یک یک گذشتیم تا رسیدیم به دروازه ای که به دروازه بغداد مسماست و در آن جا خانه کوچک عربی بود. پس همین که شیخ به آن جا رسید، محاذی (رو به روی) آن خانه ایستاد و سلام کرد و از اندرون خانه، جواب سلام شیخ آمد.

پس شیخ عرض کرد: مرخص هستم فردا را بروم؟ جواب آمد: آن مطلب را انجام دادی؟ عرض کرد: خیر. جواب آمد: مرخص نیستی.

پس شیخ مراجعت نمود و من زودتر از شیخ آمدم و در رخت خواب خود خوابیدم. پس شیخ هم آمد و خوابید. پس صبح که شد، به شیخ گفتم: امروز حرکت کنیم؟ گفت: خیر. پس من از سبب سؤال ننمودم تا آن که شب شد. با خود گفتم:

امشب را نباید خوابید. پس در رخت خواب دراز کشیدم؛ ولی خود را بیدار نگاه داشتم تا همان که موقع شب گذشته رسید. باز دیدم شیخ برخاست. وضو گرفت و عبا بر سر افکند و روانه شد. پس من هم برخاستم و از عقبش روانه شدم، به طوری که ملتفت نبود و رفتیم تا رسیدیم به محلّ شب پیش. همان که به آن نقطه رسیدیم، باز شیخ، سلام کرد و جواب سلام باز آمد. پس عرض کرد: حالا مرخصم فردا حرکت کنم. جواب آمد: مطلب را انجام دادی؟ عرض کرد: بلی. جواب آمد:

مرخصی.

پس شیخ، مراجعت نمود و من زودتر خود را به رخت خواب خود رساندم و خوابیدم و شیخ هم آمد. همین که صبح شد، بنای حرکت شد و همین که از دروازه شهر خارج شدیم، در وسط بیابان رسیدیم و خلوت شد. رو کردم به شیخ و گفتم:

ص: 234

شیخنا! سؤالان و مسئلتان. شیخ به خیال آن که سؤال علمی است، گفت: بگوئید.

گفتم: اولاً چرا باید صحن و حجرات صحن را بگذارند و در آن منزل نفرمایند و بروند در دم دروازه بغداد در خانه کوچک عربی منزل نمایند. شیخ متجاهلانه به من نگاهی کرد و گفت: از چه کسی صحبت می کنید؟ گفتم: من مطلقاً از قضیه باخبرم. سیر این مطلب را بگوئید. همان که شیخ دید مطلقاً (و چون سید، صاحب کرامات بوده است، شیخ گمان می کند که از راه کرامت اطلاع پیدا کرده است)، پس جواب می گوید به چیزی که حاصلش قریب به این است که: منزل را در صحن قرار نداده اند، احتراماً و آن که صحن برای منزلگاه شدن و جای خوابیدن گردیدن، مناسب نیست.

پس گفتم: سؤال ثانی، آن که: آن قضیه که امام علیه السلام در شب اول فرمود: «انجام دادی؟»، عرض کردید: نه، پس مرخص فرمود و در ثانی باز فرمود: «انجام دادی؟»، عرض کردید: بلی، پس مرخص فرمود، چه قضیه ای است؟!

پس شیخ گفت: این را نخواهم خبر داد و هر چه سید اصرار کرد، شیخ اظهار نکرد و شیخ عهد گرفت که از این واقعه به کسی در زمان حیات من اخبار مده و سید هم نگفت تا بعد از فوت شیخ. رحمة الله علیهما و علی سائر علماء المرضین! (1)

14/4: میرزای شیرازی

885. مرحوم آیه الله شیخ مرتضی حائری یزدی می نویسد: آقای سید روح الله خاتمی، (2) از

ص: 235

1- (1). شرح احوال حضرت آیه الله العظمی اراکی، رضا استادی: ص 528.

2- (2). آیه الله سید روح الله خاتمی (1285-1367 ش): وی در سیزده سالگی به عنوان طلبه به آموختن علوم دینی در زادگاه خود (اردکان یزد) تحت نظر پدر پرداخت و تحصیلات تکمیلی خود را در حوزه علمی اصفهان به سرانجام رسانید و از سید محمد فشارکی اجازه اجتهاد گرفت. وی در اردکان، به فعالیت های مذهبی و سیاسی در مخالفت با حکومت ستم شاهی پرداخت. بعد از شهید صدوقی به عنوان امام جمعه یزد و نماینده امام خمینی در آن استان منصوب شد. روزه راستین و آینه مکارم از آثار اوست. (گلشن ابرار: ج 5، ص 482).

مردی که مورد وثوقش بود، نقل نمودند که: پدرم مورد وثوق میرزای شیرازی بوده و از جانب ایشان در کربلا- وکالت داشته و خودش سؤالات و وجوه و قبوض را به خدمت میرزا، در سامرا می فرستاده است. [آنچه مربوط به جریان وکالت بوده است، یادم هست، کلمه وجوه یادم نیست]. مرحوم میرزا نیز هر دو هفته یک مرتبه، جواب می داده است. ظاهراً میرزای شیرازی به ایشان می نویسد که در صرف وجوه، دقت زیادتری بنماید و برای این مطلب جریانی را نقل می کند که: خواب دیدم گفتند:

حجّة العصر-علیه و آبائه التّحیّة و الثّناء- در حرم تشریف دارند و امر کرده اند که شما دفتر خود را همراه بیاوری.

ایشان دفتری را که در آن وجوه پرداختی از سهم مبارک، به اشخاص ثبت بوده است، با خود، خدمت ولیّ عصر امام زمان علیه السلام می برد. خدمت می رسد و عرض ادب به جا می آورد. ایشان می فرمایند: «صورت را بخوان». [تقریباً] ایشان، مثلاً- حدود ده قلم را می خوانند. ایشان بیشتر آنها را می فرمایند: «قبول ندارم». مثلاً آنچه یادم هست، حدود ثلث را می فرمایند قبول دارم.

مرحوم میرزا خدمت آقا و مولای خود عرض می کند: آقا! من بیشتر از این از عهده ام ساخته نیست. به هر کس امر می فرمایی، دفتر را تحویل می دهم و من نیز از او تبعیت می کنم.

آقا تبسمی نموده، می فرمایند: «خودت هستی؛ ولی مقداری دقت زیادتر بکن.

پس از آن، هر چه صلاح دانستی و به نظرت رسید [عمل کن]. لذا شما هم- که وکیل من در کربلا هستی- دقت زیادتری نمایید». (1)

ص: 236

886. همچنين آية الله شيخ مرتضى حائري يزدي نقل مي كند: سيّد حسين حائري فشاركي - كه ظاهراً اخوي زاده آقاي سيّد محمد فشاركي، (1) استاد (والد) بوده است - نقل مي كردند كه: ميرزاي شيرازي در داستان تحريم تنباكو، شاگردان فاضل خود را شب ها در بيروني جمع مي كرده است و آنها در باره مصالح حكم تحريم تنباكو و پيامدهاي احتمالي غير مطلوب آن بحث مي كردند و نتيجه را مي نوشته اند و مرحوم ميرزا به اتاق خود مي برده و مطالعه مي كرده و گاهي حاشيه مي نوشته است. مطلب به اين جا مي رسد كه گفتند: مي ترسيم به واسطه حكم تحريم، جان «ميرزا» در خطر باشد؛ چون قدرت خارجي هايي كه طالب اين امتياز هستند، زياد است و بايد براي اين نيز جوايي نزد خدا داشته باشيم.

مرحوم سيّد محمد فشاركي، جداً معتقد بوده كه در قبال اين مصلحت مذهبي، جان مرحوم ميرزا اهميتي ندارد. لذا به تنهائي در اندروني به خدمت ميرزا مي رسد و پس از تعارفات، عرض مي كند كه: شما حقّ استادي و تعليم و تربيت و ساير حقوق خود بر من داريد؛ ولي خواهش مي كنم چند دقيقه اي از حقوق خود صرف نظر فرماييد تا من بتوانم آزادانه صحبت كنم.

آقاي ميرزا - كه مرد خيلي مؤدبي بوده است - مي گويد: بفرماييد. مرحوم فشاركي مي گويد: سيّد! چرا معطلتي؟ مي ترسي جانم در خطر بيفتد؟ چه بهتر كه بعد از خدمت به اسلام و تربيت علمي عده اي، به سعادت شهادت برسي! موجب سعادت شما و افتخار ماست.

مرحوم ميرزا مي فرمايد: بلي آقا. من هم همين عقیده را داشتم؛ ولي مي خواستم به دست ديگري نوشته شود و امروز به سرداب مطهر رفتم و

ص: 237

887. محدث نوری می نویسد که: محمد بن احمد بن حیدر کاظمی حسنی حسینی، (2)

حکایتی را از شخصی برایم نوشت که آن شخص گفته است: سال ها بود می شنیدم که برخی از متدینان مورد اطمینان، از کاسبی بغدادی (3) نام می بردند که مولایمان امام منتظر علیه السلام را دیده است. من آن مرد را به عدالت و وثوق و ادای حقوق مالی می شناختم و با او دوست بودم و می خواستم ماجرایش را بپرسم. می دانستم که آن را جز به برخی از نزدیکانش نمی گوید تا مبادا انکارش کنند و یا به فخرفروشی متهمش نمایند.

در هر حال، روزی در نیمه های ماه شعبان سال جاری (1302ق) در تشییع جنازه ای به سوی حرم کاظمین، با او هم مسیر شدم و از او خواستم که ماجرایش را تعریف کند. او گفت: در سالی از دهه هفتاد (1270-1279ق)، مقداری از سهم امام نزد من بود که می خواستم به عالمان نجف برسانم و طلبی هم از تاجران نجف داشتم.

به نجف و زیارت امیر مؤمنان علیه السلام رفتم و طلب هایم را وصول کردم و به عنوان سهم امام علیه السلام به عالمان رساندم؛ اما بیست تومان بر عهده من ماند که تصمیم گرفتم به یکی از عالمان کاظمین برسانم. به بغداد باز گشتم و با آن که دوست داشتم آن بدهی را

ص: 238

1- (1). سر دلبران: ص 99.

2- (2). سید محمد بن احمد بن حیدر بن ابراهیم حسنی حسینی کاظمی (م 1315ق): او عالمی فاضل، کامل، حدیث شناس، رجالی، تاریخدان و از شاگردان برجسته شیخ اعظم انصاری، و یکی از اعیان اهل تقوا در شهر کاظمین و از بیت سید حیدر کاظمی بود. او تألیفاتی از جمله الدرّ النظیم و منظومه ای در اصول فقه دارد (جذّة المأوی: ص 309، أعیان الشیعة: ج 9 ص 72 ش 200. [1] نیز، ر.ک: ص 152 مرد سبزی فروش به نقل از سید حیدر کاظمی.

3- (3). راوی گفته است: چون این شخص هنوز زنده است، نامش را نمی برم؛ زیرا بیم آن دارم که دلگیر شود.

زود پردازم، اما پول نقد همراه نداشتم. روز پنجشنبه به زیارت امام کاظم علیه السلام و امام جواد علیه السلام رفتم و بعد از زیارت، نزد عالم آن جا رفتم و بدهی ام را تقسیط کردم و اواخر روز به بغداد باز گشتم و چون پولی نداشتم، پیاده آمدم.

نیمی از راه را آمده بودم که سید جلیل باهیتی را دیدم که پیاده به کاظمین می رود. سلام دادم و پاسخ داد و به من فرمود: «ای فلان! و نام مرا برد» چرا شب جمعه با این شرافت را در جوار مزار دو امام نماندی؟».

گفتم: سرور من! کار مهمی دارم که باید باز گردم.

به من فرمود: «همراه من باز گرد و این شب شریف را نزد دو امام، سپری کن و فردا سراغ آن کار مهم برو، إن شاء الله!».

با سخن او دلم آرام گرفت و با اطاعت از او باز گشتم. به همراهش در کنار رودی جاری و زیر سایه درختانی سبز و خرم راه می سپردیم. هوا عالی بود و من غافل از این که این همه نعمت از کجاست. به خاطر رسیدن چگونه او مرا با نام صدا زد، با آن که من او را نمی شناسم؟ اما با خود گفتم: شاید او مرا می شناسد و من فراموش کرده ام.

سپس با خود گفتم: گویی این سید از من سهم سادات می خواهد. من دوست داشتم از سهم امام به او چیزی برسانم. به او گفتم: از حق شما [سادات] ته مانده ای بر گردن من است که با فلانی هماهنگ کرده ام [به تقسیط] پردازم.

او به من لبخند زد و فرمود: «آری، بخشی از حق ما را به وکیلان ما در نجف رساندی».

من بر زبانم جاری شد که بپرسم: آنچه پرداختم مقبول است؟ فرمود: «آری».

به خاطر خطور کرد که او عالمان بزرگ نجف را وکیل خود می خواند و این را بزرگ شمردم؛ اما [با خود] گفتم: عالمان، وکیل در قبض حقوق سادات هستند، و غفلت همچنان مرا در بر گرفته بود.

سپس گفتم: ای سرور ما! تعزیه خوانان حسین علیه السلام حدیثی می خوانند که مردی در

خواب، کجاوه ای را میان آسمان و زمین دید و از سرنشین آن جويا شد؟ به او گفته شد: فاطمه زهرا و خدیجه کبرا هستند. گفت: به کجا می روند؟ گفته شد: به زیارت حسین علیه السلام در این شب جمعه، و دید برگه هایی از کجاوه پایین می ریزد که در آنها «امان از آتش [دوزخ]» نوشته شده و به زائران امام حسین علیه السلام در شب جمعه داده می شود. آیا این حکایت، صحیح است؟

آن سید فرمود: «آری، زیارت امام حسین علیه السلام در شب جمعه، امان از آتش در روز قیامت است».

و من اندکی قبل از این ماجرا، به زیارت مولایمان امام رضا علیه السلام تشرّف پیدا کرده بودم. گفتم: ای سرور ما! من امام رضا علی بن موسی علیه السلام را زیارت کرده ام و به من خبر رسیده است که او بهشت را برای زائرانش ضمانت کرده است! این صحیح است؟

فرمود: «او امام ضمان است».

گفتم: زیارتم مقبول است؟

فرمود: «آری، قبول است».

پرسیدم: فلان کاسب متدین - که شریک من و در این زیارت همراهم بوده است - چه؟

فرمود: «آری، فلانی پسر فلانی، بنده ای صالح و زیارتش مقبول است».

از قبول زیارت برخی دیگر از کاسبان بغداد پرسیدم که روگرداند و پاسخی نداد.

من نیز هیچ اصراری نکردم. همین گونه در آن فضای سبز و خرم می رفتیم تا به صحن رسیدیم و سپس از در معروف به «باب مراد»، داخل حرم شدیم و او بر در رواق نایستاد و چیزی نگفت تا به در روضه نزدیک پای امام کاظم علیه السلام رسید. من کنارش ایستادم و گفتم: ای سرور ما! بخوان تا من هم با تو بخوانم.

او خواند: «سلام بر تو، ای پیامبر خدا! سلام بر تو، ای امیر مؤمنان!» و همین گونه بر بقیّه معصومان علیهم السلام داد تا به امام عسکری علیه السلام رسید. سپس با سیمای

بزرگوارانه اش به من رو کرد و لبخند زنان ایستاد و فرمود: «تو پس از سلام بر حسن عسکری علیه السلام چه می گویی؟».

گفتم: می گویم: سلام بر تو، ای حجت خدا، ای صاحب الزمان!

پس از آن، داخل روضه شریف شد و کنار قبر امام کاظم علیه السلام به گونه ای ایستاد که قبله پشت سرش بود.

کنار او ایستادم و گفتم: ای سرور ما! زیارت کن تا همراهت زیارت کنیم.

او زیارت معروف «امین الله» را خواند و من هم پیروی کردم. سپس امام جواد علیه السلام را زیارت کرد و به زیر گنبد دوم (گنبد امام جواد علیه السلام) رفت و به نماز ایستاد و من نیز کمی عقب تر، در کنار او، به نماز ایستادم. در نماز در خاطرم گذشت که از او بخواهم آن شب را با من سپری کند تا به مهمانی و خدمتش تشرّف بیابم. چشمم را به بالا متوجّه کردم، اثری از او نبود. نمازم را زود به پایان بردم و برخاستم و به چهره یک یک نمازگزاران و زائران نگریستم. هیچ اثری ندیدم. از خواب غفلت بیدار شدم و از غفلتم پشیمان شدم که این همه کرامت و نشانه دیدم و این همه خبر به من داد، با آن که فقط خود می دانستم؛ اما من متوجّه نشدم، و باز به یاد آوردم که راه بغداد به کاظمین، به این سبزی و خرّمی نیست و دیگر کرامت ها. یقین کردم که او امام دوازدهم، مهدی علیه السلام است.

محدّث نوری می گوید که: از محمّد بن حیدر کاظمی [نویسنده این حکایت] خواستم که نام او را برایم بنویسد. کس دیگری غیر از او نیز برایم گفت که نام این تاجر، حاج علی بغدادی بوده که بیشتر در مکه و جدّه و مناطق اطراف آن و از طریق نامه نگاری، تجارت می کرده است. برخی از روحانیان باتقوای ساکن کاظمین نیز برایم گفتند که او مردی صالح، متدین و پارسا بوده و بر ادای خمس و حقوق مالی، مواظبت داشته و اکنون مردی پا به سن گذاشته است. خداوند، عاقبت به خیرش کند! (1)

ص: 241

1- (1). جنة المأوی (چاپ شده در بحار الأنوار): ج 53 ص 312 ح 59، مفاتیح الجنان: در زیارت کاظمین (حکایت حاجی علی بغدادی).

888. آیه الله حاج شیخ مرتضی حائری از حاج آقا حسن فرید اراکی (2) نقل کرده اند: زمانی که حاج شیخ (3) در اراک بودند، مرد فاضلی (4) از عراق (شاید به عزم زیارت مشهد مقدس) به اراک آمد که از شاگردان مرحوم آقای سید محمد فشارکی و علی الظاهر از شاگردان مرحوم آقای میرزا محمد دتقی شیرازی بود و با آقای حاج مصطفی اراکی (پدر حاج آقا حسن فرید اراکی) - که ایشان هم از علمای درجه اول شیعه محسوب می شد - سابقه دوستی داشتند. ایشان گفته بودند: آقای سید محمد فشارکی در باره مسئله ای زیاد فکر می نمایند و با مثل آقا میرزا محمد دتقی - که اهل دقت نظر بوده است - هم بحث می نمایند؛ اما مشککش حل نمی شود. در بیابانی در اطراف سامرا درون حفره ای که به واسطه سیل ایجاد شده، می نشیند که کسی از دور ایشان را نبیند و مزاحمت ننماید و مشغول تفکر در آن مسئله می شود. یکبار می بیند که مردی با ظاهری عربی در جلو ایستاده و به ایشان می فرماید: «در باره چه چیزی فکر می کنی؟».

ص: 242

-
- 1- (1). سید محمد بن قاسم فشارکی اصفهانی: او که سال 1253 ق (1217 ش) در فشارک اصفهان به دنیا آمد، از بزرگ ترین شاگردان و از خواص میرزای شیرازی و استاد حاج شیخ عبد الکریم حائری است. وی در سال 1291 ق، به همراه آیه الله شیرازی به سامرا رفت و پس از رحلت استاد، با تدریس خود، حوزه سامرا را آباد نگه داشت. وی در سال 1316 ق (1277 ش) وفات یافت و در یکی از حجرات صحن مقدس علوی مدفون گردید.
- 2- (2). چند سال آخر عمر در قم بودند و درس خارج فقه و اصول داشتند (پانوشت منبع).
- 3- (3). منظور، حاج شیخ عبد الکریم حائری است.
- 4- (4). در ص 93 کتاب آمده است: این مرد فاضل، بنا بر آنچه در حافظه حقیر هست، ولی یقین ندارم، آقای حاج شیخ محمد رضا قدریجانی بوده است. آقای شیخ ابو القاسم وافی، از فضلالی حوزه علمیه قم، نقل کردند که: آقای فرید فرمودند که همان آقای شیخ محمد رضا بوده است.

ایشان با حالت ناراحتی از وجود مزاحم و عدم تناسب نقل پیچ و خم های علمی برای یک عرب عادی، می گوید: در باره فلان مسئله فکر می کنم.

ایشان می فرماید: «آیا چنین فکر نمی کنی و چنان اشکال نمی کنی و پس از آن چنین جواب نمی دهی؟» و همه پیچ و خم ها را اشاره می فرماید تا می رسد به همان مشکلی که سید محترم در آن مانده بوده است. می فرماید: «عیب آن چنین است» و یا این که «منشأ اشکال این است».

فوری، مسئله حل می شود و آن شخص، ناپدید می گردد. این شخص محترم، یا خود وجود محترم ولی الله اعظم بوده است، یا یکی از اصحاب و یاران آن بزرگوار. (1)

17/4: شیخ علی یزدی

889. شیخ علی یزدی حائری (2) می گوید: از جمله کسانی که توفیق تشرّف داشتند، این نگارنده است که در سفرم از اقامتگاهم کربلا به سوی نجف در سال 1305 ق اتفاق افتاد. در بهار این سال، جمع کثیری، از کربلا به قصد زیارت خارج شدند.

عمویمان، مرد باتقوای صالح، حاج عبد الحسین نیز با ما بود. ما آمدیم تا به نزدیکی سد بیرون شهر، نزدیک به مرکز سلیمانیه رسیدیم که ناگهان هوا دگرگون شد و

ص: 243

-
- 1- (1). سرّ دلبران: ص 91، عنایات حضرت مهدی موعود به علماء و مراجع تقلید: ص 95. نیز، ر. ک: روزنه هایی از عالم غیب.
 - 2- (2). شیخ علی یزدی حائری بارجینی (م 1333 ق): در روستای بارجین میبد از توابع یزد به دنیا آمد. تحصیلات خود را از کودکی نزد پدر در زادگاه خود و سپس در شهر میبد آغاز کرد و در ادامه برای تکمیل تحصیلات علوم دینی ره سپار حوزه های علمیه کربلا و نجف شد. وی در کربلا- علاوه بر تحصیل و پژوهش، به تدریس نیز پرداخت. إلزام الناصب فی إثبات الحجّة الغائب- عجل الله تعالی فرجه الشریف- از اوست. وی در 65 سالگی در گذشت و در صحن عباس علیه السلام دفن شد (ر. ک: إلزام الناصب: مقدمه، الذریعة: ج 1 ص 489 ش 2421 و ص 289 ش 1169).

ابراهیمی سیاه و پرباران ظاهر شد و تگرگ هایی به اندازه گردو و نارنج کوچک بر سرمان می خورد تا آن جا که چارپایان هلاک شدند و ما نیز یقین کردیم که می میریم و برخی نیز از اصابت آن تگرگ ها مردند و هوا نیز به شدت سرد شد و دست و پاهایمان مانند چوب خشکیده شد و دیگر نتوانستیم به حرکت ادامه دهیم. به عمومیم حاج عبدالحسین گفتیم که به مرکز سلیمانیّه بروید و کمک بیاورد؛ اما او حتی با بذل مبالغه زیاد، نتوانست کمک بیاورد و یا حتی خود باز گردد.

مرگ، بال های خودش را بر ما گشوده بود که به امام زمان علیه السلام، امام زنده دوازدهم، توسّل جستیم که در همان حال رگبار و تگرگ، سیدی را روی قایقی دیدم که گمان می کردم از اهالی کربلاست. او می فرمود: «این، حاج شیخ علی خودمان است».

سپس به ما خوشامد گفت و به ما فرمان داد که خانواده را به سوی [قایق] او منتقل کنیم و به سلامت رهیدیم و به سلیمانیّه رسیدیم.

من پس از مدت ها و فریادرسی و کمک، آن لحظه را به یاد آوردم و متوجّه شدم که او که بوده است. (1)

18/4: ملا علی طهرانی

890. آیه الله اراکی می گوید که: در تاریخ پنجشنبه پانزدهم شعبان المعظم هزار و سیصد و چهل در مسجد جناب شریعتمدار حاج شیخ ابو الحسن (2) - که ایشان مجلس ندبه منعقد کرده بودند -، جناب شریعت مآب زبده الأخیار و الأبرار، آقا مشهدی اسماعیل تبریزی، (3) به منبر تشریف بردند و این دو قضیه را نقل نمودند:

ص: 244

1- (1). إلزام الناصب فی إثبات الحجّة الغائب علیه السلام: ج 2 ص 74 ح 39.

2- (2). ابو الحسن سربندی (م 1350ق).

3- (3). متخلّص به «تائب» و صاحب تألیفات فراوان (ر.ک: ص 232 پانویشت ح 884).

اول: نقل کرد از جناب مستطاب، مجلسی زمان و متتبع در اخبار و رجال، آقای آقا سید حسن صدر کاظمینی، (1) ابن عم و أخ الزوج مرحوم آیه الله آقای صدر، (2) که ایشان فرموده اند: من در زمانی که در سرّ من رأی (سامرا) مشغول تحصیل در خدمت مرحوم حجّة الإسلام میرزای شیرازی-أعلى الله مقامه- بودم، اوقاتی که مرحوم خلد مکان، وحید عصره، آقای حاج ملا علی، نجل نبیل مرحوم حاج میرزا خلیل طهرانی (3)، مشرف به زیارت حضرت عسکریین-علیهما الصلاة والسلام- می شد، در منزل من ورود می فرمود.

تا آن که به رسم همیشه، یک وقتی وارد شد در منزل من، از نجف اشرف.

هنگامی که شب شد و موقع تهجد رسید، یک وقت بیدار شدم دیدم مرا صدا می کند که: برخیز، نماز شب بخوان! من بر سبیل شوخی گفتم: سر شب مطالعه کرده ام که اهمّ از نماز شب است. حالا باید استراحت کنم. گفت: به این نیت برخیز و مشغول نماز شب شو که در فردای قیامت که جمعیت نماز شب خوان ها در عقب سر جدّت امیر المؤمنین علیه السلام روانه شدند و ایشان پیشرو آنها گردید که قائد الغرّ المحجلین است، تو در عدد آن جمعیت، یک نفر افزوده نمایی.

پس برخاستیم و وضو گرفتیم. سپس فرمود: خوب است در سرداب مطهر مشرف شویم و در آن جا به تهجد مشغول شویم. گفتم: بسیار خوب. جناب حاجی

ص: 245

1- (1). صاحب کتاب تأسیس الشيعة الكرام لفنون الإسلام (ر.ک: ص 245 پانوشت ح 879).

2- (2). سید اسماعیل بن محمد بن صدر الدین بن صالح موسوی عاملی اصفهانی کاظمی، مشهور به سید اسماعیل صدر: او در سال 1258 ق در اصفهان زاده شد و تحصیلات خود را در قم و نجف ادامه داد و با هجرت میرزای شیرازی به سامرا، در رکاب میرزا به سامرا رفت و در کلاس درس او شرکت کرد. وی در سال 1337، 1338، یا 1339 ق در کاظمین در گذشت و در رواق شریف به خاک سپرده شد (أعیان الشيعة: ج 3 ص 403 ش 1177). [1]

3- (3). حاج ملا علی بن میرزا خلیل طبیب تهرانی (1226-1290 یا 1296 ق): او مردی فقیه، رجالی ای پراطلاع به اخبار بود و از عالمان زاهد و متهجد به شمار می رفت. در دوران او، شخصی همانند او در زهد دیده نشده است. طبیب تهرانی، آثار و تألیفاتی دارد. وی ساکن نجف بود و همان جا از دنیا رفت (أعیان الشيعة: ج 8 ص 240، خاتمة مستدرک الوسائل: ج 2 ص 137 ش 4، الذریعة: ج 11 ص 22 ش 126).

ملاً علی از جلو و من از عقب ایشان روان شدیم تا درب صحن مقدّس رسیدیم و آن زمان، مثل حالیه نبود. ممکن بود در صحن را از طرف بیرون باز کرد. پس در را باز نمودیم و وارد صحن شدیم تا رسیدیم به پله هایی که باید از آن پایین رفت و در سرداب مقدّس وارد شد. همین که به ابتدای پله ها رسیدیم، یک مرتبه در آن شب ظلمانی، دیدیم در ته پله ها متصل به درگاه سرداب، به قدر یک قامت انسان یک پارچه نور ایستاده است و دیگر شمایل مبارک در وسط نور، نمایان نیست و نور، مانع از دیدن آن گردیده است.

مرحوم حاج ملاً علی - که جلو بود - رو به من کرد و گفت: «تَشُوف؟»، یعنی می بینی؟ گفتم: بلی. پس به همان حال باقی ماندیم و از جای خود حرکت ننمودیم و آن نور مقدّس نیز در محلّ خود باقی بود و ما ناظر به آن، تا مقدار ده دقیقه تقریباً گذشت. پس منتقل شد به جوف سرداب. پس ما هم از پله ها پایین رفتیم. وقتی وارد سرداب شدیم، دیگر به چشم من چیزی نیامد؛ اما به چشم جناب حاجی آخوند، مرئی بود یا نه؟ العلم عند الله تعالی.

دوم: باز ایشان نقل کرد از همان آقا - سلّمهما الله إن شاء الله - که: در زمانی که پدرم مرحوم آقا سیّد هادی به رحمت ایزدی پیوست، امر نمود کسی برود بالای گل دسته به جهت اعلام به فوت آن مرحوم. حاضرین گفتند: تمام مردم باخبرند و دکان و بازارها را بر چیده اند، احتیاج به بالای گل دسته رفتن نیست.

فرمود: من چون در اخبار برخوردی بودم به چیزی که مضمونش این بود که: هر گاه مؤمنی از دنیا برود، پس منادی به فوت او اعلام کند، اوّل کسی که حاضر در تشییع جنازه آن مؤمن خواهند شد، امام آن عصر است. لهذا دوست داشتم که در [تشییع] جنازه پدرم این سعادت عظمی حاصل گردد. امر نمودم که با وجود اطلاع مردم من میل دارم به این مطلب.

بالجمله، منادی رفت. همین که رفت و صدایش بلند شد، من در قلب خود بدون

آن که چیزی به زبان بیاورم، متوجه شدم و در خاطر این معنا گذشت که: خدایا! این، داعی حق است و اولای مردم به اجابت کردن او، حجت است. من میل دارم که ایشان تشریف فرما شود و به تشییع پدرم حاضر گردد. تا آن که جنازه پدرم را بعد از غسل و کفن، حمل نمودند تا لب قبری که در محل موجود الآن است. همین که خواستند جنازه را وارد قبر نمایند، من خود جلو رفتم که مباشرت این کار نمایم.

ممانعت کردند که: تو حالا حالت این کار نداری. بگذار به کس دیگر. پس آمدم و در کناری خزیدم، و در پهلوی من بود جناب سالک عوالم باطنیه و صاحب مقامات شامخه، آخوند حاجی ملا زمان، که از اوتاد زمان بود. ناگاه دیدم رعشه به اندام جناب آخوند افتاد و بی اختیار، خود را به من چسبانید و هی می گفت: آقا سید حسن! حضرت حجت این جاست! حضرت حجت این جاست! و به دست خود به سمت قبر اشاره می نمود. پس به او گفتم: تو از کجا می گویی؟ در جواب گفت: من از بویش می شناسم. (1)

19/4: سید عبد الحسین لاری

19/4: سید عبد الحسین لاری (2) 2

891. شیخ عبد الحمید مهاجری، (3) از شخص مورد اعتمادی، از سلطان الواعظین آیه الله کرمانی، نقل می کند که: من با سید عبد الحسین لاری در سفر مکه همراه بودم و از برکات و فیوضاتش بهره مند می شدم. شبی از شب ها با هم نشسته بودیم و صحبت می کردیم. سید عبد الحسین لاری فرمود: مشکلی علمی برای من پیش آمده است؛

ص: 247

1- (1). شرح احوال حضرت آیه الله العظمی اراکی، ص 526. نیز، ر. ک: العبقری الحسان: ج 2 ص 162 [1] یاقوت 60.
2- (2). حاج عبد الحسین موسوی لاری: متولد سال 1264 ق (1266 ش) در نجف اشرف و متوفای سال 1342 ق، در جهرم است. وی از علمای بزرگ فارس بود و از اساتیدی مثل میرزای شیرازی و ملا حسین قلی همدانی بهره گرفته. مرحوم میرزای شیرازی ایشان را مأمور به اقامت در لار نمود.

3- (3). از ائمه جماعت و اهل منبر شهرستان جهرم است.

اما آن را مطرح نفرمود تا نیمه شب که مشغول نماز شد. پس از فراغ نماز، به وصال انوار حجت علیه السلام نائل گردید. من پرتوهای انوار را مشاهده می کردم که او را فرا گرفته بود و صدا را می شنیدم که با وی تکلم می کند؛ ولی کیفیت مکالمه را نمی فهمیدم.

گویا حواس و قوایم به کلی ربوده شده بود.

پس از افتراق و جدایی شنیدم که آن جناب به من فرمود: امام زمان -روحی له الفداء- مسئله را حل فرمود؛ ولی تو را به وجود مقدس ایشان قسم می دهم که تا من زنده ام، این قصه را برای کسی نقل مکن. (1)

20/4: آخوند ملا عباس تربتی

892. شیخ حسینعلی راشد (2) گفته است: از جمله چیزهایی که ما (افراد خانواده) از او (آخوند ملا عباس تربتی) (3) دیدیم و همچنان برای ما مبهم ماند، یکی این است که...

ص: 248

1- (1). عنایات حضرت مهدی موعود به علماء و مراجع تقلید: ص 98 (به نقل از: شجره طیبه: ص 10).

2- (2). حسینعلی راشد (1284-1359 ش): روحانی، نویسنده، مبلغ مذهبی، استاد دانشگاه، زندانی سیاسی (به علت سخنرانی های ضد سلطنت رضاشاه). و نماینده تهران در مجلس شورای ملی، فرزند ملا عباس تربتی که در روستای تربت حیدریه به دنیا آمد و در شانزده سالگی همراه پدرش به مشهد رفت و مشغول تحصیل دروس حوزه گردید و سپس برای ادامه تحصیل به نجف عزیمت کرد و نزد اساتید آن حوزه، مانند: میرزا حسین نائینی و سید ابو الحسن اصفهانی کسب فیض نمود. او در دوره هفدهم مجلس شورای ملی، ضمن حمایت از نهضت ملی شدن صنعت نفت به مجلس راه یافت؛ اما چند جلسه ای بیشتر در آن حضور نیافت. وی از سال 1320 ش تا اواخر عمرش در رادیو ایران به ارائه سخنرانی مذهبی می پرداخت. این سخنرانی ها طولانی ترین برنامه مذهبی ادامه دار از ابتدای تأسیس رادیو ایران تا آن زمان بوده است و بخش هایی از آن به چاپ رسیده است. دو فیلسوف شرق و غرب: ملا صدرا و انیشتین از وی به چاپ رسیده است. با راست قامتان پهنه اندرز (یادنامه حسینعلی راشد با مقالاتی از بزرگان ادبیات و تاریخ)، دیگر اثر وی است.

3- (3). عباس تربتی، معروف به ملا عباس تربتی و حاج آخوند: عالم، زاهد و عارف بزرگ معاصر شیعه در 1250 ش، در تربت حیدریه زاده شد و در 24 مهر سال 1322 ش در مشهد در گذشت و در حرم امام هشتم دفن گردید. خدمات وی در جریان زلزله 1301 ش تربت حیدریه، معروف به زلزله «خرق و غوزان»، بسیار چشمگیر بود. در سال 1370 ش کتابی با عنوان فضیلت های فراموش شده در باره وی چاپ گردید.

درست در روز یکشنبه هفتۀ پیش از آن، یک هفته قبل از وفات، بعد از نماز صبح در حالت بیماری رو به قبله خوابید و عبایش را بر روی چهره اش کشید. ناگهان مانند آفتابی که از روزنی بر جایی بتابد یا نورافکنی که متوجه جایی گردانند، روی پیکرش از سر تا پا روشن شد و رنگ چهره اش که به سبب بیماری زرد گشته بود، متألّی و شفّاف گردید، چنان که از زیر عبای نازک - که بر رخ کشیده بود - دیده می شد. تکانی خورد و گفت: سلام علیکم، یا رسول الله! شما به دیدن این بنده بی مقدار آمدید. پس از آن درست مانند این که کسانی یک یک به دیدنش می آیند، بر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و یکایک ائمه تا امام دوازدهم سلام می کرد و از آمدن آنها اظهار تشکر می کرد. پس بر فاطمه زهرا علیها السلام سلام کرد. سپس بر زینب سلام کرد و در این جا خیلی گریست و گفت: بی بی! من برای شما خیلی گریه کرده ام. پس بر مادر خودش سلام کرد و گفت: مادر از تو ممنونم. به من شیر پاکی دادی.

این حالت، تا دو ساعت از آفتاب بر آمده، دوام داشت. پس از آن، روشنی ای که بر پیکرش می تابید، از بین رفت و به حال عادی برگشت و باز رنگ چهره به همان حالت زردی بیماری، عود کرد و درست در یکشنبه دیگر در همان دو ساعت، حالت احتضار را گذرانید و به آرامی، تسلیم حق گشت.

در یکی از روزهای ما بین این دو هفته، من به ایشان گفتم که: ما از پیغمبران و بزرگان، چیزهایی به روایت می شنویم و آرزو می کنیم که ای کاش خود ما می بودیم و می فهمیدیم! اکنون بر شما که نزدیک ترین کس به من هستید، چنین حالتی دیده شد. من دلم می خواهد بفهمم این چه بود. سکوت کرد و چیزی نگفت.

دو باره و سه باره با عبارت های دیگر تکرار کردم، باز سکوت کرد.

بار چهارم یا پنجم بود که گفت: اذیتم نکن، حسینعلی! گفتم: قصد من این بود که چیزی فهمیده باشم. گفت: من نمی توانم به تو بفهمانم، خودت برو بفهم. (1)

21/4: حاج شیخ عبد الکریم حائری

893. آیه الله سید محمدرضا گلپایگانی (2) در سال 1397 ق نقل فرمودند که: مرحوم آقای حاج شیخ عبد الکریم [حائری] ابتدا در اراک، حوزه تأسیس کردند و بعد به قصد زیارت، سفری به قم نمودند. در همان سفر بنا شد که در قم بمانند. همان وقت، نامه ای به من مرقوم فرمودند که هنوز هم موجود است و در آن نامه، نوشته بودند: اگر مایلید، به قم بیایید که نان جوی پیدا می شود و با هم می خوریم.

من در پی نامه ایشان حرکت کردم و به قم آمدم. چندی گذشت و ماه مبارک رمضان فرا رسید. وضع مادی روحانیت و حوزه، بسیار بد بود؛ زیرا وجوه شرعی به قم نمی آمد. سیدی از اهل علم برای تبلیغ رفته بود و خانواده اش دچار تنگ دستی شده بودند. شخصی نزد من آمد و درخواست کرد که از آقای حاج شیخ عبد الکریم استدعا کنم که شهریه آن سید را بدهند.

من جریان را به آقای حاج شیخ محمّد تقی بافقی - که مقسم شهریه بودند - گفتم.

ایشان گفتند: وجه کمی در دست است. اگر بخواهیم آن را تقسیم کنیم، نصیب و بهره هر یک از آقایان، چیز کمی مثلاً دو قران خواهد شد.

ص: 250

1- (1). فضیلت های فراموش شده: ص 149.

2- (2). آیه الله سید محمدرضا گلپایگانی، زاده 1316 ق در گلپایگان، از مراجع تقلید شیعیان در دوران معاصر بود. وی از شاگردان آیه الله حاج شیخ عبد الکریم حائری یزدی بود و از آیه الله بروجردی، اجازه اجتهاد و از مرحوم شیخ عباس محدث قمی و آقا شیخ محمدرضا اصفهانی، اجازه نقل روایت داشت. وی در 96 سالگی در سال 1372 ش (1414 ق) ندای حق را لبیک گفت.

روز هفدهم ماه مبارک رمضان بود که من در حجره خود، در مدرسه فیضیه، خوابیده بودم. در خواب دیدم که با مرحوم آقای حاج میرزا مهدی بروجردی در همان حجره- اما مقداری بزرگ تر- رو به قبله نشسته ایم و دو چراغ هم در حجره، روشن است. ناگهان آقای محترمی را دیدم که آمد و رو به ایشان کرد و گفت: حاج میرزا مهدی! حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله می فرمایند: «به شیخ عبد الکریم بگو مضطرب نباش که بر اثر گریه های امام زمان، وجوه، متوجه به حوزة قم شد».

من از خواب بیدار شدم؛ اما خواب خود را برای حاج شیخ عبد الکریم نگفتم؛ ولی برای مرحوم آقای حاج میرزا هدایت الله وحید گلپایگانی نقل کردم.

چندی بعد دوباره بعضی برای گرفتن شهریه آن سید نزد من آمدند و خواهان رسیدگی به وضع خانواده اش شدند و درخواست کردند که وضع آنان را به آقای حاج شیخ عبد الکریم گزارش کنم. من قضیه را با آقای شیخ محمدتقی بافقی در میان گذاشتم. ایشان گفتند: بیا تا با هم به حضور آقای حاج شیخ برویم. با هم به منزل آقا رفتیم. اتفاقاً وقتی رسیدیم که ایشان می خواستند از بیرونی، به اندرونی بروند. ما را که دیدند، فرمودند: کاری داشتید که این جا آمدید؟ من گفتم: وضع خانواده فلان آقا که برای تبلیغ رفته، خوب نیست. شهریه او را می خواستم که به خانواده اش برسانیم. ایشان رو به آقای بافقی کردند و فرمودند: شهریه او را بردازید. آن گاه رو به من کرد و فرمود: خواب شما هم به ما رسید و از رؤیاهای صادقانه بود و وجوه برای ما رسیده است. (1)

22/4: سید ابو الحسن اصفهانی

894. آیه الله سید موسی شبیری زنجانی فرمود: شیخ محمد کوفی به محضر ولی عصر علیه السلام

ص: 251

1- (1). عنایات حضرت مهدی موعود به علما و مراجع تقلید: ص 103.

مشرف می شود و پیغامی را از طرف ایشان برای آقا سید ابو الحسن [اصفهانی] (1)

می آورد که: «در دالان [خانه ات] بنشین و حاجت های مردم را برآورده کن. ما تو را یاری می کنیم». (2)

ر.ک: ص 188 ح 855 (فصل سوم/شیخ محمد شوشتری کوفی).

23/4: شیخ محمدتقی آملی

895. شیخ محمدتقی آملی (3) نگاشته است که: شبی از شب ها در مسجد کوفه بیتوته داشتیم و در سحر، بعد از ادای نماز شب، به سجده رفته، مشغول به ذکر یونسیه (4) بودم و در آن اوقات، آن ذکر مقدس را در سحر در حالت سجده، چهارصد مرتبه یا بیشتر به دستور استاد می گفتم. در آن هنگام که در مسجد مشغول بودم، حالتی برایم روی داد که نه خواب بودم و نه بیدار، به طوری که چون سر از سجده برداشتم، برای نماز

ص: 252

1- (1). سید ابو الحسن اصفهانی (مدیسه ای) از مراجع تقلید شیعه، در سال 1284 ق در روستای «مدیسه» لنجان اصفهان به دنیا آمد. برای فراگیری علوم دینی به حوزه علمی اصفهان مهاجرت کرد و از حلقه درس کسانی چون: کلباسی و جهانگیرخان قشقایی استفاده کرد. آن گاه در سال 1307 ق به حوزه های علمی نجف و سامرا رفت و از اساتیدی چون: میرزا محمد حسن شیرازی، میرزا حبیب الله رشتی، سید محمد کاظم یزدی، آخوند خراسانی، میرزا محمدتقی شیرازی و شیخ الشریعه بهره برد. وی پس از درگذشت آخوند خراسانی، به عنوان یک مجتهد و نامزدی برای مرجعیت دینی مطرح گردید. وسیله النجاة و انیس المقلدین، از آثار اوست. وی افزون بر اشتغالات علمی، از فعالیت سیاسی نیز به دور نبود و در برهه هایی حساس از تاریخ معاصر، به ایفای نقش پرداخته است. وی در شب نهم ذی حجه 1365 ق در 81 سالگی در گذشت و در حرم علی بن ابی طالب علیه السلام دفن شد.

2- (2). جرعه ای از دریا: ج 2 ص 536، آثار الحجّة: ج 1 ص 134، عنایت حضرت مهدی: ص 141.

3- (3). شیخ محمدتقی آملی پسر ملا محمد، در سال 1304 ق در تهران به دنیا آمد و در سال 1391 ق در همین شهر از دنیا رفت. وی از شاگردان درس نائینی و آقا ضیا عراقی و اصفهانی بود. پس از اتمام درسش در نجف، به تهران بازگشت و در این شهر، حلقه درس فلسفه و اصول و فقه تشکیل داد. تألیفاتی از جمله: شرح بر منظومه سبزواری دارد (ر.ک: مستدرکات اعیان الشیعة: ج 1 ص 199 و ج 6 ص 259).

4- (4). «لا إله إلا أنت سبحانک إی کنت من الظالمین؛ معبودی جز تو نیست، منزهی تو! راستی که من از ستمکاران بودم» (انبیا: آیه 87

[1]. (

صبح تجدید وضو نکردم. دیدم ولی عصر - اواحنا فداه و رزقنا لقاہ - را و مکالماتی بین این ذرّه بی مقدار و آن ولی کردگار شد که الآن به تفصیل آن آگاه نیستم. از آن جمله پرسیدم که: این اصول عملیّه که فقها در هنگام نقد و نیل اجتهادی به آن عمل می کنند، مرضی هست؟ فرمودند: «بلی، اصول عذریّه و عمل به آن، مطلوب است».

عرض کردم: در باب عمل به اخبار، دستور چیست؟

فرمودند: «همان است که فقها به آن اخذ [می کنند] و عمل به همین اخبار، در کتب معموله، مجزی است».

عرض کردم: در مورد مناجات خمسّه عشر چه دستور می فرمایید؟ با وجودی که به سندی مأثور از معصوم نیست، آیا خواندن رواست؟

فرمود: «به همین نهجی که علما معمول می دارند، عمل کردن رواست و عامل، مأجور است».

و این ضعیف را چنان معلوم شد که می خواستند بفرمایند در عصر غیبت، همین رویّه که فقها در استنباط احکام دارند و به آن عمل می کنند، مرضی [مورد رضایت] است و اتعاب نفس برای ادراک واقع، ضرور نیست. و باز مسئله دیگر عرضه داشته بودم که الآن هیچ یک از آنها در خاطر من نیست. و الله الهادی الی سواء السبیل. (1)

896. محمد حسین حسینی طهرانی، (2) از علاّ مه طباطبایی (صاحب تفسیر المیزان) شنیده است که مرحوم سیّد علی قاضی (3) می فرمود: بعضی از افراد زمان ما مسلماً ادراک محضر

ص: 253

1- (1). در جستجوی استاد: ص 22، مهدی موعود، ذخیره الهی: ص 137.

2- (2). سیّد محمد حسین حسینی طهرانی، متولّد سال 1345 ق در تهران، ادیب، حکیم و کلامی و از شاگردان علاّ مه طباطبایی بود. تحصیلات حوزه را در قم و عراق گذراند. در اخلاق و عرفان از شاگردان حاج شیخ عبّاس قوچانی و حاج شیخ جواد انصاری همدانی و جمال الدین گلپایگانی بود. در سال 1416 ق دعوت حق را لیبیک گفت. الله شناسی، امام شناسی و معادشناسی از آثار اوست.

3- (3). سیّد علی قاضی طباطبایی، معروف به علاّ مه قاضی، متولّد 13 ذی الحجّه 1282 ق تبریز است. پدر او، آیه الله سیّد حسین قاضی، از شاگردان میرزا محمد حسن شیرازی بود. علاّ مه قاضی از شخصیت های کم نظیر معاصر عرفان و شیعه است. او همچنین استاد علاّ مه طباطبایی و آیه الله بهجت بوده است. در 23 سالگی عازم نجف شد و پس از اقامت در نجف، تحصیلات خود را در نزد اساتیدی از جمله: آخوند خراسانی ادامه داد و در 27 سالگی به درجه اجتهاد نائل شد. اساتید عرفان وی، شیخ محمد بهاری و سیّد احمد کربلایی بوده اند. این دو از شاگردان مبرز ملاً حسینقلی همدانی بوده اند. سلسله اساتید ملاً حسینقلی همدانی، به سیّد علی شوشتری و سپس به شخصی گم نام به نام ملاً قلی جولای می رسد. وی در 14 ربیع الأوّل 1366 ق در 83 سالگی وفات نمود و در قبرستان وادی السلام نجف، نزد پدر خود، به خاک سپرده شد.

مبارک قائم علیه السلام را کرده اند و به خدمتش شرفیاب شده اند.

یکی از آنها در مسجد سهله، در مقام ایشان که به مقام صاحب الزمان علیه السلام، معروف است، مشغول دعا و ذکر بود، که ناگهان می بیند ایشان را در میان نوری بسیار قوی که به او نزدیک می شدند و چنان ابّهت و عظمت آن نور، او را می گیرد که نزدیک بود قبض روح شود و نفس های او قطع و به شمارش افتاده بود و تقریباً یکی دو نفس به آخر مانده بود که جان دهد، قائم را به اسمای جلالیه خدا قسم می دهد که دیگر به او نزدیک نگردند. بعد از دو هفته که این شخص، در مسجد کوفه، مشغول ذکر بود، حجّت علیه السلام بر او ظاهر شدند و مراد خود را می یابد و به شرف ملاقات می رسد. مرحوم قاضی می فرمود: این شخص، شیخ محمدتقی آملی بوده است. (1)

24/4: حاج آقا حسین بروجردی

897. آیه الله حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی (2) می فرمود: (3) مولای ما قائم آل محمد -عجل

ص: 254

1- (1). مهر تابان: ص 227. [1]

2- (2). آیه الله لطف الله صافی گلپایگانی، زاده 1301 ش در گلپایگان، از مراجع تقلید است. پدر او ملا محمد جواد صافی گلپایگانی، از مجتهدان عصر خویش بود. وی در گلپایگان، ادبیات عرب آموخت و تحصیلات خود را تا پایان سطح نزد پدر فرا گرفت. سپس برای ادامه تحصیل به قم و نجف رفت و از اساتیدش در قم، سید محمدتقی خوانساری، حجّت، صدر، سید حسین طباطبایی بروجردی و در نجف، محمد کاظم شیرازی، سید جمال الدین گلپایگانی و محمدعلی کاظمی را می توان نام برد. در سال 1358 ش به عنوان عضو مجلس خبرگان اول، انتخاب و در سال 1359 ش از سوی امام خمینی به عضویت شورای نگهبان منصوب شد و هشت سال دبیر شورای نگهبان بود. بیش از یکصد اثر و ده ها نوشتار تألیف کرده است. وی، در حوزه مباحث امامت و مهدویت از پژوهشگران پرکار شیعی و از پیشکسوتان مهدوی پژوهی است. منتخب الأثر فی الإمام الثانی عشر، از آثار معروف ایشان است.

3- (3). این داستان را آیه الله صافی برای نگارنده هم گفته اند.

اللّٰه تعالیٰ فرجه الشریف-در غیب کبرا نیز شئون امامت و رهبری و زعامت عظیمی را بر عهده دارند و نشانه های بسیار، گواه بر این است که ایشان تا حدودی که مصلحت باشد، تصرّفات و اقداماتی دارند. نسبت به مراجع تقلید و رهبران شیعه و نوّاب عام خود نیز به صورت هایی، یاری و عنایت هایی دارند. چنان نیست که چون قائم علیه السلام در پرده غیبت هستند، علما و نوّاب عامّ ایشان از مدد و توجّه ایشان محروم باشند. حکایات متعدّد و معتبر و رویدادهایی، این موضوع را تأیید می نمایند، مانند فتوای شیخ مفید در مورد زنی که جنینش زنده بود؛ ولی خودش مرده بود (1) و مانند حکایت تشرّف عالم فاضل، مرحوم آیة اللّٰه شیخ احمد فقیهی قمی معاصر، که چنان که آن مرحوم برای آیة اللّٰه العظمیٰ حاج سیّد محمّد رضا گلپایگانی نقل کرده بود، برای آیة اللّٰه بروجردی رحمه الله به این لفظ، پیغام و اظهار لطف و عنایت فرمود: «به سیّد حسین بروجردی از جانب ما سلام برسانید و بگویید زحمات (یا خدمات) شما در حفظ آثار، منظور نظر ماست و توفیق شما را از خدا خواسته ایم». (2)

ر.ک: ج 6 ص 355 (سخنی در باره توسل به امام زمان (علیه السلام) به وسیله عریضه).

ص: 255

1- (1) ر.ک: ص 205 (شیخ مفید).

2- (2) عنایات حضرت مهدی موعود به علما و مراجع تقلید: ص 116. مجلّه رایت: شعبان 1399 ق ص 55.

فصل پنجم: خاطراتی از نگارنده (1)

1/5: تشرّف آية الله بهاء الدينی

اوایل سال 1371 شمسی شنیدم آية الله بهاء الدينی (2) بیمار است. ضمناً خبرهایی داشتم مبنی بر تشرّف ایشان خدمت امام عصر- ارواحنا فداه-. موضوع را با مرحوم آية الله مشکینی مطرح کردم. قرار شد همراه ایشان به عیادت آية الله بهاء الدينی برویم تا ضمن احوال پرسی این خبر را نیز از خودشان سؤال کنیم.

شب جمعه بیست و هفتم فروردین ماه 1371 ش (دوازدهم شوال 1412 ق) خدمت ایشان رسیدیم. پس از سلام و احوال پرسی، و پیش از آن که سؤالی را درباره تشرّف ایشان مطرح کنیم، فرمود:

چند شب قبل، آقا امام زمان (عج) از همین در (اشاره به سمت چپ اتاقی که در

ص: 257

1- (1). مقصود، سر مؤلف این دانش نامه (محمد محمدی ری شهری) است.

2- (2). آية الله سید رضا بهاء الدينی در 1287 ش، در قم به دنیا آمد. وی از اوان کودکی به تحصیل علوم دینی پرداخت و در نوجوانی در درس آية الله حاج شیخ عبد الکریم حائری یزدی شرکت کرد. به نقل خود وی، اجازه اجتهادش در شانزده سالگی توسط سید محمدتقی خوانساری صادر گردید. استادان اخلاق او آية الله ابو القاسم قمی و شیخ علی صفایی بودند. ایشان سال های بسیاری به تدریس فقه و اصول پرداخت و سال ها با برپایی درس اخلاق، به تربیت نفوس پرداخت. سرانجام در بیست و هشتم تیرماه سال 1376 ش، در شهر قم در گذشت و در حرم فاطمه معصومه علیها السلام به خاک سپرده شد.

آن بودیم) آمدند و سلام پر محتوایی کردند؛ سلامی که تاکنون با این محتوا نشنیده بودم، و از آن در (اشاره به در دیگر اطاق) رفتند و من چیزی نفهمیدم.

سپس به دو نکته اشاره کردند:

من شصت سال است در انتظار این معنا بودم.

احوال کسان که به محضر امام عصر (عج) تشریف یافته اند را از کتاب بحار الأنوار می خواندم، دیدم هر کسی که آن حضرت را دیده، در ارتباط با مسائل مادی بوده. متوجه شدم که مردم ما هنوز لیاقت حکومت امام زمان علیه السلام را ندارند.

2/5: تشریف آقای عبد الرحیم بلورساز

در تاریخ بیست و یکم دی ماه 1390 ش، توفیق یافتم با فقیه عالی قدر حضرت آیه الله لطف الله صافی گلپایگانی دیداری داشته باشم. ضمن گفتگو با اشاره به این که دانش نامه ای در باره امام مهدی (عج) در دست تألیف داریم، (1) عرض کردم: در مورد تشریف به محضر امام عصر - ارواحنا فداه - در عصر حاضر، اگر خبری دارید که صحت آن برای جناب عالی قطعی است، بفرمایید تا در این دانش نامه مورد استفاده قرار گیرد.

ایشان فرمودند: «ادعاهای زیاد است که بسیاری از آنها را نمی توان باور کرد؛ ولی یک مورد هست که برای من قطعی است و تردیدی در آن نیست، و آن دیدار آقای بلورساز مشهدی است که هنوز هم زنده است و جریان دیدارش با آن حضرت را یک بار در حرم حضرت رضا علیه السلام برای من بیان کرد و یک بار هم به پیشنهاد من آمد منزل [محل اقامت مرحوم آیه الله] آقای گلپایگانی [در مشهد] و این جریان را مفصل گفت و من شکی در آن ندارم».

در این دیدار، آیه الله صافی خلاصه ماجرای تشریف آقای بلورساز را بیان فرمود؛

ص: 258

1- (1). منظور، همین دانش نامه ای است که اکنون می خوانید.

اما من درصدد برآمدم آقای بلورساز را پیدا کنم و بدون واسطه، این موضوع را از خود ایشان بشنوم، تا این که در تاریخ هشتم فروردین ماه 1391 ش، در مشهد، با آیه الله سید جعفر سیدان دیداری داشتم و سراغ آقای بلورساز را گرفتم. ایشان تصوّر می کرد آقای بلورساز از دنیا رفته است؛ ولی داستان تشریف وی را که از خودش شنیده بود، بازگو کرد که با آنچه از آیه الله صافی شنیده بودم، اندکی تفاوت داشت.

باری، پس از پی گیری های زیاد، از طریق آقای حکیم باشی توانستیم شماره تلفن آقای بلورساز را پیدا کنیم و حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای الهی خراسانی ملاقاتی را ترتیب داد که در حرم مطهر رضوی، در شبستان شیخ بهایی، به همراه ایشان، دیداری با جناب آقای بلورساز داشته باشیم.

روز پنجشنبه دهم فروردین ماه 1391 ش، ساعت نُه و نیم صبح، پس از زیارت ثامن الحجج علیه السلام و دعا، وارد شبستان شیخ بهایی شدم. آقای بلورساز به دلیل این که توان راه رفتن نداشت، (1) روی صندلی چرخدار، در کنار پسرش منتظر ما بود که به محض ورود به شبستان، مرا شناخت. پس از سلام و احوالپرسی، چشم هایش را بوسیدم. اندکی بعد، آقای الهی خراسانی هم رسید و پس از مشورت، برای گفتگو با آقای بلورساز، راهی دفتر آقای الهی در پژوهشگاه آستان قدس رضوی شدیم. ما جلورفتیم و آقای بلورساز هم با کمک فرزندش به دنبال ما آمدند.

در دفتر آقای الهی، قبل از این که ایشان ماجرای تشرّف خود را بیان کند، این جانب به نقل این ماجرا توسط آقایان صافی و سیدان اشاره کردم و اظهار تمایل کردم که داستان را از زبان خود ایشان بشنوم.

ایشان پرسید: چه قدر وقت برای صحبت کردن دارم؟ عرض کردیم: هر قدر طول بکشد، مانعی ندارد. سپس ایشان به تفصیل، ماجرای بیماری و شفا یافتن خود

ص: 259

1- (1). ظاهراً به علت کهولت سن و سکتته، یک دست و یک پای او از کار افتاده بود.

را بدین سان بیان کرد:

بسم الله الرحمن الرحيم

اسم: عبد الرحيم. فامیل: بلورساز مشهدی. اسم پدر: محمد تقی. ساکن خراسان رضوی. بنده [در سال 1355 شمسی] مبتلا شدم به ناراحتی دندان. به چند پزشک مراجعه کردم. همه محول کردند به دانشگاه علوم پزشکی مشهد. از شدت ناراحتی مجبور شدم به دانشگاه علوم پزشکی مشهد - که در پارک ملت مشهد است - مراجعه کردم.

نشستم تا نوبتم شد. مأموری آمد مرا برد و رسیدگی کردند. گفتند: باید دو آمپول تزریق شود تا آماده گردد. دو آمپول تزریق کردند. پس از نیم ساعت آمدند و دست به صورتم زدند. گفتند: حالا آماده است. لباس تنم کردند و بردند زیر دست یک پزشک و او دندان را کشید. بنده زاده هم پزشک است به نام محمود بلورساز. ربع ساعت بعد، آقای پزشک به پسر من گفت: کیستی در دهان ایشان پیدا شده است که خطرناک است. با ایشان صحبت کنید که اگر صلاح می دانید، الآن که در اتاق عمل است، آن کیست را هم برداریم. بنده اشاره کردم که بلامانع است. آقای دکتر دستور داد چیزهایی که لازم بود، گرفتند و آوردند. مرا روی تخت خواباندند و [با جراحی]، کیست را برداشتند. من از هوش رفتم، به گونه ای که متوجه نشدم چه زمانی مرا به اتاق بردند. پس از یک ساعت، مرا به منزل منتقل کردند. خیلی ناراحت بودم [و درد داشتم] قبل از این عمل [جراحی] آرامش بیشتری داشتم. [خانواده ام] به پزشک مراجعه کردند که ایشان خیلی درد می کشد. وی گفته بود که عمل او سنگین بوده است. درد او برطرف می شود. چند روز گذشت؛ اما من قدرت گویایی نداشتم.

حدود دو سه ماه، این وضع ادامه داشت. به پزشک مراجعه کردم. گفت: چیزی نیست. شوکه شده اید و تا دفع نشود، قدرت گویایی شما به صورت اول بر نمی گردد.

ص: 260

به همین منوال ماندم. قدرت تکلم نداشتم. اگر کسی چیزی می پرسید، پاسخ او را با نوشته می دادم.

مدتی گذشت. خانمم به ناراحتی دندان مبتلا شد. به دکتر شمس مراجعه کرد.

موقع کشیدن دندان، بدنش به لرزه درآمده بود دکتر به او می گوید: خانم! کشیدن دندان، ناراحتی ندارد. چرا ناراحتی؟!

وی پاسخ می دهد: که برای همسرم چنین اتفاقی افتاده و او نزدیک سه ماه است نمی تواند صحبت کند. پزشک به همسرم می گوید: من دندان شما را نمی کشم....

خانمم پس از این ماجرا رفتارش با من عوض شد. خیلی به من اظهار محبت می کرد. اربعین سید الشهداء پیش آمد. ایشان مشغول زیارت شد. من او را قسم دادم که بگوید چه اتفاقی افتاده که این گونه نسبت به من اظهار محبت می نماید؟

او در پاسخ، شروع کرد به گریه کردن و گفت که دکتر شمس به او گفته که عَصَب گویایی شما قطع شده و دیگر به هیچ وجه، خوب نخواهی شد.

به پزشک های دیگری در تهران، اصفهان و شیراز مراجعه کردم؛ ولی نتیجه ای نداشت، تا این که روزی به تهران آمده بودم. در مسجد امام، نمازم را فرادا [با حدیث نفس] خواندم. پس از نماز، انقلابی در من پیدا شد. مشغول اعمال خود بودم که دیدم سیدی [یا لباس روحانی] دست های خود را روی پشت من گذاشت و صورت مرا بوسید و گفت: چه شده؟ چه مشکلی داری؟ بگو! من مشکلات را حل می کنم.

من که قدرت سخن گفتن نداشتم، دو سه بار اشاره کردم که نمی توانم صحبت کنم. آخر، ناچار شدم کاغذ و قلم درآوردم و نوشتم: بنده مطلقاً قدرت گویایی ندارم. مشکل من این است که نمی توانم صحبت کنم. چه فرمایشی دارید؟

وی گفت: من سید جلال علوی تهرانی هستم. آیا شما این جا، منتظر کسی هستید؟ عرض کردم: بله. قرار است ساعت 2 برادرم بیاید دنبال من، هنوز ساعت 2 نشده.

ساعت 2 شد. برادرم آمد مرا ببرد. آقای علوی هم حضور داشت. وی گفت:

آقای بلورساز! من نمی گذارم ایشان تنها باشد. باید حتماً بیاید منزل ما. منزل آقای علوی در قلعهک بود. بالأخره آقای علوی ما را برای صرف نهار به منزل خود برد.

پاسخ های من به سؤال های ایشان، همه کتبی بود.

پس از صرف نهار، آقای علوی به برادرم گفت: اگر شما می خواهید تشریف ببرید، بروید. ایشان امشب مهمان ماست. منتظر نباشید. آدرس منزل و شماره تلفن خودش را هم به او داد.

من نوشتم: اجازه رفع زحمت بدهید. ولی ایشان موافقت نکرد. شب منزل ایشان بودم. پس از تهجد، به من فرمودند: من تا طلوع آفتاب، بیدار هستم و بعد از نماز صبح، به خواندن قرآن و اعمال مستحبی می پردازم. شما اگر مایل هستید، استراحت کنید.

نوشتم: خیر! تا اول آفتاب، در خدمت شما هستم. پس از صرف صبحانه، ایشان فرمود: با قرآن استخاره کردم که اگر خوب آمد، شما را برای درمان، راهنمایی کنم.

این آیه آمد: «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ». 1 سپس به مطلبی که آقا شیخ عباس قمی در مفاتیح در مورد مسجد جمکران نقل کرده، اشاره کرد و به من گفت:

عهد کن چهل شب چهارشنبه به جمکران مشرف شوید. «تو که هر کجا رفتی، خوب نشدی. یک کاری من می گویم، انجام بده. اگر نتیجه نداد که ثواب می بری و اگر نتیجه داد، خدا را شکر کن، و آن این است که چهل شب چهارشنبه برو مسجد جمکران و متوسل شو» (1) اگر خداوند صلاح بداند، شفا عنایت می فرماید.

من راهنمایی ایشان را پذیرفتم و برنامه خود را طوری تنظیم کردم که چهل هفته مرتب از مشهد به جمکران بروم. به همین جهت، همیشه بلیط هواپیما و اتوبوس

ص: 262

1- (2). قسمتی که میان گیومه است، از نقل آیه الله صافی- که مورد تأیید آقای بلورساز قرار گرفت- افزوده شد.

برای چند هفته داشتیم، که اگر از طریق هواپیما امکان پذیر نبود، با اتوبوس مشرف شوم و برنامه رفتنم تا چهل هفته ادامه داشته باشد، و اگر قطع شد، از نو شروع کنم.

در هفته سی و ششم، یا سی و هفتم، شب چهارشنبه مشغول اعمال مسجد جمکران بودم. سر به سجده گذاشتم برای صد صلوات. یک مرتبه دیدم هیاهویی بلند شد که «آقا [امام زمان (عج)] مشرف شدند». من در حال سجده نمی دانستم وظیفه من چیست؟ نذر خود را رها کنم و درک فیض محضر آقا را بنمایم، یا برنامه خود را ادامه دهم؟

با خود گفتم: وظیفه من این است که به عهد و نذر خود عمل کنم که آن، واجب تر است. صلوات من تمام شد. بلند شدم در نماز آقا شرکت کردم و به تشهد ایشان رسیدم. وقتی که خواستند تشریف ببرند، جمعیت هجوم آوردند. من توانایی نداشتم. بلند شدم و تکیه به دیوار دادم. وقتی به من رسیدند، حالم منقلب بود. وقتی چشمشان به من افتاد، با شدتی عجیب و غریب فرمودند: «حاجت تو برآورده شد.

بلند سلام کن!». سلام کردم و تمام شد. اما آن هیبت و شدت بیان، مرا از حال برد. به زمین افتادم. دیگر هیچ چیز متوجه نشدم. اطرافیان، خیال کردند حالت غشوه بر من مستولی شده و شروع کردند به آب پاشیدن. به حال آمدم. آن جا نشستم تا آرامش پیدا کردم. تا طلوع آفتاب، حدود یک ساعت طول کشید. و بعد، از مسجد خارج شدم؛ ولی برنامه آمدن به مسجد جمکران را تا کامل شدن چهل شب چهارشنبه، ادامه دادم.

با عنایت و توجهات مولا، قدرت سخن گفتن به من بازگشت. به همین جهت، وقتی به مشهد بازگشتم، عهد کردم آنچه را دارم، تقدیم کنم. محلی داشتم در مقابل بازار رضا به نام پاساژ موسی (فعلی) که دارای ده هزار متر بنای ساختمان و یکصد و هشتاد مهمانپذیر بود. این بنا را که در پنج طبقه و دو طبقه همکف آن تجاری با یکصد و هشتاد باب مغازه، به انضمام کلیه [امکانات برای] نیازمندی های زائران و

مستأجران احداث شده بود، به خیریه انصار الحججه به مدیریت آقای سمیعی واگذار نمودم.

خدا را سپاس گزارم که هم نعمت «قدرت تکلم» به من بازگشت و هم این رحمت و سعادت نصیب من شد» [که به زیارت مولایم نایل شدم].

سؤال: قیافه ایشان چگونه بود؟

آقای بلورساز: قد بلند، موها گندمگون، شانه ها پهن، محاسن بلند و گندمگون، ابروها پیوسته، پیشانی بسیار باز و برافروخته، بدن تنومند و معمم.

سؤال: سن ایشان چه قدر بود؟

آقای بلورساز: حدود 45-50 سال، از نظر من.

3/5: توسل بانو نیک صفت

در تاریخ بیست و چهارم آبان ماه 1391 ش (برابر 29 ذی حجه 1433ق) مجدداً توفیق یافتم با آیه الله صافی گلپایگانی ملاقات کنم. در این دیدار، جریان ملاقات با آقا عبد الرحیم بلورساز را - که با راه نمایی ایشان انجام شده بود - (1) اجمالاً بازگو کردم و از ایشان خواستم اگر موارد دیگری هم مشابه این ماجرا به یاد دارند، بیان بفرمایند. ایشان، ضمن اشاره به جزوه ای فرمودند: «داستانی که در این جزوه هست نیز بدون شبهه است و نسبت به آن اطمینان دارم و یک نسخه از آن را به این جانب دادند».

در این جزوه، آقای احمد شطاری، پس از ذکر مقدمه ای ماجرای شفا یافتن همسر خود را با توسل به امام زمان علیه السلام شرح داده که متن آن را در این جا می آوریم:

در سنه 1314 ش که از طرف شرکت مرکزی برای خرید پنبه و پشم و پوست،

ص: 264

1- (1) .ر.ک: ص 258 ([1] تشریف آقای عبد الرحیم بلورساز).

وارد ساوه شدم، بعد از یک سال که گذشت، بانوی نام برده، متعلقه این جانب، شب های جمعه خواب های نورانی می دید و برای من تعریف می کرد و بنده هم تعبیری می کردم و یکی از آن خواب های روحانی، این است که در اواخر سال 1316 ش در شب جمعه در عالم رؤیا می بیند که در یک بیابانی حرکت می کند و می رسد به یک اتاق بزرگی که در وسط بیابان ساخته بودند. مشاهده می کند که تمام فامیل مرده و زنده وی در آن جا جمع شده اند و مشغول غذا خوردن هستند و در وسط آن جمعیت، یکی از بانوان خویشان خود را که فوت کرده بود، می بیند و دست او را می گیرد و از اتاق خارج می شوند و به گردش می روند و به یک پل خیلی بزرگ می رسند. بانو نیک صفت به بانو ربابه می گوید که هر کس از این پل بگذرد، از پل آخرت هم خواهد گذشت. بعد دو نفری از آن پل می گذرند و به بیابان های سبز و خرم و آب های صاف و جاری و باغ های مصفا می رسند که نظیرش در دنیا نبوده و به باغی وارد می شوند که ریشه های درخت، روی زمین پیدا بوده و مثل بلور می درخشیده و خوشه های مروارید شبیه به خوشه انگور از درخت ها آویزان بوده و برگ های سبز ریزه خرم داشته و از میان یک درخت، مار سفیدی نمایان می شود و در شاخه ها در حرکت بوده. بانو نیک صفت با خود می گوید: اگر مراد من داده می شود، این مار سفید در دامن خود را زیر درخت می گیرد. مار به دامن مشار إليها می افتد و با دست چپ، دامن را جمع می کند و محکم نگاه می دارد. از طرفی می ترسد و از طرفی هم می گوید: مراد من داده شد و بعد به بانو ربابه مرحومه می گوید: می خواهی امام زمان را صدا بزنی ببیند مرا نجات بدهند؟ و بعد دست راست خود را به گوش می گذارد و فریاد می زند: یا امام زمان! به فریادم برس.

فوراً قائم علیه السلام تشریف می آورند و عدّه زیادی سادات همراه ایشان بودند و زمزمه می کردند. بانو نیک صفت دست به سینه خود گذاشته، تعظیم می کند و سه مرتبه عرض می کند: السلام علیک یا امام زمان! مرا از شرّ این مار، نجات بدهید.

امام عصر علیه السلام با انگشت سبابه اشاره می فرماید. فوراً مار غیب می شود و بعد ایشان به بانو نیک صفت می فرماید: «هر وقت مرا صدا بزنی، من دادرس توام» و یک مرتبه از خواب بیدار می شود و فردا صبح که برای بنده تعریف کرد، بنده از نظر اهمیت نوشتن و ضبط کردم و این طور تعبیر کردم که اگر به بلایی مبتلا شوی، باید به امام زمان توسل بجویی.

تقریباً دو ماهی از این خواب گذشت، بانوی نام برده، مبتلا به آماس شکم شد و تدریجی ورم شکمش زیاد می شد بدون درد، و توڑ می کرد که [به نظر می رسید] حامله است و در همین حال که اوایل سال 1317 ش بود، از طرف شرکت مرکزی، بنده را به ریاست ایالتی اداره پنبه و پشم پوست اهواز مأمور کردند و ناچار به اتفاق مریضه به طرف اهواز حرکت کردیم. پس از ورود به اهواز، ورم شکم مریضه به تدریج زیاد می شد و پس از چند ماه، بستری شد که قادر به حرکت نبود و شروع به درد کرد و تدریجاً از نُه ماه گذشت. قابله ها آمدند و دکترها آمدند و کنسولتاسیون کردند و بالاخره تشخیص ندادند و قابله ها می گفتند بچه دوقلوست و مرده اند و بالاخره آماس شکم، الی پنجاه سانتی متر رسید و بالا آمد. دکترها از معالجه عاجز شدند و مریضه را جواب کردند.

مرحوم صولت السلطنه هزاره ای که آن زمان در اهواز بود و به اداره پنبه و پوست مراجعاتی داشت، قضیه را فهمید و به توسط رئیس شرکت نفت اهواز (آقای قوامی)، از دکتر کنکوی انگلیسی، رئیس مریض خانه آبادان، دعوت کرد که عیادتی از مریضه بکند و دکتر نام برده، روز پنجشنبه چهاردهم شعبان المعظم 1357 ق مطابق سال 1317 ش وارد منزل بنده شد. به محض این که چشمش به مریضه افتاد، فوق العاده متأثر و متحیر [شد] و از روی چادر نماز با انگشت سبابه اش به پهلو راست و چپ مریضه فشار داد و تشنج شدیدی به مریضه رخ داد و فوری اظهار کرد که: جانور موسوم به... است (که بنده، اسم آن را فراموش کردم) و می گفت به وزن

دوازده کیلو است و به تمام پاها و دست ها ریشه دوانیده و چندین ساعت باید زیر عمل جراحی قرار گیرد و صد در صد، خطر مرگ، حتمی است؛ زیرا که بایستی در سه ماهه اول تشخیص بدهند و عمل کنند و حالا متجاوز از نه ماه است و خطر، محرز است و بالاخره اظهار کرد: عمل [جراحی] کنید، می میرد و عمل هم نکنید، بعد از سه روز دیگر می ترکد. و پس از مشورت با دکتر، جواب داد: اگر عمل کنید و بمیرد، بهتر است از این که بترکد. و قرار شد فردا صبح جمعه آمبولانس آبی از آبادان به رود کارون بفرستد و مریضه را برای عمل به آبادان ببرند. ضمناً گفتند: باید بروید در شهربانی و تعهد کنید که اگر مریضه از بین رفت، مسئولیتش متوجه اطبای مریض خانه نباشد؛ چون خطر مرگ، حتمی است. و والده علویّه اش و خود مریضه، از این مذاکرات مطلع شدند و بعد از رفتن دکتر کنکو، شروع به گریه و زاری نمودند و مریضه، بی اختیار اشک می ریخت و مادرش به سر و سینه خود می زد و گریه می کرد و برای بنده هم به واسطه مشغله زیاد که باید به امورات شعبه های شرکت از قبیل دزفول، اندیمشک و شوشتر و رامهرمز و بهبهان و هویزه و شادگان رسیدگی نمایم، مجال این که نیم ساعت بالای سر مریضه بنشینم نبود. رفتم به اداره و غروب همان پنجشنبه آمدم منزل. دیدم که مریضه و مادرش مشغول گریه و زاری هستند و مریضه، وصیت کرد که بعد از فوت، جنازه را به تهران حمل کنم. جواب دادم با این هوای گرم خوزستان به هیچ وجه میسر نیست جنازه به تهران حمل شود.

بالاخره وصیت کرد که در امام زاده هارون دفن گردد و بنده، همان اول شب، کارهای مقدماتی دفن و کفن را فراهم کردم. یک مرتبه در همان انقلاب، یادم آمد خوابی که در ساوه دیده بود و امام عصر علیه السلام فرموده بود هر وقت تو مرا صدا بزنی، من دادرس تو ام. به مریضه گفتم: خوابی که در ساوه دیده بودی، حقیقت داشت یا خیر؟ با اشاره، حالی کرد که: بلی. گفتم: امشب، شب تولد همان امام زمان علیه السلام است، به علاوه شب جمعه است و شب زاید النور است و إن شاء الله دعا مستجاب

می شود. متوسّل شو به امام زمان! مریضه اشاره کرد که مرا ببرید پشت بام. بنده فرستادم دوازده نفر زن عرب آمدند و با کمک یکدیگر مریضه را به پشت بام بردند و قالیچه هم برای والده اش انداختم که او هم مشغول دعا کردن باشد و بنده از فکر و خیال زیاد و غم و غصّه در اتاق پایین، الی صبح بیدار بودم، و طبق سفارشی که قبلاً به عبد الخالق شوفر کرده بودم، یک ساعت قبل از آفتاب، اتومبیل را آورد درب منزل و بنده پس از ادای نماز صبح سوار شدم و به رود کارون رفتم. دیدم آمبولانس حاضر است و برگشتم آمدم خیابان. از کاروان سرایی، چهار حمال برداشتم آمدم منزل. آنها را گذاشتم درب خانه و فوراً رفتم به اداره خودمان. درب اداره را باز کردند و رفتم در اتاق کار و نوشتم به کارمندان که من مریضه را بردم آبادان برای عمل. هر چه تلگراف و نامه از شعبات و تهران رسید، با تلفن اطلاع دهید تا جواب داده شود.

برگشتم آمدم منزل. تازه آفتاب زده بود. وارد منزل شدم که مریضه را از پشت بام بیاورم پایین. ناگاه چشمم افتاد به ایوان مقابل اتاق خود. دیدم مریضه، سلامت و بدون آماس شکم و بدون درد، با مادر خود نشسته اند و یکدیگر را در بغل گرفته اند.

هم اشک می ریزند و هم می خندند. با حالت بُهتی که در من ایجاد شده بود، چند دقیقه نگاه کردم. مریضه گفت: دیدی که خواب من راست بود و امام زمان علیه السلام مرا شفا داد و از مرگ حتمی نجات یافتم!

این طور تعریف کرد که: نزدیک سحر بود و در عالم یقظه، مرا از پشت بام بلند کردند، به طرف آسمان بردند، مثل این که در طیاره بودم و صدای خروسی به گوشم می رسید و ماه و ستاره ها به قدری نزدیک شده بودند که تصوّر می کردم دستم به آنها می رسد و چنان سحر نورانی و روحانی به عمرم ندیده بودم. همین طور که خوابیده بودم، ولی عصر علیه السلام تشریف آوردند و من عذر خواستم که نمی توانم بنشینم و ادب به جا بیاورم. ایشان فرمود: «عیبی نداری» و از روی چادر، دست مبارک را بر روی

شکم من کشید و فوری غیب شدند. بعد، مرا با همان حال از آسمان به روی پشت بام آوردند و خوابانیدند.

و بعد مریضه نیم خیز می نشیند و قرآنی که نزدیک او بود، برداشته و به گوش خود می چسباند و دست را با قرآن تکیه سر می کند و خوابش می برد. مجدداً در خواب می بیند که امام زمان علیه السلام تشریف آوردند و آقای سید مهدی آقا، دایی خودشان، هم در پشت سر ایشان قدری دورتر ایستاده اند. همین که امام علیه السلام نزدیک می شوند، مریضه می بیند سه حلقه چاه در جلوی او کنده شده. بعد امام علیه السلام به آقا دایی ایشان می فرماید: «مهدی! بیا این سه چاه را پُر کن».

آقا دایی نام برده می آیند و با دست، خاک ها را می ریزند در چاه ها و هر سه حلقه را پر می کند و صاف می نماید. بعد امام علیه السلام یک شاخه سبز کوچک می دهند به آقای سید مهدی و می فرمایند: «این شاخه را در چاه وسطی بکار».

نام برده هم آن شاخه را در چاه وسطی غرس می کند. فوری درخت بسیار بزرگی سبز می شود و مریضه از خواب بیدار می گردد. می بیند شکم، طبیعی [است] و به هیچ وجه احساس درد نمی کند و ورم ندارد و به طوری مات و مبهوت می شود که تصور می کند باز هم خواب می بیند، و بدون این که ذره ای آب یا خون دفع شده باشد، دوازده کیلو وزن جانور معلوم نشد کجا رفت، چه شد که مریضه کاملاً به حال طبیعی سالم شد.

معلوم است بنده در آن وقت، چه حالی پیدا می کنم! به قدری ذوق زده شده بودم که همان روز جمعه تمام اثاثیه منزل را بسته بندی کرده و به راه آهن فرستادم و بلیط هم گرفتم و صبح شنبه بدون اجازه از مرکز، به طرف تهران حرکت کردیم. در موقع حرکت که در اتاق تَرَن نشسته بودیم، یک مرتبه به خاطر رسیدن غفلت بزرگی کرده ام. اقلاً بایستی بروم آبادان و دکتر کنکورا بیاورم اهواز یا این که مریضه را ببرم آبادان و دکتر نام برده ببیند که روز پیش چه بوده و امروز چیست و دوازده کیلو آب یا

جانور، چه شد و کجا رفت و بفهمد امام زمان شیعیان کیست و تا حال که پانزده سال می گذرد و هنوز به پشیمانی عمل خود باقی ام و تأسف می خورم و ناچار باید بگویم: الخیر فی ما وقع. (1)

4/5: تشرّف سید کریم پینه دوز

آیه الله حاج آقا مرتضی تهرانی (2) در پاسخ این جانب که پرسیدم: آیا کسی را دیده اید که مطمئناً، باشد محضر ولی عصر (عج) را درک کرده است؟

فرمود: دو مورد دارم:

یکی سید کریم پینه دوز (3) است. من در کودکی همراه پدرم (4) به مغازه ایشان رفتم، -مغازه وی در بازاری بود که یک سرش به سه راه کوچه غریبان و یک سرش به بازار سید اسماعیل متصل می شد، عرض این مغازه حدود یک متر و نیم و طولش دو سه متر بود، و کف آن حدود پنجاه سانت از کف بازار بالاتر بود- پیرمردی در این مغازه حضور داشت که جعبه ای را برعکس کرده و روی آن ابزار تعمیر کفش گذاشته و مشغول کار بود، پدرم سلام کرد و لب مغازه نشست.

من که ناظر صحنه گفتگوی آن ها بودم احساس می کردم که گویا از نظر معنوی تعادلی میان آن ها برقرار است.

ص: 270

1- (1). بشارت ظهور: ص 3.

2- (2). فرزند ارشد میرزا عبد العلی تهرانی، و برادر حاج آقا مجتبی تهرانی از استادان اخلاق و مجتهدان معاصر شیعه در تهران و امام جماعت مسجد بزازها در بازار تهران است.

3- (3). سید کریم محمودی از آن جا که در گوشه ای از بازار تهران به پینه دوزی و پاره دوزی مشغول بود، به «آقا سید کریم پینه دوز» مشهور بود. او از شاگردان مرحوم حاج شیخ مرتضی زاهد به شمار می رفت. در کربلا از دنیا رفت و در صحن مطهر امام حسین علیه السلام به خاک سپرده شد.

4- (4). آیه الله حاج میرزا عبد العلی تهرانی (م 1346 ش) از علما و فضلاهی بزرگ تهران و از شاگردان آیه الله شیخ عبد الکریم حائری و پدر بزرگوار حاج آقا مرتضی و حاج آقا مجتبی تهرانی است.

پیرمرد، در حالی که مشغول کار بود نگاهی به پدرم کرد و گفت: دیروز آقا لطف کردند، چند دقیقه ای تشریف آوردند و آنجا (اشاره به نقطه ای از مغازه) نشستند و از من احوالی پرسیدند.

پیرمرد ضمن اشاره به یک قوطی حلّبی شبیه قوطی های سوهان که در آن چند حبّه نبات زرد رنگ به اندازه نخود پخته بود، گفت: آقا این را مرحمت کردند من می دهم به شما.

حدود ده دقیقه تا یک ربع ساعت آنجا ماندیم و بعد حرکت کردیم. پنج شش قدم که آمدیم، پدرم به من گفت: این آقا اسمش آقا سید کریم پینه دوز است. این مرد از اولیای الهی است. فهمیدی مقصودش از این جمله که گفت: آقا تشریف آوردند و از من احوال پرسیدند چه کسی بود؟

گفتم: نه.

فرمود: مقصودش امام زمان-صلوات الله علیه- بود.

بعد نبات را به من داد و من آن را میل کردم.

5/5: پاسخ پرسش حیدر آقا معجزه

مورد دوم، جریانی است که حیدر آقا معجزه، (1) (فرزند مُرشد چلوبی) (2) برایم نقل

ص: 271

1- (1). حیدر آقا تهرانی، متخلّص به «معجزه»، شاعر و صاحب دیوان و از شاگردان شیخ رجبعلی خیاط بوده است. وی زمانی در مدرسه فیضیه قم برای طلاب، غذاخوری ایجاد کرده بود.

2- (2). حاج میرزا احمد عابد نهاوندی، مشهور به حاج مرشد چلوبی (م 1357 ش)، شاعر متخلّص به «ساعی» و از عارفان معاصر، در بازار تهران جنب مسجد جامع، طبّاحی داشت و برای عموم، سخنرانی های هفتگی برپا می کرد. چون با مردم با زبان شعر و پند و اندرز برخورد می کرد، به «حاج مرشد» معروف بود. تنها نسخه دیوان اشعار عرفانی ساعی در زمان خودش در آتش سوزی مغازه اش سوخت. از این رو، پس از تدوین اشعار بر جا مانده به «دیوان سوخته»، مشهور شد که پس از درگذشت او تا کنون چند بار چاپ شده است. سه مطلب مهم در مورد مغازه جناب مرشد باید گفت: یکی در مورد لقمه هایی بود که جناب مرشد در دهان کودکان و گاه بزرگ سالان می گذاشت و دیگری در مورد تابلویی که روی دخل مغازه نهاده بود، مبنی بر «نسیه و وجه دستی داده می شود» و سوم، مساکینی که برای گرفتن خرجی یومیّه و غذای رایگان به این مغازه می آمدند. وی در حدود نود سالگی در 25 شهریور 1357 ش در تهران در گذشت. قبر وی در جنب ابن بابویه تهران داخل مسجد ما شاء الله است (ر.ک: بهترین کاسب قرن: خاطرات مرحوم حاج مرشد چلوبی).

کرد. وی گفت:

من درباره صحت این روایت: «نَزَّهْنَا عَنِ الرَّبِوبِيَّةِ (1) وَقَوْلُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ» (2)

که درباره مقام اهل بیت علیهم السلام وارد شده، تردید داشتم. مضمون این روایت به من نچسبیده بود. نمی دانستم این روایت از اهل بیت علیهم السلام صادر شده یا نه. در سفری که به عتبات داشتم، در زیارت سامرا هنگامی که به سرداب امام زمان علیه السلام رفتم، این سؤال از ذهنم گذشت که این حدیث از خاندان شما صادر شده یا نه؟

آقا فرمودند: بر می گردی تهران می روی پیش میرزا عبدالعلی تهرانی (3)، سؤال را از او می پرسی، زیرا او از زبان ما سخن می گوید!

من آقا میرزا عبدالعلی را نمی شناختم، وقتی به تهران برگشتم، آدرس منزل ایشان را گرفتم و خدمت ایشان رسیدم. پس از سلام و احترام نشستم، خواستم مسئله خود را بگویم، ایشان فرمود: می دانم کدام روایت را می گویی!

از جا برخاست، رفت از کتابخانه کتابی را آورد و باز کرد، روایت را آورد و خواند و فرمود: این روایت از اهل بیت علیهم السلام صادر شده است!

ص: 272

1- (1). مشارق أنوار اليقين: ص 110.

2- (2). متن روایت به نقل شیخ صدوق (در کتاب الخصال: ص 614 ح 2): امام علی علیه السلام می فرماید: «إِيَّاكُمْ وَالْغُلُوَّ فِينَا قَوْلُوا إِنَّا عبيد مربوبون وقولوا في فضلنا ما شئتم». این مضمون در منابع دیگر حدیثی مانند: مختصر بصائر الدرجات (ص 59 و 203) و الاحتجاج (ج 2 ص 233) نیز آمده است. بدیهی است که مقصود از «قولوا فی فضلنا ما شئتم» به معنای جایز بودن دروغ در فضایل اهل بیت علیهم السلام نیست؛ بلکه مقصود، این است که آن قدر فضایل این بزرگواران فراوان است که پایین تر از مقام ربوبیت، هر فضیلتی که تصور شود، برآورنده آنهاست.

3- (3). ر.ک: ص 270 پانویشت 4.

من جریان سرداب را برای ایشان تعریف کردم و گفتم: پاسخ سؤالم را حواله کردند به اینجا!

ایشان پس از شنیدن سخن من خیلی گریه کرد. هق هق (1) می کرد و اشک از ریشش پایین می آمد.

من پس از این جریان ایشان را رها نکردم، چون در سرداب به خودم گفته شده بود: او از زبان ما سخن می گوید!

6/5: تشرّف سید حسن دُرافشان

در تاریخ هشتم فروردین ماه 1391 ش دیداری داشتم (2) با آیه الله سید جعفر سیدان.

از ایشان تقاضا کردم که داستان تشرّف مرحوم حجّة الاسلام و المسلمین سید حسن دُرافشان، ساکن مشهد و عموزاده حضرت آیه الله سید علی سیستانی - حفظه الله - را تعریف کنند.

آیه الله سیدان فرمود: داستان شیرینی است. آقای دُرافشان، مرد بسیار فوق العاده ای بود. از نظر زهد، نمونه بود. منبر می رفت، منبرهای یکی - دو ساعته! یکصد و پنج سال عمر کرد، و تا همان روزهای آخر، منبرش را می رفت. الغدیر تدریس می کرد. تألیفی در علم تجوید دارد. در علوم غریبه هم قوی بود. جلسه تفسیری داشت شب های سه شنبه. جلسه اش در منزل همشیره زاده بنده، آقای حسین پور، بود. قبل از یکی از جلسات، به همشیره زاده گفتم: به آقای دُرافشان بگو امشب تفسیر نگویند و به جای آن، کراماتی را که او از جدّشان مرحوم [آیه الله] سید علی

ص: 273

1- (1). هق هق، حکایت صوت کسی است که گریه بسیار کرده باشد و صدایی شبیه سکسکه از او برآید (لغت نامه دهخدا).

2- (2). استاد سید جعفر سیدان، متولّد سال 1313 ش در مشهد، از علمای مشهد و خطبای بزرگ و از شاگردان آیه الله شیخ مجتبی قزوینی و آیه الله سید محمد هادی میلانی است.

سیستانی (1) دیده بگوید و مطالب ایشان را ضبط کن. حیف است.

در آن شب، خودم و یکی دو نفر دیگر از رفقا در جلسه شرکت کردیم. به ایشان گفتم: تقاضا دارم شما امشب تفسیر نگوئید و این داستان ها را بگوئید. چهار- پنج داستان شنیدنی بود.

آقای حسین پور گفت: حاج آقای درافشان، خودشان هم داستانی دارند. گفتم:

خوب، بفرمایید.

گفت: آقای در افشان با اشاره به سفری که حدود شصت سال قبل به مکه داشت فرمود:

شخصی ششصد تومان به من و رفیقم داد که مکه برویم. ما راه افتادیم. به جده که رسیدیم، رفیقمان مریض شد. سیصد تومان آن، خرج شد. من در فکر بودم که سیصد تومان باقی مانده برای هزینه هایی که در پیش داریم، کم است. ناراحت بودم که با سیصد تومان چه کار کنیم!

رفیقم از اتاق بیرون رفته بود. آقای در زی خیلی گیرا وارد اتاق شد و پهلوی من نشست و گفت: سلام علیکم.

گفتم: علیکم السلام.

به زبان عربی گفت: «ثَلَاثُمِئَةٌ تَكْفِيكَ (سیصد تومان برای شما بس است)»

گفتم: برای عمّه ات بس است!

وی تبسمی کرد و به زبان فارسی گفت: «سیصد تومان، بس است! هر کس هر چه خواست، به او بده».

این جمله را گفت و بلند شد و رفت.

جمله دوم، مرا تکان داد. بلند شدم و دنبال او رفتم که ببینم کیست؛ ولی او را

ص: 274

1- (1). آية الله سيّد علي بن محمّد رضا سيستانی (م 1340 ق)، جدّ آية الله سيّد علي حسيني سيستانی که هم اکنون مرجع تقلید و ساکن نجف است (ر.ک: نقباء البشر: ج 4 ص 1434).

پیدا نکردم. برگشتم و شروع کردم به گریه کردن. رفیقمان آمد و گفت: چه شده؟ چرا گریه می کنی؟

گفتم: مکه است. آدم گریه می کند.

رفتیم مکه. خواستیم خانه اجاره کنیم، صاحب خانه، پول اجاره را پیش از تحویل منزل خواست. برای هر نفر، صد تومان. دویست تومان به او دادیم.

شخصی که در تهران حصیریافی داشت، آمد. دیدم ناراحت است.

گفتم: چه شده؟

گفت: پولم را در حرم دزدیدند.

گفتم: چه قدر بود؟

گفت: صد تومان.

صد تومان هم به او دادم.

پیرزنی به نام بی بی فاطمه آمد، گریه می کرد. پول او را هم زده بودند. به او هم یکصد تومان دادم.

آن سال برای رفتن به عراق هم اجازه دادند؛ اما گفتند هر کس می خواهد عراق برود، باید صد تومان بدهد. دویست تومان هم برای خودم و رفیقم برای رفتن به عراق دادم!

این شد ششصد تومان، علاوه بر همه مخارج دیگری که در مکه و مدینه و عراق داشتیم.

در نجف، به دیدن آقای سیستانی (1) رفتم. پس از احوال پرسی، از او پرسیدم: پول می خواهی؟ چیزی نمی گفت. با اصرار من معلوم شد که ایشان سیصد تومان مقروض است. سیصد تومان هم به ایشان دادم!

برگشتیم مشهد. حسین آقا [پسرم] گفت: آقا جان! پول ها [بی که گذاشته بودی]

ص: 275

1- (1). آية الله سيّدعلی [بن محمدباقر] سيستانی (متولّد 1309 ش)، از مراجع تقلید فعلی است که آن سال ها برای تحصیل، از مشهد به نجف رفته بود و آقای دُرّافشان، عموزاده ایشان است.

تمام شد و چهل تومان کم داشتیم، قرض کردم.

گفتم: از صندوق امام زمان علیه السلام، این هم چهل تومان! در این جا، آن پول، تمام شد!

7/5: تشرّف محمدعلی اربابی

جناب حجة الإسلام و المسلمین حاج شیخ حسین انصاریان (1) نقل کرد:

فردی بود به نام محمدعلی اربابی تهرانی که با آقای شیخ رجبعلی خیاط، بسیار نزدیک بود. درباره سفرش به مکه می گفت: شب نهم به عرفات رسیدم. در آن زمان، عرفات بسیار تاریک بود و از چراغ دستی استفاده می شد. ساعت ده شب بود که پیوسته متذکر حضرت امام عصر علیه السلام بودم، البته نه برای زیارتشان؛ چرا که خود را لایق زیارت ایشان نمی دانستم. بیرون چادر، متذکر بودم در حالی که هیچ کس حضور نداشت، صدایی به زبان فارسی روان شنیدم که گفت: آقای حاج محمدعلی!

برگشتم و با یک چهره منور، روحانی و آسمانی مواجه شدم.

گفت: بیا کنار دست من.

گفتم: چشم! و در حقیقت به سوی ایشان کشیده شدم. کنارش نشستم.

فرمود: امشب شب عرفه است، زیارت حضرت سیدالشهداء وارد است، دلت می خواهد من یک زیارت بخوانم؟

من از کودکی زیارت های معروف را شنیده بودم و با آن ها آشنایی داشتم و

ص: 276

1- (1). استاد شیخ حسین انصاریان متولد سال 1323 ش در خوانسار، پس از اتمام تحصیل در دبیرستان، راه طلبگی را در پیش گرفت. تحصیلات وی در دو حوزه علمیه تهران و قم بوده است. او در قم در جلسات اخلاقی مرحوم حاج آقا حسین فاطمی و مرحوم آیه الله حاج شیخ عباس تهرانی شرکت می کرد. وی به تحقیق و تألیف و تبلیغ علوم اسلامی مشغول است. عرفان اسلامی (شرح مصباح الشریعة) و تفسیر و شرح صحیفه سجّادیه از آثار اوست.

مضامین و کلمات آن‌ها را می‌دانستیم. به ایشان گفتم: خیلی دوست دارم.

حدود یک ساعت زیارتی را خواند که من تا آن زمان نشنیده بودم. کلمه به کلمه که می‌خواند، من حفظ می‌کردم و تا آخر به حافظه ام سپرده شد. گریه کردن آن شخص هم غیرقابل توصیف بود. پس از زیارت خدا حافظی کرد و رفت، هر قدر از من دور می‌شد، زیارت هم از خاطر من رفت تا این که به کلی آن را فراموش کردم.

از مکه به کاظمین رفتم. کنار راه آهن ایستاده بودم، ناگاه همان شخص را دیدم.

نزدیک آمد، سلام کرد و گفت: به تهران که رفتی، سلام مرا به آقا شیخ محمد حسن طالقانی برسان (1).

وقتی به تهران آمدم، نزد آقا شیخ محمد حسن رفتم و قضیه را نقل کردم. ایشان بسیار گریست و مرا متوجه کرد که آن شخص امام عصر (عج) بوده است. در حالی که من نه در عرفات و نه در کاظمین، آن بزرگوار را نشناخته بودم.

8/5: ارتباط شاگرد میرزا محمدباقر اصطهباناتی

8/5: ارتباط شاگرد میرزا محمدباقر اصطهباناتی (2) 1

یکی از خطبای معروف ضمن سخنرانی در حسینیه کوثر، (3) کرامتی از امام عصر علیه السلام در مورد طلبه ای نقل کرد، از ایشان پرسیدم منبع این داستان کیست؟ ایشان خطیب دیگری را معرفی نمود. از او هم منبع خبر را پرسیدم، گفت: این ماجرا را از یکی از مراجع تقلید معاصر، در زمانی که ایشان در مشهد منبر می‌رفت شنیدم.

ص: 277

1- (1). آقا شیخ محمد حسن، پدر آقا شیخ یحیی عبادی طالقانی (داماد مرحوم آیه الله سید صدر الدین صدر) بود؛ ایشان از علمای بزرگ تهران و در امر به معروف و نهی از منکر فوق العاده بود.

2- (2). شهید مشروطه، شیخ محمدباقر اصطهباناتی شیرازی (1286-1326 ق) از اساتید آیه الله شاه آبادی و آیه الله محمد حسین اصفهانی غروی و مرحوم حاج شیخ غلامرضا یزدی و برادر همسر آیه الله العظمی اراکی است. وی از شاگردان آقا علی حکیم و حکیم قمشه ای و میرزای جلوه است.

3- (3). واقع در تهران، شهرک قائم، کوی کوثر.

به دلیل اهمیت موضوع، خدمت آن مرجع عالیقدر رسیدم، (1) و خبر منسوب به ایشان را نقل کردم. ایشان منکر مطلب به آن شکل شد و فرمود: آنچه من نقل کرده ام چیز دیگری است که شاید آنان اشتباه نقل کرده اند، سپس ایشان جریان دیگری را نقل کردند که خلاصه آن این است:

این قضیه را من بلاواسطه از آقای خویی (2) نقل می کنم و ایشان هم بی واسطه از آقای شیخ محمد حسین اصفهانی و ایشان هم از صاحب اصلی ماجرا.

قضیه چنین بوده که یکی از دهات شاهرود ملایی داشته که فوت می کند، پس از او پسرش آخوند آن محل می شود. وی با این که بی سواد بوده، همه امور دینی آن محل را اداره می کرد و تنها چیزی که از پدر برایش مانده بود، این بود که روزهای جمعه غسل جمعه می کرد!

یک روز به آینه نگاه می کند می بیند موی سفید در ریشش پیدا شده، متنبه می شود که مردم در این مدت هر مسئله ای از من پرسیدند، هر چه به نظرم آمد، گفتم، در هر امری دخالت کردم، الآن وقت مرگ است، چه کنم؟! آنجا بیچاره می شوم.

پس از این ماجرا، برای جبران مافات، مردم محل را جمع می کند و منبر می رود و می گوید: ایها الناس! داستان من چنین بوده. هر چه گفتم بی خود گفتم. هر مسئله ای که پرسیدید و من جواب گفتم، اساسی نداشت. هر چه از شما گرفتم به ناحق بود! این من و این شما! هر کاری می خواهید بکنید!

مردم به او هجوم بردند، آب دهن به او افکندند، زدند و مجلس به هم خورد.

او آمد به منزل، به زن و بچه اش گفت دیگر نمی توانم اینجا بمانم، من می روم و شما را به خدا می سپارم.

ص: 278

1- (1). ایشان در حال حاضر یکی از مراجع تقلید در قم است.

2- (2). مرحوم آیه الله سیّد ابوالقاسم خویی رحمه الله از مراجع تقلید گذشته.

بعد گرسنه و تشنه سر به بیابان گذاشت، هر جا می رسید، نان خشکی پیدا می کرد، می خورد تا رسید به تهران. خود او نقل می کند که وقتی به تهران رسیدم، همه غم های عالم به دلم هجوم آورد، با خود گفتم آن گذشته ام، این هم آخرتم و این دنیا! وقتی بیچاره شدم، دیدم یک نفر کنارم راه می رود، نگاهی به من کرد و گفت:

غصه نخور! دیدم دیگر هیچ غصه ای ندارم، بعد به من فرمود: می روی فلان مدرسه (نشانی داد) به خادم می گویی که به تو اتاق بدهد، می دهد! بعد می روی پیش فلانی - که اول فقیه شهر بود - می گویی برای شرایع تدریس کند، بعد می روی پیش فلان حکیم - که او هم اول حکیم شهر بود - می گویی که منطقی برایت بگوید، هر وقت هم دلت گرفت من حاضرم.

وی نزد خادم مدرسه رفت، فوری حجه ای در اختیارش گذاشت. پیش فقیه و حکیم رفت و درس را نزد آن ها شروع کرد (گویا خود حاج شیخ محمد حسین اصفهانی هم نزد آن حکیم، حکمت خوانده بود). روزی به استاد می گوید شما همسر صیغه ای گرفته ای و او هم کتاب را در دولا بچه گذاشته (1) و شما بی مطالعه برای من درس می گویی.

استاد، بهت زده می شود، که این شخص کیست که اسرار زندگی مرا می داند. از وی می پرسد که: شما کی هستید؟ وی ماجرای خود را می گوید، استاد دست وی را می بوسد و برای وی خضوع می کند، شاگرد، متحیر می شود که این یعنی چه؟!

استاد می گوید: من از تو فقط یک درخواست دارم، فقط پنج دقیقه از آن آقا برای من وقت بگیر که من خدمتش برسم.

وی می گوید: این که مشکل نیست، من هر وقت بخواهم او وقت می دهد، هر چه بگویم گوش می دهد.

استاد گریه می کند و التماس می کند که برای من وقت بگیر، ولی او متوجه اهمیت

ص: 279

موضوع نمی شود....

بار دیگر که استاد او را می بیند، می پرسد چه شد؟ پاسخ می دهد: از اینجا که رفتم، خواستم، آقا حاضر شد، من هنوز چیزی نگفته بودم که ایشان فرمود که به ایشان بگو: آن کاری (توبه ای) که تو کردی، اگر او انجام دهد، ما خودمان می آییم.

نمی خواهد وقت بگیرد.

بعد، استاد می گوید: درس را شروع کنیم؟ می گوید: آقا فرمود: درس لازم نیست و خدا حافظی می کند و می رود و دیگر دیده نمی شود.

پس از این ماجرا برای آن استاد هم انقلابی روحی پیدا شد و اعتزال پیشه کرد.

گفتنی است: آیه الله محمد علی اراکی قدس سره، گزارش دیگری از این ماجرا به نقل از جناب مستطاب علام فهام آخوند محمد علی از شاگردان مرحوم میرزا محمد باقر اصطهباناتی نقل کرده و در پایان حکایت می گوید:

پس جناب میرزا می گوید: ما را به خدمت او مشرف ساز. پس چون دستور می طلبد، می گوید: خیر! اگر بنا شد، ما خود به منزل میرزا می آییم.

پس میرزا به توسط آن آخوند، سه مسئله استفسار می نماید: اول، آن که:

تسبیحات اربع در نماز، یک دفعه واجب است یا سه دفعه؟ جواب می آورد: یک دفعه.

دوم، آن که: عمل امّ داوود بر همان نحو است که مرحوم مجلسی نقل کرده است یا نه؟ جواب آورد که خیر و نسخه صحیح آن را نیز تحصیل می کند.

پس آخوند ملا محمد علی گفته بوده است که هر چه میرزا در شیراز از پی آن نسخه گردید، گم شده بود و پیدا نشد.

اما مسئله سوم را ناقل، فراموش نموده بود.

پس میرزا می گوید: پس از چندی، آن آخوند نیز مفقود شد و معلوم نشد

ص: 280

9/5: عنایت امام (علیه السلام) به سید یحیی حسینی

جناب حجة الإسلام سید یحیی حسینی (2) چند خاطرة جالب از حج دارد که بنا به درخواست این جانب به صورت مکتوب ارائه شده است. خاطرة نخست به این شرح است:

در سال 1346 هجری شمسی برای بار نخست با کاروانی از تهران توفیق تشریف به مکه مکرمه را پیدا کردم. در فرودگاه جدّه، که جنب شهر جدّه قرار داشت، مکانی بود معروف به «مدینه الحاج» دارای سه طبقه که طبقه تحتانی آن، آشپزخانه کاروان ها بود. چون وسیله نقلیه برای مدینه و یا جُحفه کم بود، می بایست زائران دو روز یا بیشتر در مدینه الحاج می ماندند تا نوبت وسیله به آن ها برسد.

در طبقه اول و دوم مدینه الحاج اطاق های بزرگ و زیادی بود که زائران اسکان می یافتند تا نوبت حرکتشان برسد. اطاقی که به کاروان ما اختصاص یافت 36 تخت سه طبقه داشت که برای کل کاروان کافی بود. هر یک از زائران تختی را گرفتند، من صبر کردم همه جای دلخواه خود را بگیرند، هر تختی خالی ماند، آن را بگیرم. هر کس جای خود را گرفت و طبقه سوم یک تخت در گوشه اطاق خالی ماند، که من هم آن را گرفتم.

زائران هر یک مشغول کاری بودند؛ یکی تخمه می شکست، جمعی با هم حرف می زدند و خلاصه هر یک به کاری مشغول بودند. همان طوری که نشسته بودم

ص: 281

1- (1). شرح احوال حضرت آية الله العظمی اراکی: ص 543 و 595.

2- (2). بر اساس گزارش بعثه مقام معظم رهبری، آقای سید یحیی حسینی یکی از روحانیون موفق کاروان های حج است که سالیان متمادی در خدمت زائران خانه خدا بوده است.

دیدم آقایی با موهای خیلی مشکی براق و محاسن مشکی ولی سربرهنه وارد اطاق شد و به زائران نگاه می کرد، مانند کسی که گم شده ای دارد و به دنبال او می گردد؛ تخت به تخت و نفر به نفر. هیچ یک از زائران هم متوجه ایشان نبودند و هر کسی مشغول کار خودش بود.

من فکر کردم ایشان دنبال کسی می گردد، از تخت پائین آمدم، جلو رفتم و به ایشان سلام کردم، او هم جواب داد. با این که می خواستم بپرسم که دنبال کی می گردید؟ ناخواسته پرسیدم: آقا شما امسال برای حج آمده اید یا هر سال می آید؟

فرمود: من هر سال می آیم.

سؤال کردم: هر سال برای خودتان می آید یا به نیابت کسی و به خرج کسی می آید؟

فرمود: هر سال برای خودم و با خرج خودم می آیم.

گفتم: حال که شما هر سال می آید دعا کنید من هم هر سال بیایم.

لبخندی زد و فرمود: تو هم ان شاء الله می آیی!

بعد فرمود: آن دفترچه سُربی توی جیب را بیرون بیاور، یک ختم می گویم، بنویس.

دفترچه کوچکی که جلد سُربی داشت و در جیب بغلم بود را بیرون آوردم. دقیق یادم نیست که ختم را خودم نوشتم یا ایشان نوشتند، هر چه بود دفترچه مفقود شد، ولی دستور این بود:

در زمان واحد (هر وقت از شبانه روز، مثلاً دو بعد از ظهر یا دو نیمه شب) و در مکان واحد؛ طوری که کسی نبیند و متوجه نشود و خود هم به کسی نگوید، این عمل را چهارده روز یا شب، پیاپی تکرار کن، نتیجه آن در خواب بر تو آشکار می شود.

جلسه اول دو رکعت نماز و بعد از نماز یک هزار صلوات تقدیم به حضرت

رسول، جلسه دوم تقدیم به حضرت علی بن ابی طالب و همین کیفیت تا جلسه چهاردهم به نام مقدس حضرت مهدی؟ ع؟ تسبیح گلی سیاه که با آن صلوات می فرستی را هم به دیوار رو به قبله آویزان کن که کسی آن را نبیند و فقط خود برداری و صلوات را بشمری و به جای اولش آویزان کنی.

این دستور را نوشتند یا نوشتم و ایشان از اطاق خارج شدند. من از زائری که در تخت خواب نزدیک مکان ایستادن ایشان بود، پرسیدم: این آقا کجایی بودند و دنبال چه کسی می گشتند؟

زائر گفت: من کسی را ندیدم.

به او گفتم: همین آقایی که الان کنار من ایستاده بود و خیلی وقت هم ایستاده بود.

گفت: من کسی را ندیدم که با شما صحبت کند.

از دیگری پرسیدم، او هم گفت من کسی را ندیدم!

بحمدالله به دعای آن آقا تا کنون غیر از سال هایی که سفر حج تعطیل شد، همه سال ها مشرف بودم؛ یا به عنوان خدمه یا به عنوان معاون مدیر و یا به عنوان روحانی، و امیدوارم خداوند این توفیق را تا وقت مرگ از من نگیرد. البته من هم به امید بیت الله الحرام و مدینه منوره زنده ام.

ناگفته نماند من دستور را سال اول عمل کردم، شاید یک هفته بیشتر نگذشت که خواب دیدم کاروان حج از ایران عازم است. رفتم جلو که سوار هواپیما شوم، شخصی بازویم را گرفت و گفت: سید یحیی! تو با این کاروان ها نخواهی رفت؛ ولی می روی.

من تعبیر خوابم را این طور تشخیص دادم که به من گفتند امسال صلاح نیست و نمی روی، ولی غیر از این بود. همان سال و بدون مدرک از طریق عراق به حج مشرف شدم که 110 روز هم طول کشید و بدون اختیار همه جا مرا می بردند که این خود اعجازی عجیب و باورنکردنی است. این دومین تشریف به مکه بود. از سال

سوم به بعد دیگر تشریف روی روال قرار گرفت و توفیق مستمر حاصل شد.

10/5: عنایت امام عصر (علیه السلام) به مادر شهید زنبق

خاطره دیگر حجة الإسلام سید یحیی حسینی (1) درباره عنایت امام عصر علیه السلام به مادر شهید است:

در سال 1361 هجری شمسی برابر با سال 1402 هجری قمری با کاروان 1904 یزد به مدیریت مرحوم حاج محمد تقوی رحمه الله عازم حج تمتع شدم. روحانی کاروان مرحوم حاج سید کاظم رضوی بود. مادر اولین شهید انقلاب در یزد (شهید حسین زنبق) به نام فاطمه هم زائر کاروان بود که شوهر و دامادش خاصه سفارش او را کردند. من همه جا در خدمت کلیه زائران، خاصه این خانم بودم.

روز عرفه در عرفات نزدیک غروب آفتاب، چادرها را کارگران مطوفین جمع می کردند و به منی می بردند تا برای ورود زائران آماده کنند.

بعد از دعای عرفه و زیارت مولانا سیدالشهداء به زائرین این نکته را تذکر دادیم که چنانچه برای تجدید وضو از خیمه بیرون رفتید، تنها نروید، ممکن است در همین فرصت خیمام را بخوابانند و نتوانید ما را پیدا کنید. در این شرایط امکان گم شدن زیاد است.

آفتاب روز عرفه غروب کرد، کم کم اذان و نماز مغرب و عشا خوانده شد. ابتدا زن ها را برای سوار شدن و سرشماری به صف کردیم، یکی از خانم ها کم بود و او هم مادر شهید زنبق بود. جستجو با صدا زدن با بلندگو شروع شد. هر چه اطراف را گشتیم و صدا زدیم، فایده ای نداشت. تقریباً یک ساعت به این کیفیت گذشت.

زن ها را سوار اتوبوس کردیم و بعد مردها را به صف کرده و سوار کردیم و

ص: 284

همچنان تجسس جهت پیدا کردن خانم زنبق ادامه داشت، ولی بی ثمر. راننده هم به فریاد آمد که چرا معطلید؟ خلاصه یک ساعت دیگر حرکت را تأخیر انداختیم.

اطراف ما از جمعیت خالی شد و هوا هم کاملاً تاریک. آن زمان وضع روشنایی مثل حالا نبود و تاریکی هوا و خالی شدن آن سرزمین از زائر ترسناک بود. کم کم زائرین هم به صدا درآمدند که خودش نباید می رفت، یک نفر بماند او را بیاورد ما به مزدلفه نمی رسیم، حج مان خراب می شود و....

در آن شرایط چاره ای جز حرکت نبود. حرکت کردیم ولی من در رکاب ماشین ایستادم و دائماً او را صدا می زدم و به حضرت صاحب الزمان - أرواحنا لثراب مَقْدَمِهِ الفداء - متوسل می شدم.

سکوت غمباری زائران را در برگرفته بود. به هر تقدیر در مُزْدَلَفَه نزول کردیم، ضمن جمع آوری سنگ برای فردای منا، من جستجوی خود را برای پیدا کردن گم شده ام ادامه دادم. در اجتماعات زائران با بلندگوی دستی قسمت هایی از وادی را دور زده و صدا زدم، اما فایده نداشت.

در آن زمان زائران در وادی نیت وقوف کرده، هر کس مشغول سنگ جمع کردن و یا استراحت می شد و شب را آنجا می ماندند، با اعلان اذان صبح زائران را جمع کردیم و نیت وقوف تذکر داده شد. کم کم زن ها را سوار اتوبوس [کردیم] و کم کم، حرکت دادیم. مردها هم سوار و آماده حرکت به سوی منا شدند و به طلوع خورشید کم مانده بود. وارد وادی مشعر شدیم، آفتاب هم طالع گردید. به طرف خیام راه افتادیم.

من پرچم در دست داشتم و مردها را به سوی خیمه اول هدایت می کردم. چون زن ها زودتر حرکت کرده بودند، فکر می کردم مدیر آن ها به خیمه آورده است. وارد خیمه شدم. تنها کسی که در خیمه نشسته بود فاطمه زنبق بود! با گریه شوق به سویش دویدم و گفتم حاجی فاطمه کجا رفتی؟ کجا بودی؟ چطور شد که گم شدی؟

با حالتی متعجب گفت: آقای حسینی! شوخی ات گرفته، چه کسی گم شده، شما خودت مرا آوردی و برایم سنگ جمع کردی و نشاندی و دعا خواندی و نیت را گفתי و بعد هم مرا آوردی اینجا و گفתי اینجا خیام ماست، بنشین الآن سائیرین می آیند و بیرون رفتی و الآن به من می گویی کی آمدی؟! کجا بودی!؟

11/5: عنایت امام عصر (علیه السلام) به زائر بیمار

سومین خاطره جناب حجة الإسلام سید یحیی حسینی (1) از عنایت به یکی از زائرین بیمار به این شرح است:

در حج تمتع سال 1363 هجری شمسی برابر با 1404 هجری قمری به عنوان معاون مدیر کاروان 1904 یزد به مدیریت مرحوم حاج محمد تقوی بافقی رحمه الله در خدمت زائران بیت الله الحرام و رسول اکرم؟ ص؟ اسلام بودم. در آن سفر مرحوم حاج سید کاظم رضوی بحر مردی روحانی کاروان بودند.

برنامه همیشگی این جانب در سال هایی که مسئولیتی (معاون، مدیر یا روحانی) عهده دار بودم، این بود که بعد از فراغت از اعمال حج، اتوبوسی کرایه می کردم و زائرینی که توانایی جسمی خوبی داشتند را با کرایه خودشان به زیارت دوره می بردم.

در آن سال نیز اتوبوسی کرایه و از توانمندان ثبت نام کردیم. برنامه طوری تنظیم شده بود که بعد از نماز صبح حرکت کنیم. بعد از نماز راه افتادیم، طوری که وقتی طلوع کرد، قسمتی از جبل النور را بالا- رفته بودیم. زائران با شوقی زاید الوصف به طرف غار حرا در حرکت بودند. بالای کوه مقداری از تاریخ مرتبط با آنجا را برای زائرین بیان کردم. بعد از مدتی به طرف پائین حرکت کردیم و خودم پشت سر همه

ص: 286

به سمت پایین کوه می آمدم.

همه کنار ماشین جمع شدند و بعد از سوار شدن، عازم عرفات شدیم. زائران را طبق صورت سرشماری، اسامی آن ها را خواندم همه حاضر و سوار بودند و بعد هم صدا زدیم: آقایان و خانم ها کسی از بغل دستی هایتان نمانده باشد.

از عقب ماشین خانمی گفت: آقای حسینی! بی بی زهرا که کنار من نشسته بود را نخواندی و نیامده.

بی بی زهرا صبیئه مرحوم سید اشرف فقیهی بافق، زوجه حاج کاظم عامری، دختر عموی آقایان سلیمانی بافق، مادر عیال امام جمعه بافق و از سادات بسیار بزرگوار بود.

چون ایشان هم مسن و هم مریض احوال بودند، قبلاً به خانم ها گفته بودیم که بی بی زهرا را خبر نکنید، اگر خبر شود می خواهد بیاید، هم برای خودش زحمت است و هم برای دیگران. من گمان می کردم که ایشان را خبر نکردند و ایشان نیامده، اما وقتی آن خانم گفت که بی بی زهرا کنار من نشسته بود، تازه فهمیدم که همراهان بوده است.

مقداری اطراف را گشته و با بلندگو صدا زدیم، حتی مقداری به طرف بالای کوه رفتیم و صدا زدیم، اما خبری نشد. هوا کم کم گرم شده بود و هنوز می بایست به عرفات، مسجد نمره، جبل الرحمة، مسجد مشعر و محل غار ثور برویم. زائران با مرحوم رضوی حرکت کردند و بنده برای پیدا کردن بی بی زهرا ماندم.

مقداری نمک و شکر در یک بطری آب حل کردم و با چند شیشه آب و یک نوشابه به طرف غار حرکت کردم. مقداری از کوه را که بالا رفتیم دو نفر زن که از بالا به پایین می آمدند به من گفتند: شما از کاروان یزد کسی را می شناسید؟

گفتم: من از کاروان یزد هستم. چه امری دارید؟

گفتند: یک خانم یزدی که روی چادرش نوشته از کاروان یزد است، بالای کوه

غش کرده و افتاده و ما هیچ کمکی نتوانستیم انجام دهیم؛ زیرا ما پروازمان ساعت دوازده شب است و باید برویم تهران، اگر تا نیم ساعت دیگر به این خانم نرسید می میرد.

من از آن ها تشکر کردم و به سرعت به طرف بالای کوه حرکت کردم. البته بسیار خسته بودم، چون یک مرتبه با زائران رفته بودم و برای مرتبه دوم تا نیمه کوه را رفته و برگشته بودم. این دفعه هم با دلهره و آخرین توان به طرف بالا رفتم.

وقتی رسیدم دیدم سیده افتاده و صورتش سیاه شده است. وضع بسیار بدی داشت، اول یک شیشه آب سرد را روی سر و صورت و بدنش خالی کردم و از حضرت صاحب الزمان علیه السلام استمداد کردم. یک وقت چشم باز کرد و گفت: چه کسی هستی؟

گفتم: بی بی زهرا! حسینی هستم.

گفت: آقا ببخشید هم خودم را به زحمت انداختم و هم شما را.

بلند شد و نشست، آب توی دستش ریختم، گفتم به صورت بز. مقداری محلول قند و نمک به او دادم و خورد و چادر و روسری را با آب خنک خیس کرد و بلند شد. یک چوب پیدا کردم و به دستش دادم که عصا قرار دهد و خودم وسط چوب را گرفتم و او قدم به قدم پایین می آمد و من هم قدم به قدم قهقرا به پایین می آمدم.

شاید دویست متر پایین آمده بودیم که مجدداً غش کرد. با مقوا روی او را سایه کردم و با آب به سر و صورت او پاشیدم. صدایش زدم، مجدداً به هوش آمد و مقداری نوشابه به او دادم و به همان کیفیت به طرف پایین حرکت کردیم. مقداری پایین آمدیم، شاید دویست متر، دوباره خود را به کنار سنگی کشید و از حال رفت.

من که دیگر طاقتی نداشتم رو به کعبه کردم و حضرت صاحب الزمان (عج) را با آخرین نفس صدا زدم: یا صاحب الزمان ادرکنی! یا ابا صالح المهدی ادرکنی!

یا ابا القاسم ادرکنی! نعره می زدم.

ساعت حدود یازده شده بود و هوا به شدت گرم بود. کم کم تردها تمام می شد و فقط برخی از هندی ها، پاکستانی ها و افغانی ها از بالا به پایین می آمدند، آن هم خیلی کم، ولی من فقط متوجه بی بی زهرا بودم و گریه می کردم.

یک وقت آقای با لباس و شال هندی-که برخلاف هندی ها که صورتی تیره و گندمگون داشتند، ایشان صورت سرخ و سفید داشت- از بالا آمد، به من که رسید، دستی بر شانه من گذاشت و فرمود:

آسید یحیی! چرا فریاد می زنی؟ چرا ناراحتی؟

من اصلاً متوجه نشدم که اسم مرا بردند، فقط به بی بی زهرا اشاره کردم و گفتم:

این خانم چند مرتبه غش کرده و نمی دانم چه کنم.

لبخندی زد، متوجه بی بی زهرا شد و فرمود: آسید یحیی! خیلی زحمت کشیدی، خدا اجرت را زیاد کند، غصه نخور، الآن دعایی می خوانم خوب می شود.

زیر لب زمزمه ای کرد و به طرف بی بی زهرا دمید و به طرف پایین حرکت کرد.

من فقط نگاهم به بی بی زهرا بود، یک وقت بلند شد و گفت: آقا امروز شما را اذیت کردم، برویم.

گفتم: بی بی چوب را بگیر.

گفت: لازم ندارم، من مشکلی ندارم و به طرف پایین حرکت کرد.

هر چه داد زدم: بی بی نیفتی! آرام به من گفت: مواظب باش خودت نیفتی و به سرعت به طرف پایین می رفت و التماس من فایده ای نداشت. آمدیم تا میدان موقوف سیارات، (1) پایین کوه.

به فکر افتاد که ای کاش آن دعا را یاد گرفته بودم، شروع کردم دنبال آن آقا

ص: 289

1- (1). توقفگاه خودروها.

گشتن تا دعا را از او بپرسم، هر چه گشتم فایده ای نداشت و آقا را ندیدم. یک مرتبه یادم آمد که آن آقا اسم مرا برد! افسوس خوردم و فهمیدم که او را نخواهم یافت.

تاکسی گرفتم و با بی بی زهرا به هتل برگشتیم. هم زمان با برگشتن ما آقای رضوی هم با زائران برگشتند.

12/5: تشرّف در راه مسجد الحرام

دوست عزیزم حجة الاسلام والمسلمین حاج شیخ هادی مروی رحمه الله در مکه نقل کرد:

مرحوم آیه الله شیخ راضی نجفی تبریزی، ابوالزوجه شهید حاج شیخ عباس شیرازی، (1) از شنیدن خبر شهادت ایشان، بسیار ناراحت شد و تا مدت ها گریه می کرد و می گفت: نمی توانم شهادت حاج شیخ عباس شیرازی را باور کنم.

زمینه ای فراهم شد که ایشان به حج مشرف شد. پس از بازگشت، داستانی را نقل کرد که در مجلس ترحیم وی نقل کردم. او گفت:

خداوند عنایت کرد و در کاروانی که نزدیک حرم مستقر بود، فرار گرفتم (چون پایش ناراحت بود و با عصا راه می رفت). بین ساعت نُه تا ده که وقت خلوتی است، به مسجد الحرام می رفتم.

روزهای هفتم و هشتم ذی حجه بود و همه زائران به مکه آمده بودند و خیابان ها شلوغ بود. یک بار که به طرف حرم می رفتم، دیدم هیچ کس در خیابان نیست. ماشین دیده می شود، ولی کسی در داخل آن ها نیست. از این که چرا این

ص: 290

1- (1). شهید حجة الإسلام والمسلمین حاج شیخ عباس شیرازی، در 1323 شمسی، در کشکوئیه رفسنجان به دنیا آمد. در رفسنجان و قم به تحصیلات حوزوی پرداخت. در قم به جریان مبارزه با سلطنت پهلوی پیوست و به زندان افتاد. پس از پیروزی انقلاب، مسئولیت های مهمی از جمله: قائم مقام رئیس سازمان تبلیغات و نیز فرماندهی کل تبلیغات جبهه ها (در ستاد تبلیغات جنگ) را به عهده داشت و هم زمان، امام مسجد نارمک (تهران) بود وی در هفدهم خرداد 1364 در سانحه ای در منطقه ی جنگی در نزدیکی دزفول به شهادت رسید و پیکرش در حرم حضرت معصومه علیها السلام (در کنار مزار شهید محمد منتظری) دفن گردید (ر.ک: خطیب فرمانده).

خیابان های شلوغ، امروز خلوت است، تعجب کردم. در همین فکر بودم که ناگاه دیدم فردی از روبه رو می آید، نعلین مردانه ای در پا و نقابی بر چهره داشت. به محض این که خواستم سؤالی بکنم، مثل کسی که برق او را گرفته باشد، خشکم زد.

در مقابلم ایستاد و هیچ حرکتی نتوانستم بکنم. نقاب را تا بالای ابرو بالا زد و وقتی چشمم به آن صورت زیبا افتاد، مکرر گفتم: ماشاء الله، لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

این جمله را چند بار تکرار کردم و مبهوت جمال ایشان شدم. سپس نقاب را انداخت و من دوباره غوغای جمعیت را دیدم.

یکی از منسوبین ما از ایشان پرسید: چه درخواستی از خدا کرده بودی که این ماجرا برایت رخ داد؟

گفت: وقتی چشمم به کعبه افتاد، بی اختیار این جمله بر زبانم جاری شد که «اللَّهُمَّ ارِنِي الطَّلَعَةَ الرَّشِيدَةَ، وَالْغُرَّةَ الْحَمِيدَةَ...».

آنگاه افزود: خیلی غصه خوردم که ای کاش غیر از «رؤیت»، «تکلم» را هم خواسته بودم؛ چون در مرتبه اول که چشم انسان به خانه کعبه می افتد، هر آرزویی که داشته باشد، اجابت می شود. (1)

13/5: امداد غیبی در راه جُحفه

آیه الله سید جواد علم الهدی، (2) در مکه، در جلسه ای فرمودند:

ص: 291

1- (1). معروف است که در اولین تشریف به حج، وقتی که چشمم به خانه کعبه می افتد، هر چه انسان از خداوند متعال بخواهد به او عنایت می کند، اما سندی برای این معنا یافت نشده است، البته در روایتی آمده که یکی از مواطن اجابت دعا هنگام دیدن کعبه است (ر.ک: نهج الدعاء: ج 1 ص 355 ح 580). [1]

2- (2). حاج سید جواد علم الهدی، در سال 1309 ش در مشهد به دنیا آمد. وی دروس مقدمات و عالی خود را در مشهد و قم فرا گرفت. در کنار درس و بحث به تدریس دروی حوزوی نیز اشتغال داشت و به نمایندگی حضرت آیه الله گلپایگانی برای تبلیغ به کشورهای بسیاری از جمله: انگلیس، سوریه، لبنان، فلسطین، عمان و مصر سفر کرد. شفاعت، صهیونیسم بین الملل و انقلاب اسلامی، فلسفه حج و علوم قرآن از آثار اویند.

در گذشته معمولاً، چهار پنج نفری به جده می آمدیم و چون کاروانی وجود نداشت، صبر می کردیم که تعدادمان به سی چهل نفر برسد تا کامیونی را اجاره کنیم و به جحفه برویم.

در سفری بین سال های 1335 تا 1340 شمسی، با گروهی حرکت کردیم. شب هنگام به «رایغ» رسیدیم و از آنجا به طرف جحفه حرکت کردیم. راننده ادعا می کرد که راه را بلد است. جاده ها خاکی بود، احساس کردیم که به طور غیر متعارف جلو می رود، پس از قدری که رفت، یک مرتبه ایستاد و با رنگ پریده گفت: راه را گم کرده ایم!

تعدادی از مسافران، خواب و تعدادی هم بیدار بودند. چاره ای جز این که به حضرت ولی عصر (عج) متوسل شویم، نداشتیم. هیچ چراغ و نشانی جز ستاره ها پیدا نبود. وقتی همگی سه مرتبه تکرار کردیم «یا صاحب الزمان ادرکنی»، جوان عربی را دیدیم که از رکاب ماشین، بالا آمد و گفت: «أنا دلیلکم» و ماشین حرکت کرد. پس از چند دقیقه که تپه ها را دور زد، ما را به مقصد رساند و به مجرد رسیدن، از ماشین پیاده و غایب شد.

حجة الاسلام آقای محمد حسین مؤمن پور (1) نیز داستانی نقل کرد شبیه به آنچه ذکر شد. وی گفت:

در سالی که مدیر کاروان بودم به همراه دو کاروان دیگر - که مدیر یکی از آن ها آقای کاشانی بود - از قم برای زیارت خانه خدا، راهی دیار وحی شدیم. چون ابتدا به مکه می رفتیم، لذا باید در جحفه مُحَرَّم می شدیم.

ص: 292

1- (1). ایشان پدر شهید، و در دورانی که اینجانب سرپرستی حجاج را برعهده داشتم از روحانیون موفق حج بود و این ماجرا و ماجرای بعد را شخصاً برای نگارنده نقل کرد.

کسانی که سابقه بیشتری دارند، می دانند که در گذشته راه جحفه مانند الان آسفالت نبود بلکه شنی بود و حرکت از این مسیر به ویژه شب ها خطر بسیار داشت.

به هر حال، از مدیران دو کاروان دیگر تقاضا کردم که همگی با هم حرکت کنیم تا اگر حادثه ای رخ داد، یکدیگر را یاری کنیم.

نه ماشین بودیم که باید نه کیلومتر راه را طی می کردیم و در بعضی از جاها، زیر جاده به ارتفاع حدود پنج متر شن بود؛ نه از برق خبری بود و نه از امکانات دیگر. پس از طی دو کیلومتر، یکی از ماشین ها که خانم ها را سوار کرده بود، در شن فرو رفت. مجبور شدیم مسافران آن را به ماشین های دیگر منتقل کنیم. پس از طی دو کیلومتر دیگر، ماشین دیگری هم در شن فرو رفت و چاره ای جز آمدن جرثقیل و خارج کردن ماشین از لابه لای شن ها نبود. ما سه مدیر کاروان نگران و مضطرب بودیم و امکان سوار کردن صد نفر با یک ماشین هم وجود نداشت.

در همین حال، ناگهان نور چراغ واتی ما را متوجه خود کرد. وانت، نزدیک آمد و راننده آن گفت: راهی که می روید، اشتباه است. به دنبال من حرکت کنید تا راه را نشان دهم.

به دنبال او راه افتادیم و به جاده ای رسیدیم که گویا از قبل سنگ چین شده و آماده برای حرکت ماشین بود. به راحتی به نزدیک مسجد رسیدیم و نفهمیدیم که آن شخص که بود و چگونه در وسط بیابان، ما را یافت و هدایت کرد.

بی شک حالت اضطراری که پیدا کرده بودیم و دل ها همگی متوجه آقا امام زمان (عج) شده بود، در خلاصی از این گرفتاری مؤثر بود. [\(1\)](#)

ص: 293

1- (1). در این گونه موارد، ممکن است مُنجی، از یاران امام عصر (عج) باشد.

حجّة الإسلام آقای محمد حسین مؤمن پور گفت:

حدود سال 1351 شمسی، به عنوان روحانی کاروان به حج مشرف شده بودم.

در آن دوران کاروان ها سازماندهی امروز را نداشتند و برخی از مدیران کاروان ها، هر طور که می خواستند عمل می کردند و خیلی مقید به رعایت دقیق مسائل شرعی نبودند.

نزدیک ظهر روز هشتم ذی حجه بود که زائران را جمع کرده، کیفیت احرام حج تمتع و مسائل مربوط به آن را برایشان توضیح دادم و گفتم: اگرچه احرام بستن در تمام شهر مکه جایز است، ولی به لحاظ رعایت احتیاط و برای درک ثواب بیشتر، ان شاء الله دسته جمعی به مسجدالحرام می رویم و پشت مقام ابراهیم نیت کرده، محرم می شویم.

وقتی سخنانم به آخر رسید همراه زائران برای صرف نهار رفتیم. مدیر کاروان با حالتی عصبانی آمد و خطاب به من گفت: چرا این سخنان را به زائران گفتید؟

پرسیدم: چگونه؟

گفت: مگر ممکن است در این وضعیت شلوغی حاجیان را به مسجدالحرام ببریم؟ امکان ندارد، حتماً باید همین جا محرم شویم و به عرفات برویم!

در پاسخش گفتم: من فقط مسائل شرعی حاجیان را گفتم، اگر نگرانی، زمان حرکت را به من بگو، من زائران را می برم و به موقع نیز برمی گردانم.

سپس به زائران گفتم: سریع نهار را صرف کرده، آماده رفتن به مسجدالحرام شوند.

آنان نیز به سرعت آماده شده، پیاده از محل ساختمان که در حجون بود، به طرف

مسجدالحرام حرکت کردیم. وارد مسجد که شدیم آن ها را نزدیک مقام ابراهیم آوردم و ده نفر ده نفر مُحرم کردم و از آنان خواستم بی درنگ به هتل برگردند. وقتی خود تنها شدم، دو رکعت نماز خواندم، سپس نیت کرده محرم شدم و به طرف هتل راه افتادم.

به هتل که رسیدم دیدم مدیر کاروان با حالتی عصبانی آمد و گفت: به شما نگفتم نمی شود زائران را در این وضعیت به مسجدالحرام برد؟ یک نفر از حاجیان ساوه ای گم شده و شما باید بمانی و او را پیدا کنی و با هم به عرفات بیایید!

گفتم: بسیار خوب، حرفی ندارم.

زائران با ناراحتی و تأثر به من نگریستند و من هم نگاه حسرت آمیزی به آنان کردم و بیرون آمدم. اما اطمینانی در قلبم وجود داشت که گویا گمشده را به زودی خواهم یافت. ابتدا به طرف قبرستان ابوطالب آمدم. سوره حمدی خواندم و ثوابش را به رسول خدا؟ ص؟ هدیه کردم.

آنگاه به طرف مسجدالحرام رو کرده، به آقا امام زمان علیه السلام عرض کردم: یا بن رسول الله، به یقین شما این روزها در این سرزمین حضور دارید، عنایت کنید زوتر گمشده خود را پیدا کنم. این را گفتم و راهی مسجدالحرام شدم.

آن سال ها، وسیله نقلیه بسیار کم بود، بیشتر حاجیان لبیک گویان و پیاده به سوی مینا و عرفات در حرکت بودند. من از سویی حاجی گمشده را دقیق نمی شناختم و از سوی دیگر همه مردم محرم شده بودند، لباس ها همه سفید بود و یافتن او بسیار دشوار.

در آن زمان ستادی برای گمشدگان تشکیل شده بود. به آنان مراجعه کرده قضیه را گفتم. آن ها با برخورد بدی به من گفتند: باید به ستاد گمشدگان در منا بروی و من مأیوس بیرون آمدم.

از طریق بازار ابوسفیان به سمت مسجدالحرام می رفتم و گاهی هم زیر لب

لیک می گفتم. کمی که جلوتر آمدم، دیدم دو نفر می آیند؛ یکی نسبتاً قدی رشید دارد و بسیار خوش چهره است و فردی هم همراه اوست. کمی دقیق تر که شدم نود درصد احتمال دادم یکی از آنان همان حاجی گمشده ساوه ای است! به سرعت به طرف آن ها رفتم و دیدم حدسم درست است.

خواستم با پرخاش با او سخن بگویم که دیدم آن آقا به من اشاره کرد که آرام باشم؛ یعنی هشدار داد که تو در حال احرامی پس مراقب باش. آنگاه از من پرسید:

این حاجی شماست؟

گفتم: آری.

سپس از حاجی ساوه ای پرسیدم: پس شما کجا رفتید؟

گفت: کفش هایم را گم کردم، مقداری دنبال آن ها گشتم آخر هم پیدا نکردم و هم اکنون با پای بی کفش آمده ام.

از این که این مشکل به راحتی حل شد خدا را سپاس گفتم، ولی مشکل دوم آن بود که کاروان حرکت کرده و من باید همراه این زائر به عرفات بروم، آن هم با کمبود وسیله نقلیه و شلوغی راه و ندانستن محل خیمه ها. به هر حال از خدا استمداد جستیم و سرانجام وسیله ای پیدا شد و هر دو نفر سوار شدیم.

مسافران معمولاً محل سکونت و خیم خود را در عرفات می دانستند و به موقع پیاده می شدند، اما من نمی دانستم، راننده هم نمی دانست. یکی دو مرتبه از راننده خواستم تا قدری جلوتر برود، او هم مقداری جلورفت ولی به محلی رسید که گفت دیگر از اینجا جلوتر نمی روم و ما به ناچار پیاده شدیم.

در این حال ناگهان به ذهنم خطور کرد که مطوف ایرانیان محمد علی غنّام است، خوب است سراغ او را بگیرم و از این طریق خیمه ها را پیدا کنم. مشغول نگاه کردن به تابلو راهنما بودم که دیدم آقای عسکری، یکی از مدیران سابقه دار با حالتی مضطرب و خسته دنبال خیمه های خود می گردد، به ما که رسید، پرسید: خیمه های ما کجاست؟

دیدم او که مدیر است خیمه خود را گم کرده، چه رسد به من! لیکن نقطه امید آن بود که فهمیدم خیمه های ایرانی ها در همین حدود است. مقداری که جلوتر آمدیم و به خیمه های ایرانی ها رسیدیم متوجه شدیم که خیمه سوم خیمه کاروان ماست.

وقتی من و حاجی ساوه ای وارد خیمه شدیم، دیدیم که کاروان ما هم تازه از راه رسیده اند، و هنوز کامل مستقر نشده اند! شادی و شغف، وجودم را فرا گرفت و با تمام وجود از عنایتی که آقا امام زمان علیه السلام کردند، خوشحال و سپاس گزار شدم.

15/5: امداد غیبی در عرفات

شخصی به نام آقای علی اصغر بلاغی گزارش کرد:

در سال 1356 شمسی، در مسیر حرکت به عرفات، در کامیونی، با یک مرد و یک راهنما با گروه خواهران، همراه بودم و مدیر گروه، همراه ماشین مردها رفت. به دلایلی میان ما و مدیر گروه، جدایی افتاد. در کف ماشین فرشی پهن کرده بودند تا خواهران بنشینند. و من با آن مرد، در بالای اتاق راننده روی باربند نشستیم. راهنما هم که مردی از لبنان بود، در کنار راننده بود.

از ساعتی که وارد عرفات شدیم، در هر مرحله، با پلیسی روبه رو می شدیم که اعلام می کرد جاده یک طرفه است و با عبارت «رُح الی منّا» به سمت من هدایتمان می کرد. به هر حال برای ورود به عرفات، به منا رفتیم.

وقتی رسیدیم، راهنما پیاده شد تا چادرها را پیدا کند؛ اما رفت و برگشت. راننده هم هر چه از پلیس راهنمایی می خواست، جواب درستی نمی دادند. سرانجام پسر نوجوانی با عنوان «کشف» را همراه کردند، ولی او هم نتوانست چادرهای ما را پیدا کند و رفت و نیامد.

به نظرم رسید که باید به امام زمان علیه السلام متوسل شوم. به خواهران که همگی آماده توسل بودند و خود را مضطر می دیدند، توصیه کردم با قرائت آیه کریمه (أَمَّنْ)

يُجِيبُ...)) به حضرت زهرا عليها السلام متوسل شوند و امام زمان را بخوانند. با خواندن دعای فرج، دل ها شکست و حالی پیدا شد و نسیم فرجی وزیدن گرفت.

با مشورت راننده و شخص همراه به خیابان اصلی رفتیم و توقف کردیم تا روز فرا برسد. چون عرفات در آن زمان، روشنائی کافی نداشت، جدا شدن از کاروان، هم برای ما جدی و نگران کننده بود و هم برای گروه برادران، و از همه بیشتر برای مدیر.

همین طور که در بالای باربند در خیابان اصلی حرکت می کردیم، شخص شریفی که آثار عظمت بر جبینش هویدا بود، مقابل ماشین آشکار شد و به راننده فرمان داد «إلی هُنا (به این طرف)» یا «مِن هُنا حَرک (از این طرف حرکت کن)» و مانع ما از حرکت به مسیری شد که تصمیم داشتیم برویم. راننده پیاده شد و اصرار کرد که او مانع حرکت ما نشود، ولی او با صورتی باز و تبسم بر لب جمله «مِن هُنا (از این طرف)» را تکرار می کرد.

من پیاده شدم و خود را به عنوان هادی جمعیت معرفی کردم و دستش را گرفتم تا ببوسم. ضمن این که اجازه نداد، فرمود: «إلی هُنا حَرکوا» و چند بار تکرار کرد.

مجبور شدیم به سمتی که ایشان هدایت می کرد، ادامه مسیر بدهیم. با عوض کردن یک دنده و طی کردن مسافت کوتاهی، خود را مقابل خیمه هایمان دیدیم، و من در حالی که می گریستم، با مدیر گروه - که فریاد می زد - رویه رو شدم. پس از چند لحظه به خودم آمدم و نگاهی به پشت سرم انداختم؛ اما کسی را ندیدم!

16/5: امداد غیبی در منا

امام جمعه سابق طُرقَبه مشهد، مرحوم حجّة الإسلام و المسلمین علی اصغر عطایی خراسانی (1) گفت:

ص: 298

1- (1). حجّة الإسلام و المسلمین علی اصغر عطایی خراسانی (1315-1389 ش)، از نویسندگان و مبلّغان دینی لآ بود که به ارشاد مردم می پرداخت. وی پس از انقلاب، به سمت اولین امام جمعه طُرقَبه مشهد منصوب گردید. از آثار ایشان می توان به: امام علی علیه السلام اولین مظلوم تاریخ، پرتوی از زندگانی علی بن موسی الرضا علیه السلام و... اشاره کرد.

در سال 1371 شمسی با کاروان حاج تقی امیدوار با عنوان روحانی، توفیق برگزاری حج داشتیم. تعدادی از مسافران کاروان از روستای «گرو» که در چند فرسنگی «راتکان» مشهد است، ثبت نام کرده بودند و بقیه از مشهد مقدس بودند. در میان روستائیان، فردی بود که حافظه اش را از دست داده بود، به طوری که به زحمت اسم خودش به یادش می آمد.

به بستگاش که همراهش بودند، گفتم: او با این وضع نمی تواند حج انجام بدهد.

لیکن فرزندان برادرش گفتند: ما از او محافظت می کنیم و مواظبش هستیم.

با زحمت، نیت احرام و لبیک را به او تلقین دادم. عمره تمتع را انجام داد. به عرفات آمدیم و آنگاه به مشعر. او را در ماشین زن ها که بعد از نیمه شب عازم منا بودند، با تعدادی از معذورین و یک نفر از خدمه به منا فرستادم.

صبح که وارد خیمه های منا شدیم، خبر دادند او از دیشب در جمرات گم شده است. تلاش ها آغاز شد؛ زیرا او نه اسم خودش را می دانست و نه کارتی به همراه داشت. هر چه کوشیدند، نتیجه نگرفتند.

شب شد، نماز مغرب را که به جماعت خواندم یکی از زائران نزد من آمد و گفت: حاج آقا! نگران نباشید. او آمد. خوشحال شدم. بعد از انجام فریضة عشا و سخنرانی، او را خواستم. گفتم: کجا بودی؟ چه کسی تو را آورد؟

گفت: همان نزدیکی های جمرات بی حال افتاده بودم. همین چند دقیقه قبل یک نفر آمد که اسم مرا می دانست. به من گفت: بلند شو تا تو را به چادرت برسانم.

تا حرکت کردم دیدم اینجا هستیم. به من گفت: برو توی چادرت!

آری، چهره او نورانی شده بود. همه می خواستند به صورت نورانی او نگاه کنند.

همه فهمیدند او مشمول عنایات خاصّ حضرت بقیة الله شده است و احترام خاصّی در بین کاروان پیدا کرد.

یکی از نزدیکانش می گفت: از خصوصیات این مرد، آن است که نمی داند گناه چیست. تا به حال، خلاف و گناهی از او دیده نشده و با همه بی حواسی که دارد، اذان را که می شنود، برای نماز به مسجد می رود و گاهی در مسجد، تنها کسی است که نماز اول وقت می گزارد.

او اکنون زنده است و در روستای گرو در منطقه راتکان مشهد به سر می برد. تمام زائران کاروان تا آخر سفر، حال خوشی داشتند و توسلشان به ولی عصر (عج) زیاد بود. یقین کردم کسی که او را به چادرها راهنمایی نموده، یا شخص بقیة الله (عج) بوده و یا از اعوان و یاران آن حضرت.

«اللَّهُمَّ ارِنِي الطَّلِعَةَ الرَّشِيدَةَ وَالْغُرَّةَ الْحَمِيدَةَ».

17/5: امداد غیبی در بازگشت از جمرات

یکی از دوستان (1) نقل کرد: مرحوم ابوی ما از اصحاب خاصّ مرحوم آیه الله ارباب (2)

بودند. آنان پنج-شش نفر بودند که با مرحوم ارباب، مادام العمر انس داشتند.

در سال 1360 ش به حج مشرف شده بود. روز یازدهم به هنگام رمی جمرات

ص: 300

1- (1). این ماجرا را فردی مورد وثوق در سفر حج به درخواست این جانب نقل کرد.

2- (2). حاج آقا رحیم ارباب، از اساتید اخلاق حوزه علمیه اصفهان، در 1297 ق در «چرمهین» اصفهان به دنیا آمد. در همان شهر نزد علمای بزرگی چون: حاج میرزا بدیع درب امامی، سید محمدباقر درچه ای، آقا سید ابو القاسم دهکردی، حکیم جهانگیر خان قشقایی و آخوند کاشی، کسب علم نمود و به مقام اجتهاد رسید. وی مراتب سیر و سلوک را نزد جهانگیر خان و آخوند کاشی گذراند. او شاگرد خاصّ آخوند کاشی و مدّت بیست سال متوالی در خدمت وی بود. مرحوم ارباب، سال ها به تدریس فقه و اصول پرداخت و در سال 1396 ق در روز عید غدیر، دار فانی را وداع گفت. مزار ایشان در تخت فولاد است (دانشمندان و بزرگان اصفهان: ج 4 ص 1061 چاپ دوم).

گم می شود و این قضیه تا بعد از ظهر طول می کشد. وضعیتش به گونه ای نبود که بتواند این حالت را زیاد تحمل کند. او می گفت: احساس کردم که مُشرف به مرگم.

در گوشه ای نشستیم و به آقا امام زمان علیه السلام متوسل شدم و عرض کردم: حالا که بناست از دنیا بروم، لااقل عنایتی کنید که به ایرانی ها برسیم و بعد، از دنیا بروم.

در همین حال، فردی مرا به اسم صدا زد که: «فلانی! کاروانت را گم کرده ای؟».

گفتم: بله.

فرمود: «به دنبال من بیا».

شاید سه چهار قدم راه نرفته بودیم که فرمود: «این، کاروان شماست!».

تا به خود آمدم که او را بشناسم و با وی صحبت کنم، اطرافم را خالی دیدم و هر چه نگاه کردم، دیگر ایشان را ندیدم.

روحانی کاروانی که مرحوم ابوی با آن کاروان بود، این جا هستند و ایشان هم در آن سال، شاهد ماجرای گم شدن پدرم بودند.

ص: 301

امید به آینده ای روشن و نیکو و یا «انتظار فرج»، یکی از مفاهیم پُر تکرار در احادیث است. این مفهوم، به گونه های متفاوت زیر، در آیات و احادیث آمده است:

1. «انتظار فرج» گاه به گونه مطلق و برای دمیدن روح امید در مردم و القای روحیه پایداری و صبر در برابر مشکلات در همه زمینه ها به کار رفته است. آیه شریف: «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا؛ 1 به درستی که با دشواری، آسانی است» و احادیثی همچون:

«إِنْتَظِرُوا الْفَرَجَ بِالصَّبْرِ عِبَادَةً؛ (1) انتظار فرج با شکیبایی، عبادت است» و یا

أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ إِنْتَظِرُوا الْفَرَجَ؛ (2) برترین عبادت، انتظار فرج است»، به این مفهوم اشاره دارند.

زاویه دید این احادیث، به انتظار فرج امام عصر علیه السلام منحصر نیست؛ بلکه تمام رفتارهای انسان در حوزه های گوناگون را شامل می شود. زندگی، همراه با مشکلات و سختی هاست و به صبر و پایداری همراه با امید به آینده ای روشن نیاز دارد تا شادابی و نشاط روح و روان را سبب شود.

قاضی تنوخی (م 384 ق) با استفاده از آیات، احادیث، حکایات و اشعار زیبا، کتابی با عنوان الفرج بعد الشدة نگاشته که دست مایه نویسندگان و شاعران پس از خود قرار گرفته است.

ص: 305

1- (2). ر.ک: ح: 906.

2- (3). ر.ک: ص: 330 ح: 910. [1]

امید به گشایش اوضاع نابه سامان مردمان بویژه مسلمانان و شیعیان با ظهور امام عصر علیه السلام، یکی از مصادیق روشن قاعده کلی «انتظار فرج» است، همچنان که گاه معصومان علیهم السلام، حدیث نبوی توصیه به انتظار فرج را بر انتظار قیام مهدوی، تطبیق کرده اند.

جناب عبد العظیم حسنی می گوید: خدمت امام جواد علیه السلام رسیدم تا از ایشان پرسم که: آیا قائم، همان مهدی است یا غیر اوست؟ قبل از سؤال من، امام جواد علیه السلام فرمود:

أَفْضَلُ أَعْمَالِ شِيعَتِنَا أَنْتِظَارُ الْفَرَجِ. (1)

برترین عمل شیعیان ما، انتظار فرج است.

2. گونه دوم مفهوم «انتظار فرج» که به گونه خالص به نقل از اهل بیت علیهم السلام گزارش و در جوامع حدیثی شیعی جمع آوری شده، به انتظار انقلاب مهدوی اشاره دارد و فضایل منتظران را برشمرده است. این دسته از احادیث، با عبارات متفاوتی، این مفهوم را بیان کرده اند:

الف- «منتظر لهذا الأمر»، همانند حدیث:»

مَنْ مَاتَ مُنْتَظِرًا لِهَذَا الْأَمْرِ كَانَ كَمَنْ كَانَ مَعَ الْقَائِمِ فِي فُسْطَاطِهِ؛ (2) هر کس در حال انتظار این امر بمیرد، مانند کسی است که همراه قائم و در خیمه اوست.»

ب- «انتظار قائمنا»، همانند احادیث عرضه دین، که انتظار قیام امام مهدی علیه السلام را یکی از ارکان باور صحیح، دانسته است. (3)

ج- «توقع الفرَج»، مانند احادیثی که به فضیلت اعتقاد به حجّت الهی و توقع فرج با ظهور ایشان تأکید کرده اند. (4)

ص: 306

1- (1) ر.ک: ص 332 ح 919. [1]

2- (2) ر.ک: ص 344 ح 933. [2]

3- (3) ر.ک: ص 339 ح 929-931 (از ارکان دین است).

4- (4) ر.ک: ح 898 و 899 و 902 و ص 375 (فصل دوم/با شکیبایی، امید فرج می رود).

د- «المنتظرین لظهوره»، همانند حدیث»

إِنَّ أَهْلَ زَمَانِ غَيْبَتِهِ الْقَائِلِينَ بِإِمَامَتِهِ وَ الْمُنْتَظِرِينَ لِظُهُورِهِ أَفْضَلُ مِنْ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ؛ (1) آنان که در روزگار غیبت او، امامش را باور داشته و ظهورش را منتظر باشند، از مردم هر روزگار دیگری برترند.

ه- «المنتظر لأمّنا»، همچون حدیث:»

الْمُنْتَظِرُ لِأُمِّنَا كَالْمَشْحَطِ بِدَمِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ (2)

منتظر امر ما، مانند کسی است که در راه خدا در خون خود غلتیده است.

و- «منتظرون لدولة الحق». (3)

ز- «المنتظر للثاني عشر». (4)

توجه بدین نکته نیز شایسته است که یکی از القاب امام مهدی علیه السلام، «منتظر» است که برگرفته از حالت انتظار دوستان و شیعیان اهل بیت علیهم السلام برای ظهور اوست.

صقر بن ابی دلف، آن گاه که از امام رضا علیه السلام در باره چرایی ملقب شدن امام مهدی علیه السلام به «منتظر» می پرسد، پاسخ امام را چنین می شنود:

لِأَنَّ لَهُ غَيْبَةً يَكْتُرُ أَيَّامُهَا، وَ يَطُولُ أَمْدُهَا، فَيَنْتَظِرُ خُرُوجَهُ الْمُخْلِصُونَ، وَ يُنْكِرُهُ الْمُرتَابُونَ. (5)

زیرا او غیبتی دارد که روزگارش به درازا می کشد و مدتش طولانی است و مخلصان، خروجش را انتظار می کشند و شکداران، آن را انکار می کنند.

در باره مجموعه احادیث پُرسامد انتظار فرج و انتظار فرج امام مهدی علیه السلام، نکاتی قابل توجه است:

یک. انتظار، حالتی است که شخص، چشم به راه چیزی یا روی دادن اتفاقی

ص: 307

1- (1) .ر.ک:ص 344 ح 935. [1]

2- (2) .ر.ک:ص 354 ح 943. [2]

3- (3) .ر.ک:ص 362 ح 952. [3]

4- (4) .ر.ک:ص 346 ح 936. [4]

5- (5) .ر.ک:ص 366 ح 957. [5]

است و به انجام گرفتن کاری، امید دارد. (1)

حالت انتظار فرج در معنای عام خود، امید به آینده بهتر و گشایش و رهایی از سختی است. نارضایتی از وضع موجود و امید به آینده روشن تر، درون مایه اصلی «انتظار فرج» است. پایداری شخص منتظر در وضعیت موجود و صبر بر سختی ها نیز لازمه امید به فردایی بهتر است.

گاه از حالت انتظار فرج، با عنوان «توقع فرج» یاد شده است که همان درون مایه و لوازم انتظار را در خود دارد. (2)

دو. حالت امید به آینده و چشم به راه آینده ای بهتر بودن، از آموزه های اصیل قرآنی و حدیثی است. آیه ای همچون «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» به این معنا اشاره دارد و صبر و پایداری در وضعیت موجود را برای رسیدن به آینده ای بهتر، توصیه می کند.

از منظر آموزه های دینی، حالت انتظار فرج و گذر از وضعیت نابه سامان و امید به آینده بهتر، همیشه و برای همه افراد، مطلوب و شایسته است.

همان گونه که در بخش پیشین اشاره شد، امید به گشایش فردی و عمومی با ظهور ولی عصر علیه السلام، بالاترین و والاترین حالت انتظار و مصداق تام احادیث توصیه به انتظار است.

سه. احادیثی که در فضیلت انتظار و منتظران وارد شده اند، جایگاهی بسیار والا

ص: 308

1- (1). ر. ک: لغت نامه دهخدا: ج 2 ص 2962، فرهنگ سخن.

2- (2). این احتمال نیز قابل توجه است که: انتظار از باب افتعال است و یکی از کاربردهای این باب «تلاش برای تحصیل شیء» است مثلاً اکتساب مترادف کسب نیست بلکه کسی است که با کوشش و زحمت حاصل گردد. از این نظر انتظار نیز در معنای لغوی خود «چشم داشت همراه با تلاش» است نه صرفاً چشم داشت بدون مسئولیت و تلاش توقع نیز از باب تفعّل است و سپس از معانی این باب نیز «تلاش برای تحصیل شیء» است و توقع فرج نیز به معنای تلاش برای وقوع و تحقق گشایش است. با این توضیح، روایت «لیعدنّ احدکم لخروج القائم و لو سهماً» [ارجاع شود به روایت] نیز به انتظار مسئولانه اشارت دارد.

برای آن تصویر کرده اند، چندان که شخص منتظر را از «اولیاء الله» شمرده (1) و او را از برترین مردمان دانسته اند (2) که مخلص حقیقی (3) است و همانند کسی است که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله نبرد کرده (4) و یا در جنگ دشوار بدر، همراه ایشان بوده است، (5) یا همچون کسی است که در خیمه قائم علیه السلام حضور دارد (6) و همراه ایشان نبرد می کند (7) و حتی همانند کسی که در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله به شهادت رسیده است. (8)

روشن است که این ویژگی ها و توصیفات، شایسته انسان های خاصی است که از مراحل عادی و معمولی مردمان، عبور کرده اند و در افقی متعالی، سیر می کنند.

نمی توان این امتیازات والا را در مورد اشخاصی تصوّر کرد که اگر چه از وضعیت فعلی رضایت ندارند و به آینده ای بهتر در سایه حکومت عدل گستر جهانی امام مهدی علیه السلام امید دارند، ولی هیچ تلاش و کوششی در مسیر رسیدن به آن مدینه فاضله انجام نمی دهند.

برای تبیین بهتر احادیث یاد شده، می گوئیم: انتظار فرج، دو رکن اساسی دارد:

الف- نارضایتی از وضعیت موجود؛

ب- امید به گشایش در زمان آینده.

چگونگی تعامل با این دو عنصر سلبی و ایجابی، چهره های متفاوت انتظار را پدید می آورد:

1. انتظار غیر مسئولانه: در این حالت، شخص منتظر اگر چه به وضعیت موجود،

ص: 309

1- (1) ر.ک: ص 343 (فصل یکم/از اولیای الهی).

2- (2) ر.ک: ص 359 (فصل یکم/برتر از افراد هر زمان).

3- (3) ر.ک: ص 344 ح 935 و ص 366 ح 957.

4- (4) ر.ک: ص 345 (فصل یکم/به سان پیکارگر پیش روی پیامبر خدا).

5- (5) ر.ک: ص 356 ح 945.

6- (6) ر.ک: ص 355 ([1] مانند کسی که در خیمه قائم باشد).

7- (7) ر.ک: ص 351 ([2] مانند جنگجوی سپاه قائم).

8- (8) ر.ک: ص 349 (مانند شهید در رکاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله).

معترض است، ولی بدون هیچ گونه تلاش و کوششی، تنها چشم به راه آینده بهتر است.

وضعیت موجود، او را سرخورده و منزوی کرده است و او با دوری گزیدن از روال عمومی جامعه و حوادث سیاسی و اجتماعی، اعتراض خویش را از وضعیت موجود، اعلام می کند.

او تنها در پی آن است که خود و با نزدیکانش، تحت تأثیر وضعیت موجود قرار نگیرند؛ ولی تلاش در راه نجات دیگران را وظیفه خویش نمی داند.

مطابق این دیدگاه، اصلاح جامعه قبل از ظهور مهدی علیه السلام اقدامی بیهوده و بی نتیجه است و وظیفه ما تنها آن است که چشم به راه موعود و منجی باشیم تا او بیاید و نابه سامانی ها را سامان دهد.

2. انتظار مسئولانه: شخص منتظر مسئول، حالتی سازنده، فعال، پویا و تأثیرگذار دارد، وضعیت موجود را بر نمی تابد و تلاش می کند تا زمینه های اجتماعی و فرهنگی برای ظهور امام علیه السلام را آماده کند. او نه تنها از منظر ویژگی های فردی، خود را شخصی آماده برای عصر ظهور تربیت می کند، بلکه از منظر دانش و مهارت های اداری، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی نیز آمادگی کامل ورود فرد و جامعه به عصر ظهور را در پیشدید خود دارد و توانایی اداره جامعه مهدوی را داراست.

جامعه مهدوی، جامعه ای پویا، آماده، گوش به فرمان و شایسته آرمان مهدوی است. از این رو، پدید آوردن زمینه و آمادگی های اجتماعی، تشکیلاتی و فرهنگی نیز می باید مورد توجه باشد.

انتظار فرج مسئولانه، به معنای باور داشتن به اهداف جامعه مهدوی است. منتظر مسئول، در محدوده قدرت و عمل خویش، تلاش در برپایی جامعه ای مطابق با معیارهای مهدوی را وظیفه خویش می داند.

تکامل انسان و جامعه، کوشش در مسیر بازسازی جامعه بر اساس قسط و عدل، و مبارزه با ظلم و بی عدالتی، از جمله نمودهای انتظار مسئولانه اند.

با این همه، منتظرِ مسئول می‌داند که عدالت فراگیر و جهانی، تنها در سایهٔ دولت مهدوی پدید می‌آید. از این رو، آماده‌سازی زمینه‌های ورود به آن دوره را وظیفهٔ خود می‌شمرد.

امام صادق علیه السلام به این انتظار مسئولانه اشاره نموده و فرموده است:

لِيُعَدَّنَّ أَحَدَكُمْ لِخُرُوجِ الْقَائِمِ وَ لَوْ سَهْمًا. (1)

هر یک از شما باید خود را برای خروج قائم آماده کند، هر چند با فراهم آوردن تیری باشد.

امام زین العابدین علیه السلام نیز ضمن برشمردن فضایل منتظران، به مسئولیت آنها اشاره نموده و فرموده است:

أُولَئِكَ الْمُخْلِصُونَ حَقًّا وَ شِيعَتُنَا صِدْقًا، وَ الدُّعَاءُ إِلَى دِينِ اللَّهِ عِزٌّ وَ جَلٌّ سِرًّا وَ جَهْرًا. (2)

آنان مخلصان حقیقی، شیعیان راستین ما و دعوتگران به دین خدا در پیدا و نهان هستند.

روشن است که غیبت امام عصر علیه السلام، سبب کنار نهادن وظایف مسلمانان در امر به معروف و نهی از منکر، مبارزه با ظلم و تلاش در راه گسترش عدالت نخواهد شد. (3)

از این رو می‌گوییم: احادیث مرتبط با انتظار فرج امام عصر علیه السلام، افزون بر دو رکن پیشین (نارضایتی از وضع موجود و امید به آینده بهتر)، به رکن سوم و مهم‌تری نیز اشاره دارند، و آن مسئولیت‌پذیری در دورهٔ انتظار و آمادگی روحی-روانی و تجربه اندوختنی علمی و مهارتی در این دوره و زمینه‌سازی برای ظهور امام مهدی علیه السلام و دورهٔ پس از ظهور است. رکن سوم انتظار (مسئولیت‌پذیری)، هویت ویژه‌ای به انتظار می‌بخشد و آن را از خمودگی و بی‌تفاوتی نسبت به آینده، متمایز می‌کند.

ص: 311

1- (1). ر.ک: ص 352 ح 942. [1]

2- (2). ر.ک: ص 344 ح 935.

3- (3). ر.ک: ج 6 ص 19 (پژوهشی در بارهٔ مهم‌ترین وظیفهٔ پیروان اهل بیت علیهم السلام در عصر غیبت).

چهار. برخی از احادیث، حالت انتظار فرج را گونه ای گشایش شمرده اند، مانند:

«انتظارُ الفرَجِ مِنَ الفرَجِ» (1) یا

«انتظارُ الفرَجِ مِنَ أعظمِ الفرَجِ». (2) این احادیث، در صدد بیان دو مطلب اند:

1. احساس امیدواری و امید به آینده بهتر، گونه ای گشایش و فراخی است که روح انسانی را از افسردگی و یأس می رهااند و شادابی و آرامش را به انسان هدیه می کند.

هدف از انتظار فرج، رها شدن از تنگناهای روحی و روانی و امید به آینده ای بهتر است که بخشی از آسایش و آرامش روحی و روانی را نیز تأمین می کند. از این رو، نوعی فرج و گشایش شمرده می شود و حتی عنوان «من أعظم الفرَجِ» (از بزرگ ترین فرج ها) را به دست می آورد.

2. انتظار فرج مسئولانه، بخشی از هدف و آرمان انتظار را تأمین می کند. هدف از انتظار فرج، آن است که زمینه لازم برای رشد و تعالی فرد و جامعه پدید آید و آنان به کمال و جودی خود و سعادت اخروی، دست یابند. هدف نهایی ظهور- که ساختن جامعه ای مهدوی است-، تنها پس از ظهور امام مهدی علیه السلام اتفاق می افتد؛ ولی اهداف جزئی تر ظهور- که تعالی و فوز اخروی افراد است-، با حالت انتظار فرج مسئولانه، قابل دستیابی اند، بدین معنا که انسانیت انسان، مطابق با معیارهای الهی شکوفا می شود و انسان، با تکیه بر گوهر فطری خویش و با استمداد از عقل و نقل، انسانی در خور عصر مهدوی تربیت می شود که به درجه ای از معنویت رسیده و شایستگی سربازی امام عصر علیه السلام و شهادت در رکاب ایشان را یافته است.

اگر انتظار فرج مسئولانه، با این ویژگی ها تحقق یابد، عنصر تکامل فردی شخص منتظر، به فعلیت رسیده است. این انتظار، هدف فرج را محقق می کند و حتی بالاتر

ص: 312

1- (1) ر.ک: ص 335 (انتظار فرج، خود، فرج است).

2- (2) ر.ک: ص 337 (از بزرگ ترین فرج هاست).

از فرج محسوب می شود؛ زیرا شخص منتظر، با تکیه بر معارف در دسترس خود و بدون حضور معصوم علیه السلام به این درجه از رشد و تعالی دست یافته است که نشان دهنده تلاش فراوان اوست.

این معنا، در حدیثی از امام صادق علیه السلام نمایان است، آن جا که در جواب ابو بصیر از «زمان فرج» فرمود:

يا ابا بصير! وَاَنْتَ مِمَّنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا؟ مَنْ عَرَفَ هَذَا الْأَمْرَ فَقَدْ فُرِّجَ عَنْهُ لِأَنْتَظِرِهِ. (1)

ای ابو بصیر! آیا تو هم از دنیاخواهان هستی؟! هر کس این امر (قیام) را بشناسد، به خاطر انتظار کشیدنش، گشایش سختی او می شود.

ملا صالح مازندرانی در تبیین این حدیث می نویسد:

امام در پاسخ او فرمود که دنیا و زینت آن را می جویی و به دنبال فرج در دنیا هستی، و این، امری آسان و کوچک است. فرج اصلی، همان گشایش اخروی است که با خلاصی از عذاب ابدی حاصل می شود و این فرج، اکنون برای تو حاصل است؛ چرا که تو این حقیقت را یافته ای و کسی که این را بشناسد، خدا برایش گشایش حاصل نموده، او در تنگی سینه و وسوسه های نفسانی و عذاب آخرت می رهاوند، و همه اینها به خاطر منتظر فرج بودن اوست؛ چون این کار از برترین عبادات است و موجب گشایش حقیقی - که گشایش اخروی است - می گردد. (2)

مفهوم عبارت «فرج اخروی» در این حدیث، در سخنان فیض کاشانی و علامه مجلسی هم آمده است. (3)

ص: 313

1- (1). ر.ک: ص 336 ح 926. [1]

2- (2). شرح اصول الکافی، ملا صالح مازندرانی: ج 6 ص 324.

3- (3). الوافی: ج 2 ص 437، [2] مرآة العقول: ج 4 ص 188. [3]

898. كمال الدين: حَدَّثَنَا أَبِي وَمُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَا: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرِ الْجَمِيرِيِّ جَمِيعاً، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ النُّعْمَانِ، قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

أَقْرَبُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ عِزُّهُ وَجَلُّهُ، وَأَرْضَى مَا يَكُونُ عَنْهُ، إِذَا افْتَقَدُوا حُجَّةَ اللَّهِ فَلَمْ يَظْهَرِ لَهُمْ، وَحُجِبَ عَنْهُمْ فَلَمْ يَعْلَمُوا بِمَكَانِهِ، وَهُمْ فِي ذَلِكَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ لَا تَبْطُلُ حُجُجُ اللَّهِ وَلَا بَيِّنَاتُهُ، فَعِنْدَهَا فَلْيَتَوَقَّعُوا الْفَرَجَ صَبَاحاً وَمَسَاءً.

وإنَّ أشَدَّ مَا يَكُونُ غَضَباً عَلَى أَعْدَائِهِ، إِذَا أَفْقَدَهُمْ حُجَّتَهُ فَلَمْ يُظْهَرِ لَهُمْ، وَقَدْ عَلِمَ أَنَّ أَوْلِيَاءَهُ لَا يَرْتَابُونَ، وَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُمْ يَرْتَابُونَ مَا أَفْقَدَهُمْ حُجَّتَهُ طَرْفَةَ عَيْنٍ.

899. كمال الدين: حَدَّثَنَا أَبِي وَمُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَا: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرِ الْجَمِيرِيِّ جَمِيعاً، عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ خَالِدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ، عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ:

اشاره

898. کمال الدین - با سندش به نقل از محمد بن نعمان - امام صادق علیه السلام به من فرمود:

«نزدیک ترین حالت بنده به خدای عز و جل و پسندیده ترین حالت نزد او، هنگامی است که حجّت خدا را [بجویند و] نیابند و از آنان پوشیده شود و از جایش آگاه نشوند؛ اما در این حال بدانند که حجّت ها و نشانه های آشکار خدا باطل نمی شود. در این هنگام باید صبح و شام، انتظار فرج (گشایش) را بکشند.

و سخت ترین خشم خدا بر دشمنانش، آن است که حجّتش را از دیده آنان پنهان کند و برایشان آشکار ننماید و خدا می داند که اولیایش تردید نمی کنند و اگر می دانست که آنها نیز تردید می نمایند، یک لحظه هم حجّتش را از ایشان غایب نمی نمود». (1)

899. کمال الدین - با سندش به نقل از مفصّل بن عمر - امام صادق علیه السلام فرمود:

«نزدیک ترین حالت بنده به خدای عز و جل و پسندیده ترین حالت نزد او، هنگامی است که حجّت خدا را [بجویند و] نیابند و از آنان پوشیده شود و از جایش آگاه نشوند؛

ص: 315

1- (1). کمال الدین: ص 339 ح 17 (با سند صحیح)، بحار الأنوار: ج 52 ص 94 ح 9.

أَقْرَبُ مَا يَكُونُ الْعِبَادُ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَأَرْضَى مَا يَكُونُ عَنْهُمْ، إِذَا افْتَقَدُوا حُجَّةَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، فَلَمْ يَظْهَرْ لَهُمْ وَلَمْ يَعْلَمُوا بِمَكَانِهِ، وَهُمْ فِي ذَلِكَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ لَمْ تَبْطُلْ حُجَّةُ اللَّهِ (عَنْهُمْ وَبَيِّنَاتُهُ) فَعِنْدَهَا فَتَوَقَّعُوا الْفَرَجَ صَبَاحًا وَمَسَاءً. (1)

وَإِنَّ أَشَدَّ مَا يَكُونُ غَضَبُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى أَعْدَائِهِ، إِذَا افْتَقَدُوا حُجَّةَ اللَّهِ فَلَمْ يَظْهَرْ لَهُمْ، وَقَدْ عَلِمَ أَنَّ أَوْلِيَاءَهُ لَا يَرْتَابُونَ، وَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُمْ يَرْتَابُونَ لَمَا عَيَّبَ عَنْهُمْ حُجَّتَهُ طَرْفَةَ عَيْنٍ، وَلَا يَكُونُ ذَلِكَ إِلَّا عَلَى رَأْسِ شِرَارِ النَّاسِ.

900. الغيبة للنعماني: به (2)، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَبَلَةَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مَنْصُورِ الصَّيْقَلِ، عَنْ أَبِيهِ مَنْصُورٍ، قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ:

إِذَا أَصْبَحْتَ وَأَمْسَيْتَ يَوْمًا لَا تَرَى فِيهِ إِمَامًا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ، فَأَحِبِّ مَنْ كُنْتَ تُحِبُّ، وَأَبْغُضْ مَنْ كُنْتَ تُبْغِضُ، وَوَالِ مَنْ كُنْتَ تُوَالِي، وَانْتَظِرِ الْفَرَجَ صَبَاحًا وَمَسَاءً. (3)

901. الأمل للمفيد: حَدَّثَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بِنِ قَوْلِهِ الْقَمِّيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ:

حَدَّثَنِي أَبِي، قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَيْسَى، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَضَّالٍ، عَنْ عَاصِمِ بْنِ حُمَيْدِ الْحَنَاطِ، عَنْ أَبِي حَمزَةَ الشُّمَالِيِّ، عَنْ حَنْشِ بْنِ الْمُعْتَمِرِ، قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ فِي الرَّحْبَةِ مُتَّكِنًا، فَقُلْتُ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةً

ص: 316

1- (1). العلامة المجلسي: المقصود من هذه الأخبار عدم التزلزل في الدين و التحير في العمل أى تمسكوا في أصول دينكم وفروعه بما وصل إليكم من أئمتكم و لا تتركوا العمل و لا ترتدوا حتى يظهر إمامكم و يحتمل أن يكون المعنى لا تؤمنوا بمن يدعى أنه القائم حتى يتبين لكم بالمعجزات. (بحار الانوار: ج 52 ص 133). [1]

2- (2). أى: أحمد بن محمد بن سعيد، عن القاسم بن محمد بن الحسن بن حازم، عن عبيس بن هشام الناشرى.

3- (3). قال النعماني في آخره ((وأخبرنا محمد بن يعقوب الكليني، عن محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد، عن ابن فضال، عن الحسن بن عليّ العطار، عن جعفر بن محمد، عن منصور عمّن ذكره، عن أبي عبد الله عليه السلام مثله))،

اما در حالی که بدانند حجت ها و نشانه های آشکار خدا باطل نمی شود. در این هنگام باید صبح و شام، انتظار فرج را بکشید.

و سخت ترین خشم خدا بر دشمنانش، آن است که حجتش را از دیده آنان پنهان کند و برایشان آشکار ننماید و خدا می داند که اولیایش تردید نمی کنند و اگر می دانست که آنها نیز تردید می نمایند، یک لحظه هم حجتش را از ایشان غایب نمی نمود. این، روی نمی دهد، مگر در روزگاری که بدترین مردم بر سر کار باشند». (1)

900. الغیبة، نعمانی- با سندش به نقل از منصور صیقل-: امام صادق علیه السلام فرمود: «اگر روزی، صبح تا شام، امامی از خاندان محمد صلی الله علیه و آله را ندیدی، همان کسی را دوست بدار که دوستی و همان را دشمن بدار که دشمنی و دوستی و همان را سرپرست خود بگیر که پیش تر سرپرست گرفته بودی و صبح و شام، منتظر فرج باش» (2). (3)

901. الأُمالی، مفید- با سندش به نقل از حش بن مُعتمر-: بر امیر مؤمنان علی علیه السلام وارد شدم. او در حیاط تکیه داده بود. گفتم: سلام و رحمت و برکات خدا بر تو، ای امیر مؤمنان! چگونه صبح کردی؟

امام علیه السلام سرش را بالا آورد و جواب سلام مرا داد و فرمود: «صبح کردم، در حالی

ص: 317

-
- 1- (1). کمال الدین: ص 337 ح 10 (با سند معتبر) و ص 339 ح 16، الکافی: ج 1 ص 333 ح 1، [1] الغیبة، طوسی: ص 457 ح 468، الغیبة، نعمانی: ص 161 ح 1 و ص 162 ح 2، [2] إعلام الوری: ج 2 ص 235، بحار الأنوار: ج 52 ص 145 ح 67.
- 2- (2). شاید مقصود این باشد که بر حالت پیشین خود بمانید و در محبت امامان پیشین و معرفت و یقین اولیه خود تردید نکنید تا به صورت کامل و روشن، امر امام زمان علیه السلام برایتان آشکار شود. در این باره، ر.ک: بحار الأنوار: ج 52 ص 133. (م)
- 3- (3). الغیبة، نعمانی: ص 158 ح 3، [3] بحار الأنوار: ج 52 ص 133. نیز، ر.ک: الکافی: ج 1 ص 342 ح 28، [4] کمال الدین: ص 348 ح 37.

قال: فَرَفَعَ رَأْسَهُ وَرَدَّ عَلَيَّ، وقال: أَصْبَحْتُ مُحِبًّا لِمُحِبِّبِنَا، صَابِرًا عَلَى بُغْضِ مَنْ يُبْغِضُنَا، إِنَّ مُحِبِّبِنَا يَنْتَظِرُ الرُّوحَ وَالْفَرْجَ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ.

902. تفسير القمى: حَدَّثَنِي أَبِي، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَضْلِ يَلِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَام، قَالَ: قُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، بَلَّغْنَا أَنَّ لَالَ جَعْفَرٍ رَايَةً وَلَالَ الْعَبَّاسِ رَايَتَيْنِ، فَهَلِ انْتَهَى إِلَيْكَ مِنْ عِلْمِ ذَلِكَ شَيْءٌ؟

قال: أَمَا آلُ جَعْفَرٍ فَلَيْسَ بِشَيْءٍ وَلَا إِلَى شَيْءٍ، وَأَمَا آلُ الْعَبَّاسِ فَإِنَّ لَهُمْ مُلْكَاً مُبْطِئاً (1) يُقَرَّبُونَ فِيهِ الْبَعِيدَ وَيُبْعَدُونَ فِيهِ الْقَرِيبَ، وَسُلْطَانُهُمْ عُسْرٌ لَيْسَ فِيهِ يُسْرٌ (2) حَتَّى إِذَا أَمِنُوا مَكَرَ اللَّهِ وَأَمِنُوا عِقَابَهُ، صِيحَ فِيهِمْ صِدْحَةٌ لَا يَبْقَى لَهُمْ مَنَالٌ (3) يَجْمَعُهُمْ وَلَا رِجَالٌ تَمْنَعُهُمْ، وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ: «حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا» 4 الْآيَةَ، قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، فَمَتَى يَكُونُ ذَلِكَ؟

قال: أَمَا أَنَّهُ لَمْ يُوَقِّتْ لَنَا فِيهِ وَقْتٌ، وَلَكِنْ إِذَا حَدَّثْنَاكُمْ بِشَيْءٍ فَكَانَ كَمَا نَقُولُ، فَقُولُوا:

صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، وَإِنْ كَانَ بِخِلَافِ ذَلِكَ، فَقُولُوا: صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، تُوجَرُوا مَرَّتَيْنِ، وَلَكِنْ إِذَا اشْتَدَّتِ الْحَاجَةُ وَالْفَاقَةُ، وَأَنْكَرَ النَّاسُ بَعْضَهُمْ بَعْضًا، فَعِنْدَ ذَلِكَ تَوَقَّعُوا هَذَا الْأَمْرَ صَبَاحاً أَوْ مَسَاءً.

903. الغيبة للطوسي: الْفَضْلُ بْنُ شاذَانَ، عَنْ عُمَرَ بْنِ مُسْلِمِ بْنِ الْجَلِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ، عَنْ أَبِي الْجَارُودِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ بِشْرِ الْهَمْدَانِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنْفِيَّةِ - فِي حَدِيثٍ اخْتَصَرَ رِوَايَتَهُ مِنْهُ مَوْضِعَ الْحَاجَةِ - أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ لِبَنِي فُلَانٍ مُلْكَاً مُؤَجَّلًا، حَتَّى إِذَا أَمِنُوا وَاطْمَأَنَّنُوا وَظَنُّوا أَنَّ مُلْكَهُمْ لَا يَزُولُ، صِيحَ فِيهِمْ صِدْحَةٌ، فَلَمْ يَبْقَ لَهُمْ رَاعٍ يَجْمَعُهُمْ وَلَا وَاعٍ (4) يُسْمِعُهُمْ، وَذَلِكَ

ص: 318

1- (1). في بحار الأنوار: « [1] مُبْطِئاً ».

2- (2). في المصدر: «سلطانهم عسر ليس يسر»، والتصويب من بحار الأنوار. [2]

3- (3). في بحار الأنوار: « [3] مال » بدل «منال».

4- (5). في بحار الأنوار: « [4] ولا داع ».

که دوستدارمان را دوست دارم و بر دشمنی دشمنان شکیبا هستم. بی گمان، دوستدار ما هر روز و شب، منتظر آسایش و فرَج است». (1)

902. تفسیر القمّی - با سندش به نقل از فضیل - به امام باقر علیه السلام گفتم: فدایت شوم! به ما رسیده است که خاندان جعفر، یک پرچم و خاندان عبّاس، دو پرچم دارند. آیا در این باره، علمی به شما رسیده است؟

فرمود: «اَما خاندان جعفر، نه به شمار می آیند و نه به جایی می رسند. اَما بنی عبّاس، سلطنتی دیرپا خواهند داشت که دور را [به خود] نزدیک، و نزدیک را دور می کنند و حکومتشان سخت و بدون آسانی است تا آن گاه که خود را از مکر خدا ایمن و از کیفر او آسوده ببینند، که این هنگام، فریادی بر سر آنان کشیده می شود که نه مالی برایشان می ماند تا آنان را جمع و جور کند و نه مردانی که از آنان محافظت کنند، و این، همان سخن خداوند است: «تا آن گاه که زمین، زینت خود را برگیرد» (تا آخر آیه)». (2)

گفتم: فدایت شوم! این چه زمانی روی می دهد؟

فرمود: «بدان که وقتی را برای آن نزد ما معین نکرده اند؛ اَما هنگامی که چیزی به شما گفتیم و همان گونه که گفتیم، شد، بگویید: "خدا و پیامبرش راست گفتند"، و اگر خلاف آن شد، باز بگویید: "خدا و پیامبرش راست گفتند" که دو اجر دارید؛ اَما چون نیاز و ناداری سخت شد و مردم به انکار یکدیگر پرداختند، در این هنگام، هر صبح و شام، این امر (فرَج) را انتظار بکشید». (3)

903. الغیبة، طوسی - با سندش به نقلی مختصر شده، از محمّد بن حنفیه - بنی فلان سلطنتی در آینده دارند تا آن گاه که ایمن و آسوده خاطر شوند و گمان برند که سلطنتشان زوال نمی یابد. [این هنگام،] فریادی بر سر آنان کشیده می شود که نه کسی می تواند آنان را گرد آورد و نه نگاهبانی می تواند به آنان خبر دهد. این، همان سخن خدای عز و جل است: «تا آن گاه که زمین، زینتش را بر می گیرد و تزیین می شود و اهلس گمان می برند که می توانند از آن بهره مند

ص: 319

1- (1). الأُمالی، مفید: ص 232 ح 4، بحار الأنوار: ج 68 ص 38 ح 81.

2- (2). ترجمه بقیة آیه، در حدیث بعد آمده است.

3- (3). تفسیر القمّی: ج 1 ص 310، بحار الأنوار: ج 4 ص 99 ح 8.

قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَبِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» 1 قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، هَلْ لِدَلِيكَ وَقْتُ؟

قَالَ: لَا؛ لِأَنَّ عِلْمَ اللَّهِ غَلَبَ عِلْمَ الْمُؤَقَّتِينَ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَعَدَّ مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَّهَا بِعَشْرِ لَمْ يَعْلَمَهَا مُوسَى وَلَمْ يَعْلَمَهَا بَنُو إِسْرَائِيلَ، فَلَمَّا جَاوَزَ الْوَقْتَ قَالُوا: غَرَّنَا مُوسَى فَعَبَدُوا الْعِجَلَ، وَلَكِنْ إِذَا كَثُرَتِ الْحَاجَةُ وَالْفَاقَةُ فِي النَّاسِ، وَأَنْكَرَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا، فَعِنْدَ ذَلِكَ تَوَقَّعُوا أَمْرَ اللَّهِ صَبَاحًا وَمَسَاءً.

904. الكافي: عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنِ بَعْضِ أَصْحَابِنَا، عَنِ أَيُّوبَ بْنِ نُوحٍ، عَنِ أَبِي الْحَسَنِ الثَّالِثِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ:

إِذَا رُفِعَ عِلْمُكُمْ مِنْ بَيْنِ أَظْهَرِكُمْ فَتَوَقَّعُوا الْفَرَجَ مِنْ تَحْتِ أَقْدَامِكُمْ.

905. كمال الدين: حَدَّثَنَا أَبِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي غَانِمٍ الْقَزوينيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ فَارِسٍ، قَالَ: كُنْتُ أَنَا (وَنُوحٌ) وَأَيُّوبُ بْنُ نُوحٍ فِي طَرِيقِ مَكَّةَ، فَنَزَلْنَا عَلَى وَادِي زُبَالَةَ (1)، فَجَلَسْنَا نَتَحَدَّثُ، فَجَرَى ذِكْرُ مَا نَحْنُ فِيهِ وَبَعْدُ الْأَمْرِ عَلَيْنَا، فَقَالَ أَيُّوبُ بْنُ نُوحٍ: كَتَبْتُ فِي هَذِهِ السَّنَةِ أَذْكَرُ شَيْئًا مِنْ هَذَا، فَكَتَبَ (2) إِلَيَّ:

إِذَا رُفِعَ عِلْمُكُمْ مِنْ بَيْنِ أَظْهَرِكُمْ، فَتَوَقَّعُوا الْفَرَجَ مِنْ تَحْتِ أَقْدَامِكُمْ.

ص: 320

1- (2). زُبَالَةَ: مَنْزِلٌ مَعْرُوفٌ بِطَرِيقِ مَكَّةَ مِنَ الْكُوفَةِ (مَعْجَمُ الْبُلْدَانِ: ج 3 ص 129). [1]

2- (3). أَيْ الْإِمَامَ الْهَادِيَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَإِنَّ أَيُّوبَ بْنَ نُوحٍ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ الرِّضَا وَالْجَوَادِ وَالْهَادِيَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَكَانَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ فَارِسٍ مِنْ أَصْحَابِ الْهَادِيَ وَالْعَسْكَرِيِّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ؛ وَلِذَا أُورِدَ الصَّدُوقُ هَذِهِ الرَّوَايَةَ فِي بَابِ مَا أَخْبَرَ بِهِ الْإِمَامَ الْهَادِيَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ وَقْعِ الْغَيْبَةِ.

شوند. فرمان ما [به عذاب] شب یا روز، آن را فرا می گیرد و آن را چنان درو می کنیم که [گویی] هیچ گاه نبوده است. این گونه آیات را برای کسانی که می اندیشند، شرح می دهیم».

گفتم: فدایت شوم! آیا این، زمان معینی دارد؟

فرمود: «نه؛ زیرا علم خدا بر علم کسانی که وقت تعیین می کنند، چیره است.

خدای متعال با موسی علیه السلام، سی شب وعده نهاد و آن را با ده روز به کمال رساند، بی آن که موسی علیه السلام و یا بنی اسرائیل بدانند و چون وقت گذشت، گفتند: "موسی، ما را فریفته است" و گوساله پرست شدند. اما وقت آنچه می گویم، هنگامی است که نیاز و ناداری، میان مردم، فراوان شوند و مردم به انکار یکدیگر برخیزند. این هنگام، امر الهی را صبح و شام انتظار برید». (1)

904. الکافی - با سندش به نقل از ایوب بن نوح - : امام هادی علیه السلام فرمود: «هنگامی که [امام] نشانگر راهتان از میانتان رخت بر بست، هر لحظه چشم به راه فرج باشید» (2). (3)

905. کمال الدین - با سندش به نقل از ابراهیم بن محمد بن فارس - : من و ایوب بن نوح در راه مکه با هم بودیم که در وادی زباله (4) فرود آمدیم و به گفتگو نشستیم و از حالت خودمان و دوری مان از امر (قیام)، سخن به میان آمد. ایوب بن نوح گفت: امسال چیزی را [به امام] نوشتیم و چیزی از همین موضوع را یادآوری کردم. [امام هادی علیه السلام] (5) به من نوشت: «هنگامی که علمتان از میانتان رخت بر بندد، از زیر پاهایتان منتظر فرج باشید». (6)

ص: 321

1- (1). الغیبة، طوسی: ص 427 ح 415، بحار الأنوار: ج 52 ص 104 ح 9.

2- (2). ترجمه حدیث، بر مبنای تحلیلی است که در ادامه می آید (ر.ک: ص 323). [1]

3- (3). الکافی: ج 1 ص 341 ح 24، [2] الغیبة، نعمانی: ص 187 ح 39، [3] بحار الأنوار: ج 51 ص 155 ح 8. [4]

4- (4). زباله، منزلی است سر راه مکه - کوفه.

5- (5). ایوب بن نوح، از اصحاب امام رضا علیه السلام و امام جواد علیه السلام و امام هادی علیه السلام است و ابراهیم بن محمد بن فارس از اصحاب امام هادی علیه السلام و امام عسکری علیه السلام است. لذا مرحوم صدوق این حدیث را در باب اخبار امام هادی علیه السلام از وقوع غیبت آورده است.

6- (6). کمال الدین: ص 381 ح 4، بحار الأنوار: ج 51 ص 159 ح 4.

ثقة الإسلام کلینی در کتاب الکافی در باره توقّع و انتظار فرج، حدیثی را به نقل از ایوب بن نوح از امام هادی علیه السلام این گونه نقل کرده است:

إِذَا رُفِعَ عِلْمُكُمْ مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِكُمْ فَتَوَقَّعُوا الْفَرَجَ مِنْ تَحْتِ أَقْدَامِكُمْ. (1)

هنگامی که علمتان از میانتان، رخت بر بست، از زیر پاهایتان، منتظر فرج باشید.

علامه مجلسی رحمه الله در باره مقصود از «رفع العلم» سه احتمال ذکر کرده است:

1. «عَلِمَ» به فتح عین و لام خوانده می شود و مراد از آن، عدم حضور امام راه نماست.

2. «عِلِمَ» به کسر عین خوانده می شود و مقصود از آن، پنهان شدن صاحب علم یعنی «امام» است.

3. «عِلِمَ» به کسر عین خوانده می شود و مراد از آن، از میان رفتن علم در جامعه و گسترش جهالت در میان مردم، به سبب پنهان بودن امام است.

علامه مجلسی رحمه الله، احتمال اول را اظهر دانسته؛ ولی احتمال دوم و سوم را هم همانند احتمال اول، معنا کرده است. (2)

برخی دیگر از محققان، مراد از «رفع العلم» را برافراشته شدن پرچم اسلام و یا

ص: 323

1- (1) .ر.ک: ص 320 ح 905. [1]

2- (2) .ر.ک: مرآة العقول: ج 4 ص 56. نیز، ر.ک: بحار الأنوار: ج 51 ص 159.

به امام هادی علیه السلام نامه ای نوشتم و در آن از فرج پرسیدم. ایشان به من نوشت:

«هنگامی که صاحب شما از سرای ستمکاران غیبت کرد، منتظر فرج باشید».

3. خصیبه در الهدایة الكبرى، به نقل از امام رضا علیه السلام این گونه آورده است:

إِذَا رُفِعَ عَالِمُكُمْ وَ غَابَ مِنْ بَيْنِ أَظْهَرِكُمْ فَتَوَقَّعُوا الْفَرَجَ الْأَعْظَمَ مِنْ تَحْتِ أَقْدَامِكُمْ. (1)

هنگامی که دانشمندان از میانتان رخت بر بست، از زیر پاهایتان، منتظر فرج بزرگتری باشید.

4. در کتاب إثبات الوصیة، دو گزارش با این مضمون آمده است. گزارش علی بن مهزیار با همان سند (2) و گزارش مشابه با گزارش کلینی به

نقل از ابن فضال، از ریّان بن صلت، از امام رضا علیه السلام. (3)

تحلیل مجموعه احادیث

1. با توجه به مجموعه احادیث و عباراتی همچون:

«إِذَا غَابَ عَالِمُكُمْ... فَتَوَقَّعُوا الْفَرَجَ» یا

«إِذَا غَابَ عَالِمُكُمْ...» معلوم می شود که مراد از حدیث امام هادی علیه السلام هم «رفع العَلم» به معنای پنهان شدن و از صحنه خارج شدن عَلم یعنی امام است. از این رو، قرائت «رفع العَلم» در این حدیث، تمام نیست.

2. مراد از «رفع العلم من بین أظهرکم» نیز با توجه به مجموعه احادیث، به معنای بر چیده شدن و رخت بر بستن امام و هدایتگر است. از این رو، معنای برافراشته شدن عَلم و پرچم، صحیح نیست.

اصولاً هر گاه واژه «رفع» با حرف جرّ «من» همراه شود، به معنای بر چیده شدن،

ص: 325

1- (1). الهدایة الكبرى: ص 364. [1]

2- (2). ر.ک: إثبات الوصیة: ص 282.

3- (3). ر.ک: إثبات الوصیة: ص 280.

4. در برخی از مصادر حدیثی، حدیث ایوب بن نوح، به امام رضا علیه السلام نسبت داده شده است که به سبب اشتباه ابو الحسن الثالث (امام هادی علیه السلام) با ابو الحسن مطلق است. (1)

5. مراد از «تَوَقَّعَ فَرَجًا»، آمادگی برای ظهور و ناگهانی بودن ظهور است.

«تَوَقَّعُوا الْفَرَجَ مِنْ تَحْتِ أَقْدَامِكُمْ»، یعنی هر لحظه، منتظر ظهور باشید؛ که ممکن است این امر، اتفاق افتد. (2)

در جمع بندی نهایی این متون می گوئیم:

این گروه از احادیث- که در مصادر کهن شیعی گزارش شده اند-، به انتظار فرج و آمادگی برای ظهور امام عصر علیه السلام مربوط اند؛ ولی ارتباطی با علائم ظهور ندارند.

برخی از اسناد این مجموعه، معتبرند و گزارش های دیگر، مؤید آن محسوب می شوند.

ص: 327

1- (1). ر.ک: بحار الأنوار: ج 51 ص 155 ح 8 (باب «ما جاء عن الرضا عليه السلام في ذلك»).

2- (2). ر.ک: مکیال المکارم: ج 2 ص 145.

أ-الْإِنْتِظَارُ عِبَادَةً

906.مسند الشهاب: أَخْبَرَنَا مَنْصُورُ بْنُ عَلِيٍّ الْأَنْمَاطِيُّ، حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ رَشِيْقٍ، أَنْبَأَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ الْعَلَوِيُّ، أَنْبَأَنَا أَبُو مُوسَى عَيْسَى بْنُ مِهْرَانَ، حَدَّثَنَا حَسَنُ بْنُ حُسَيْنٍ، حَدَّثَنَا سَهْلُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ حَنْظَلَةَ الْمَكِّيِّ، عَنْ مُجَاهِدٍ، عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ:

الْإِنْتِظَارُ الْفَرَجُ بِالصَّبْرِ عِبَادَةٌ.

907.الأمالى للطوسى: أَخْبَرَنَا حَمَّوِيهِ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو الْحُسَيْنِ، قَالَ: حَدَّثَنَا ابْنُ مُقْبِلٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ شَبِيْبٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْفَرَوِيُّ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ مُسْلِمٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: ...

الْإِنْتِظَارُ الْفَرَجُ عِبَادَةٌ.

908.عيون الحكم والمواعظ عن الإمام علي عليه السلام: الْعِبَادَةُ الْإِنْتِظَارُ الْفَرَجُ بِالصَّبْرِ. (1)

ب-أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ

909.المحاسن: عَنْهُ (2)، عَنِ النَّوْفَلِيِّ، عَنِ السَّكُونِيِّ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ: قَالَ: أَفْضَلُ عِبَادَةِ الْمُؤْمِنِ الْإِنْتِظَارُ فَرَجَ اللَّهِ.

ص: 328

1- (1). ليس فى دستور معالم الحكم «بالصبر».

2- (2). أى: أحمد بن أبى عبد الله البرقى.

الف- انتظار کشیدن، عبادت است

906. مسند شهاب - با سندش به نقل از ابن عباس - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «انتظار فرج همراه شکیب ورزیدن، عبادت است». (1)

907. الأمالی، طوسی - با سندش به نقل از سعید بن مسلم، از امام زین العابدین علیه السلام، از پدرش، از امام علی علیه السلام - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «...انتظار فرج، عبادت است». (2)

908. عیون الحکم و المواعظ: امام علی علیه السلام فرمود: «عبادت، انتظار فرج همراه شکیب ورزیدن است». (3)

ب- برترین عبادت

909. المحاسن - با سندش به نقل از سکونی، از امام صادق علیه السلام، از پدرانش علیهم السلام - امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «برترین عبادت مؤمن، انتظار فرج الهی است». (4)

ص: 329

1- (1). مسند الشهاب: ج 1 ص 63 ح 47 و ص 62 ح 46 (به نقل از ابن عمر)، کنز العمال: ج 3 ص 272 ح 6507؛ الدعوات: ص 41 ح 101، بحار الأنوار: ج 52 ص 145 ح 65.

2- (2). الأمالی، طوسی: ص 405 ح 907، بحار الأنوار: ج 52 ص 122 ح 3. [1]

3- (3). عیون الحکم و المواعظ: ص 18 ح 26، دستور معالم الحکم: ص 20 (در این منبع، «همراه شکیب ورزیدن» نیامده است).

4- (4). المحاسن: ج 1 ص 453 ح 1044 (با سند معتبر)، بحار الأنوار: ج 52 ص 131 ح 33.

910. كمال الدين: بهذا الإسناد (1)، عن أمير المؤمنين عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله:

أفضل العبادة انتظار الفرج.

911. الإرشاد: قال [الإمام علي] عليه السلام: أفضل العبادة: الصبر، والصمت، وانتظار الفرج.

912. تحف العقول: روى عنه [موسى بن جعفر] عليه السلام أنه قال:...

أفضل العبادة - بعد المعرفة - انتظار الفرج.

913. سنن الترمذي: حدثنا بشر بن معاذ العقدي البصري، أخبرنا حماد بن واقد، عن إسرائيل، عن أبي إسحاق، عن أبي الأحوص، عن عبد الله [بن مسعود]، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله:

سألوا الله من فضله، فإن الله عز وجل يحب أن يسأل، وأفضل العبادة انتظار الفرج.

ج- أول العبادة

914. عيون الحكم والمواعظ عن الإمام علي: أول العبادة انتظار الفرج بالصبر.

د- أفضل الأعمال

915. الخصال: حدثنا أبي رضي الله عنه، قال: حدثنا سعد بن عبد الله، قال: حدثني محمد بن عيسى بن عبيد اليقطيني، عن القاسم بن يحيى، عن جده الحسن بن راشد، عن أبي بصير ومحمد بن مسلم، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال:

حدثني أبي، عن جدي، عن أبيه عليهم السلام: أن أمير المؤمنين عليه السلام علم أصحابه في

ص: 330

1- (1). أي: حدثنا عبد الواحد بن محمد بن عبدوس العطار النيسابوري، قال: حدثنا علي بن محمد بن قتيبة النيسابوري، قال: حدثنا حمدان بن سليمان النيسابوري، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع، عن صالح بن عقبة، عن أبيه، عن أبي جعفر محمد بن علي الباقر، عن أبيه سيّد العابدين علي بن الحسين، عن أبيه سيّد الشهداء الحسين بن علي عليهم السلام.

910. کمال الدین - با سندش به نقل از عقبه، از امام باقر علیه السلام، از پدرانش، از امیر مؤمنان علیه السلام:-

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «برترین عبادت، انتظار فرج است». (1)

911. الإرشاد: امام علی علیه السلام فرمود: «برترین عبادت، شکیبایی، سکوت، و انتظار فرج است». (2)

912. تحف العقول: از امام موسی کاظم علیه السلام روایت شده است که فرمود: «... پس از معرفت، برترین عبادت، انتظار فرج است».

(3)

913. سنن الترمذی - با سندش به نقل از عبد الله بن مسعود:- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «از فضل خدا بخواهید؛ که خدای عز

و جل، دوست دارد که از او خواسته شود، و برترین عبادت، انتظار فرج است». (4)

ج- نخستین عبادت

914. عیون الحکم و المواعظ: امام علی علیه السلام فرمود: «نخستین عبادت، انتظار فرج همراه شکیب و رزیدن است». (5)

د- برترین عمل

915. الخصال - با سندش به نقل از ابو بصیر و محمد بن مسلم:- امام صادق علیه السلام فرمود:

«پدرم از جدّم از پدرانش برایم گفت که امیر مؤمنان علیه السلام در مجلسی، چهارصد باب علم که دین و دنیای مسلمان را به سامان می کند، به یارانش آموخت. فرمود: "...»

ص: 331

1- (1). کمال الدین: ص 287 ح 6، بحار الأنوار: ج 52 ص 125 ح 11.

2- (2). الإرشاد: ج 1 ص 302، [1] کنز الفوائد (مکتبة المصطفوی): ص 58. بحار الأنوار: ج 71 ص 96 ح 61.

3- (3). تحف العقول: ص 403، [2] بحار الأنوار: ج 78 ص 326 ح 4.

4- (4). سنن الترمذی: ج 5 ص 565 ح 3571، المعجم الأوسط: ج 5 ص 230 ح 5169، المعجم الكبير: ج 10 ص 101 ح

10088، کنز العمال: ج 2 ص 79 ح 3225.

5- (5). عیون الحکم و المواعظ: ص 125 ح 2858.

مَجْلِسٍ وَاحِدٍ أَرْبَعِمِئَةِ بَابٍ، مِمَّا يَصْلُحُ لِلْمُسْلِمِ فِي دِينِهِ وَدُنْيَاةٍ، قَالَ: ...أَفْضَلُ أَعْمَالِ الْمَرْءِ أَنْتِظَارُ الْفَرَجِ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.

916. كمال الدين: بهذا الإسناد (1)، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مَسْعُودٍ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مَعْرُوفٍ، قَالَ:

أَخْبَرَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ بَشِيرٍ، عَنْ مُوسَى بْنِ بَكْرِ الْوَاسِطِيِّ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ، عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ:

أَفْضَلُ أَعْمَالِ امْتَنِي أَنْتِظَارُ الْفَرَجِ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. (2)

917. تحف العقول عن الإمام علي عليه السلام: أَفْضَلُ عَمَلِ الْمَرْءِ أَنْتِظَارُهُ فَرَجَ اللَّهِ.

918. الفرج بعد الشدة للتوخى: رُوِيَ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ:

أَفْضَلُ مَا يَعْمَلُهُ الْمُتَمَتِّحُنُ أَنْتِظَارُ الْفَرَجِ.

919. كمال الدين: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُوسَى الدَّقَاقِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ هَارُونَ الصَّوْفِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو تَرَابٍ عَبْدُ اللَّهِ مُوسَى الرَّوْيَانِيُّ، قَالَ:

حَدَّثَنَا عَبْدُ الْعَظِيمِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ زَيْدِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ الْحَسَنِيُّ، قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى سَيِّدِي مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، وَأَنَا أَرِيدُ أَنْ أَسْأَلَهُ عَنِ الْقَائِمِ أَهْلِ الْمَهْدِيِّ أَوْ غَيْرِهِ؟ فَأَبْتَدَأَنِي فَقَالَ لِي: ...

ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَفْضَلُ أَعْمَالِ شِيَعَتِنَا أَنْتِظَارُ الْفَرَجِ.

راجع: ص 374 ح 967.

ص: 332

1- (1). أي: المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي عن جعفر بن محمد بن مسعود.

2- (2). في عيون اخبار الرضا عليه السلام: «فرج الله».

برترین عمل انسان، انتظار فرج از جانب خداوند عز و جل است". (1)

916. کمال الدین - با سندش به نقل از موسی بن بکر واسطی، از امام کاظم علیه السلام، از پدرانش علیهم السلام - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «برترین عمل امت من، انتظار فرج از سوی خدای عز و جل است». (2)

917. تحف العقول: امام علی علیه السلام فرمود: «برترین عمل انسان، انتظارش برای فرج الهی است». (3)

918. الفرج بعد الشدة، تنوخی: از امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام روایت شده است که فرمود: «برترین کاری که فرد گرفتار بلا می کند، انتظار فرج است». (4)

919. کمال الدین - با سندش به نقل از عبد العظیم حسنی - بر سرورم امام جواد علیه السلام وارد شدم و می خواستم از ایشان بپرسم که: آیا قائم علیه السلام همان مهدی است یا فرد دیگری است؟

پیش از آن که بپرسم، به من فرمود...: سپس فرمود: «برترین عمل شیعیان ما، انتظار فرج است». (5)

ر.ک: ص 379 ح 967.

ص: 333

-
- 1- (1). الخصال: ص 621 ح 10 (با سند معتبر)، بحار الأنوار: ج 10 ص 99 ح 1.
 - 2- (2). کمال الدین: ص 644 ح 3، عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج 2 ص 36 ح 87 ([1] در این منبع، «انتظار فرج خدا» آمده است)، بحار الأنوار: ج 52 ص 128 ح 21.
 - 3- (3). تحف العقول: ص 221، بحار الأنوار: ج 78 ص 60 ح 138.
 - 4- (4). الفرج بعد الشدة، تنوخی: ج 1 ص 46.
 - 5- (5). کمال الدین: ص 377 ح 1، [2] کفاية الأثر: ص 276، [3] إعلام الوری: ج 2 ص 242، [4] بحار الأنوار: ج 51 ص 156 ح 1. [5] نیز، برای دیدن همه حدیث، ر.ک: همین دانش نامه: ج 8 ص 100 ح 1458.

920. الخصال: حَدَّثَنَا أَبِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا سَدُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَيْسَى بْنِ عُبَيْدِ الْيَقْتِينِيِّ، عَنْ الْقَاسِمِ بْنِ يَحْيَى، عَنْ جَدِّهِ الْحَسَنِ بْنِ رَاشِدٍ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ وَمُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي، عَنْ جَدِّي، عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ: أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَّمَ أَصْحَابَهُ فِي مَجْلِسٍ وَاحِدٍ أَرْبَعِمِئَةَ بَابٍ مِمَّا يَصْلُحُ لِلْمُسْلِمِ فِي دِينِهِ وَدُنْيَا.

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ...إِنْتَظِرُوا الْفَرَجَ، وَلَا تَيَأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ، فَإِنَّ أَحَبَّ الْأَعْمَالِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَنْتَظَرُ الْفَرَجَ مَا دَامَ عَلَيْهِ الْعَبْدُ الْمُؤْمِنُ.

921. كتاب من لا يحضره الفقيه: رَوَى لِي مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَعِيدِ الْهَمْدَانِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ الْقَاسِمِ قِرَاءَةً، قَالَ:

حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ الْمُعَلَّى، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ خَالِدٍ، قَالَ:

حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ بَكْرِ الْمُرَادِيُّ، عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، قَالَ:

بَيْنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَاتَ يَوْمٍ جَالِسٌ مَعَ أَصْحَابِهِ يُعَيِّبُهُمُ لِلْحَرْبِ، إِذَا أَتَاهُ شَيْخٌ عَلَيْهِ شَحْبَةٌ (1) السَّفَرِ، فَقَالَ... أَيُّ الْأَعْمَالِ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ؟ قَالَ: إِنْتَظِرُ الْفَرَجَ.

و-أفضلُ الجهادِ

922. تحف العقول: قَالَ [رَسُولُ اللَّهِ] صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَفْضَلُ جِهَادِ أُمَّتِي أَنْتَظَرُ الْفَرَجَ.

ز-مَنْ الْفَرَجَ أَنْتَظَرُ الْفَرَجَ

923. الغيبة للطوسي: عَنْهُ (2)، عَنْ ابْنِ أُسْبَاطٍ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ الْجَهْمِ، قَالَ: سَأَلْتُ

ص: 334

1- (1). الشاحِبُ: هو المتغيِّرُ اللَّوْنُ لعارض أو مرض أو سفر (مجمع البحرين: ج 2 ص 932 «[1] شحِبَ»).

2- (2). أي: الفضل بن شاذان.

ه- محبوب ترین عمل نزد خدا

920. الخصال - با سندش به نقل از ابو بصیر و محمد بن مسلم - امام صادق علیه السلام فرمود:

«پدرم از جدّم از پدرانش برایم نقل کرد که: امیر مؤمنان علیه السلام در مجلسی، چهارصد باب علم که دین و دنیای مسلمان را به سامان می کند، به یارانش آموخت. فرمود: ...»

فرج را انتظار بکشید و از نسیم رحمت الهی ناامید نشوید، که محبوب ترین عمل نزد خداوند عز و جل، انتظار فرج است تا آن گاه که بنده باایمان بر آن حالت باشد». (1)

921. کتاب من لا یحضره الفقیه - با سندش به نقل از عبد الله بن بکر مرادی، از امام کاظم علیه السلام، از پدرش، از جدّش، از امام زین العابدین علیه السلام، از پدرش - روزی امیر مؤمنان علیه السلام با یارانش نشسته بود و آنها را برای جنگ آماده می ساخت که پیرمردی که سفر، رنگ چهره اش را دگرگون نموده بود، نزدش آمد و گفت: ... کدام عمل نزد خدای عز و جل محبوب تر است؟ فرمود: «انتظار فرج». (2)

و- برترین جهاد

922. تحف العقول: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «برترین جهاد امّت، انتظار فرج است». (3)

ز- انتظار فرج، خود، فرج است

923. الغیبة، طوسی - با سندش به نقل از حسن بن جهّم - از امام کاظم علیه السلام یا امام

ص: 335

1- (1). الخصال: ص 616 ح 10 ([1] با سند معتبر)، تحف العقول: ص 106، بحار الأنوار: ج 52 ص 123 ح 7.
2- (2). کتاب من لا یحضره الفقیه: ج 4 ص 381-383 ح 5833، معانی الأخبار: ص 197 ح 4، [2] الأمالی، طوسی: ص 434 ح 974، الأمالی، صدوق: ص 477 ح 644، [3] الأربعون حدیثاً: ص 63، [4] بحار الأنوار: ج 77 ص 376 ح 1؛ [5] دستور معالم الحکم: ص 85.
3- (3). تحف العقول: ص 37، بحار الأنوار: ج 77 ص 141 ح 26. [6]

أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ شَيْءٍ مِنَ الْفَرَجِ، فَقَالَ:

أَوْ لَيْسَ تَعْلَمُ أَنَّ انْتِظَارَ الْفَرَجِ مِنَ الْفَرَجِ؟ قُلْتُ: لَا أَدْرِي إِلَّا أَنْ تُعَلِّمَنِي. فَقَالَ:

نَعَمْ، انْتِظَارُ الْفَرَجِ مِنَ الْفَرَجِ.

924. تفسير العياشي: عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفُضَيْلِ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ شَيْءٍ فِي الْفَرَجِ، فَقَالَ:

أَوْ لَيْسَ تَعْلَمُ أَنَّ انْتِظَارَ الْفَرَجِ مِنَ الْفَرَجِ؟ إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: «فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ» 1.

925. تفسير العياشي: عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفُضَيْلِ، عَنْ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ انْتِظَارِ الْفَرَجِ، فَقَالَ:

أَوْ لَيْسَ تَعْلَمُ أَنَّ انْتِظَارَ الْفَرَجِ مِنَ الْفَرَجِ؟ ثُمَّ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ:

«وَإِزْتَبِعُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ» 2.

926. الكافي: عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ رَفَعَهُ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْرَةَ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، مَتَى الْفَرَجُ؟ فَقَالَ:

يَا أَبَا بَصِيرٍ، وَأَنْتَ مِمَّنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا؟ مَنْ عَرَفَ هَذَا الْأَمْرَ فَقَدْ فُرِّجَ عَنْهُ لِانْتِظَارِهِ.

ح- مِنْ أَعْظَمِ الْفَرَجِ

927. مختصر إثبات الرجعة: حَدَّثَنَا صَفْوَانُ بْنُ يَحْيَى رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ زِيَادٍ، عَنْ أَبِي حَمْرَةَ الشُّمَالِيِّ، عَنْ أَبِي خَالِدٍ الْكَاثِبِيِّ

[عَنِ الْإِمَامِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ]:

رضا علیه السلام چیزی در باره فرج پرسیدم. فرمود: «مگر نمی دانی که انتظار فرج، خود فرج است؟».

گفتم: نمی دانم، مگر آن که شما به من بیاموزی.

فرمود: «آری، انتظار فرج، خود، فرج است». (1)

924. تفسیر العیاشی - به نقل از محمد بن فضیل - از امام رضا علیه السلام چیزی در باره انتظار فرج پرسیدم. فرمود: «مگر نمی دانی که انتظار فرج، خود، فرج است؟ خداوند می فرماید: «انتظار بکشید، که من نیز با شما از منتظران هستم»». (2)

925. تفسیر العیاشی - به نقل از محمد بن فضیل - از امام رضا علیه السلام در باره انتظار فرج پرسیدم. فرمود: «مگر نمی دانی که انتظار فرج کشیدن، خود، فرج است؟». سپس فرمود: «خداوند - تبارک و تعالی - می فرماید: «و چشم انتظار باشید، که من نیز با شما چشم انتظارم»». (3)

926. الکافی - با سندش به نقل از ابو بصیر - به امام صادق علیه السلام گفتم: فدایت شوم! فرج، چه زمانی است؟

فرمود: «ای ابو بصیر! آیا تو هم از دنیا خواهان هستی؟! هر کس این امر (قیام) را بشناسد، به خاطر انتظار کشیدنش، از او گشایش امر می شود». (4)

ح- از بزرگ ترین فرج هاست

927. مختصر إثبات الرجعة - با سندش به نقل از ابو خالد کابلی - امام زین العابدین علیه السلام فرمود: «انتظار فرج، از بزرگ ترین فرج هاست». (5)

ص: 337

1- (1). الغیبة، طوسی: ص 459 ح 471 (با سند معتبر)، بحار الأنوار: ج 52 ص 130 ح 29.

2- (2). تفسیر العیاشی: ج 2 ص 138 ح 50. نیز، ر.ک: کمال الدین: ص 645 ح 4.

3- (3). تفسیر العیاشی: ج 2 ص 159 ح 62.

4- (4). الکافی: ج 1 ص 371 ح 3، [1] الغیبة، نعمانی: ص 330 ح 3، [2] بحار الأنوار: ج 52 ص 142 ح 54.

5- (5). مختصر إثبات الرجعة: ص 36-40 ح 8 (با سند معتبر).

928. كمال الدين: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْوَرَّاقُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ هَارُونَ الصَّوْفِيُّ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُوسَى، عَنْ عَبْدِ الْعَظِيمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنِي صَفْوَانُ بْنُ يَحْيَى، عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ أَبِي زِيَادٍ، عَنْ أَبِي حَمزَةَ الثَّمَالِيِّ، عَنْ أَبِي خَالِدِ الْكَابَلِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ- فِي ذِكْرِ الْأُئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَغِيَّةِ الْمَهْدِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ- قَالَ: ... وَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: إِنْتَظِرُوا الْفَرَجَ مِنْ أَعْظَمِ الْفَرَجِ. (1)

ط- من أركان الدين

929. الكافي: عَنْهُ (2)، عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الْوَشَّاءِ، عَنِ أَبَانَ، عَنِ إِسْمَاعِيلِ الْجَعْفِيِّ، قَالَ: دَخَلَ رَجُلٌ عَلَيَّ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَعَهُ صَحِيفَةٌ، فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: هَذِهِ صَحِيفَةٌ مُخَاصِمٌ يَسْأَلُ عَنِ الدِّينِ الَّذِي يُقْبَلُ فِيهِ الْعَمَلُ، فَقَالَ: رَحِمَكَ اللَّهُ، هَذَا الَّذِي أريدُ.

فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: سَهَادَةٌ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَتَقَرُّ بِمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ، وَالْوَلَايَةُ لَنَا أَهْلِ الْبَيْتِ، وَالْبِرَاءَةُ مِنْ عَدُوِّنَا، وَالتَّسْلِيمُ لِأَمْرِنَا، وَالْوَرَعُ وَالتَّوَضُّعُ، وَالتَّيَّزُّ فَإِنَّا لَنَا دَوْلَةٌ إِذَا شَاءَ اللَّهُ جَاءَ بِهَا.

ص: 338

-
- 1- (1). قال الصدوق في آخره «وحدَّثنا بهذا الحديث علي بن أحمد بن موسى ومحمد بن أحمد الشيباني وعلي بن عبد الله الورّاق، عن محمد بن أبي عبد الله الكوفي، عن سهل بن زياد الآدمي، عن عبد العظيم بن عبد الله الحسن بن رضى الله عنه، عن صفوان، عن إبراهيم بن أبي زياد، عن أبي حمزة الثمالي، عن أبي خالد الكابلي، عن علي بن الحسين عليهما السلام»،
- 2- (2). أي: الحسين بن محمد.

928. کمال الدین - با سندش به نقل از ابو خالد کابلی، در یادکرد امامان علیه السلام و غیبت امام مهدی علیه السلام - :... امام زین العابدین فرمود: «انتظار فرج، از بزرگ ترین فرج هاست». (1)

ط- از ارکان دین است

929. الکافی - با سندش به نقل از اسماعیل جعفی - : مردی بر امام باقر علیه السلام وارد شد که دفتری همراه داشت. امام علیه السلام به او فرمود: «این، دفتر گفتگو کننده ای است که به پرسش از دینی برآمده که عمل با آن پذیرفته می شود».
مرد گفت: خدا رحمت کند! این، همان است که می خواهم.

امام باقر علیه السلام فرمود: «گواهی دادن به یگانگی و بی همتایی خدایی که جز او معبودی نیست و این که محمد، بنده و فرستاده اوست و به آنچه از نزد خدا آمده، اقرار داشته باشی و نیز ولایت ما اهل بیت و بیزاری از دشمن ما و تسلیم در برابر فرمان ما و پارسایی و فروتنی و انتظار کشیدن برای قائم ما، که بی گمان، برای او دولتی است که چون خدا بخواهد، آن را می آورد». (2)

ص: 339

1- (1). کمال الدین: ص 319 ح 2، الاحتجاج: ج 2 ص 154 ح 188، [1] بحار الأنوار: ج 52 ص 122 ح 4. نیز، برای دیدن همه حدیث ر. ک: همین دانش نامه: ص 344 ح 935.

2- (2). الکافی: ج 2 ص 22 ح 13، [2] الأمالی، طوسی: ص 179 ح 299 ([3] هر دو منبع با سند معتبر)، بحار الأنوار: ج 69 ص 2 ح 2. [4]

930. الكافي: عنه (1)، عن أبي الجارود، قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام: يابن رسول الله، هل تعرف مودتي لكم وانقطاعي إليكم ومولاتي إياكم؟ قال: فقال: نعم، قال: فقلت:

فإني أسألك مسألةً تُجيبني فيها، فإني مكفوف البصر قليل المشي، ولا أستطيع زيارةً لكم كل حين، قال: هات حاجتك. قلت: أخبرني بدينك الذي تدين الله عز وجل به أنت وأهل بيتك؛ لأدين الله عز وجل به.

قال: إن كنت أفصرت الخطبة فقد أعظمت المسألة، والله، لأعطينك ديني ودين آبائي الذي تدين الله عز وجل به: شهادته أن لا إله إلا الله، وأن محمداً رسول الله صلى الله عليه وآله، والإقرار بما جاء به من عند الله، والولاية لوليئنا والبراءة من عدونا، والتسليم لأمرنا، وانتظار قائمنا، والاجتهاد والورع.

931. الغيبة للنعماني: حدثنا أحمد بن محمد بن سعيد بن عقدة، قال: حدثنا أحمد بن يوسف بن يعقوب الجعفي أبو الحسن، قال: حدثنا إسماعيل بن مهران، قال: حدثنا الحسن بن علي بن أبي حمزة، عن أبيه ووهيب بن حفص، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام أنه قال ذات يوم:

ألا أخبركم بما لا يقبل الله عز وجل من العباد عملاً إلا به؟ فقلت: بلى. فقال: شهادته أن لا إله إلا الله، وأن محمداً عبده (ورسوله)، والإقرار بما أمر الله، والولاية لنا، والبراءة من أعدائنا - يعني الأئمة خاصة - والتسليم لهم، والورع والاجتهاد والطمانينة، والانتظار للقائم عليه السلام، ثم قال: إن لنا دولةً يجيء الله بها إذا شاء.

ص: 340

1- (1). إن مرجع الضمير غير معلوم تحديداً، يمكن أن يكون عائداً على «عيسى السري»، وأن سند الرواية معلق على سند السابق.

930. الکافی - با سندش به نقل از ابو جارد - به امام باقر علیه السلام گفتم: ای فرزند پیامبر خدا! آیا دوستی ام با شما و بریدن از همه و پیوستن به شما و پذیرش سرپرستی شما را می دانی؟

فرمود: «آری».

گفتم: من از شما سؤالی می کنم. جوابم را بده، که من نابینایم و زیاد راه نمی روم و نمی توانم هر زمانی شما را زیارت کنم.

فرمود: «سؤال را بگو».

گفتم: مرا از دینت که تو و خاندانت، خدای عز و جل را با آن می پرستی، آگاه کن تا من نیز خدای عز و جل را آن گونه بپرستم.

فرمود: «کوتاه گفتم؛ اما سؤال بزرگی پرسیدی. به خدا سوگند، دینم و دین پدرانم را - که خدای عز و جل را با آن می پرستیم - به تو می گویم: شهادت دادن به این که معبودی جز خداوند یکتا نیست و محمد، فرستاده اوست و اقرار کردن به آنچه از نزد خدا آمده و دوستی ورزیدن با دوستدار ما و بیزاری جستن از دشمن ما و تسلیم بودن در برابر فرمان ما، و انتظار کشیدن برای قائم ما و سختکوشی و پارسایی».

(1)

931. الغیبة، نعمانی - با سندش به نقل از ابو بصیر - امام صادق علیه السلام روزی فرمود: «آیا به شما از چیزی خبر ندهم که خدای عز و جل جز با آن، عملی را از بندگان نمی پذیرد؟».

گفتم: چرا.

فرمود: «گواهی دادن به این که معبودی جز خداوند یکتا نیست و این که محمد، بنده و فرستاده اوست و پذیرش فرمان الهی و ولایت ما و بیزاری جستن از دشمنان ما» یعنی امامان «و تسلیم بودن در برابر ایشان و پارسایی و سختکوشی و وقار و برای قائم علیه السلام انتظار کشیدن».

سپس فرمود: «ما دولتی داریم که خدا چون بخواهد، آن را می آورد».

ص: 341

ثُمَّ قَالَ: مَنْ سَرَّهَ أَنْ يَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ الْقَائِمِ، فَلْيَنْتَظِرْ، وَلْيَعْمَلْ بِالْوَرَعِ وَمَحَاسِنِ الْأَخْلَاقِ وَهُوَ مُنْتَظِرٌ، فَإِنْ مَاتَ وَقَامَ الْقَائِمُ بَعْدَهُ، كَانَ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ مِثْلُ أُجْرِ مَنْ أَدْرَكَهُ، فَجِدُّوا وَانْتَظِرُوا هَنِينًا لَكُمْ آيَتُهَا الْعِصَابَةُ الْمَرْحُومَةُ.

3/1: فَضْلُ الْمُنتَظِرِ

أ- مِنْ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ

932. كَمَالُ الدِّينِ: حَدَّثَنَا الْمُظَفَّرُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ الْمُظَفَّرِ الْعَلَوِيُّ السَّمَرْقَنْدِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ مَسْعُودٍ وَحِيدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ نَعِيمِ السَّمَرْقَنْدِيِّ جَمِيعًا، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ (بْنِ) مَسْعُودِ الْعِيَّاشِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ شُجَاعٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى، عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْرَةَ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، قَالَ:

قَالَ الصَّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا» 1 يَعْنِي خُرُوجَ الْقَائِمِ الْمُنتَظَرِ مِنَّا.

ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا أَبَا بَصِيرٍ، طُوبَى لِشِيعَةِ قَائِمِنَا الْمُنتَظِرِينَ لِظُهُورِهِ فِي غَيْبَتِهِ، وَالْمُطِيعِينَ لَهُ فِي ظُهُورِهِ، أَوْلِيكَ اللَّهُ الَّذِينَ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.

ص: 342

سپس فرمود: «هر کس خشنود می شود که از یاران قائم باشد، باید انتظار کشد و در همان حال انتظار، به پارسایی و اخلاق زیبا رفتار کند، و اگر بمیرد و قائم، پس از او قیام کند، پاداشی همانند پاداش کسانی دارد که او را درک [و همراهی] می کنند.

پس بکوشید و منتظر بمانید. گوارایتان باد، ای فرقه رحمت شده!». (1)

3/1: فضیلت منتظر

الف- از اولیای الهی

932. کمال الدین - با سندش به نقل از ابو بصیر - : امام صادق علیه السلام فرمود: «مقصود از آن روز که برخی نشانه های خدایت در می رسند، ایمان کسی که پیش تر ایمان نیاورده و یا در حال ایمانش کار نیکی نکرده است، سودی نمی بخشد»، خروج قائم ماست که انتظارش را می کشند».

سپس فرمود: «ای ابو بصیر! خوشا به حال پیروان قائم ما که در روزگار غیبتش، انتظارش را می کشند و در روزگار ظهورش فرمانش را می برند. آنان، اولیای خدایند که نه بیمی بر آنهاست و نه اندوهگین می شوند». (2)

ص: 343

1- (1). الغیبة، نعمانی: ص 200 ح 16، بحار الأنوار: ج 52 ص 140 ح 50.

2- (2). کمال الدین: ص 357 ح 54، بحار الأنوار: ج 52 ص 149 ح 76.

933. كمال الدين: بهذا الإسناد (1)، قال: قال المُفضَّل بنُ عُمَرَ: سَمِعْتُ الصَّادِقَ جَعْفَرَ بنَ مُحَمَّدٍ عليهما السلام يقول:

مَنْ مَاتَ مُنْتَظِرًا لِهَذَا الأَمْرِ كَانَ كَمَنْ كَانَ مَعَ القَائِمِ فِي فُسْطَاطِهِ (2)، لَا بَلْ كَانَ كَالضَّارِبِ بَيْنَ يَدَي رَسولِ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالسَّيْفِ.

934. المحاسن: عَنْهُ (3)، عَنِ السَّنَدِيِّ، عَنِ جَدِّهِ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا تَقُولُ فِي مَنْ مَاتَ عَلَى هَذَا الأَمْرِ مُنْتَظِرًا لَهُ؟

قَالَ: هُوَ بِمَنْزِلَةِ مَنْ كَانَ مَعَ القَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي فُسْطَاطِهِ، ثُمَّ سَكَتَ هُنَيْئَةً، ثُمَّ قَالَ: هُوَ كَمَنْ كَانَ مَعَ رَسولِ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

935. كمال الدين: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بنُ عَبْدِ اللّهِ الوَرَّاقُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بنُ هَارُونَ الصُّوفِيُّ، عَنِ عَبْدِ اللّهِ بنِ مُوسَى، عَنِ عَبْدِ العَظِيمِ بنِ عَبْدِ اللّهِ الحَسَنِ بنِ رَضِيَ اللّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنِي صَفْوَانُ بنُ يَحْيَى، عَنِ إِبْرَاهِيمَ بنِ أَبِي زِيَادٍ، عَنِ أَبِي حَمْرَةَ الثَّمَالِيِّ، عَنِ أَبِي خَالِدِ الكَابُلِيِّ [عَنِ الإِمَامِ زَيْنِ العَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ]:

تَمَتَّدَ العَيِّبَةُ بِوَلِيِّ اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ الثَّانِي عَشَرَ مِنَ أَوْصِيَاءِ رَسولِ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالأَئِمَّةِ بَعْدَهُ.

يَا أَبَا خَالِدٍ إِنَّ أَهْلَ زَمَانِ عَيِّبَتِهِ القَائِلِينَ بِإِمَامَتِهِ وَالمُنْتَظِرِينَ لِظُهُورِهِ أَفْضَلُ مِنْ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ؛ لِأَنَّ اللّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَعْطَاهُمْ مِنَ العُقُولِ وَالأَفْهَامِ وَالمَعْرِفَةِ

ص: 344

1- (1). أي: أبي ومحمد بن الحسن رضي الله عنهما، قال: حدثنا سعد بن عبد الله وعبد الله بن جعفر الحميري جميعاً، عن إبراهيم بن هاشم، عن محمد بن خالد، عن محمد بن سنان.

2- (2). الفُسطاط: البيت من الشعر فوق الخباء (مجمع البحرين: ج 3 ص 1393 «فسط»).

3- (3). أي: أحمد بن أبي عبد الله البرقي

933. کمال الدین - با سندش به نقل از مفضل بن عمر - شنیدم که امام جعفر صادق علیه السلام می فرماید: «هر کس در حال انتظار این امر بمیرد، مانند کسی است که همراه قائم و در خیمه اوست؛ بلکه مانند شمشیرزن پیش روی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است». (1)

934. المحاسن - با سندش به نقل از سندی، از جدش - به امام صادق علیه السلام گفتم: در باره کسی که بر این امر (انتظار فرج) و چشم به راه او بمیرد، چه می فرماید؟

فرمود: «مانند کسی است که در خیمه قائم علیه السلام همراه اوست». سپس لختی سکوت کرد و آن گاه فرمود: «او مانند کسی است که همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است». (2)

935. کمال الدین - با سندش به نقل از ابو خالد کابلی، در یادکرد امامان علیه السلام و غیبت مهدی علیه السلام - امام زین العابدین علیه السلام فرمود: «سپس غیبت ولی خداوند عز و جل، دوازدهمین وصی پیامبر خدا و امامان پس از او، استمرار می یابد. ای ابو خالد! آنان که در روزگار غیبت او، امامتش را باور داشته و ظهورش را منتظر باشند، از مردم هر روزگار دیگری برترند؛ زیرا خداوند - تبارک و تعالی - چنان عقل و فهم و معرفتی به آنان داده که غیبت برای آنان به سان مشاهده است و آنان را در آن روزگار، مانند جهادگرانی قرار داده است که پیش روی پیامبر خدا با شمشیر می جنگند. آنان

ص: 345

1- (1). کمال الدین: ص 338 ح 11 (با سند معتبر)، بحار الأنوار: ج 52 ص 146 ح 69.

2- (2). المحاسن: ج 1 ص 277 ح 543، بحار الأنوار: ج 52 ص 125 ح 14.

ما صارت به الغيبة عندهم بمنزلة المشاهدة، وجعلهم في ذلك الزمان بمنزلة المجاهدين بين يدي رسول الله صلى الله عليه وآله بالسيف، أولئك المخلصون حقاً وشيعتنا صدقاً، والدعاة إلى دين الله عز وجل سراً وجهراً.

وقال علي بن الحسين عليهما السلام: انتظا الفرج من أعظم الفرج.

936. كمال الدين: حدثنا علي بن أحمد بن عبد الله بن أحمد بن أبي عبد الله البرقي، قال:

حدثنا أبي، عن جدي أحمد بن أبي عبد الله، عن أبيه محمد بن خالد، عن محمد بن سيان وأبي علي الزرادي جميعاً، عن إبراهيم الكرخي، قال: دخلت على أبي عبد الله جعفر بن محمد الصّادق عليهما السلام، وإني لجالس عنده إذ دخل أبو الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام وهو غلام، ففقت إليه فقبلته وجلست.

فقال أبو عبد الله عليه السلام: يا إبراهيم، أما إنه [ل] صاحبك من بعدى، أما ليهلكن في أقوام ويسعد (فيه) آخرون، فلعن الله قاتله، وضاعف على روحه العذاب، أما ليخرجن الله من صلبه خير أهل الأرض في زمانه، سمى جدّه، ووارث علمه وأحكامه وفضائله، (و) معدن الإمامة، ورأس الحكمة، يقتله جبار بني فلان، بعد عجائب طريقة حسداً له، ولكن الله عز وجل بالغ أمره ولو كره المشركون.

يخرج الله من صلبه تكملة اثني عشر إماماً مهدياً، اختصهم الله بكرامته، وأحلهم دار قدسه، المنتظر للثاني عشر منهم كالشاهر سيفه بين يدي رسول الله صلى الله عليه وآله يذب عنه.

راجع: ج 2 ص 26 ح 184.

ص: 346

مخلصان حقیقی، شیعیان راستین ما و دعوتگران به دین خدا در پیدا و نهان هستند».

[امام زین العابدین فرمود: «انتظار فرج، از بزرگ ترین فرج هاست»]. (1)

936. کمال الدین - با سندش به نقل از ابراهیم کرخی - بر امام صادق علیه السلام وارد شدم و نزد ایشان نشسته بودم که امام کاظم علیه السلام - که نوجوانی بود - وارد شد. برخاستم و او را بوسیدم و نشستم.

امام صادق علیه السلام فرمود: «ای ابراهیم! بدان که پس از من، او امام توست. همان که گروه هایی در باره او هلاک و گروه هایی دیگر سعادت مند می شوند! خداوند، قاتلش را بکشد و عذاب را بر جانش دو چندان کند! همان که خداوند، از نسل او بهترین فرد روزگار خویش را بیرون می آورد که همانم جدش، وارث دانش و احکام و فضیلت های او، معدن امامت و اوج حکمت است! جبار فلان قبیله، او را پس از کارهایی شگفت و بی سابقه و از سر حسادت می کشد؛ اما خدای عز و جل، کار خود را می کند، هر چند مشرکان را ناخوش آید. خداوند، از نسل او، فرزندی بیرون می آورد که عدد دوازده امام ره یافته را کامل می کنند؛ آنان که خداوند به کرامت خود، مخصوصشان ساخته و در سرای قدسش جای داده است. کسی که دوازدهمین نفر آنان را انتظار کشد، مانند کسی است که شمشیرش را پیش روی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیرون کشیده و از او دفاع می کند»]. (2)

ر.ک: ج 2 ص 27 ح 184.

ص: 347

1- (1). کمال الدین: ص 319 ح 2، الاحتجاج: ج 2 ص 154 ح 188، قصص الأنبياء، راوندی: ص 365 ح 438، إعلام الوری: ج 2 ص 194، بحار الأنوار: ج 36 ص 386 ح 1.

2- (2). کمال الدین: ص 334 ح 5، الغيبة، نعمانی: ص 90 ح 21، [1] إعلام الوری: ج 2 ص 234، الصراط المستقیم: ج 2 ص 228 (با عبارت مشابه)، بحار الأنوار: ج 52 ص 129 ح 24. [2]

ج- كَمَنِ اسْتَشْهَدَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

937. المحاسن: عَنْهُ (1) عَنْ عَلِيِّ بْنِ النُّعْمَانِ، قَالَ: حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ بْنُ عَمَّارٍ وَعَبِيدُ اللَّهِ، عَنِ الْفَيْضِ بْنِ الْمُخْتَارِ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ:

مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ وَهُوَ مُنْتَظَرٌ لِهَذَا الْأَمْرِ، كَمَنَ هُوَ مَعَ الْقَائِمِ فِي فُسْطَاطِهِ، قَالَ: ثُمَّ مَكَثَ هُنَيْئَةً ثُمَّ قَالَ: لَا بَلْ كَمَنَ قَارِعَ (2) مَعَهُ بِسَيْفِهِ، ثُمَّ قَالَ: لَا وَاللَّهِ إِلَّا كَمَنَ اسْتَشْهَدَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

938. تأويل الآيات الظاهرة: عَنِ الْحَارِثِ بْنِ الْمُغِيرَةِ، قَالَ: كُنَّا عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ:

الْعَارِفُ مِنْكُمْ هَذَا الْأَمْرَ، الْمُنْتَظَرُ لَهُ، الْمُحْتَسِبُ فِيهِ الْخَيْرَ، كَمَنَ جَاهَدَ وَاللَّهِ مَعَ قَائِمِ آلِ مُحَمَّدٍ بِسَيْفِهِ، ثُمَّ قَالَ: بَلْ وَاللَّهِ كَمَنَ جَاهَدَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِسَيْفِهِ، ثُمَّ قَالَ:

بَلْ وَاللَّهِ كَمَنَ اسْتَشْهَدَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي فُسْطَاطِهِ، وَفِيكُمْ (نَزَلَتْ) آيَةٌ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ. قُلْتُ: وَأَيُّ آيَةٍ جُعِلَتْ فِدَاكَ؟

قَالَ: قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشَّهَادَةُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ» 3 ثُمَّ قَالَ: صِرْتُمْ وَاللَّهِ صَادِقِينَ، شُهَدَاءَ عِنْدَ رَبِّكُمْ.

939. تأويل الآيات الظاهرة: الْحُسَيْنُ بْنُ أَبِي حَمْرَةَ، عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: جُعِلَتْ فِدَاكَ، فَقَدْ كَبَّرَ سَيِّئِي وَدَقَّ (3) عَظْمِي، وَاقْتَرَبَ أَجْلِي، وَقَدْ خِفْتُ أَنْ يُدْرِكَنِي قَبْلَ هَذَا الْأَمْرِ الْمَوْتُ، قَالَ: فَقَالَ لِي:

ص: 348

1- (1). أي: أحمد بن أبي عبد الله البرقي

2- (2). القراع والمقارعة: المضاربة بالسيوف (لسان العرب: ج 8 ص 264 «[1] قراع»).

3- (4). الدقيق: الذي لا غلظ له، خلاف الغليظ، والدق مثله (لسان العرب: ج 10 ص 101 «[2] دق»).

937. المحاسن - با سندش به نقل از فیض بن مختار-: شنیدم که امام صادق علیه السلام می فرماید:

«هر یک از شما چشم به راه این امر بمیرد، مانند کسی است که همراه قائم در خیمه اوست». سپس اندکی درنگ کرد و فرمود: «نه؛ بلکه مانند شمشیرزن همراه اوست».

سپس فرمود: «نه! به خدا سوگند، مانند کسی است که در رکاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شهید شده است». (1)

938. تأویل الآيات الظاهرة - به نقل از حارث بن مغیره-: ما نزد امام باقر علیه السلام بودیم، که فرمود:

«هر یک از شما که این امر (ولایت و قیام) را بشناسد و منتظر آن باشد و این را خداخواهانه و نیکوکارانه [نه ریاکارانه] دنبال کند، به خدا سوگند، مانند کسی است که با شمشیرش همراه قائم خاندان محمد صلی الله علیه و آله جهاد می کند». سپس فرمود: «بلکه به خدا سوگند، مانند کسی است که با شمشیرش همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می جنگد». سپس فرمود: «بلکه به خدا سوگند، مانند کسی است که در سرابردۀ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به شهادت رسیده است، و در بارۀ شما آیه ای از کتاب خدا نازل شده است».

گفتم: فدایت شوم! چه آیه ای؟

فرمود: «سخن خدای عز و جل: «آنان که به خدا و فرستادگانش ایمان آوردند، نزد خدایشان انسان هایی راستین و شهیدند. پاداش [اعمال] آنها و نور [ایمان] آنها برایشان هست»». سپس فرمود: «به خدا سوگند، شما نزد خدایتان انسان هایی راستین و شهید به شمار آمده اید». (2)

939. تأویل الآيات الظاهرة - به نقل از حسین بن ابی حمزه، از پدرش-: به امام صادق علیه السلام گفتم: فدایت شوم! سنم زیاد و استخوانم نازک و اجلم نزدیک شده است و می ترسم که پیش از رسیدن این امر (ظهور و قیام) بمیرم.

ص: 349

1- (1). المحاسن: ج 1 ص 278 ح 548 (با سند صحیح)، بحار الأنوار: ج 52 ص 126 ح 18.

2- (2). تأویل الآيات: ج 2 ص 665 ح 20، بحار الأنوار: ج 24 ص 38 ح 15. نیز، ر.ک: همین دانش نامه: ص 352 ح 941.

يا أبا حمزة، أو ما ترى الشهيد إلا من قُتِل؟ قلت: نعم جعلت فداك. فقال لي:

يا أبا حمزة، من آمن بنا وصدق حديثنا، وانتظر (أمرنا)، كان كمن قُتِل تحت راية القائم، بل والله تحت راية رسول الله صلى الله عليه وآله.

د- كالمقاتل في جيش القائم عليه السلام

940. الكافي: عنه (1)، عن ابن فضال، عن علي بن عتبة، عن عمر بن أبان الكلبى، عن عبد الحميد الواسطي، عن أبي جعفر عليه السلام قال: قلت له: أصلحك الله، لقد تركنا أسواقنا انتظاراً لهذا الأمر، حتى ليوشك الرجل منا أن يسأل في يده، فقال عليه السلام:

يا عبد الحميد، أترى من حبس نفسه على الله، لا يجعل الله له مخرجاً؟ بلى والله ليجعلن الله له مخرجاً، رحم الله عبداً أحمياً أمرنا، قلت: أصلحك الله، إن هؤلاء المرجئة (2) يقولون: ما علينا أن نكون على الذي نحن عليه، حتى إذا جاء ما تقولون، كنا نحن وأنتم سواء.

فقال عليه السلام: يا عبد الحميد، صدقوا، من تاب تاب الله عليه، ومن أسرّ نفاقاً فلا - يرغم الله إلا بأنه، ومن أظهر أمرنا أهرق (3) الله دمه، يذبحهم الله على الإسلام كما يذبح القصاب شاته. قال: قلت: فنحن يومئذ والناس فيه سواء؟

قال عليه السلام: لا، أنتم يومئذ سنام الأرض وحكامها، لا يسعنا في ديننا إلا ذلك (4)،

ص: 350

1- (1). أي: عدة من أصحابنا عن سهل بن زياد.

2- (2). المرجئة: فرقة من فرق الإسلام، سموا لاعتقادهم أن الله تعالى أرجأ تعذيبهم على المعاصي (مجمع البحرين: ج 2 ص 675)»

[1] أرجأ)) لعل المراد بهم من آخر علياً عليه السلام عن الثلاثة (شرح الكافي للمولى صالح المازندراني: ج 1 ص 423).

3- (3). أهرق: أراق، أراق الماء يريقه، وهراقه يهريقه (النهاية: ج 5 ص 260) «[2] هرق».

4- (4). ليس في المحاسن: من «قلت: أصلحك... ديننا إلا ذلك».

فرمود: «ای ابو حمزه! آیا [بیم تو از این نیست که] شهید را تنها کشته شده [در میدان جنگ] می بینی؟». گفتم: آری، فدایت شوم!

امام علیه السلام به من فرمود: «ای ابو حمزه! هر کس به ما ایمان بیاورد و گفته ما را تصدیق کند و امر ما را انتظار کشد، مانند کسی است که زیر پرچم قائم و بلکه به خدا سوگند، زیر پرچم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کشته می شود». (1)

د- مانند جنگجوی سپاه قائم علیه السلام

940. الکافی - با سندش به نقل از عبد الحمید واسطی - به امام باقر علیه السلام گفتم: خدایت به سامان دارد! ما کار و بازارمان را در انتظار این امر، رها کرده ایم، تا آن جا که نزدیک است برخی از ما دست گدایی دراز کند.

امام علیه السلام فرمود: «ای عبد الحمید! آیا چنین می بینی کسی که خود را وقف خدا کرده است، خداوند برای او راه گشایشی نمی گذارد؟ به خدا سوگند، چنین نیست! خداوند برایش راه گشایشی می گذارد. خداوند، بنده ای را که امر ما را زنده می کند، می آمرزد».

گفتم: خدایت به سامان آورد! فرقه مرجئه (2) می گویند: ما از این باور، زبانی نمی کنیم و هنگامی که قائم ظهور کند، ما و شما یکسان خواهیم بود.

فرمود: «ای عبد الحمید! راست گفته اند. هر کس توبه کند، خداوند به سوی او باز می گردد و هر کس در نماند، دورویی کند، خداوند، بینی اش را به خاک می مالد و هر کس امر ما را افشا کند، خداوند، خوش را می ریزد. خداوند، آنان را به خاطر اسلام ذبح می کند، همان گونه که قصاب، گوسفند را ذبح می کند».

گفتم: پس، آن روز، ما با این مردم، یکسان هستیم؟

فرمود: «نه؛ شما آن روز، فرادستان و حاکمان زمین هستید و جز این، در دین ما جایی ندارد». گفتم: اگر قبل از این که قائم را درک کنم، بمیرم، چه می شود؟

ص: 351

1- (1). تأویل الآيات الظاهرة: ج 2 ص 665 ح 21، بحار الأنوار: ج 27 ص 138 ح 141.

2- (2). مرجئه، فرقه ای از مسلمانان هستند که معتقدند خدای متعال، عذاب گناهکاران را به تأخیر می اندازد؛ اما محتمل است مقصود از «مرجئه» در این جا، کسانی باشند که امام علی علیه السلام را متأخر و پس از سه خلیفه دیگر، خلیفه می دانند و آن گاه در امتداد ایشان، مانند شیعه هستند.

قُلْتُ: فَإِنْ مِتُّ قَبْلَ أَنْ أُدْرِكَ الْقَائِمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ؟ قَالَ: إِنَّ الْقَائِلَ مِنْكُمْ إِذَا قَالَ: إِنَّ أُدْرِكْتُ قَائِمَ آلِ مُحَمَّدٍ نَصَرْتُهُ، كَالْمُقَارِعِ مَعَهُ بِسَيْفِهِ، وَالشَّهَادَةُ مَعَهُ شَهَادَتَانِ.

941. مجمع البيان: رَوَى الْعَيْشِيُّ بِالْإِسْنَادِ عَنْ مِنْهَالِ الْقَصَّابِ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَدْعُ اللَّهَ أَنْ يَرْزُقَنِي الشَّهَادَةَ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

الْعَارِفُ مِنْكُمْ هَذَا الْأَمْرَ، الْمُنْتَظِرُ لَهُ، الْمُحْتَسِبُ فِيهِ الْخَيْرَ، كَمَنْ جَاهَدَ وَاللَّهِ مَعَ قَائِمِ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِسَيْفِهِ. ثُمَّ قَالَ: بَلِ وَاللَّهِ كَمَنْ جَاهَدَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِسَيْفِهِ، ثُمَّ قَالَ الثَّلَاثَةَ: بَلِ وَاللَّهِ كَمَنْ اسْتَشْهَدَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي فُسْطَاطِهِ.

وَفِيكُمْ آيَةٌ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ. وَقُلْتُ: وَأَيُّ آيَةٍ جُعِلَتْ فِدَاكَ؟ قَالَ: قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ:

«وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ» ثُمَّ قَالَ:

صِرْتُمْ وَاللَّهِ صَادِقِينَ شُهَدَاءَ عِنْدَ رَبِّكُمْ.

942. الغيبة للنعماني: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ سَعِيدٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ يُونُسَ بْنِ يَعْقُوبَ أَبُو الْحَسَنِ الْجَعْفِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ مِهْرَانَ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمزَةَ، عَنْ أَبِيهِ وَوَهَيْبٍ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

لِيُعَدَّنَ أَحَدُكُمْ لِخُرُوجِ الْقَائِمِ وَلَوْ سَهْمًا، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِذَا عَلِمَ ذَلِكَ مِنْ نَبِيَّتِهِ، رَجَوْتُ لِأَنْ يُنْسِيَ (1) فِي عُمُرِهِ حَتَّى يُدْرِكَهُ فَيَكُونَ مِنْ أَعْوَانِهِ وَأَنْصَارِهِ.

ص: 352

1- (1). نَسَأْتُ الشَّيْءَ وَأَنْسَأْتُهُ: إِذَا أَخَّرْتَهُ وَيَكُونُ فِي الْعُمُرِ وَالذَّيْنِ (النهاية: ج 5 ص 44 «[1] نسأ»).

فرمود: «اگر کسی از میان شما بگوید: "اگر قائم را درک کردم، یاری اش می‌دهم"، مانند شمشیرزن در رکاب اوست و شهادت در رکاب او، دو شهادت است [یک شهادت به خاطر کشته شدن و یکی هم به خاطر ایمان و قصد یاری نمودن امام علیه السلام]». (1)

941. مجمع البیان - به نقل از عیاشی با سندش، از منہال قصاب - به امام صادق علیه السلام گفتم: از خدا بخواه که شهادت را روزی من کند.

فرمود: «آن کس از شما که این امر (ولایت و قیام) را بشناسد و منتظر آن باشد و این را خداخواهانه و نیکوکارانه [نه ریاکارانه] دنبال کند، به خدا سوگند، مانند کسی است که با شمشیرش همراه قائم خاندان محمد صلی الله علیه و آله جهاد می‌کند». سپس فرمود: «بلکه به خدا سوگند، مانند کسی است که با شمشیرش همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌جنگد». سپس برای بار سوم فرمود: «بلکه به خدا سوگند، مانند کسی است که در سرپردهٔ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به شهادت رسیده است، و در بارهٔ شما آیه ای از کتاب خدا نازل شده است».

گفتم: فدایت شوم! چه آیه ای؟

فرمود: «سخن خدای عز و جل: «آنان که به خدا و فرستادگانش ایمان آوردند، نزد خدایشان انسان‌هایی راستین و شهیدند»». سپس فرمود: «به خدا سوگند، شما نزد خدایتان، انسان‌هایی راستین و شهید به شمار آمده اید». (2)

942. الغیبة، نعمانی - با سندش به نقل از ابو بصیر - امام صادق علیه السلام فرمود: «هر یک از شما باید خود را برای خروج قائم، آماده کند، هر چند با فراهم آوردن تیری؛ چرا که خداوند متعال اگر این نیت او را بداند، امید می‌برم که عمر او را طول دهد تا قائم را درک کند و از یاوران و یاران ایشان شود». (3)

ص: 353

1- (1). الکافی: ج 8 ص 80 ح 37، [1] المحاسن: ج 1 ص 277 ح 545، الصراط المستقیم: ج 2 ص 262 (با عبارت مشابه)، بحار الأنوار: ج 52 ص 126 ح 16. نیز ر. ک: همین دانش نامه: ص 404 ح 997.

2- (2). مجمع البیان: ج 9 ص 359، بحار الأنوار: ج 68 ص 141 ح 85. نیز، ر. ک: همین دانش نامه: ص 348 ح 938.

3- (3). الغیبة، نعمانی: ص 320 ح 10، [2] بحار الأنوار: ج 52 ص 366 ح 146.

943. كمال الدين: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّفَّارُ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى، عَنْ الْقَاسِمِ بْنِ يَحْيَى، عَنْ جَدِّهِ الْحَسَنِ بْنِ رَاشِدٍ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ وَمُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، قَالَ:

الْمُنْتَظَرُ لِأَمْرِنَا كَالْمُتَشَحِّطِ (1) بِدَمِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.

و- كَمَنْ كَانَ فِي فُسْطَاطِ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

944. المحاسن: عَنْهُ (2)، عَنْ ابْنِ فَضَّالٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَقَبَةَ، عَنْ مُوسَى التَّمِيمِيِّ، عَنْ عَلَاءِ بْنِ سَيَّابَةَ، قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ مُنْتَظَرًا لَهُ، كَانَ كَمَنْ كَانَ فِي فُسْطَاطِ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

945. الكافي: عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا، عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، وَمُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ الْعَبَّاسِ بْنِ مَعْرُوفٍ، عَنْ صَدِّقِ بْنِ يَحْيَى، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُغِيرَةِ، قَالَ: قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ لِلرِّضَا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ) - وَأَنَا أَسْمَعُ -: حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ، عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ لِبَعْضِهِمْ (3): إِنَّ فِي بِلَادِنَا مَوْضِعَ رِبَاطٍ (4) يُقَالُ لَهُ: فَرْوِينُ، وَعَدُوًّا يُقَالُ لَهُ: الدَّيْلَمُ،

ص: 354

1- (1). التشحط: الاضطراب في الدم (لسان العرب: ج 7 ص 327 «[1] شحط»).

2- (2). أي: أحمد بن أبي عبد الله البرقي.

3- (3). وردت العبارة في ج 4 ص 260 ح 34 من الكافي [2] بشكل أصح وأوضح كالاتي: «عن محمد بن عبد الله، قال: قلتُ للرضا عليه السلام: جعلتُ فداك، إنَّ أبي حدَّثني عن أبائك عليهم السلام أنَّه قيل لبعضهم».

4- (4). الرِّبَاطُ فِي الْأَصْلِ: الْإِقَامَةُ عَلَى جِهَادِ الْعَدُوِّ بِالْحَرْبِ، وَارْتِبَاطُ الْخَيْلِ وَإِعْدَادُهَا. قَالَ الْقِيْبِيُّ: أَصْلُ الْمَرَابِطَةِ أَنْ يَرْبِطَ الْفَرِيقَانَ خِيُولَهُمْ فِي ثَعْرٍ، كُلٌّ مِنْهُمَا مَعْدٌّ لِمُصَاحِبِهِ، فَسُمِّيَ الْمَقَامُ فِي الثَّغُورِ رِبَاطًا (النهاية: ج 2 ص 185 «[3] ربط»).

943. کمال الدین - با سندش به نقل از ابو بصیر و محمد بن مسلم، از امام صادق علیه السلام، از پدرانش علیهم السلام: -امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «منتظر امر ما، مانند کسی است که در راه خدا در خون خود غلتیده است». (1)

و-مانند کسی که در خیمه قائم علیه السلام است

944. المحاسن - با سندش به نقل از علاء بن سیاب - امام صادق علیه السلام فرمود: «هر کس از شما که بر این امر (ولایت) و انتظار [قیام] آن بمیرد، مانند کسی است که در خیمه قائم است». (2)

945. الکافی - با سندش به نقل از عبد الله بن مغیره - شنیدم که محمد بن عبد الله به امام رضا - که درودهای خدا بر او باد - گفت: پدرم از خاندانش از پدرانش برایم نقل کرد که به یکی از آنها (3) گفته شد: در سرزمین ما جایی به نام قزوین است که عرصه پیکار با دشمنانی به نام دیلمیان است. آیا به جهاد یا مزداری آن جا بروم؟ و آن امام فرموده است: «همواره به حج این خانه بروید»، و آن شخص، دوباره سخن خود را تکرار کرده و امام دوباره فرموده است: «همواره به حج این خانه بروید. آیا هیچ یک از شما راضی نمی شود که در خانه اش باشد و به مقدار توانایی اش برای خانواده اش هزینه کند و امر ما را انتظار کشد تا اگر آن را درک کرد، مانند کسی باشد که در جنگ بدر همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بوده است و اگر در همان حال انتظار امر ما بمیرد، مانند

ص: 355

1- (1). کمال الدین: ص 645 ح 6، الخصال: ص 625 ح 10 ([1] هر دو منبع با سند معتبر)، تحف العقول: ص 115، [2] تفسیر فرات، کوفی: ص 366 ح 499، بحار الأنوار: ج 52 ص 123 ح 7.

2- (2). المحاسن: ج 1 ص 277 ح 544 (با سند موثق)، کمال الدین: ص 644 ح 1، الغیبة، نعمانی: ص 200 ح 15، [3] بحار الأنوار: ج 52 ص 125 ح 15.

3- (3). به قرینه مشابه همین روایت در الکافی ([4] ج 4 ص 260 ح 34)، مقصود، یکی از امامان علیهم السلام است. گفتنی است این متن، روشن تر است؛ اما بخش پایانی آن، اندکی متفاوت است.

فَهَلْ مِنْ جِهَادٍ أَوْ هَلْ مِنْ رِبَاطٍ؟

فَقَالَ: عَلَيْكُمْ بِهَذَا الْبَيْتِ فَحُجَّوْهُ. فَأَعَادَ عَلَيْهِ الْحَدِيثَ، فَقَالَ: عَلَيْكُمْ بِهَذَا الْبَيْتِ فَحُجَّوْهُ، أَمَا يَرْضَى أَحَدُكُمْ أَنْ يَكُونَ فِي بَيْتِهِ يُنْفِقُ عَلَى عِيَالِهِ مِنْ طَوْلِهِ يَنْتَظِرُ أَمْرَنَا، فَإِنْ أَدْرَكَهُ كَانَ كَمَنْ شَهِدَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَدْرًا، وَإِنْ مَاتَ مُنْتَظِرًا لِأَمْرِنَا كَانَ كَمَنْ كَانَ مَعَ قَائِمِنَا عَلَيْهِ السَّلَامِ هَكَذَا فِي فُسْطَاطِهِ - وَجَمَعَ بَيْنَ السَّبَابَتَيْنِ - وَلَا أَقُولُ هَكَذَا - وَجَمَعَ بَيْنَ السَّبَابَةِ وَالْوَسْطَى - فَإِنَّ هَذِهِ أَطْوَلُ مِنْ هَذِهِ.

فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: صَدَقَ.

946. الكافي: الْحَسَنُ بْنُ بِنِ عَلِيِّ الْعَلَوِيِّ، عَنْ سَهْلِ بْنِ جُمْهُورٍ، عَنْ عَبْدِ الْعَظِيمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِيِّ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ الْحُسَيْنِ الْعُرَيْبِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ هَاشِمٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ:

مَا ضَرَّ مَنْ مَاتَ مُنْتَظِرًا لِأَمْرِنَا إِلَّا يَمُوتَ فِي وَسْطِ فُسْطَاطِ الْمَهْدِيِّ وَعَسْكَرِهِ.

راجع: ج 2 ص 24 (فضل من عرف إمام زمانه).

ز- لَهُ أَجْرُ الصَّائِمِ الْقَائِمِ

947. الكافي: مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بُكَيْرٍ، عَنْ رَجُلٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، قَالَ: دَخَلْنَا عَلَيْهِ جَمَاعَةٌ، فَقُلْنَا: يَا بِنِ رَسُولِ اللَّهِ، إِنَّا نُرِيدُ الْعِرَاقَ فَأَوْصِنَا. فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

لَيَقُوَنَّ شَدِيدُكُمْ ضَعِيفَكُمْ، وَلَيَعُدَّ غَنِيَّتُكُمْ عَلَى فَقِيرِكُمْ، وَلَا تَبْتُوا سِرَّنَا وَلَا تُذَيِّعُوا أَمْرَنَا، وَإِذَا جَاءَكُمْ عَنَّا حَدِيثٌ فَوَجِدْتُمْ عَلَيْهِ شَاهِدًا أَوْ شَاهِدَيْنِ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ فَخُذُوا بِهِ وَإِلَّا فَخَفُوا عِنْدَهُ، ثُمَّ رُدُّوهُ إِلَيْنَا حَتَّى يَسْتَبِينَ لَكُمْ، وَعَلِّمُوا أَنَّ الْمُنْتَظِرَ لِهَذَا الْأَمْرِ

ص: 356

کسی باشد که این گونه (دو انگشت اشاره خود را کنار هم نهاد) همراه قائم ما در خیمه اش باشد، و نمی گویم این گونه (انگشت اشاره و میانی اش را کنار هم نهاد) که این از آن، بلندتر است».

امام رضا علیه السلام فرمود: «راست گفته است» (1).

946. الکافی - با سندش به نقل از علی بن هاشم، از پدرش -: امام باقر علیه السلام فرمود: «آن که در حال انتظار امر ما بمیرد، از این که در میان سرپرده مهدی علیه السلام و لشکرش نمرده، زیان نکرده است» (2).

ر.ک: ج 2 ص 25 (فضیلت کسی که امام زمانش را می شناسد).

ز- پاداش روزه دار شب زنده دار را دارد

947. الکافی - با سندش به نقل از عبد الله بن بکیر، از مردی -: با گروهی بر امام باقر علیه السلام وارد شدیم و گفتیم: ای فرزند پیامبر خدا! ما می خواهیم به عراق برویم. به ما سفارشی کن.

امام باقر علیه السلام فرمود: «نیرومند شما، ناتوانتان را تقویت کند و توانگرتان به نادارتان رسیدگی کند. راز ما را منتشر و امر ما را افشا نکنید و هنگامی که حدیثی از ما به شما می رسد و شاهی یا شاهدی از کتاب خدا بر آن یافتید، آن را بپذیرید، و گرنه توقف کنید و سپس آن را به ما بازگردانید تا وضعیتش برایتان روشن شود، و بدانید که منتظر این امر، پاداشی مانند روزه دار شب زنده دار دارد و هر کس قائم ما را درک

ص: 357

1- (1). الکافی: ج 5 ص 22 ح 2 ([1] با سند معتبر) و ج 4 ص 260 ح 34.

2- (2). الکافی: ج 1 ص 372 ح 6. [2]

لَهُ مِثْلُ أَجْرِ الصَّائِمِ الْقَائِمِ، وَمَنْ أَدْرَكَ قَائِمَنَا فَخَرَجَ مَعَهُ فَقَتَلَ عَدُوَّنَا كَانَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ عِشْرِينَ شَهِيداً، وَمَنْ قُتِلَ مَعَ قَائِمِنَا كَانَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ خَمْسَةِ وَعِشْرِينَ شَهِيداً.

ح-أَفْضَلُ مِنْ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ

948. كمال الدين: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْوَرَّاقُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ هَارُونَ الصَّوْفِيُّ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُوسَى، عَنْ عَبْدِ الْعَظِيمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ:

حَدَّثَنِي صَفْوَانُ بْنُ يَحْيَى، عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ أَبِي زِيَادٍ، عَنْ أَبِي حَمَزَةَ الثَّمَالِيِّ، عَنْ أَبِي خَالِدٍ الْكَابُلِيِّ [عَنِ الْإِمَامِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ]:

تَمَتَّدَ الْغَيْبَةُ بِوَلِيِّ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، الثَّانِي عَشَرَ مِنْ أَوْصِيَاءِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالْأَيُّمَةِ بَعْدَهُ. يَا أَبَا خَالِدٍ، إِنَّ أَهْلَ زَمَانٍ غَيْبَتِهِ الْقَائِلِينَ بِإِمَامَتِهِ وَالْمُنْتَظِرِينَ لِظُهُورِهِ، أَفْضَلُ مِنْ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ.

949. الكافي: الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْأَشْعَرِيُّ، عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُرْدَاسٍ، عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى وَالْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ، عَنْ عَمَّارِ السَّابِطِيِّ عَنِ الْإِمَامِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ - فِي حَدِيثٍ -:

أَمَا وَاللَّهِ يَا عَمَّارُ، لَا يَمُوتُ مِنْكُمْ مَيِّتٌ عَلَى الْحَالِ الَّتِي أَنْتُمْ عَلَيْهَا، إِلَّا كَانَ أَفْضَلَ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ كَثِيرٍ مِنْ شُهَدَاءِ بَدْرٍ وَأَحَدٍ، فَأَبَشِرُوا.

ط-يُحْشَرُ فِي زُمْرَةِ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

950. الكافي: مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ، وَعَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ جَمِيعاً، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي حَمَزَةَ، عَنْ حُمْرَانَ، قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ...

ص: 358

کند و با او خروج کند و دشمن ما را بکشد، پاداشی مانند پاداش بیست شهید دارد، و هر کس همراه قائم ما کشته شود، پاداشی مانند پاداش بیست و پنج شهید دارد». (1)

ح- برتر از افراد هر زمان

948. کمال الدین - با سندش به نقل از ابو خالد کابلی - : امام زین العابدین علیه السلام فرمود: «غیبت ولیّ خداوند عز و جل، دوازدهمین نفر از وصیّان و امامان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، استمرار می یابد. ای ابو خالد! افراد روزگار غیبتش که امامت او را باور داشته و ظهورش را منتظر باشند، از افراد هر زمان، برترند». (2)

949. الکافی - با سندش به نقل از عمّار ساباطی - : امام صادق علیه السلام در حدیثی فرمود: «هان! به خدا سوگند - ای عمّار -، هیچ یک از شما بر این حالتی که در آن هستید، نمی میرد، جز آن که نزد خداوند، برتر از بسیاری از شهیدان بدر و احد است. پس مژده دهید». (3)

ط- در زمره اهل بیت علیهم السلام محشور می شود

950. الکافی - با سندش به نقل از حمران - : امام صادق علیه السلام فرمود: «... آیا نمی دانی کسی که چشم به راه امر ما باشد و بر آزار و هراسی که می بیند، شکیب ورزد، فردا [ای قیامت] در زمره ما خواهد بود؟!». (4)

ص: 359

-
- 1- (1). الکافی: ج 2 ص 222 ح 4، [1] بحار الأنوار: ج 75 ص 73 ح 21.
- 2- (2). کمال الدین: ص 319 ح 2، الاحتجاج: ج 2 ص 154 ح 188، [2] قصص الأنبياء، راوندی: ص 366 ح 438، إعلام الوری: ج 2 ص 194-196، الصراط المستقیم: ج 2 ص 131، بحار الأنوار: ج 36 ص 386 ح 1. نیز، برای دیدن همه حدیث، ر.ک: همین دانش نامه: ص 344 ح 935.
- 3- (3). الکافی: ج 1 ص 333 ح 2، [3] کمال الدین: ص 647 ح 7، بحار الأنوار: ج 52 ص 128 ح 20. نیز، برای دیدن همه حدیث، ر.ک: همین دانش نامه: ج 9 ص 204 ح 1765.
- 4- (4). الکافی: ج 8 ص 36-37 ح 7 [4] با دو سند، که یکی از آن دو، حسن مثل صحیح است، بحار الأنوار: ج 52 ص 256 ح 147.
- [5]

أَلَا تَعْلَمُ أَنَّ مَنْ انْتَهَرَ أَمْرَنَا، وَصَبَرَ عَلَيَّ مَا يَرَى مِنَ الْأَذَى وَالْخَوْفِ، هُوَ غَدَا فِي زُمْرَتِنَا؟

951. كمال الدين: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّفَّارُ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جُمَهْرٍ، عَنْ فَضَالَةَ بْنِ أَيُّوبَ، عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ وَهَبٍ، عَنْ أَبِي حَمَزَةَ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ:

طُوبَى لِمَنْ أَدْرَكَ قَائِمَ أَهْلِ بَيْتِي وَهُوَ يَأْتُمُّ بِهِ فِي غَيْبَتِهِ قَبْلَ قِيَامِهِ، وَيَتَوَلَّى أَوْلِيَاءَهُ وَيُعَادِي أَعْدَاءَهُ، ذَلِكَ مِنْ رُفَقَائِي وَذَوَى مَوَدَّتِي، وَأَكْرَمُ أُمَّتِي عَلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

ي-شوق أمير المؤمنين إلى رؤيته

952. الكافي: عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ، عَنْ ابْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ أَبِي اسْمَاعِيلَ، عَنْ هِشَامِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ ابْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ، عَنْ أَبِي حَمَزَةَ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ، قَالَ: حَدَّثَنِي الثَّقَلَانُ مِنْ أَصْحَابِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَنَّهُمْ سَمِعُوا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ فِي خُطْبَةٍ لَهُ:

اللَّهُمَّ وَإِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّ الْعِلْمَ لَا يَأْرِزُ (1) كَلَّةً، وَلَا يَنْقَطِعُ مَوَادُّهُ، وَإِنَّكَ لَا تُخْلِي أَرْضَكَ مِنْ حُجَّةٍ لَكَ عَلَى خَلْقِكَ، ظَاهِرٍ لَيْسَ بِالْمُطَاعِ أَوْ خَائِفٍ مَغْمُورٍ، كَيْلًا تَبْطُلَ حُجَّتُكَ، وَلَا يَصْنُلَ أَوْلِيَاؤُكَ بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَهُمْ، بَلْ أَيْنَ هُمْ وَكَمْ؟ أَوْلِيكَ الْأَقْلُونَ عَدَدًا، وَالْأَعْظَمُونَ عِنْدَ اللَّهِ جَلَّ ذِكْرُهُ قَدْرًا، الْمُتَّبِعُونَ لِقَادَةِ الدِّينِ الْأَيْمَةِ الْهَادِينَ، الَّذِينَ يَتَأَدَّبُونَ بِأَدَابِهِمْ، وَيَنْهَجُونَ نَهَجَهُمْ.

فَعِنْدَ ذَلِكَ يَهْجُمُ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْإِيمَانِ، فَتَسْتَجِيبُ أَرْوَاحُهُمْ لِقَادَةِ الْعِلْمِ،

ص: 360

1- (1). قال المجلسي قدس سره: «لا يأرز» أي لا يخفى ولا يخرج من بين الناس (مرآة العقول: ج 4 ص 25). [1]

951. کمال الدین - با سندش به نقل از ابو حمزه، از امام باقر علیه السلام - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«خوشا به حال کسی که قائم خاندان ما را درک کند، در حالی که قبل از قیامت و در روزگار غیبتش او را امام خود گرفته است و با دوستان او دوستی و با دشمنان او دشمنی ورزیده، که چنین کسی، از همراهان و دوستان من و گرامی ترین امتم نزد من در روز قیامت خواهد بود».

(1)

ی- اشتیاق امیر مؤمنان علیه السلام به دیدار او

952. الکافی - با سندش به نقل از ابو اسحاق - یکی از یاران امیر مؤمنان علیه السلام - که مورد اعتماد است -، برایم گفت که آنها شنیده اند امیر مؤمنان علیه السلام در سخنرانی اش فرمود:

«خدایا! من می دانم که همه علم، پنهان نمی شود و ریشه آن نمی خشکد و توزمینت را از حجت خود بر مردمانت تهی نمی گذاری؛ حجتی آشکار و بی پیرو، یا بیمناک و ناپیدا، تا آن که حجت تو از میان نرود و اولیایت پس از آن که هدایتشان نمودی، گم راه نشوند. پس این اولیا کجا و چند تن اند؟ آنها کم شمارترین اند؛ ولی نزد خدای والایاد، بزرگ ترین منزلت را دارند. آنان، پیرو راهبران دین و پیشوایان هدایت اند؛ کسانی اند که از آداب آنان پیروی می کنند و راه آنان را می پویند.

این گونه است که علم و ایمان حقیقی به آنها رو آورده و روح هایشان، راهبران علم را پاسخ گفته و آنچه را از دیگران دشوار می بینند، از آنان به آسانی پذیرفته اند و به آنچه تکذیب کنندگان از آن می رمند و اسرافکاران نمی پذیرند، انس می گیرند.

ص: 361

وَيَسْتَلِينُونَ مِنْ حَدِيثِهِمْ مَا اسْتَوْعَرَ (1) عَلَى غَيْرِهِمْ، وَيَأْنِسُونَ بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْمُكْذِبُونَ، وَأَبَاهُ الْمُسْرِفُونَ، أُولَئِكَ أَتْبَاعُ الْعُلَمَاءِ، صَحِبُوا أَهْلَ الدُّنْيَا بِطَاعَةِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَأَوْلِيَاءِهِ، وَدَانُوا بِالتَّقِيَّةِ عَنْ دِينِهِمْ، وَالْخَوْفِ مِنْ عَدُوِّهِمْ، فَأَرَوَاهُمْ مُعَلَّقَةً بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى، فَعَلِمَاؤُهُمْ وَأَتْبَاعُهُمْ خُرُسٌ صُمْتُ فِي دَوْلَةِ الْبَاطِلِ، مُنْتَظِرُونَ لِدَوْلَةِ الْحَقِّ، وَسَيُحَقِّقُ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَمْحَقُ الْبَاطِلَ.

ها، ها، طوبى لهم على صبرهم على دينهم في حال هُديتهم، ويا شوقاه إلى رؤيتهم في حال ظهور دولتهم، وسيجمعنا الله وإياهم في جنات عدن، ومن صلح من آبائهم وأزواجهم وذرياتهم.

ص: 362

1- (1). تَوَعَّرَ: إِذَا تَعَسَّرَ أَي صَارَ وَعِرًا (تاج العروس: ج 7 ص 592 «[1] وعر»).

ایشان پیروان عالمان اند. با اطاعت از خدای-تبارک و تعالی- و اولیایش، همراه دنیاپرستان شدند و به تقیّه در دین خود و بیم از دشمنشان، باور داشتند.

روح هایشان از عرش اعلا- آویخته است و عالمانشان و پیروان آنها، در حکومت باطل، گنگ و لال و چشم به راه حکومت حق هستند و خداوند، حق را به زودی با کلمات خود، محقق می کند و باطل را می زداید.

وه، وه! خوشا به حال آنان و شکیشان بر دین خود در حال متارکه جنگ [با حاکمان ستمکار]! چه قدر مشتاق دیدنشان به گاه پدیدار شدن حکومتشان هستم و خداوند به زودی، ما و ایشان و نیز افراد صالح از پدران و همسران و فرزندانشان را در باغ های جاویدان، گرد هم می آورد». (1)

ص: 363

1- (1). الکافی: ج 1 ص 335 ح 3. [1] نیز، ر.ک: نهج البلاغه: حکمت 147، الأملی، طوسی: ص 20 ح 23. نیز، ر.ک: همین دانش نامه: ص 410 ح 1003.

953. الإمامة والتبصرة: مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ، عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى، عَنْ أَبِي أَيُّوبَ الْخَزَّازِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: كُنْتُ عِنْدَهُ إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ مِهْرَمٌ، فَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، أَخْبِرْنِي عَنْ هَذَا الْأَمْرِ الَّذِي نَنْتَظِرُهُ، مَتَى هُوَ؟ قَالَ:

يَا مِهْرَمُ، كَذَبَ الْوَقَاتُونَ، وَهَلَكَ الْمُسْتَعْجِلُونَ، وَنَجَا الْمُسْلِمُونَ، وَإِنَّا يَصِيرُونَ.

954. الكافي: مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى، عَنْ سَلَمَةَ بْنِ الْخَطَّابِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ حَسَّانَ، عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ كَثِيرٍ، قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ مِهْرَمٌ، فَقَالَ لَهُ:

جُعِلْتُ فِدَاكَ، أَخْبِرْنِي عَنْ هَذَا الْأَمْرِ الَّذِي نَنْتَظِرُهُ، مَتَى هُوَ؟ فَقَالَ:

يَا مِهْرَمُ كَذَبَ الْوَقَاتُونَ، وَهَلَكَ الْمُسْتَعْجِلُونَ، وَنَجَا الْمُسْلِمُونَ.

955. الغيبة للنعماني: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ، قَالَ: حَدَّثَنَا عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ مُوسَى الْعَلَوِيُّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُوسَى، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي أَحْمَدَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ

953. الإمامة و التبصرة - با سندش به نقل از محمد بن مسلم - نزد امام صادق علیه السلام بودم که مهزم بر ایشان وارد شد و گفت: فدایت شوم! به من خبر بده این امری که انتظارش را می کشیم، کی رخ می دهد؟

فرمود: «ای مهزم! وقت گذاران، دروغ گفتند و عجله کنندگان، هلاک شدند و تسلیم شدگان، نجات یافتند و به سوی ما ره سپارند». (1)

954. الكافي - با سندش به نقل از عبد الرحمان بن كثير - نزد امام صادق علیه السلام بودم که مهزم بر ایشان وارد شد و گفت: فدایت شوم! به من بگو این امری را که انتظار می کشیم، کی رخ می دهد؟ فرمود: «ای مهزم! وقت گذاران، دروغ گفتند و عجله کنندگان، هلاک شدند و تسلیم شدگان، نجات یافتند». (2)

955. الغيبة، نعمانی - با سندش به نقل از عبد الرحمان بن كثير - روزی نزد امام صادق علیه السلام بودم و مهزم اسدی نیز حضور داشت. او به ایشان گفت: خدا مرا فدایت کند! این امری که

ص: 365

1- (1). الإمامة و التبصرة: ص 235 ح 87 (با سند صحیح)، الغيبة، طوسی: ص 426 ح 413، بحار الأنوار: ج 52 ص 103 ح 7.
2- (2). الكافي: ج 1 ص 368 ح 2، [1] الغيبة، نعمانی: ص 294 ح 11، [2] بحار الأنوار: ج 52 ص 104.

حَسَّانَ، عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ كَثِيرٍ، قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمًا وَعِنْدَهُ مِهْزَمُ الْأَسَدِيِّ، فَقَالَ: جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ، مَتَى هَذَا الْأَمْرُ الَّذِي تَنْتَظِرُونَهُ، فَقَدْ طَالَ عَلَيْنَا؟

فَقَالَ: يَا مِهْزَمُ، كَذَبَ الْمُتَمَنُّونَ، وَهَلَكَ الْمُسْتَعْجِلُونَ، وَنَجَا الْمُسَلِّمُونَ، وَإِلَيْنَا يَصِيرُونَ.

956. الكافي: الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ الْأَنْبَارِيِّ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مِهْزَمٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: ذَكَرْنَا عِنْدَهُ مُلُوكَ آلِ فُلَانٍ فَقَالَ:

إِنَّمَا هَلَكَ النَّاسُ مِنْ اسْتِعْجَالِهِمْ لِهَذَا الْأَمْرِ، إِنَّ اللَّهَ لَا يَعْجَلُ لِعَجَلَةِ الْعِبَادِ، إِنَّ لِهَذَا الْأَمْرِ غَايَةً يَنْتَهَى إِلَيْهَا، فَلَوْ قَدْ بَلَغُوا لَمْ يَسْتَقْدِمُوا سَاعَةً وَلَمْ يَسْتَخْرُوا.

957. كمال الدين: حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَاحِدِ بْنُ مُحَمَّدٍ الْعَبْدُوسُ الْعَطَّارُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ قُتَيْبَةَ النَّيْسَابُورِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا حَمْدَانُ بْنُ سُلَيْمَانَ، قَالَ: حَدَّثَنَا الصَّفَرُ بْنُ أَبِي دَلْفٍ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ الرَّضَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَقُولُ:

إِنَّ الْإِمَامَ بَعْدِي ابْنِي عَلِيٍّ، أَمْرُهُ أَمْرِي، وَقَوْلُهُ قَوْلِي، وَطَاعَتُهُ طَاعَتِي، وَالْإِمَامُ بَعْدَهُ ابْنُهُ الْحَسَنُ، أَمْرُهُ أَمْرُ أَبِيهِ، وَقَوْلُهُ قَوْلُ أَبِيهِ، وَطَاعَتُهُ طَاعَةُ أَبِيهِ، ثُمَّ سَكَتَ.

فَقُلْتُ لَهُ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ، فَمَنْ الْإِمَامُ بَعْدَ الْحَسَنِ؟ فَبَكَى عَلَيْهِ السَّلَامُ بُكَاءً شَدِيدًا.

ثُمَّ قَالَ: إِنَّ مِنْ بَعْدِ الْحَسَنِ ابْنَهُ الْقَائِمَ بِالْحَقِّ الْمُنْتَظَرَ. فَقُلْتُ لَهُ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ لِمَ سَمَّيَ الْقَائِمَ؟ قَالَ: لِأَنَّهُ يَقُومُ بَعْدَ مَوْتِ ذِكْرِهِ وَارْتِدَادِ أَكْثَرِ الْقَائِلِينَ بِإِمَامَتِهِ. فَقُلْتُ لَهُ:

وَلِمَ سَمَّيَ الْمُنْتَظَرَ؟

قَالَ: لِأَنَّ لَهُ غَيْبَةً يَكْثُرُ أَيَّامُهَا، وَيَطُولُ أَمَدُهَا، فَيَنْتَظَرُ خُرُوجَهُ الْمُخْلِصُونَ، وَيُنْكِرُهُ الْمُرتَابُونَ، وَيَسْتَهْزِئُ بِذِكْرِهِ الْجَاهِلُونَ، وَيَكْذِبُ فِيهَا الْوَقَاتُونَ، وَيَهْلِكُ فِيهَا

انتظارش را می کشید، کی رخ می دهد؟ برای ما خیلی طول کشیده است!

فرمود: «ای مهزم! آرزو کنندگان، به خطا رفتند و عجله کنندگان، هلاک شدند و تسلیم شدگان، نجات یافتند و به سوی ما ره سپارند» (1).

956. الکافی - با سندش به نقل از مهزم - نزد امام صادق علیه السلام از پادشاهان فلان خاندان یاد کردیم. فرمود: «آنچه مردم را هلاک می کند، عجله شان به این امر است. خداوند به خاطر عجله بندگان، عجله نمی کند. این امر، نهایی دارد که باید به آن برسد و اگر به آن برسند، یک لحظه پس و پیش نمی شود» (2).

957. کمال الدین - با سندش به نقل از صقر بن ابی ذلف - شنیدم که امام جواد علیه السلام می فرماید: «امام پس از من، فرزندم علی است. فرمان او، فرمان من، سخن او، سخن من و اطاعت او، اطاعت من است، و امام پس از او، فرزندش حسن است و فرمان او، فرمان پدرش، سخن او، سخن پدرش و اطاعت او، اطاعت پدرش است» و سپس ساکت شد.

به ایشان گفتم: ای فرزند پیامبر خدا! امام پس از حسن کیست؟

امام علیه السلام به شدت گریست و سپس فرمود: «پس از حسن، فرزندش قائم به حق است؛ کسی که انتظارش را می کشند».

به ایشان گفتم: ای فرزند پیامبر خدا! چرا «قائم» نامیده شده است؟

فرمود: «زیرا پس از آن که دیگر یادی از او نمی شود و بیشتر باورمندان امامتش، از عقیده به او بر می گردند، قیام می کند».

به ایشان گفتم: و چرا «منتظر» نامیده شده است؟

فرمود: «زیرا او غیبی دارد که روزگارش به درازا می کشد و مدتش طولانی

ص: 367

1- (1). الغيبة، نعمانی: ص 197 ح 8. [1]

2- (2). الکافی: ج 1 ص 369 ح 7، [2] الغيبة، نعمانی: ص 296 ح 15، [3] بحار الأنوار: ج 52 ص 118 ح 46.

المُسْتَعَجِلُونَ، وَيَنْجُو فِيهَا الْمُسْلِمُونَ.

958. الغيبة للنعماني: عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَوْسَى الْعَلَوِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحَسَنِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ حَسَّانَ، عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ كَثِيرٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «أَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ» 1 .

قَالَ: هُوَ أَمْرُنَا، أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ لَا تَسْتَعْجَلَ بِهِ حَتَّى يُؤَيِّدَهُ اللَّهُ بِثَلَاثَةِ أَجْنَادٍ:

الْمَلَائِكَةُ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالرُّعْبَ، وَخُرُوجَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَخُرُوجِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى: «كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ» 2. 3

959. نهج البلاغة عن الإمام علي عليه السلام - ومن خطبة له عليه السلام يُؤمى فيها إلى ذكر الملاحم -:

وَأَخَذُوا يَمِينًا وَشِمَالًا ظَنَعْنَا (1) فِي مَسَالِكِ الْغَيِّ، وَتَرَكَأ لِمَذَاهِبِ الرُّشْدِ، فَلَا تَسْتَعْجِلُوا مَا هُوَ كَائِنٌ مُرْصَدٌ، وَلَا تَسْتَبْطِنُوا مَا يَجِيءُ بِهِ الْغَدُّ، فَكَمْ مِنْ مُسْتَعْجِلٍ بِمَا إِنْ أَدْرَكَهُ وَدَّ أَنْتَهُ لَمْ يُدْرِكْهُ.

2/2: هَلَكَ أَصْحَابُ الْمَحَاضِيرِ

960. الكافي: عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ خَالِدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ حَفْصِ بْنِ عَاصِمٍ، عَنْ سَيِّفِ الثَّمَّارِ، عَنْ أَبِي الْمُرْهَفِ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ:

الْعَبْرَةُ عَلَى مَنْ أَثَارَهَا، هَلَكَ الْمَحَاضِيرُ (2)، قُلْتُ: جُعِلَتْ فِدَاكَ، وَمَا الْمَحَاضِيرُ؟

ص: 368

1- (4). ظَلَعَنَ ظَعْنًا: أَي سَارَ وَارْتَحَلَ (مجمع البحرين: ج 2 ص 1136 «[1] ظعن»).

2- (5). قَالَ الْعَلَّامَةُ الْمَجْلِسِيُّ: قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «هَلَكَ الْمَحَاضِيرُ» أَي الْمُسْتَعْجِلُونَ فِي ظَهْوَرِ دَوْلَةِ الْحَقِّ قَبْلَ أَوَانِهَا، وَلَعَلَّهُ مِنَ الْحَضَرِ بِمَعْنَى الْعَدُوِّ، يُقَالُ: فَرَسَ مَحْضِيرًا، أَي كَثِيرَ الْعَدُوِّ (مرآة العقول: ج 26 ص 280). [2]

می گردد و مخلصان، خروجش را انتظار می کشند و شکداران، آن را انکار می کنند و منکران، یاد کردن او را مسخره می کنند و وقت گذاران در باره آن، دروغ می گویند و عجله کنندگان در آن هلاک می شوند و تسلیم شدگان، نجات می یابند». (1)

958. الغيبة، نعمانی - با سندش به نقل از عبد الرحمان بن کثیر - : امام صادق علیه السلام در باره این سخن خدای عز و جل: «امر خدا آمد. آن را با عجله نجوید» فرمود: «[یک مصداق] آن، امر ماست.

خدای عز و جل فرمان داده که در باره آن، عجله نکنید تا خداوند، او را با سه لشکر، تأیید کند:

فرشتگان، مؤمنان و هراس. خروج او، مانند خروج پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است و این نیز همان سخن خدای متعال است: «همان گونه که خدایت تو را از خانه ات [برای جنگ بدر] به حق بیرون آورد» (2). (3)

959. نهج البلاغه - در سخنرانی ای که امام علی علیه السلام در آن به ذکر وقایع سهمگین اشاره می کند -:

راست و چپ مسیر را گرفتند و در راه های گم راهی ره سپردند و راه های هدایت را رها کردند. آنچه را آمدنی است و انتظارش را می کشند، به عجله مجوید و آنچه را فردا می آید، دیر بشمارید، که بسی عجله کننده چیزی، چون به آن رسد، آرزو می کند که کاش به آن نرسیده بود. (4)

2/2: هلاکت تندروان

960. الکافی - با سندش به نقل از ابو مُرّهف - : امام باقر علیه السلام فرمود: «غبار بر سر همان کس می نشیند که آن را برانگیخته است. تندروان، هلاک شدند».

گفتم: فدایت شوم! تندروان، کیان اند؟

ص: 369

1- (1). کمال الدین: ص 378 ح 3، کفایة الأثر: ص 279، إعلام الوری: ج 2 ص 243، الخرائج و الجرائح: ج 3 ص 1171 ح 66 (با عبارت مشابه)، بحار الأنوار: ج 51 ص 30 ح 4.

2- (2). در جنگ بدر، فرشتگان به یاری مؤمنان آمدند و لشکر اسلام به دیده قریش، بسیار هراس آور جلوه کرد. (م)

3- (3). الغيبة، نعمانی: ص 198 ح 9، [1] بحار الأنوار: ج 52 ص 356 ح 119.

4- (4). نهج البلاغة: خطبة 150، [2] بحار الأنوار: ج 29 ص 615 ح 29.

قال: المُسْتَعَجِلُونَ، أما إنَّهم لَن يُريدوا إلاَّ مِن يَعْرِضُ لَهُم، ثُمَّ قَالَ: يا أبا المُرْهَبِ، أما إنَّهم لَم يُريدوكم بِمُجْهِفَةٍ (1) إلاَّ عَرَضَ اللَّهُ عز و جل لَهُم بِشَاغِلٍ، ثُمَّ نَكَتَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فِي الأَرْضِ، ثُمَّ قَالَ: يا أبا المُرْهَبِ! قُلْتُ: لَبَّيْكَ، قَالَ: أَتَرَى قَوْمًا حَبَسُوا أَنْفُسَهُمْ عَلَى اللَّهِ عزَّ ذِكْرُهُ لَا يَجْعَلُ اللَّهُ لَهُم فَرَجًا؟! بَلَى وَاللَّهِ، لَيَجْعَلَنَّ اللَّهُ لَهُم فَرَجًا.

961. الكافي: عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا، عَنِ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ خَالِدٍ، عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي هَاشِمٍ، عَنِ سَدِّيقِ بْنِ الْجَرِيرِيِّ، عَنِ أَبِي مَرْيَمَ الأَنْصَارِيِّ، عَنِ هَارُونَ بْنِ عَنْتَرَةَ، عَنِ أَبِيهِ، قَالَ: سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَرَّةً بَعْدَ مَرَّةٍ وَهُوَ يَقُولُ، وَشَدَّ بَكَ أَصَابِعَهُ بَعْضَهَا فِي بَعْضٍ ثُمَّ قَالَ: تَفَرَّجِي تَضَيِّقِي، وَتَضَيِّقِي تَفَرَّجِي. (2)

ثُمَّ قَالَ: هَلَكَتِ المَحَاضِيرُ، وَنَجَا المُقَرَّبُونَ (3)، وَثَبَتَ الحَصِيُّ عَلَى أوتادِهِمْ (4)، أَقْسِمُ بِاللَّهِ قَسَمًا حَقًّا، إِنَّ بَعْدَ الغَمِّ فَتْحًا عَجَبًا.

962. الغيبة للنعماني: أَخْبَرَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ سَعِيدٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا حُمَيْدُ بْنُ زِيَادٍ الكُوفِيُّ، قَالَ:

حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الصَّبَّاحِ بْنِ الصَّحَّاحِ، عَنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَمَاعَةَ، عَنِ سَيْفِ التَّمَّارِ، عَنِ أَبِي المُرْهَبِ، قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ:

هَلَكَتِ المَحَاضِيرُ - قَالَ: قُلْتُ: وَمَا المَحَاضِيرُ؟ قَالَ: المُسْتَعَجِلُونَ - وَنَجَا المُقَرَّبُونَ.

ص: 370

1- (1). أَجْحَفَ بِهِمْ: كَلَّفَهُمْ مَا لَا يَطِيقُونَ (تاج العروس: ج 12 ص 107 « [1] جحف »).

2- (2). قد يكون المراد من هذه الجملة الإشارة إلى تواصل و تتابع العسر و اليسر في الأمور و نوع من المواساة و الدعوة إلى الصبر و التحمل.

3- (3). المقربون: أي أهل التسليم و الانقياد، فإنَّهم المقربون عند الله، أو بكسر الراء؛ أي الذين يقولون الفرج قريب و لا يستبطنونه (بحار الأنوار: ج 6 ص 199). [2]

4- (4). قال المجلسي رحمه الله: لعلَّ المراد بيان استحكام أمرهم، وشدَّة سلطانهم، و تيسر أسباب ملكهم لهم، فلا ينبغي التعرُّض لهم، فإنَّ ثبوت الحصى و استقرارها على الوتد أمر نادر، أي تهيأت نواذر الأمور و صعابها لهم... و قيل: الأوتاد مجاز عن أشرافهم و عظمائهم، أي ثبت و قدَّر في علمه تعالى تعذيبهم برجم أوتادهم و رؤسائهم بالحصى حقيقة أو مجازاً (مرآة العقول: ج 26 ص 324). [3]

فرمود: «عجله کنندگان. هان که حاکمان ستمگر، جز با کسی که به آنان تعرّض کند، کاری ندارند!» و سپس فرمود: «ای ابو مُرّهف! به هوش باشید که آنان هر گاه بخواهند فشاری به شما بیاورند، خدای عز و جل آنها را درگیر چیزی می کند [که شما را از یاد می برند]».

امام باقر علیه السلام سپس نگاهش را به زمین دوخت و پس از آن فرمود: «ای ابو مُرّهف!».

گفتم: بله، بله!

فرمود: «آیا چنین می بینی که خداوند ولایاد، برای کسانی که خود را وقف او کرده اند، گشایشی نمی نهد؟! به خدا سوگند، برای آنان فرج (گشایش) قرار می دهد».

961. الکافی - با سندش به نقل از عنتره - بارها شنیدم که امیر مؤمنان علیه السلام در حالی که انگشتان خود را در هم فرو کرده بود، می فرمود: «باز شو، بسته شو؛ و بسته شو، باز شو».

سپس فرمود: «تندروان، هلاک شدند؛ ولی نزدیک کنندگان، نجات یافتند و سنگریزه بر میخ هایشان استوار ماند».

962. الغیبة، نعمانی - با سندش به نقل از ابو مُرّهف - امام صادق علیه السلام فرمود: «تندروان، هلاک شدند». گفتم: تندروان کیان اند؟

فرمود: «عجله کنندگان؛ ولی نزدیک کنندگان نجات یافتند و قلعه بر ستون هایش استوار شده است. خانه نشین [و از فتنه ها به کنار] باشید که غبار بر سر همان کس می نشیند که آن را برانگیخته است و هر گاه آنان بخواهند بر شما مصیبت [و فشاری] وارد کنند، خداوند، گرفتارشان می کند، جز آن که کسی خود متعرّض آنان شود».

ص: 371

1- (1). الکافی: ج 8 ص 273 ح 411. [1]

2- (2). مقصود از این جمله می تواند اشاره به پیوستگی و پشت سر هم در آمدن سختی و گشایش در کارها باشد و گونه ای دلداری و فرا خواندن به شکیبایی است. (م)

3- (3). در دو حدیث بعدی، به جای «سنگ ریزه»، «قلعه» آمده است که شاید هر دو گونه عبارت، ناظر به استقرار برخی حکومت ها در روزگار غیبت باشد و محتمل است که در توصیف شکیبایی و مقاومت نزدیک کنندگان فرج باشد؛ یعنی کسانی که عجله نمی کنند، اما آن را نزدیک می خوانند. (م)

4- (4). الکافی: ج 8 ص 294 ح 450.

5- (5). الغیبة، نعمانی: ص 196 ح 5، [2] بحار الأنوار: ج 52 ص 138 ح 43. [3]

وَتَبَّتْ الْحِصْنَ عَلَى أوتادِهَا، كَوْنُوا أَحْلَاسَ (1) يُبَيِّنُكُمْ، فَإِنَّ الْعَبْرَةَ عَلَى مَنْ أَثَارَهَا، وَإِنَّهُمْ لَا يُرِيدُونَكُمْ بِجَائِحَةٍ (2) إِلَّا أَتَاهُمُ اللَّهُ بِشَاغِلٍ، إِلَّا مَنْ تَعَرَّضَ لَهُمْ.

963. الغيبة للنعماني: أَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ هَمَّامٍ وَمُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ جُمهورٍ جَمِيعاً، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ جُمهورٍ، عَنِ أَبِيهِ، عَنِ سَمَاعَةَ بْنِ مِهْرَانَ، عَنِ صَالِحِ بْنِ مَيْثَمٍ؛ وَيَحْيَى بْنِ سَابِقٍ جَمِيعاً عَنِ أَبِي جَعْفَرِ الْبَاقِرِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ:

هَلَكَ أَصْحَابُ الْمَحَاضِيرِ، وَنَجَا الْمُقَرَّبُونَ، وَتَبَّتْ الْحِصْنَ عَلَى أوتادِهَا، إِنْ بَعَدَ الْغَمُّ فَتَحَا عَجِيباً.

964. الغيبة للنعماني: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ هَمَّامٍ وَمُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ جُمهورٍ جَمِيعاً، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ جُمهورٍ، عَنِ أَبِيهِ، عَنِ سَمَاعَةَ بْنِ مِهْرَانَ، عَنِ أَبِي الْجَارُودِ، عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ الْوَلِيدِ الْهَمْدَانِيِّ، عَنِ الْحَارِثِ الْأَعْوَرِ الْهَمْدَانِيِّ، قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى الْمَنْبَرِ:

إِذَا هَلَكَ الْخَاطِبُ وَزَاغَ صَاحِبُ الْعَصْرِ (3)، وَبَقِيَتْ قُلُوبٌ تَتَّقَلَّبُ (ف) مِنْ مُخْصَبٍ وَمُجَدَّبٍ،

ص: 372

1- (1). الحِلس - بالكسر - كساء يوضع على ظهر البعير تحت البرذعة، هذا هو الأصل، والمعنى: الزموا بيوتكم لزوم الأحلاس، ولا تخرجوا منها فتقعوا في الفتنة (مجمع البحرين: ج 4 ص 63 «[1] حلس»).

2- (2). الجائحة: كل مصيبة عظيمة وفتنة مبيرة (النهاية: ج 1 ص 312 «[2] جوح»).

3- (3). معنى قول أمير المؤمنين عليه السلام: «وزاغ صاحب العصر» أراد صاحب هذا الزمان الغائب الزائغ عن أبصار هذا الخلق لتدبير الله الواقع. ثم قال: «وبقيت قلوب تتقلَّب فمن مخصب ومجدب» وهي قلوب الشيعة المتقلِّبة عند هذه الغيبة [3] والحيرة، فمن ثابت منها على الحق مخصب، ومن عادل عنها إلى الضلال وزخرف المقال مجدب. ثم قال: «هلك المتمنون» ذمًّا لهم، وهم الذين يستعجلون أمر الله ولا يسلِّمون له، ويستطيلون الأمد فيهلكون قبل أن يروا فرجاً، ويبقى الله من يشاء أن يبقيه من أهل الصبر والتسليم حتى يلحقه بمرتبته، وهم المؤمنون، وهم المخلصون القليلون الذين ذكر عليه السلام أنهم ثلاثمائة أو يزيدون ممن يؤهله الله بقوة إيمانه وصحة يقينه لنصرة وليه عليه السلام وجهاد عدوه، وهم كما - جاءت الرواية - عماله وحكامه في الأرض عند استقرار الدار به وضع الحرب أوزارها، ثم قال أمير المؤمنين عليه السلام: «تجاهد معهم عصابة جاهدت مع رسول الله صلى الله عليه وآله يوم بدر، لم تقتل ولم تمت» يريد أن الله عز وجل يؤيد أصحاب القائم عليه السلام هؤلاء الثلاثمائة والنيف الخالص بملائكة بدر، وهم أعدادهم، جعلنا الله ممن يؤهله لنصرة دينه مع وليه عليه السلام، وفعل بنا في ذلك ما هو أهله (الغيبة للنعماني: ص 196). [4]

963. الغيبة، نعمانی- با سندش به نقل از صالح بن میثم و یحیی بن سابق- امام باقر علیه السلام فرمود:

«تندروان، هلاک شدند؛ ولی نزدیک کنندگان، نجات یافتند و قلعه بر ستون های خود استوار شده است. بی گمان، پس از غم، فتح [و گشایشی] شگفت خواهد بود». (1)

964. الغيبة، نعمانی- با سندش به نقل از حارث همدانی-: امیر مؤمنان علیه السلام بر بالای منبر فرمود: «هنگامی که خواهان [حکومت] هلاک شود و صاحب عصر از دیده ها نماند گردد و دل هایی شاداب و پُر امید و دل هایی فسرده و ناامید شوند، آرزو کنندگان، هلاک می گردند و نابود شدند، به تدریج از میان می روند و مؤمنان، باقی می مانند و اینان چه اندک اند! سیصد نفر یا بیشتر [ند] که گروهی [از فرشتگان] که همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در جنگ بدر جنگیدند، در جهاد، همراهی شان می کنند. نه کشته می شوند و نه می میرند» (2). (3)

ص: 373

1- (1). الغيبة، نعمانی: ص 198 ح 10، [1] بحار الأنوار: ج 52 ص 139 ح 47.

2- (2). مراد امیر مؤمنان علیه السلام از: «صاحب عصر روی گرداند»، صاحب ناپیدای همین زمان است که به خاطر تدبیر واقع شده خداوند، از دیدگان این مردم روی برتافته است. سپس می فرماید: «و دل هایی به جای ماند که پاره ای پر خیر و برکت و بعضی بی خیر و برکت اند» و مراد از آن، دل های شیعیان است که در این غیبت و [2] سرگردانی، دگرگون می شوند. پس هر که از آنان بر حق پایدار باشد، پر خیر و برکت و هر که از حق به گم راهی و گفتار باطل بگراید، بی خیر و برکت است. پس امیر مؤمنان علیه السلام فرموده: «آرزومندان، هلاک می گردند». این، نکوهش آنان است و آنان کسانی اند که در امر خدا شتاب می کنند و در مقام تسلیم نیستند و این مدت را طولانی می پندارند. پس قبل از آن که فرجی ببینند، می میرند. آن گاه خداوند از اهل صبر و تسلیم، کسی را که بخواهد، به جای می گذارد تا به مرتبه شایسته اش برساند و آنان مؤمنان و افرادی با اخلاص اند و تعدادشان اندک است که امام علیه السلام شماره آنان را سیصد نفر و یا بیشتر فرموده است؛ افرادی که خداوند به واسطه نیروی ایمان و درستی یقینشان، به آنان برای یاری ولی خود و جنگیدن با دشمن خویش اهلیت عطا فرموده است؛ و آنان همان گونه که در حدیث آمده، به هنگام مستقر شدن قائم علیه السلام در مقر حکومتی خود و سر آمدن جنگ، نمایندگان و حکمرانان منصوب از طرف ایشان در روی زمین خواهند بود. سپس امیر مؤمنان علیه السلام فرموده: «به همراه آنان جماعتی می جنگند که همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در بدر جنگیده اند، نه کشته می شوند و نه می میرند». منظور او این است که خدای عز و جل این سیصد و چند نفر اصحاب خالص قائم علیه السلام را به وسیله فرشتگان روز بدر، یاری می فرماید و آنان نیروی رزمی ایشان اند. خداوند، ما را از کسانی قرار دهد که اهلیت یاری کردن دینش را در رکاب و لیش به آنان عطا فرموده، و در این مورد با ما چنان رفتار کند که او را سزااست.

3- (3). الغيبة، نعمانی: ص 195 ح 4، [3] بحار الأنوار: ج 52 ص 137 ح 42. [4]

هَلَاكَ الْمُتَمَنُّونَ، وَاضْمَحَلَّ الْمُضْمَحِلُّونَ، وَبَقِيَ الْمُؤْمِنُونَ، وَقَلِيلٌ مَا يَكُونُونَ ثَلَاثُمِئَةً أَوْ يَزِيدُونَ، تُجَاهِدُ مَعَهُمْ عِصَابَةٌ جَاهَدَتْ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَوْمَ بَدْرٍ، لَمْ تُقْتَلْ وَلَمْ تَمُتْ.

3/2: بِالصَّبْرِ يُتَوَقَّعُ الْفَرَجُ

965. كنز الفوائد: قال [رسول الله] صلى الله عليه وآله بالصبر يتوقع الفرج.

966. كمال الدين: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ الْحَسَنِ الْقَطَّانُ وَعَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ الدَّقَاقِ وَعَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْوَرَّاقُ وَعَبْدُ اللَّهِ [بْنُ] مُحَمَّدِ الصَّائِغِ وَمُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ الشَّيْبَانِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ، قَالُوا: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا الْقَطَّانُ، قَالَ: حَدَّثَنَا بَكْرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَبِيبٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا تَمِيمُ بْنُ بَهْلُولٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي الْهَدَيْلِ، وَسَأَلْتُهُ عَنِ الْإِمَامَةِ فِيمَنْ تَجِبُ؟ وَمَا عَلَامَةٌ مَنْ تَجِبُ لَهُ الْإِمَامَةُ؟

فَقَالَ لِي: ... وَإِنَّ فِيهِمُ الْوَرَعَ وَالْعِفَّةَ وَالصَّدْقَ وَالصَّلَاحَ وَالْإِجْتِهَادَ، وَأَدَاءَ الْأَمَانَةِ إِلَى السِّرِّ وَالْفَاجِرِ، وَطَوْلَ السُّجُودِ، وَقِيَامَ اللَّيْلِ، وَاجْتِنَابَ الْمَحَارِمِ، وَانْتِظَارَ الْفَرَجِ بِالصَّبْرِ، وَحُسْنَ الصُّحْبَةِ، وَحُسْنَ الْجَوَارِ. (1)

967. المناقب لابن شهر آشوب: مِمَّا كَتَبَ [الْإِمَامُ الْحَسَنُ بْنُ الْعَسْكَرِيِّ] عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ بَابُوَيْهِ الْقُمِّيِّ: اِعْتَصِمْتُ بِحَبْلِ اللَّهِ، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ، وَالْجَنَّةُ لِلْمُؤَحِّدِينَ، وَالنَّارُ لِلْمُلْحِدِينَ، وَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ، وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ، وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَعِتْرَتِهِ الطَّاهِرِينَ. مِنْهَا: عَلَيْكَ بِالصَّبْرِ وَانْتِظَارِ الْفَرَجِ.

ص: 374

1- (1). قال الصدوق في آخره «ثم قال تميم بن بهلول: حدثني أبو معاوية عن الأعمش عن جعفر بن محمد عليه السلام في الإمامة بمثله سواء».

965. کنز الفوائد: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «(با شکیبایی، امید فرج می رود)». (1)

966. کمال الدین - با سندش به نقل از تمیم بن بهلول (2) - از عبد الله بن ابی هذیل پرسیدم:

امامت چه کسی را باید پذیرفت و نشانه او چیست؟ به من گفت: ... و در آنان پارسایی، خویشتنداری، راستی، شایستگی، کوشش، ادای امانت به نیکوکار و بدکار، سجده طولانی، شب زنده داری، پرهیز از حرام ها، شکیبانه انتظار فرج کشیدن، همراهی نیکو و خوش همسایگی است. (3)

967. المناقب، ابن شهر آشوب: بخشی از آنچه امام عسکری علیه السلام به ابو الحسن علی بن حسین بن بابویه قمی نگاشت [، چنین است]: «به رشته خداوند، در می آویزم. به نام خداوند گسترده مهر مهربان و ستایش، ویژه خدای جهانیان و فرجام کار، از آن متقیان است. بهشت برای موحدان و آتش برای ملحدان است و عذابی نیست جز بر ستمگران و معبودی نیست جز خدای یکتا که نیکوترین آفریدگار است. و درود بر بهترین آفریدگانش و خاندان پاکش!».

و در بخشی دیگر از نوشته آمده است: «همواره شکیبیا و منتظر فرج باش. پیامبر فرمود: "برترین عمل امّت، انتظار فرج است" و پیروان ما همواره در اندوه خواهند بود تا فرزندم - که پیامبر صلی الله علیه و آله بشارت او را داده - پدیدار شود و زمین را از عدالت و داد پر کند، همان گونه که از ظلم و ستم پر شده است. پیر من، ای ابو الحسن!

ص: 375

1- (1). کنز الفوائد: ج 1 ص 139، بحار الأنوار: ج 71 ص 96 ح 61.

2- (2). این سند به معصوم علیه السلام نمی رسد؛ اما تمیم در پایان حدیث گفته است که همین متن را از طریق ابو معاویه از اعمش از امام صادق علیه السلام شنیده است.

3- (3). کمال الدین: ص 336 ح 9، الخصال: ص 478-479 ح 46، [1] عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج 1 ص 54-55 ح 20، [2] بحار الأنوار: ج 36 ص 396 ح 2.

قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «أَفْضَلُ أَعْمَالِ أُمَّتِي أَنْتِظَارُ الْفَرَجِ» وَلَا يَزَالُ شَيْعَتُنَا فِي حُزْنٍ حَتَّى يَظْهَرَ وَآدَى الَّذِي بَشَّرَ بِهِ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطاً وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْرًا وَظُلْمًا، فَاصْبِرْ يَا شَيْخِي يَا أَبَا الْحَسَنِ، وَأْمُرْ جَمِيعَ شَيْعَتِي بِالصَّبْرِ، ف «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» 1 وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى جَمِيعِ شَيْعَتِنَا وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

968. كمال الدين: بهذا الإسناد (1) عن مُحَمَّدِ بْنِ مَسْعُودٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو صَالِحٍ خَلْفُ بْنُ حَمَادٍ الْكَشْفِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا سَهْلُ بْنُ زِيَادٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ أَبِي نَصْرِ، قَالَ: قَالَ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ:

مَا أَحْسَنَ الصَّبْرَ وَأَنْتِظَارَ الْفَرَجِ، أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «وَإِذْ تَقْبَلُوا إِلَيَّ مَعْكُمْ رَقِيبٌ» 3، «فَأَنْتِظَرُوا إِلَيَّ مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَنظِرِينَ» 4؟! فَعَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ؛ فَإِنَّهُ إِنَّمَا يَجِيءُ الْفَرَجُ عَلَى الْيَأْسِ، فَقَدْ كَانَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ أَصْبَرَ مِنْكُمْ.

راجع: ص 408 ح 1001.

4/2: إِنَّ اللَّهَ لَا يَعْجَلُ لِعَجَلَةِ الْعِبَادِ

969. الكافي: مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي هَاشِمٍ، عَنِ الْفَضْلِ الْكَاتِبِ، قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَأَتَاهُ كِتَابُ أَبِي مُسْلِمٍ، فَقَالَ:

ص: 376

1- (2). أي: المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي عن جعفر بن محمد بن مسعود.

شکیبایی کن و همه پيروانم را به شکیبایی فرمان بده؛ چرا که «[حکومت در] زمین از آن خداوند است و آن را به هر یک از بندگان که بخواهد، می رساند و عاقبت، از آن پرهیزگاران است».

و سلام و رحمت و برکات خدا، بر تو و بر همه شیعیان! و خداوند بر محمد و خاندانش درود فرستد». (1)

968. کمال الدین - با سندش به نقل از احمد بن محمد بن ابی نصر - امام رضا علیه السلام فرمود:

«شکیبایی کردن و انتظار فرج کشیدن، چه نیکوست! آیا سخن خدای عز و جل را نشنیده ای که فرمود: «و چشم به راه باشید، که من نیز همراه شما چشم به راهم» و «انتظار بکشید که من نیز با شما منتظرم»؟! پس شکیبیا باشید که فرج (گشایش)، هنگام ناامیدی می رسد، و افراد پیش از شما، شکیباتر از شما بودند». (2)

ر.ک: ص 409 ح 1001.

4/2: خداوند به خاطر عجله بندگان، عجله نمی کند

969. الکافی - با سندش به نقل از فضل کاتب - نزد امام صادق علیه السلام بودم که نامه ابو مسلم آمد. امام علیه السلام فرمود: «نامه تو پاسخی ندارد. از نزد ما بیرون برو!».

ما با هم پنهانی شروع به گفتگو کردیم که امام علیه السلام فرمود: «ای فضل! مخفیانه چه می گوئید؟ خداوند والایاد به خاطر عجله بندگان، عجله نمی کند، و جا به جا کردن یک کوه از نابودی حکومتی که اجلس فرا نرسیده، آسان تر است».

ص: 377

1- (1). المناقب، ابن شهر آشوب: ج 4 ص 425، بحار الأنوار: ج 50 ص 317 ح 14.

2- (2). کمال الدین: ص 645 ح 5، قرب الإسناد: ص 380 ح 1343، بحار الأنوار: ج 52 ص 129 ح 23.

لَيْسَ لِكِتَابِكَ جَوَابٌ، اخْرُجْ عَنَّا.

فَجَعَلْنَا يُسَارُّ بَعْضُنَا بَعْضًا، فَقَالَ: أَيُّ شَيْءٍ تُسَارُّونَ يَا فَضْلُ؟ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ ذِكْرُهُ لَا يَعْجَلُ لِعَجَلَةِ الْعِبَادِ، وَلَا زَالَةَ جَبَلٍ عَن مَوْضِعِهِ أَيْسَرُ مِنْ زَوَالِ مُلْكٍ لَمْ يَنْقُضِ أَجَلُهُ.

ثُمَّ قَالَ: إِنَّ فُلَانَ بْنَ فُلَانَ حَتَّى بَلَغَ السَّابِعَ مِنْ وُلْدِ فُلَانٍ، قُلْتُ: فَمَا الْعَلَامَةُ فِيمَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ جُعِلَتْ فِدَاكَ؟ قَالَ: لَا تَبْرَحِ الْأَرْضَ يَا فَضْلُ حَتَّى يَخْرُجَ الشُّفْيَانِيُّ، فَإِذَا خَرَجَ الشُّفْيَانِيُّ فَأَجِيبُوا إِلَيْنَا- يَقُولُهَا ثَلَاثًا- وَهُوَ مِنَ الْمَحْتَمِمْ.

970. الغيبة للطوسي: الفضل، عن ابن أبي نجران، عن مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ، عَنِ خَالِدِ الْعَاقُولِيِّ، فِي حَدِيثٍ لَهُ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ:

فَمَا تَمَدُّونَ أَعْيُنَكُمْ؟ فَمَا تَسْتَعِجِلُونَ؟ أَلَسْتُمْ آمِنِينَ؟ أَلَيْسَ الرَّجُلُ مِنْكُمْ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ فَيَقْضِي حَوَائِجَهُ ثُمَّ يَرْجِعُ لَمْ يُخْتَلَفْ؟ إِنْ كَانَ مَنْ قَبْلَكُمْ مَنْ هُوَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ، لَيُؤَخِّذُ الرَّجُلَ مِنْهُمْ، فَتَقْطَعُ يَدَاهُ وَرِجْلَاهُ، وَيُصَلِّبُ عَلَى جُدُوعِ النَّخْلِ، وَيُنْشَرُّ بِالْمِنْشَارِ، ثُمَّ لَا يَعْدُو ذَنْبَ نَفْسِهِ، ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخِلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْتَمِ الْبِأَسَاءِ وَالضَّرَاءِ وَ زُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرُ اللَّهُ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ» 1 .

ص: 378

سپس فرمود: «بی گمان، فلان کس فرزند فلان کس» تا به هفتمین فرزند فلان کس رسید.

گفتم: فدایت شوم! نشانه میان ما و شما چیست؟

فرمود: «ای فضل! از جای تکان نخور تا سفیانی خروج کند و چون سفیانی خروج کرد، ما را لبیک بگویند (سه بار این را فرمود) که خروج او از نشانه های حتمی است». (1)

970. الغیبة، طوسی - با سندش به نقل از خالد عاقولی -: امام صادق علیه السلام فرمود: «به چه چیزی چشم دوخته اید؟ برای چه عجله می کنید؟ آیا شما در امان نیستید؟ آیا کسی از شما از خانه اش بیرون نمی آید و حاجت هایش را برطرف نمی کند و بی آن که ربوده و غارت شود، باز نمی گردد؟ پیش تر اگر کسی به آیین شما بود، دستگیر و دستان و پاهایش بریده می شد و او را به شاخه های درخت خرما می آویختند و او را با اژه، دو نیم می کردند و با این همه، او [آنها را به هیچ می گرفت و] به گناه خود می اندیشید».

آن گاه امام علیه السلام این آیه را تلاوت نمود: «آیا پنداشته اید که به بهشت وارد می شوید، با آن که هنوز ماجرای کسانی که پیش از شما در گذشتند، بر شما وارد نشده است؟! به ایشان گزند و زیان رسید و چنان پریشان و لرزان شدند که پیامبر و مؤمنان همراهش گفتند: یاری خدا، کی می رسد؟! به هوش که یاری خدا، نزدیک است». (2)

ص: 379

1- (1). الکافی: ج 8 ص 274 ح 412، بحار الأنوار: ج 47 ص 297 ح 20.

2- (2). الغیبة، طوسی: ص 458 ح 469، بحار الأنوار: ج 52 ص 130 ح 28. [1]

971. بصائر الدرجات: حَدَّثَنَا الْعَبَّاسُ بْنُ مَعْرُوفٍ، عَنْ حَمَّادِ بْنِ عَيْسَى، عَنْ أَبِي الْجَارُودِ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ذَاتَ يَوْمٍ وَعِنْدَهُ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ: اللَّهُمَّ لَقْنِي إِخْوَانِي - مَرَّتَيْنِ - فَقَالَ مَنْ حَوْلَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ: أَمَا نَحْنُ إِخْوَانُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؟!!

فَقَالَ: لَا، إِنَّكُمْ أَصْحَابِي، وَإِخْوَانِي قَوْمٌ مِنْ آخِرِ الزَّمَانِ آمَنُوا بِي وَلَمْ يَرُونِي، لَقَدْ عَرَفْنِيهِمْ اللَّهُ بِأَسْمَائِهِمْ وَأَسْمَاءِ آبَائِهِمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْرِجَهُمْ مِنْ أَصْلَابِ آبَائِهِمْ وَأَرْحَامِ امْتِهَاتِهِمْ، لِأَحَدِهِمْ أَشَدُّ بَقِيَّةً عَلَى دِينِهِ مِنْ خُرْطِ الْقِتَادِ فِي اللَّيْلَةِ الظُّلْمَاءِ، أَوْ كَالْقَابِضِ عَلَى جَمْرِ الْغَضَى (1)، أَوْلَيْكَ مَصَابِيحُ الدُّجَى، يُنَجِّهِمُ اللَّهُ مِنْ كُلِّ فِتْنَةٍ غَيْرَ آءٍ مُظْلِمَةٍ.

972. الكافي: مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى وَالحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ جَمِيعاً، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الكُوفِيِّ،

ص: 380

1- (1). الغضى: شجر وخشبه من أصلب الخشب، ولهذا يكون في فحمة صلابه (المصباح المنير: ص 449 «أغضى»).

1/3: سختی دینداری در روزگار غیبت

971. بصائر الدرجات - با سندش به نقل از ابو بصیر - امام باقر علیه السلام فرمود: «روزی پیامبر خدا نزد گروهی از یارانش بود که دو بار فرمود: "خدایا! برادرانم را به من نشان بده". یاران گرداگرد ایشان گفتند: مگر ما برادران شما نیستیم، ای پیامبر خدا؟! فرمود: "خیر! شما یاران من هستید! برادران من، گروهی از مردم آخر الزمان هستند که بی آن که مرا دیده باشند، به من ایمان آورده اند. خداوند، آنان را به نامشان و نام پدرانشان، پیش از آن که از پشت پدرانشان و رحم مادرانشان بیرون بیایند، به من شناسانده است. هر کدام از آنها بر دین خود، پایدارتر از کسی است که در شب تاریک، شاخهٔ پُر تیغ قَتاد (1) را صاف و تهی از خار می کند، یا مانند کسی است که آتش غَضَا (2) به دست گرفته است. آنان چراغ هایی در دل تاریکی اند و خداوند از هر فتنهٔ غبارآلودی نجاتشان می دهد"». (3)

972. الکافی - با سندش به نقل از یمان خرمافروش - نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودیم که به ما

ص: 381

-
- 1- (1). «قَتاد» یا مغیلان، درختچه ای است که شاخهٔ آن، تیغ های بسیار تیزی دارد.
 2- (2). غَضَا یا همان درخت «گَز»، درختی است که چوب آن، محکم و بادوام و آتش آن، دیرپا و پُر حرارت است.
 3- (3). بصائر الدرجات: ص 84 ح 4، بحار الأنوار: ج 52 ص 123 ح 8. [1]

عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّيْرَفِيِّ، عَنِ صَالِحِ بْنِ خَالِدٍ، عَنِ يَمَانِ التَّمَارِ، قَالَ: كُنَّا عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جُلُوسًا فَقَالَ لَنَا:

إِنَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ غَيْبَةً، الْمُتَمَسِّكُ فِيهَا بِدِينِهِ كَالْخَارِطِ لِلْقَتَادِ (1) - ثُمَّ قَالَ هَكَذَا بِيَدِهِ - فَأَيُّكُمْ يُمْسِكُ شَوْكَ الْقَتَادِ بِيَدِهِ؟ ثُمَّ أَطْرَقَ مَلِيًّا، ثُمَّ قَالَ: إِنَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ غَيْبَةً، فَلْيَتَّقِ اللَّهَ عَبْدٌ وَلْيَتَمَسَّكَ بِدِينِهِ.

973. الأمامي للطوسي: أَخْبَرَنَا جَمَاعَةٌ، عَنِ أَبِي الْمُفَضَّلِ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ الْحَفْصِ الْخَثْعَمِيُّ أَبُو جَعْفَرٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ مُوسَى بْنِ بِنْتِ السُّدِّيِّ الْفَزَارِيُّ، قَالَ: أَخْبَرَنَا عُمَرُ بْنُ شَاكِرٍ مِنْ أَهْلِ الْمَصِيصَةِ (2)، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ:

يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ، الصَّابِرُ مِنْهُمْ عَلَى دِينِهِ كَالْقَابِضِ عَلَى الْجَمْرِ.

974. مسند ابن حنبل: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ، حَدَّثَنِي أَبِي، ثنا يَحْيَى بْنُ إِسْحَاقَ، قَالَ: أَنَا ابْنُ لَهْبَعَةَ، عَنْ أَبِي يُونُسَ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ:

وَيْلٌ لِلْعَرَبِ مِنْ شَرِّ قَدِ اقْتَرَبَ، فَتَنَّا كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ، يُصْبِحُ الرَّجُلُ مُؤْمِنًا وَيُمْسِي كَافِرًا، يَبِيعُ قَوْمٌ دِينَهُمْ بِعَرَضٍ مِنَ الدُّنْيَا قَلِيلٍ، الْمُتَمَسِّكُ يَوْمئِذٍ بِدِينِهِ كَالْقَابِضِ عَلَى الْجَمْرِ، أَوْ قَالَ: عَلَى الشُّوكِ. (3)

2/3: مِحْنَةُ أَتْبَاعِ أَهْلِ الْبَيْتِ فِي عَصْرِ الْغَيْبَةِ

975. كمال الدين: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ الشَّيْبَانِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ

ص: 382

1- (1). القَتَادُ: شَجَرٌ صُلْبٌ شَوْكُهُ كَالْإِبْر (مجمع البحرين: ج 3 ص 1438 « [1] قند »).

2- (2). الْمَصِيصَةُ: مَدِينَةٌ عَلَى شَاطِئِ جِيحَانٍ، مِنْ تَعُورِ الشَّامِ بَيْنَ إِنْطَاكِيَّةِ وَبِلَادِ الرُّومِ (معجم البلدان: ج 5 ص 145). [2]

3- (3). قد يدل هذا النوع من الأحاديث على الأحداث التي حدثت بعد وفاة النبي.

فرمود: «صاحب این امر، غیبتی دارد که در آن روزگار، کسی که به دین خود چنگ می زند، مانند کسی است که شاخهٔ پُر از خار و تیغ را با دستش صاف و تهی از خار می کند» و با دستش این کار را تصویر کرد [و در ادامه فرمود: «کدام یک از شما چنین می کند؟»]. آن گاه مدّتی دراز نگاهش را به زمین دوخت و سپس فرمود:

«صاحب این امر، غیبتی دارد. بنده باید از خدا پروا کند و به دینش چنگ بزند». (1)

973. الأمالی، طوسی - با سندش به نقل از انس بن مالک - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «زمانی بر مردم می آید که شکیبای آنان بر دینش، مانند کسی باشد که آتش به دست گرفته است». (2)

974. مسند ابن حنبل - با سندش به نقل از ابو هریره - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «وای بر عرب از شرّی که نزدیک شده است؛ فتنه‌هایی مانند پاره‌های شب‌ظلمانی که انسان، صبح با ایمان از خواب بر می‌خیزد و شب، بی‌ایمان به خواب می‌رود! برخی دینشان را به اندکی از کالای دنیا می‌فروشند. در آن روزگار، آن که به دینش چنگ زده باشد، مانند کسی است که آتش به کف گرفته است»، یا فرمود: «خار به دست گرفته است» (3). (4)

2/3: گرفتاری پیروان اهل بیت: در روزگار غیبت

975. کمال الدین - با سندش به نقل از عبد العظیم حسنی، از امام جواد علیه السلام، از پدرش، از

ص: 383

1- (1). الکافی: ج 1 ص 335 ح 1، [1] الغیبة، نعمانی: ص 169 ح 11، [2] الغیبة، طوسی: ص 455 ح 465، کمال الدین: ص 346 ح 34 (هر دو منبع به نقل از هانی تمّار)، بحار الأنوار: ج 52 ص 111 ح 21.

2- (2). الأمالی، طوسی: ص 484 ح 1060، بحار الأنوار: ج 28 ص 47 ح 9؛ سنن الترمذی: ج 4 ص 526 ح 2260، کنز العمال: ج 14 ص 221 ح 38477.

3- (3). این گونه احادیث، ممکن است ناظر به حوادث پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله باشند.

4- (4). مسند ابن حنبل: ج 3 ص 343 ح 9083، تاریخ دمشق: ج 70 ص 35 ح 13766، الفردوس: ج 4 ص 395 ح 7143، کنز العمال: ج 11 ص 158 ح 31022.

جَعْفَرُ الكَوْفِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا سَهْلُ بْنُ زِيَادِ الأَدْمِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ العَظِيمِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الحَسَنِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ آبَائِهِ، عَنْ أميرِ المُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، قَالَ:

لِلْقَائِمِ مَنَّا غَيْبَةٌ أَمَدُهَا طَوِيلٌ، كَأَنِّي بِالشَّيْخَةِ يَجُولُونَ جَوْلَانَ النَّعْمِ فِي غَيْبَتِهِ، يَطْلُبُونَ المَرْعَى فَلَا يَجِدُونَهُ، أَلَا فَمَنْ ثَبَّتَ مِنْهُمْ عَلَى دِينِهِ وَلَمْ يَسُسْ قَلْبُهُ لِطَوْلِ أَمَدِ غَيْبَةِ إِمَامِهِ فَهُوَ مَعِيَ فِي دَرَجَتِي يَوْمَ القِيَامَةِ. (1)

976. كمال الدين: حَدَّثَنَا أَبِي وَمُحَمَّدُ بْنُ الحَسَنِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَا: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الخَطَّابِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ، عَنْ أَبِي الجارودِ زِيَادِ بْنِ المُنْذِرِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي عُقْبَةَ الشَّاعِرِ، قَالَ: سَمِعْتُ أميرَ المُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ:

كَأَنِّي بِكُمْ تَجُولُونَ جَوْلَانَ الإِبْلِ، تَبْتَغُونَ المَرْعَى فَلَا تَجِدُونَهُ، يَا مَعْشَرَ الشَّيْخَةِ. (2)

977. الغيبة للنعماني: أَخْبَرَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ سَهْلٍ ابْنِ عُقْدَةَ الكَوْفِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الدَّيْنَوْرِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الحَسَنِ الكَوْفِيُّ، عَنْ عَمِيرَةَ بِنْتِ أَوْسٍ، قَالَتْ: حَدَّثَنِي جَدِّي الحُصَيْنُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ عَمْرٍو بْنِ سَعْدٍ، عَنْ أميرِ المُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ يَوْمًا لِحُدَيْفَةَ بْنِ اليَمَانِ:

يَا حُدَيْفَةُ، لَا تُحَدِّثِ النَّاسَ بِمَا لَا يَعْلَمُونَ فَيَطْغَوْا وَيَكْفُرُوا، إِنَّ مِنَ العِلْمِ صَعْبًا

ص: 384

1- (1). قال الصدوق في آخره «حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُوسَى رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرِ الكَوْفِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُوسَى الرُويَانِيِّ، عَنْ عَبْدِ العَظِيمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الحَسَنِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الرِّضَا، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ آبَائِهِ، عَنْ أميرِ المُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بِهَذَا الحَدِيثِ، مِثْلَهُ سِوَاءً»،

2- (2). وفي كمال الدين ح 12 «[1] النعم» بدل «الابل» و«تطلبون» بدل «تبتغون» وليس فيه «يا معشر الشيعة».

پدرانش علیهم السلام-: امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «قائم ما، غیبتی بس دراز دارد. گویی شیعیان را می بینم که در روزگار غیبتش، مانند گله در پی چراگاه، این سو و آن سو می روند؛ ولی چیزی نمی یابند. هان! هر کدام از آنان که بر دینش استوار بماند و دلش از درازی غیبت امامش، سخت نگردد، روز قیامت، همراه و هم درجه من خواهد بود». (1)

976. کمال الدین - با سندش به نقل از عبد الله بن ابی عقبه شاعر-: شنیدم که امیر مؤمنان علیه السلام می فرمود: «ای گروه شیعه! گویی شما را می بینم که مانند شتران در پی چراگاه، این سو و آن سو می روید؛ ولی آن را نمی یابید». (2)

977. الغیبة، نعمانی- با سندش به نقل از عمرو بن سعد-: امیر مؤمنان، علی بن ابی طالب علیه السلام، روزی به حذیفه بن یمان فرمود: «ای حذیفه! به مردم سخنی را که نمی فهمند، مگو، که بر می آشوبند و انکار می کنند. برخی از دانش ها سخت اند و تحملشان سنگین است، به گونه ای که اگر آنها را بر دوش کوه ها بگذاری، از بردنش ناتوان می شوند.... سوگند به کسی که جان علی به دست اوست، این امت پس از کشتن حسین، فرزندانم، همواره در گم راهی، ستمگری، کژروی، ظلم، اختلاف های مذهبی، تغییر و دگرگون کردن آنچه خداوند در کتابش فرو فرستاده، پدید آوردن بدعت ها، از میان بردن سنت ها، اختلال [امور]، سنجیدن مشابه ها با هم [و حکم یکسان دادن به صیرف تشابه و قیاس] و رها کردن محکمت خواهند بود تا آن که از

ص: 385

1- (1). کمال الدین: ص 303 ح 14 (با سند معتبر)، إعلام الوری: ج 2 ص 229، بحار الأنوار: ج 51 ص 109 ح 1.

2- (2). کمال الدین: ص 304 ح 17-18 و ص 302 ح 12، الغیبة، نعمانی: ص 192 ح 3، [1] بحار الأنوار: ج 51 ص 110 ح 3.

شديداً محملاً، لو حملته الجبال عجزت عن حمليه... فوالذي نفس عليّ بيده، لا- تزال هذه الأمة بعد قتل الحسين ابني في ضلالٍ وظلمٍ وعسفٍ وجورٍ واختلافٍ في الدين، وتغييرٍ وتبديلٍ لما أنزل الله في كتابه، وإظهار البدع، وإبطال السنن، واختلالٍ وقياسٍ مشتبهاتٍ، وتركٍ مُحكماتٍ حتى تسليخٍ من الإسلام وتدخل في العمى والتلذذ (1) والتكسع (2).

ما لك يا بني أمية! لا هديت يا بني أمية! وما لك يا بني العباس! لك الأتعاس! فما في بني أمية إلا ظالمٌ، ولا في بني العباس إلا معتدٍ متمردٌ على الله بالمعاصي، فتآل لولدي، هتاك لستر (ي و) حرمتي، فلا تزال هذه الأمة جبارين يتكالبون على حرام الدنيا، مُغمسين في بحار الهلكات، وفي أودية الدماء، حتى إذا غاب المتغيّب من ولدي عن عيون الناس، وماج الناس بفقده أو بقتله أو بموته، أطلعت الفتنة، ونزلت البلية، والتحمت العصبية، وغلا الناس في دينهم، وأجمعوا على أن الحجة ذاهبة، والإمامة باطلة، ويحجج حجيج الناس في تلك السنة من شيعة عليٍّ ونواصبه للتجسس والتجسس عن خلف الخلف، فلا يرى له أثر، ولا يعرف له خبرٌ ولا خلف.

فَعِنْدَ ذَلِكَ سُبَّتْ شِيعَةُ عَلِيٍّ، سَبَّهَا أَعْدَاؤُهَا، وَظَهَرَتْ عَلَيْهَا الْأَشْرَارُ وَالْفُسَّاقُ بِاحْتِجَاجِهَا، حَتَّى إِذَا بَقِيَتِ الْأُمَّةُ حَيَارَى، وَتَدَلَّهَتْ (3) وَأَكْثَرَتْ فِي قَوْلِهَا: إِنَّ الْحُجَّةَ هَالِكَةٌ وَالْإِمَامَةَ بَاطِلَةٌ، فَوَرَبَّ عَلِيٍّ! إِنَّ حُجَّتَهَا عَلَيْهَا قَائِمَةٌ مَاشِيَةٌ فِي طُرُقِهَا، دَاخِلَةٌ فِي دَوْرِهَا وَقُصُورِهَا، جَوَالَةٌ فِي شَرْقِ هَذِهِ الْأَرْضِ وَغَرْبِهَا، تَسْمَعُ الْكَلَامَ، وَتُسَلِّمُ

ص: 386

1- (1). اللدُد: الخصومة الشديدة (النهاية: ج 4 ص 244 «[1] لدد»).

2- (2). تَكَسَّعَ فِي ضَالَلِهِ: ذهب، كَتَسَّعَ (لسان العرب: ج 8 ص 311 «[2] كسع»).

3- (3). دَلَّهَتْ: أي حيرته وأدهشه (النهاية: ج 2 ص 131 «دله»).

بنی امیّه! شما را چه می شود؟ راه را نیابید، ای بنی امیّه! بنی عبّاس! شما را چه می شود؟ بدبخت شوید!

در بنی امیّه، جز ستمگر، و در بنی عبّاس، جز تجاوزگرِ نافرمانِ سرپیچی کننده از دستورهای خداوند نیست و کشتندگان فرزندانم و درندگان پرده حرمتم اند. این جماعت زورگو همواره مانند سگان، بر حرام دنیا هجوم می آورند و در دریاهاى هلاکت و رودهای خون، فرو می روند تا آن گاه که فرزند غایب شده ام از چشم مردم، ناپیدا شود و مردم در فقدانش یا کشته شدنش و یا مرگش، به هم بریزند، فتنه بالا گیرد و بلا فرود آید و عصبیت جنگ افروزد و مردم در دینشان غلو و بر این اتفاق کنند که حجّت، از میان رفته و امامت، باطل است. در آن سال، حج گزاران از شیعه علی و دشمنان او، برای جستجو و یافتن جانشین پیشینیان به حج می روند؛ اما نه از او نشانه ای دیده می شود و نه خبری می آید و نه بازمانده ای شناخته می گردد.

آن هنگام، به پیروان علی، دشنام داده می شود. دشمنانش آنها را دشنام می دهند و بدکاران و اشرار، به سخن و زبان بر آنها چیره می شوند تا آن جا که امت، حیران می مانند و به وحشت می افتند و دهان به دهان می گردد که حجّت، از میان رفته و امامت، باطل شده است. به خدای علی سوگند، حجّت امت، همان روزگار هم بر سر آنها ایستاده و در همان راه های مردم قدم می زند. به خانه ها و کاخ هایشان وارد می شود و در شرق و غرب این عالم می چرخد. گفته ها را می شنود و به مردم سلام می دهد. می بیند؛ ولی دیده نمی شود تا زمان و موعدش برسد و ندای منادی از

عَلَى الْجَمَاعَةِ، تَرَى وَلَا تُرَى إِلَى الْوَقْتِ وَالْوَعْدِ، وَنِدَاءِ الْمُنَادَى مِنَ السَّمَاءِ: أَلَا ذَلِكَ يَوْمٌ (فِيهِ) سُرُورٌ وُلِدَ عَلِيٌّ وَشِيعَتُهُ.

978. كمال الدين: حَدَّثَنَا أَبِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ بَزِيْعٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْأَصَمِّ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ الْمُخْتَارِ الْقَلَانِسِيِّ، عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ سَيَابَةَ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ:

كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا بَقِيتُمْ بِلا إِمَامٍ هُدًى وَلَا عِلْمٍ، يَتَّبِرُ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ؟ فَعِنْدَ ذَلِكَ تُمَيِّزُونَ وَتُمَحِّصُونَ وَتَغْرَبِلُونَ.

979. كفاية الأثر: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ، قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ هَمَّامٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ الْجَمِيرِيِّ، عَنْ مُوسَى بْنِ مُسْلِمٍ، عَنْ مَسْعَدَةَ، عَنْ الْإِمَامِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ - فِي حَدِيثٍ -:

وَاللَّهِ، لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ، لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ قَائِمُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، أَلَا - وَإِنَّ شِيعَتَنَا يَقَعُونَ فِي فِتْنَةٍ وَحَيْرَةٍ فِي غَيْبَتِهِ، هُنَاكَ يَثْبُتُ عَلَى هُدَاةِ الْمَخْلُصُونَ (1)، اللَّهُمَّ أَعِنَهُمْ عَلَى ذَلِكَ.

3/3: لَا يَنْجُو إِلَّا مَنْ كُتِبَ فِي قَلْبِهِ الْإِيمَانُ

980. كمال الدين: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْوَرَّاقُ، قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ سَعْدِ الْأَشْعَرِيِّ، قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ

ص: 388

1- (1). في المصدر: «المخلصين»، والصواب ما أثبتناه، كما في المصادر الأخرى.

آسمان بیاید. هان! آن روز، وقت شادی فرزندان و پیروان علی است». (1)

978. کمال الدین - با سندش به نقل از عبد الرحمان بن سیاه - : امام صادق علیه السلام فرمود:

«شما چگونه خواهید بود، هنگامی که بدون پیشوا و نشان هدایت می مانید و از یکدیگر بیزاری می جوید؟ آن هنگام است که غربال و از هم جدا و تمیز داده می شوید». (2)

979. کفایة الأثر - با سندش به نقل از مسعده - : امام صادق علیه السلام در سخنی فرمود: «به خدا سوگند اگر جز یک روز از دنیا نمانده باشد، خداوند، آن روز را چنان طولانی می کند تا قائم ما اهل بیت خروج کند. هان! شیعیان ما در روزگار غیبتش در فتنه و سرگردانی می افتند و آن زمان است که مخلصان، بر راهش استوار می مانند. خدایا! ایشان را بر آن یاری ده». (3)

3/3: کسانی نجات می یابند که ایمان در دلشان استوار است

980. کمال الدین - با سندش به نقل از احمد بن اسحاق بن سعد اشعری - : بر امام حسن عسکری علیه السلام وارد شدم و می خواستم از جانشینش از ایشان بپرسم که بی مقدمه به من فرمود: «ای احمد بن اسحاق! مثال او میان این امت، مانند خضر علیه السلام است و مثال او، مانند ذو القرنین است و به خدا سوگند، او غیبتی خواهد داشت که تنها، کسی از

ص: 389

1- (1). الغیبة، نعمانی: ص 142 ح 3، [1] بحار الأنوار: ج 28 ص 70 ح 31.

2- (2). کمال الدین: ص 347 ح 36، بحار الأنوار: ج 52 ص 112 ح 22.

3- (3). کفایة الأثر: ص 260-262، الصراط المستقیم: ج 2 ص 241، بحار الأنوار: ج 36 ص 408 ح 17.

عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَنَا أَرِيدُ أَنْ أَسْأَلَهُ عَنِ الْخَلْفِ مِنْ بَعْدِهِ، فَقَالَ....

يَا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحَاقَ، مَثَلُهُ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ مَثَلُ الْخَضِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَمَثَلُهُ مَثَلُ ذِي الْقَرْنَيْنِ، وَاللَّهُ لَيَغَيِّبَنَّ غَيْبَةً لَا يَنْجُو فِيهَا مِنَ الْهَلَكَةِ إِلَّا مَنْ تَبَتَّهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى الْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِ، وَوَفَّقَهُ فِيهَا لِلدُّعَاءِ بِتَعْجِيلِ فَرَجِهِ... قُلْتُ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ، وَإِنَّ غَيْبَتَهُ لَتَطُولُ؟

قَالَ: إِي وَرَبِّي، حَتَّى يَرْجِعَ عَنِ هَذَا الْأَمْرِ أَكْثَرَ الْقَائِلِينَ بِهِ، وَلَا يَبْقَى إِلَّا مَنْ أَخَذَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَهْدَهُ لِيُؤَلِّمَنَا، وَكَتَبَ فِي قَلْبِهِ الْإِيمَانَ، وَأَيَّدَهُ بِرُوحٍ مِنْهُ.

981. كمال الدين: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ زِيَادٍ بْنُ جَعْفَرٍ الْهَمْدَانِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَعْبُدٍ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ خَالِدٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا، عَنْ أَبِيهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، عَنْ أَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ أَبِيهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ أَبِيهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ:

التَّاسِعُ مِنْ وُلْدِكَ - يَا حُسَيْنُ - هُوَ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ، الْمُظْهِرُ لِلدِّينِ، وَالْبَاسِطُ لِلْعَدْلِ.

قَالَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، وَإِنَّ ذَلِكَ لَكَائِنٌ؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِي وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالنُّبُوَّةِ وَأَصْطَفَاهُ عَلَى جَمِيعِ الْبَرِيَّةِ، وَلَكِنْ بَعَدَ غَيْبَةً وَحَيْرَةً، فَلَا يَتَّبَعُ فِيهَا عَلَى دِينِهِ إِلَّا الْمُخْلِصُونَ الْمُبَاشِرُونَ لِرُوحِ الْيَقِينِ، الَّذِينَ أَخَذَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِيثَاقَهُمْ بِوَلَايَتِنَا، وَكَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ.

982. الكافي: الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَمُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ مُعَاوِيَةَ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَبَلَةَ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ خَلْفِ بْنِ عَبَّادِ الْأَنْمَاطِيِّ، عَنْ مُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ، قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعِنْدَهُ فِي الْبَيْتِ أَنَا، فَظَنَنْتُ أَنَّهُ إِنَّمَا أَرَادَ بِذَلِكَ غَيْرِي.

آن نجات می یابد که خدای عز و جل او را بر عقیده به امامتش استوار داشته و به دعا برای تعجیل در فرجش موفق کرده است...».

گفتم: ای فرزند پیامبر خدا! آیا غیبتش به طول می انجامد؟

فرمود: «آری، به خدا سوگند، تا آن جا که بیشتر باورمندان به این امر، از آن باز می گردند و تنها، کسی باقی می ماند که خدای عز و جل پیمان ولایت ما را از او گرفته و ایمان را در دلش استوار داشته و با روحی از خودش، تأییدش کرده باشد». (1)

981. کمال الدین - با سندش به نقل از حسین بن خالد، از امام رضا علیه السلام از امام کاظم علیه السلام، از امام صادق علیه السلام، از امام باقر علیه السلام، از امام زین العابدین علیه السلام، از امام حسین علیه السلام - [پدرم] امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: «ای حسین! نهمین فرزند تو، قائم به حق، آشکار کننده دین و گستراننده عدالت است».

به ایشان گفتم: ای امیر مؤمنان! آیا این، شدنی است؟

فرمود: «آری، سوگند به کسی که محمد را به نبوت برانگیخت و او را بر همه آدمیان برتری بخشید؛ اما این پس از غیبت و حیرتی خواهد شد که در آن، جز مخلصانی که آسودگی برخاسته از یقین را چشیده باشند، بر دین او، باقی نخواهند ماند؛ کسانی که خدای عز و جل، ولایت ما را از ایشان پیمان گرفته و ایمان را در دل هایشان استوار داشته و با روحی از خودش تأییدشان نموده است». (2)

982. الکافی - با سندش به نقل از مفضل بن عمر - نزد امام صادق علیه السلام بودم و گروهی در خانه نزد ایشان بودند که گمان کردم با این سخن، غیر مرا مقصود دارد. فرمود: «هان! به خدا سوگند، صاحب این امر از شما غایب خواهد شد و چنان از یادها خواهد

ص: 391

1- (1). کمال الدین: ص 384 ح 1 (با سند صحیح)، إعلام الوری: ج 2 ص 248، كشف الغمّة: ج 3 ص 316، [1] بحار الأنوار: ج 52 ص 23 ح 16. نیز، برای دیدن همه حدیث، ر. ک: همین دانش نامه: ج 3 ص 148 ح 535.

2- (2). کمال الدین: ص 304 ح 16 (با سند معتبر)، إعلام الوری: ج 2 ص 229، كشف الغمّة: ج 3 ص 311، بحار الأنوار: ج 51 ص 110 ح 2.

فَقَالَ: أَمَا وَاللَّهِ، لَيَغِيْبَنَّ عَنْكُمْ صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ، وَلَيَخْمَلَنَّ هَذَا حَتَّى يُقَالَ: مَاتَ، هَلَكَ، فِي أَيِّ وَادٍ سَلَكَ، وَلَتُكْفَوْنَ كَمَا تُكْفَأُ (1) السَّفِينَةُ فِي
أَمْوَاجِ الْبَحْرِ، لَا يَنْجُو إِلَّا مَنْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَهُ، وَكَتَبَ الْإِيْمَانَ فِي قَلْبِهِ، وَأَيَّدَهُ بِرُوحٍ مِنْهُ.

983. الكافي: مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ ابْنِ أَبِي نَجْرَانَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُسَاوِرِ، عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ:

إِيَّاكُمْ وَالتَّنْوِيَةَ، أَمَا وَاللَّهِ لَيَغِيْبَنَّ إِمَامُكُمْ سِنِينَ مِنْ دَهْرِكُمْ، وَلَتَمَّحَصَنَّ حَتَّى يُقَالَ:

مَاتَ، قُتِلَ، هَلَكَ، بِأَيِّ وَادٍ سَلَكَ، وَلَتَدْمَعَنَّ عَلَيْهِ عُيُونُ الْمُؤْمِنِينَ، وَلَتُكْفَوْنَ كَمَا تُكْفَأُ السُّفْنُ فِي أَمْوَاجِ الْبَحْرِ، فَلَا يَنْجُو إِلَّا مَنْ أَخَذَ اللَّهُ
مِيثَاقَهُ، وَكَتَبَ فِي قَلْبِهِ الْإِيْمَانَ، وَأَيَّدَهُ بِرُوحٍ مِنْهُ.

984. كمال الدين: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ بَشَّارٍ الْقَزْوِينِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو الْفَرَجِ الْمُطَفَّرِيُّ بْنُ أَحْمَدَ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرِ
الْكُوفِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ الْبَرْمَكِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ صَالِحِ الْبَزَّازِ، قَالَ: سَمِعْتُ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ الْعَسْكَرِيَّ عَلَيْهِ
السَّلَامُ يَقُولُ:

إِنَّ ابْنَ هُوَ الْقَائِمُ مِنْ بَعْدِي، وَهُوَ الَّذِي يَجْرِي فِيهِ سَنَنُ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالتَّعْمِيرِ وَالتَّغْيِيبِ، حَتَّى تَقْسُو الْقُلُوبُ لِطَوْلِ الْأَمَدِ، فَلَا يَتَّبَعُ عَلَى
الْقَوْلِ بِهِ إِلَّا مَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي قَلْبِهِ الْإِيْمَانَ، وَأَيَّدَهُ بِرُوحٍ مِنْهُ.

985. كمال الدين: حَدَّثَنَا غَيْرٌ وَاحِدٍ مِنْ أَصْحَابِنَا، قَالُوا: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ هَمَّامٍ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مَالِكِ الْفَزَارِيِّ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ
بْنِ سَمَاعَةَ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحَارِثِ، قَالَ: حَدَّثَنِي الْمُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ، عَنْ يُونُسَ بْنِ ظَبْيَانَ، عَنْ جَابِرِ بْنِ يَزِيدَ

ص: 392

1- (1). انكفأت بهم السفينة: انقلبت (مجمع البحرين: ج 3 ص 1577 « [1] كفأ »).

رفت که گفته خواهد شد: مرده است یا هلاک شده و معلوم نیست که به کجا رفته است، و واژگون می شوید آن گونه که کشتی در امواج دریا واژگون می شود. تنها، کسی نجات می یابد که خداوند، [ولایت ما را] از او پیمان گرفته و ایمان را در دلش استوار داشته و با روحی از خودش تأیید کرده باشد». (1)

983. الکافی - با سندش به نقل از مفضل بن عمر - شنیدم که امام صادق علیه السلام می فرماید: «مبادا [نام امام زمان را] مشهور کنید! هان! به خدا سوگند، امام شما سال های سال از دیده ها نماند خواهد شد و شما آزمایش می شوید تا آن جا که گفته شود: او مُرده یا کشته شده و معلوم نیست به کجا رفته است. و دیده مؤمنان بر او اشک خواهند ریخت و مانند واژگونی کشتی در امواج دریا، زیر و رو خواهید شد و تنها، کسی نجات می یابد که خداوند، [ولایت ما را] از او پیمان گرفته و ایمان را در دلش استوار داشته و او را با روحی از خودش تأیید نموده است». (2)

984. کمال الدین - با سندش به نقل از حسن بن محمد بن صالح بزاز - شنیدم که امام حسن عسکری علیه السلام می فرماید: «پس از من، فرزندانم، جانشین من است و او کسی است که سنت های [برخی] پیامبران مانند عمر طولانی و غیبت از امت، در وی نیز جاری می شود تا آن جا که از دراز شدن مدت [غیبتش]، دل ها سخت می شوند و جز کسی که خدای عز و جل ایمان را در دلش استوار و با روحی از خودش تأییدش کرده است، بر عقیده امامت و ظهور او باقی نخواهد ماند». (3)

985. کمال الدین - با سندش به نقل از جابر بن یزید جعفی - شنیدم که جابر بن عبد الله انصاری می گفت: هنگامی که خدای متعال، آیه «ای مؤمنان! خدا و پیامبرش و نیز اختیاردارانتان را اطاعت کنید» بر پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله نازل کرد، گفتم: ای پیامبر خدا! خدا و پیامبرش را

ص: 393

-
- 1- (1). الکافی: ج 1 ص 338 ح 11، [1] الغیبة، نعمانی: ص 151 ح 9 ([2] با عبارت مشابه)، بحار الأنوار: ج 51 ص 147 ح 18. نیز، برای دیدن همه حدیث، ر. ک: همین دانش نامه: ج 7 ص 232 ح 1289.
- 2- (2). الکافی: ج 1 ص 336 ح 3، [3] کمال الدین: ص 347 ح 35، دلائل الإمامة: ص 532 ح 512، بحار الأنوار: ج 52 ص 281 ح 9. نیز، برای دیدن همه حدیث، ر. ک: همین دانش نامه: ج 7 ص 230 ح 1288.
- 3- (3). کمال الدین: ص 524 ح 4، الصراط المستقیم: ج 2 ص 238، بحار الأنوار: ج 51 ص 224 ح 11.

الجُعْفِيُّ، قَالَ: سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيَّ يَقُولُ: لَمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» 1 قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، عَرَفْنَا اللَّهَ وَرَسُولَهُ، فَمَنْ أَوْلُو الْأَمْرِ الَّذِينَ قَرَنَ اللَّهُ طَاعَتَهُمْ بِطَاعَتِكَ؟

فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: هُمْ خُلَفَائِي يَا جَابِرُ، وَأَيْمَةُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ بَعْدِي، أَوْلُهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، ثُمَّ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ، ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ، ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْمَعْرُوفُ فِي التَّوْرَةِ بِالْبَاقِرِ وَسُنْدَرُكُهُ يَا جَابِرُ، فَإِذَا لَقَيْتَهُ فَأَقْرِنْتَهُ مِنِّي السَّلَامَ، ثُمَّ الصَّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، ثُمَّ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ، ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى، ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ، ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، ثُمَّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ، ثُمَّ سَدِّيقِي وَكَيْبِي، حُجَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، وَبَقِيَّتُهُ فِي عِبَادِهِ، مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، ذَاكَ الَّذِي يَمْتَدِّحُ اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرَهُ عَلَى يَدَيْهِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا، ذَاكَ الَّذِي يَغِيبُ عَنْ شِيَعَتِهِ وَأَوْلِيَائِهِ غَيْبَةً لَا يَثْبُتُ فِيهَا عَلَى الْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِ إِلَّا مَنْ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ.

4/3: فَضْلُ التَّمَسُّكِ بِالَّذِينَ فِي عَصْرِ الْغَيْبَةِ

986. كَمَالُ الدِّينِ: حَدَّثَنَا أَبُو الْحَسَنِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الشَّاهِ الْفَقِيهُ الْمَرُورِيُّ بِمَرَوِ الرَّوْدِ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو حَامِدٍ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو يَزِيدَ أَحْمَدُ بْنُ خَالِدِ الْخَالِدِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ صَالِحِ التَّمِيمِيِّ، قَالَ:

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ حَاتِمِ الْقَطَّانُ، عَنْ حَمَادِ بْنِ عَمْرٍو، عَنِ الْإِمَامِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ،

شناخته ایم؛ اما اختیاردارانی که خداوند، اطاعتشان را با اطاعت خود همراه کرده است، چه کسانی اند؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای جابر! آنان جانشینان من و پیشوایان مسلمانان پس از من هستند. نخستین ایشان، علی بن ابی طالب است و سپس حسن و حسین، آن گاه علی بن الحسین و پس از او محمد بن علی - که در تورات به "باقر" معروف است و توای جابر! به زودی او را درک می کنی و چون او را دیدی، سلام مرا به او برسان -، سپس جعفر بن محمد صادق، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی و آن گاه همنام و هم کنیه ام، حجت خدا در زمینش و باقی نگاه داشته اش میان بندگانش، محمد بن حسن بن علی است که خداوند والایاد، شرق و غرب زمین را به دست او می گشاید. او کسی است که از پیروان و دوستانش نهان می شود و در آن دوران، جز کسی که خداوند، دلش را به ایمان آزموده است، بر عقیده به امامتش استوار نمی ماند». (1)

4/3: فضیلت جنگ زدن به دین در روزگار غیبت

986. کمال الدین - با سندش به نقل از حماد بن عمرو، از امام صادق علیه السلام، از پدرش، از جدش، از علی بن ابی طالب علیه السلام، در حدیثی طولانی در نقل وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله -:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به وی فرمود: «ای علی! بدان که شگفت ترین ایمان و بزرگ ترین یقین را مردمی دارند که در آخر الزمان اند و با این که به پیامبر نرسیده اند و حجت از

ص: 395

1- (1). کمال الدین: ص 253 ح 3، إعلام الوری: ج 2 ص 181، قصص الأنبياء، راوندی: ص 360 ح 436، العدد القویة: ص 85 ح 149، بحار الأنوار: ج 36 ص 249 ح 67.

عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ فِي وَصِيَّةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، يَذْكُرُ فِيهَا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ لَهُ:

يَا عَلِيُّ، وَاعْلَمْ أَنَّ أَعْجَبَ النَّاسِ إِيمَانًا وَأَعْظَمَهُمْ يَقِينًا، قَوْمٌ يَكُونُونَ فِي آخِرِ الزَّمَانِ لَمْ يَلْحَقُوا النَّبِيَّ، وَحُجِبَ عَنْهُمْ (1) الْحُجَّةُ، فَأَمَنُوا بِسِوَايَ عَلِيٍّ بِيَاضٍ. (2)

987. كمال الدين: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ الشَّيْبَانِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ الْكُوفِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا سَهْلُ بْنُ زِيَادٍ الْأَدْمِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الْعَظِيمِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ آبَائِهِ، عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، قَالَ:

لِلْقَائِمِ مِثْلُ غَيْبَةِ أَمْدِهَا طَوِيلٌ، كَأَنِّي بِالسَّيِّعَةِ يَجُولُونَ جَوْلَانَ النَّعَمِ فِي غَيْبَتِهِ، يَطْلُبُونَ الْمَرْعَى فَلَا يَجِدُونَهُ، أَلَا فَمَنْ ثَبَّتَ مِنْهُمْ عَلَى دِينِهِ، وَلَمْ يَنْسُ قَلْبُهُ لَطُولَ أَمْدِ غَيْبَةِ إِمَامِهِ، فَهُوَ مَعِيَ فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

988. سنن الدارمي: أَخْبَرَنَا أَبُو الْمُغِيرَةِ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْأَوْزَاعِيُّ، حَدَّثَنَا أُسَيْدُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، عَنْ خَالِدِ بْنِ دُرَيْكٍ، عَنْ ابْنِ مُحَيْرِيزٍ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جُمُعَةَ -رَجُلٍ مِنَ الصَّحَابَةِ-: حَدَّثْنَا حَدِيثًا سَمِعْتَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، قَالَ: نَعَمْ، أَحَدْتُكَ حَدِيثًا جَيِّدًا: تَغْدِينَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَمَعَنَا أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَحَدٌ خَيْرٌ مِنَّا، أَسْلَمْنَا وَجَاهَدْنَا مَعَكَ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَوْمٌ يَكُونُونَ مِنْ بَعْدِكُمْ، يُؤْمِنُونَ بِي وَلَمْ يَرُونِي.

ص: 396

1- (1). في المصدر: «وَحُجِبَتْهُمْ»، والتصويب من المصادر الأخرى.

2- (2). قال الصدوق في آخره: «حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُوسَى رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرِ الْكُوفِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُوسَى الرَّوْيَانِيِّ، عَنْ عَبْدِ الْعَظِيمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الرِّضَا، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ آبَائِهِ، عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بِهَذَا الْحَدِيثِ مِثْلَهُ سِوَاءً».

دیده هایشان غایب شده، اما به نوشته هایی بر کاغذ، ایمان آورده اند». (1)

987. کمال الدین - با سندش به نقل از عبد العظیم حسنی، از امام جواد علیه السلام، از پدرش، از پدرانش علیهم السلام - امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «قائم ما غیبتی دارد که به درازا می انجامد.

گوی شیعیان را می بینم که در روزگار غیبتش مانند گله گوسفندان در پی چراگاه، این سو و آن سو می روند؛ اما آن را نمی یابند. هان! هر یک از آنان که بر دینش استوار بماند و دلش از درازی غیبت امامش سخت نگردد، روز قیامت، همراه و هم درجه من خواهد بود». (2)

988. سنن الدارمی - با سندش به نقل از ابن مُحَیْرِز - به ابو جمعه (مردی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله) گفتم: یک حدیث از احادیثی که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده ای، برای ما بگو.

گفت: باشد. حدیثی نیکورا برایت می گویم: همراه ابو عبیده جراح با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله صبحانه خوردیم. ابو عبیده گفت: ای پیامبر خدا! کسی از ما که اسلام آوردیم و همراهت جهاد کردیم، بهتر هست؟ فرمود: «آری. کسانی که پس از شما هستند و بی آن که مرا ببینند، به من ایمان می آورند». (3)

ص: 397

1- (1). کمال الدین: ص 288 ح 8، کتاب من لا یحضره الفقیه: ج 4 ص 366، مکارم الأخلاق: ج 2 ص 329، بحار الأنوار: ج 52 ص 125 ح 12.

2- (2). کمال الدین: ص 303 ح 14 (با سند معتبر)، إعلام الوری: ج 2 ص 229، بحار الأنوار: ج 51 ص 109 ح 1.

3- (3). سنن الدارمی: ج 2 ص 764 ح 2642، مسند ابن حنبل: ج 6 ص 43 ح 16974، المستدرک علی الصحیحین: ج 4 ص 95 ح 6992، المعجم الکبیر: ج 4 ص 22 ح 3537، کنز العمّال: ج 14 ص 46 ح 37895؛ الأمالی، طوسی: ص 391 ح 858، [1] بحار الأنوار: ج 22 ص 307 ح 7. [2]

989. الغيبة للطوسي: عنه (1)، عن الحسن بن محبوب، عن عبد الله بن سنان، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله:

سَيَأْتِي قَوْمٌ مِنْ بَعْدِكُمْ، الرَّجُلُ الْوَاحِدُ مِنْهُمْ لَهُ أَجْرُ خَمْسِينَ مِنْكُمْ. قالوا: يا رسول الله، نَحْنُ كُنَّا مَعَكَ بَدْرٍ وَاحِدٍ وَحُنَيْنٍ، وَنَزَلَ فِيْنَا الْقُرْآنُ؟! فَقَالَ: إِنَّكُمْ لَوْ تَحْمَلُونَ لِمَا حُمِّلُوا لَمْ تَصْبِرُوا صَبْرَهُمْ.

990. الأمامي للطوسي: بالإسناد (2)، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله:

يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ، الصَّابِرُ مِنْهُمْ عَلَى دِينِهِ لَهُ أَجْرُ خَمْسِينَ مِنْكُمْ. قالوا: يا رسول الله، أَجْرُ خَمْسِينَ مِثْلًا؟! قَالَ: نَعَمْ، أَجْرُ خَمْسِينَ مِنْكُمْ -قَالَهَا ثَلَاثًا-.

991. المعجم الكبير: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ، حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ يَعْقُوبَ الطَّالِقَانِيُّ، قَالَ:

حَدَّثَنَا ابْنُ الْمُبَارَكِ، حَدَّثَنَا عُثْبَةُ بْنُ أَبِي حَكِيمٍ، حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ جَارِيَةَ اللَّحْمِيُّ، حَدَّثَنَا أَبُو أَمِيَّةَ الشَّعْبَانِيُّ، قَالَ: أَتَيْتُ أَبَا ثَعْلَبَةَ الْخُسَيْبِيَّ، فَقُلْتُ: يَا أَبَا ثَعْلَبَةَ، كَيْفَ تَصْنَعُ فِي هَذِهِ الْآيَةِ؟ قَالَ: آيَةُ آيَةٍ؟ قُلْتُ: قَوْلُهُ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَصُدُّكُمْ عَنْ صَلَاةِ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ» 3 قَالَ: أَمَا وَاللَّهِ، لَقَدْ سَأَلْتُ عَنْهَا خَيْرًا، سَأَلْتُ عَنْهَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ:

بَلْ (تَأْمَرُوا (3) بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَافُوا عَنِ الْمُنْكَرِ) فَإِذَا رَأَيْتَ شَيْئًا مُطَاعًا، وَهُوَ مُتَّبَعًا، وَدُنْيَا مُؤْتَرَةً، وَإِعْجَابَ كُلِّ ذِي رَأْيٍ بِرَأْيِهِ، فَعَلَيْكَ بِخَاصَّةِ نَفْسِكَ. وَدَعَّ عَنْكَ

ص: 398

1- (1). أي: الفضل بن شاذان.

2- (2). أي: جماعة عن أبي المفضل، عن محمد بن الحسين بن الحفص الخثعمي، عن إسماعيل بن موسى بن بنت السدي الفزاري، عن عمر بن شاعر، عن أهل المصيصة، عن أنس بن مالك.

3- (4). في مسند الشاميين «اتمروا بالمعروف وتناهوا عن المنكر».

989. الغيبة، طوسی - با سندش به نقل از عبد الله بن سنان، از امام صادق علیه السلام - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «گروهی پس از شما می آیند که یک مرد از آنان، پاداش پنجاه تن از شما را دارد».

اصحاب گفتند: ای پیامبر خدا! ما در جنگ بدر و احد و حنین همراه تو بودیم و [آیه هایی از] قرآن در باره ما نازل شده است!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر بار گرانی که بر دوش آنان است، بر عهده شما نهاده می شد، مانند آنان شکیب نمی ورزیدید». (1)

990. الأمالی، طوسی - با سندش به نقل از انس بن مالک - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «زمانی بر مردم می آید که شکیبای آنان بر دینش، پاداش پنجاه تن از شما را دارد».

گفتند: ای پیامبر خدا! پاداش پنجاه تن از ما؟!!

فرمود: «آری، پاداش پنجاه تن از شما» و این را سه بار فرمود. (2)

991. المعجم الكبير، طبرانی - با سندش به نقل از ابو امیه شعبانی - نزد ابو ثعلبه خُشَدَ نِی رَفتَم و گفتم: ای ابو ثعلبه! در باره این آیه چه می گویی؟

گفت: کدام آیه؟

گفتم: آیه «ای مؤمنان! خودتان را بپایید، هنگامی که راه را یافتید، گم راهی دیگران، به شما زیانی نمی زند».

ابو ثعلبه گفت: هان! به خدا سوگند، از فرد آگاهی سؤال کردی! من در باره این آیه از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم. فرمود: «بلکه باید یکدیگر را امر به معروف و نهی از منکر کنید؛ اما هنگامی که از حرص و بخل اطاعت شود و از هوس پیروی گردد و دنیا ترجیح داده شود و هر صاحب نظری از نظر خودش خوشش بیاید، آن گاه مراقب خودت باش و کار عموم را وا گذار؛ چرا که پشت سر شما، روزگار تلخی پیش

ص: 399

1- (1). الغيبة، طوسی: ص 456 ح 467 (با سند صحیح)، الخرائج و الجرائح: ج 3 ص 1149، بحار الأنوار: ج 52 ص 130 ح 26.

2- (2). الأمالی، طوسی: ص 485 ح 1061، بحار الأنوار: ج 28 ص 47 ح 10.

أَمَرَ الْعَوَامَّ، فَإِنَّ مِنْ وَرَائِكُمْ أَيَّامَ الصَّبْرِ، الصَّابِرُ فِيهِ مِثْلُ الْقَابِضِ عَلَى الْجَمْرِ، لِلْعَامِلِ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ أَجْرُ خَمْسِينَ رَجُلًا. وَزَادَنِي غَيْرُ عْتَبَةٍ بِنُ أَبِي حَكِيمٍ، قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَجْرُ خَمْسِينَ رَجُلًا مِنَّا أَوْ مِنْهُمْ؟ قَالَ: لَا بَلْ أَجْرُ خَمْسِينَ رَجُلًا مِنْكُمْ.

992. المحاسن: عَنْهُ (1) عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ شَمُّونِ الْبَصْرِيِّ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ الْأَشْعَثِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَمَادِ الْأَنْصَارِيِّ، عَنِ الصَّبَّاحِ بْنِ يَحْيَى الْمُرِّيِّ، عَنِ الْحَارِثِ بْنِ حَصِيرَةَ، عَنِ الْحَكَمِ بْنِ عُيَيْنَةَ، قَالَ: لَمَّا قَتَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْخَوَارِجَ يَوْمَ النَّهْرَوَانِ، قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، طُوبَى لَنَا إِذْ شَهِدْنَا مَعَكَ هَذَا الْمَوْقِفَ، وَقَتَلْنَا مَعَكَ هَؤُلَاءِ الْخَوَارِجَ.

فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأ النَّسَمَةَ، لَقَدْ شَهِدْنَا فِي هَذَا الْمَوْقِفِ إِنَّا لَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ آبَاءَهُمْ وَلَا أَجْدَادَهُمْ بَعْدُ، فَقَالَ الرَّجُلُ: وَكَيْفَ شَهِدْنَا قَوْمٌ لَمْ يَخْلُقُوا؟

قَالَ: بَلَى، قَوْمٌ يَكُونُونَ فِي آخِرِ الزَّمَانِ، يُشْرِكُونَنَا فِي مَا نَحْنُ فِيهِ، وَيُسَلِّمُونَ لَنَا، فَأُولَئِكَ شُرَكَائُنَا فِي مَا كُنَّا فِيهِ حَقًّا حَقًّا.

993. كمال الدين: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَبْدِ السَّلَامِ بْنِ صَالِحِ الْهَرَوِيِّ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ آبَائِهِ، عَنْ عَلِيِّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ:

وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ بَشِيرًا، لَيَغِيْبَنَّ الْقَائِمُ مِنْ وُلْدِي بَعْدَ مَعْهُدِ إِلَيْهِ مِنِّي، حَتَّى يَقُولَ أَكْثَرُ النَّاسِ: مَا لِلَّهِ فِي آلِ مُحَمَّدٍ حَاجَةٌ، وَيَشُكُّ آخَرُونَ فِي وِلَادَتِهِ، فَمَنْ أَدْرَكَ زَمَانَهُ فَلْيَتَمَسَّكَ بِدِينِهِ، وَلَا يَجْعَلْ لِلشَّيْطَانِ إِلَيْهِ سَبِيلًا بِشَكِّهِ، فَيُزِيلَهُ عَن مِلَّتِي

ص: 400

1- (1). أَى: أَحْمَدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْقِيُّ.

می آید که شکبیا در آن روزگار، مانند کسی است که آتش به دست گرفته است. عامل در آن روزگار، پاداش پنجاه مرد را دارد).

راویان دیگر این حدیث، چنین افزوده اند: گفته شد: ای پیامبر خدا! پاداش پنجاه مرد از آنان یا از ما؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «نه؛ بلکه پاداش پنجاه مرد از شما». (1)

992. المحاسن - با سندش به نقل از حکم بن عیینه - هنگامی که امیر مؤمنان علیه السلام خوارج را در جنگ نهران کشت، مردی به سوی ایشان برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان! خوشا به حال ما که در این موضع، همراه تو بودیم و این خوارج را در رکاب تو کشتیم.

امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «سوگند به کسی که دانه را شکافت و بنی آدم را آفرید، در این موضع، مردمی همراه ما حضور یافتند که خداوند، هنوز پدران و نیاکان آنها را نیافریده است».

مردی گفت: چگونه افرادی که هنوز آفریده نشده اند، کنار ما حضور داشته اند؟

فرمود: «آری. قومی در آخر الزمان خواهند بود که با ما در این کار (پیکار) شریک اند و در برابر ما [راضی و] تسلیم اند. آنان شریکان حقیقی و به حق ما بر آنچه هستیم، هستند». (2)

993. کمال الدین - با سندش به نقل از عبد السلام بن صالح هروی، از امام رضا علیه السلام، از پدرش، از پدرانش علیهم السلام، از امام علی علیه السلام - پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به کسی که مرا بشارت دهنده به حق برانگیخت، سوگند که قائم از نسل من، مطابق با عهدی بسته شده با من غایب خواهد شد، تا آن جا که بیشتر مردم خواهند گفت: خدا را به خاندان محمد، حاجتی نیست! و برخی دیگر در ولادت او شک می کنند. پس هر کس آن روزگار را درک می کند، باید به دینش بچسبد و با شکش، راهی به دینش برای شیطان قرار ندهد تا [نتواند] دینش را از

ص: 401

1- (1). المعجم الكبير: ج 22 ص 220 ح 587، مسند الشاميين: ج 1 ص 428 ح 753.

2- (2). المحاسن: ج 1 ص 407 ح 926، بحار الأنوار: ج 52 ص 131 ح 32.

وَيُخْرِجُهُ مِنْ دِينِي، فَقَدْ أَخْرَجَ أَبُويَكُم مِّنَ الْجَنَّةِ مِنْ قَبْلُ، وَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ جَعَلَ الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ.

راجع: موسوعة معارف الكتاب والسنة: ج 1 ص 425 (الفصل الخامس/تجديد مشروع الإخاء الديني في آخر الزمان).

5/3: فَضْلُ التَّمَسُّكِ بِوَلَايَةِ أَهْلِ الْبَيْتِ فِي عَصْرِ الْغَيْبَةِ

994. كمال الدين: حَدَّثَنَا الْمُظَفَّرُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ الْمُظَفَّرِ الْعَلَوِيُّ السَّمَرَقَنْدِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ مَسْعُودٍ، عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدِ بْنِ مَسْعُودِ الْعَيَّاشِيِّ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ أَحْمَدَ، عَنِ الْعَمْرِيِّ بْنِ عَلِيِّ الْبُوفَكِيِّ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ فَضَّالٍ، عَنْ مَرْوَانَ بْنِ مُسْلِمٍ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، قَالَ: قَالَ الصَّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ:

طُوبَى لِمَنْ تَمَسَّكَ بِأَمْرِنَا فِي غَيْبَةِ قَائِمِنَا، فَلَمْ يَزِغْ قَلْبُهُ بَعْدَ الْهِدَايَةِ، فَقُلْتُ لَهُ:

جُعِلَتْ فِدَاكَ، وَمَا طُوبَى؟ قَالَ: شَجَرَةٌ فِي الْجَنَّةِ، أَصْلُهَا فِي دَارِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَلَيْسَ مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَفِي دَارِهِ غُصْنٌ مِنْ أَغْصَانِهَا، وَذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ:

«طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ» 1 .

995. كمال الدين: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكَّلِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْكُوفِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ الْبَرْمَكِيُّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ عُثْمَانَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَرَاتِ، عَنْ ثَابِتِ بْنِ دِينَارٍ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ:

إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِمَامُ أُمَّتِي، وَخَلِيفَتِي عَلَيْهَا مِنْ بَعْدِي، وَمِنْ وُلْدِهِ الْقَائِمُ

ص: 402

دستش بگیرد و او را از دینش بیرون برد، که پیش تر، پدر و مادرتان را از بهشت بیرون آورد و خداوند عز و جل شیطان ها را اولیای بی ایمان ها قرار داده است» (1).

ر.ک: دانش نامه قرآن و حدیث، ج 2 ص 172 (فصل پنجم/تجدید حیات برادری دینی در آخر الزمان).

5/3: فضیلت جنگ زدن به ولایت اهل بیت: در روزگار غیبت

994. کمال الدین - با سندش به نقل از ابو بصیر - امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: «طوبی برای کسی است که در غیبت قائم ما، به امر ما جنگ زند و پس از ره یافتن، دلش را به کژراهه نبرد».

به امام گفتم: فدایت شوم! طوبی چیست؟

فرمود: «درختی در بهشت است که ریشه آن در خانه علی بن ابی طالب علیه السلام قرار دارد و هیچ مؤمنی نیست، جز آن که شاخه ای از شاخه های آن در خانه او هست و این، همان سخن خدای عز و جل است که: «طوبی و بازگشت نیکو، از آن آنان است»» (2).

995. کمال الدین - با سندش به نقل از ابن عباس - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «علی بن ابی طالب، امام امت من و خلیفه آنها پس از من است و از فرزندان او، قائم است که انتظارش را می کشند و خداوند، زمین را به دست او از عدل و داد پر می کند، همان گونه که از ظلم و ستم پر شده است. سوگند به کسی که مرا بشارت دهنده به حق برانگیخت، استواران بر عقیده به او در روزگار غیبتش، کمیاب تر از گوگرد سرخ اند».

جابر بن عبد الله انصاری جلوی ایشان برخاست و گفت: ای پیامبر خدا! آیا قائم از نسلت، غیبتی دارد؟

ص: 403

1- (1). کمال الدین: ص 51 (با سند معتبر)، بحار الأنوار: ج 51 ص 68 ح 10.

2- (2). کمال الدین: ص 358 ح 55 (با سند معتبر)، معانی الأخبار: ص 112 ح 1، [1] بحار الأنوار: ج 52 ص 123 ح 6.

الْمُنْتَظَرُ الَّذِي يَمَلَأُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ عَدْلًا وَقِسْطًا كَمَا مِلَّتْ جَوْرًا وَظُلْمًا، وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ بَشِيرًا، إِنَّ الثَّابِتِينَ عَلَى الْقَوْلِ بِهِ فِي زَمَانِ غَيْبَتِهِ لَأَعَزُّ مِنَ الْكَبْرِيتِ الْأَحْمَرِ.

فَقَامَ إِلَيْهِ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيُّ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَلِلْقَائِمِ مِنْ وُلْدِكَ غَيْبَةٌ؟

قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَرَبِّي، «وَلِيْمَحَّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ» 1، يَا جَابِرُ، إِنَّ هَذَا لِأَمْرٍ (1) مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَسِرٍّ مِنْ سِرِّ اللَّهِ، مَطْوِيُّ عَنْ عِبَادِ اللَّهِ، فَإِيَّاكَ وَالشَّكَّ فِيهِ؛ فَإِنَّ الشَّكَّ فِي أَمْرِ اللَّهِ عِزٌّ وَجَلٌّ كُفْرٌ.

996. كمال الدين: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّفَّارُ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْقِيِّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ الْمُغِيرَةِ، عَنِ الْمُفْضَلِ بْنِ صَالِحٍ، عَنْ جَابِرٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ:

يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ يَغِيبُ عَنْهُمْ إِمَامُهُمْ، فَيَأْتِيهِمُ لِلثَّابِتِينَ عَلَى أَمْرِنَا فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ، إِنَّ أَدْنَى مَا يَكُونُ لَهُمْ مِنَ الثَّوَابِ أَنْ يُنَادِيَهُمُ الْبَارِيُّ جَلًّا جَلَالُهُ فَيَقُولُ (2):

عِبَادِي وَإِمَائِي! أَمَنْتُمْ بِسِرِّي، وَصَدَقْتُمْ بِغَيْبِي، فَأَبَشِرُوا بِحُسْنِ الثَّوَابِ مِنِّي، فَأَنْتُمْ عِبَادِي وَإِمَائِي حَقًّا، مِنْكُمْ أَتَقَبَّلُ، وَعَنْكُمْ أَعْفُو، وَلَكُمْ أَغْفِرُ، وَبِكُمْ أَسْقِي عِبَادِي الْغَيْثَ، وَأَدْفَعُ عَنْهُمْ الْبَلَاءَ، وَلَوْلَاكُمْ لَأَنْزَلْتُ عَلَيْهِمْ عَذَابِي.

997. كمال الدين: بِهَذَا الْإِسْنَادِ (3) عَنْ ثَعْلَبَةَ، عَنْ عُمَرَ بْنِ أَبَانَ، عَنْ عَبْدِ الْحَمِيدِ الْوَاسِعِيِّ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامِ، قَالَ: قُلْتُ لَهُ: أَصْلَحَكَ اللَّهُ، لَقَدْ تَرَكْنَا

ص: 404

1- (2). في المصدر: «الأمر أمر» والتصويب من بحار الأنوار.

2- (3). ليس كلمة: «فيقول» في بحار الأنوار و [1] هو الأنسب.

3- (4). أي المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي، عن جعفر بن محمد بن مسعود، عن جعفر بن محمد (أو جعفر بن معروف)، عن العمركي بن عليّ البوفكي، عن الحسن بن عليّ بن فضال.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به خدایم سوگند، خداوند، مؤمنان را پاک و بی غش می سازد و کافران را نابود می کند». ای جابر! این، امری از امور خدا و رازی از رازهای او و پوشیده شده از بندگان خداوند است. مبادا شک کنی، که شک در امر خدای عز و جل، کفر است». (1)

996. کمال الدین - با سندش به نقل از جابر جعفی - : امام باقر علیه السلام فرمود: «زمانی بر مردم می آید که امامشان از دیدگانشان غایب می شود. خوشا به حال استوارگامان بر امرمان در آن زمان، که کمترین پاداششان این است که خداوند باری - که جلالتش باشکوه باد - به ایشان ندا می دهد: "غلامان و کنیزان من! به راز من ایمان آورید و غیب مرا تصدیق کردید. پس شما را به پاداش نیکویم مژده می دهم، که شما غلامان و کنیزان حقیقی من هستید. از شما می پذیرم و شما را می بخشم و شما را می آمرزم و به خاطر شما باران را برای بندگانم فرو می فرستم و بلا را از ایشان دور می کنم و اگر شما نبودید، عذابم را بر ایشان فرو می فرستادم"». (2)

997. کمال الدین - با سندش به نقل از عبد الحمید واسطی - : به امام باقر علیه السلام گفتم: خداوند به سامانت دارد! ما در انتظار این امر (ظهور)، بازارهایمان را رها کرده ایم.

امام فرمود: «ای عبد الحمید! آیا چنین می بینی کسی که خود را برای خدای عز و جل وقف کرده باشد، خداوند، راه خروجی برای او قرار نمی دهد؟ چرا، به خدا سوگند،

ص: 405

1- (1). کمال الدین: ص 287 ح 7، الیقین: ص 494، إعلام الوری: ج 2 ص 227، کشف الغمّة: ج 3 ص 311، [1] بحار الأنوار: ج 51 ص 73 ح 18.

2- (2). کمال الدین: ص 330 ح 15، بحار الأنوار: ج 52 ص 145 ح 66.

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا عَبْدَ الْحَمِيدِ، أَتَرَى مَنْ حَبَسَ نَفْسَهُ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا يَجْعَلُ اللَّهُ لَهُ مَخْرَجًا؟ بَلَى وَاللَّهِ، لَيَجْعَلَنَّ اللَّهُ لَهُ مَخْرَجًا، رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا حَبَسَ نَفْسَهُ عَلَيْنَا، رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا أَحْيَا أَمْرَنَا، قَالَ: قُلْتُ: فَإِنْ مِتُّ قَبْلَ أَنْ أُدْرِكَ الْقَائِمَ؟

قَالَ: الْقَائِلُ مِنْكُمْ: أَنْ لَوْ أُدْرِكْتُ قَائِمَ آلِ مُحَمَّدٍ نَصْرَتُهُ، كَانَ كَالْمُقَارِعِ بَيْنَ يَدَيْهِ بِسَيْفِهِ، لَا بَلْ كَالشَّهِيدِ مَعَهُ.

998. كمال الدين: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ زِيَادٍ بْنُ جَعْفَرٍ الْهَمَدَانِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ صَالِحِ بْنِ السَّنْدِيِّ، عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ...

ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: طُوبَى لِشِيعَتِنَا، الْمُتَمَسِّكِينَ بِحَبْلِنَا فِي غَيْبَةِ قَائِمِنَا، الثَّابِتِينَ عَلَى مُوَالَاتِنَا وَالْبَرَاءَةِ مِنْ أَعْدَائِنَا، أُولَئِكَ مِنَّا وَنَحْنُ مِنْهُمْ، قَدْ رَضُوا بِنَا أُمَّةً، وَرَضِينَا بِهِمْ شِيعَةً، فَطُوبَى لَهُمْ، ثُمَّ طُوبَى لَهُمْ، وَهُمْ وَاللَّهِ مَعَنَا فِي دَرَجَاتِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

999. كمال الدين: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ زِيَادٍ بْنُ جَعْفَرٍ الْهَمَدَانِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ بِسْطَامِ بْنِ مَرْثَةَ، عَنْ عَمْرِو بْنِ ثَابِتٍ، قَالَ: قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ سَيِّدُ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ:

مَنْ ثَبَّتَ عَلَى مُوَالَاتِنَا فِي غَيْبَةِ قَائِمِنَا، أَعْطَاهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَجْرَ أَلْفِ شَهِيدٍ مِنْ شُهَدَاءِ بَدْرِ وَأَحَدٍ. (1)

1000. الغيبة للطوسي: عَنْ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مِهْرَانَ، عَنْ أَيْمَانَ بْنِ مُحْرَزٍ، عَنْ رِفَاعَةَ بْنِ مُوسَى وَمُعَاوِيَةَ بْنِ وَهَبٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ:

خداوند برای او راه خروجی قرار خواهد داد. خداوند بر بنده ای که خود را برای ما وقف کند، رحمت می آورد. خداوند بر بنده ای که امر ما را زنده کند، رحمت می آورد».

گفتم: اگر قبل از این که قائم را درک کنم، بمیرم، چه؟

فرمود: «هر یک از شما که بگوید: اگر قائم را درک کنم، او را یاری می دهم، مانند شمشیرزن پیش روی او، بلکه مانند شهید در رکاب اوست». (1)

998. کمال الدین - با سندش به نقل از یونس بن عبد الرحمان - بر امام موسی کاظم علیه السلام وارد شدم... ایشان فرمود: «خوشا به حال شیعیان ما، چنگ زندگان به رشته ما، در روزگار غیبت قائم ما؛ استواران بر دوستی ما و بیزاری از دشمنان ما! آنان از ما آیند و ما از ایشان هستیم. به امامت ما رضایت دادند و ما به پیرو ما بودن ایشان رضایت دادیم. خوشا به حال ایشان! خوشا به حال ایشان! به خدا سوگند، ایشان روز قیامت در جایگاه ما، با ما هم رتبه خواهند بود». (2)

999. کمال الدین - با سندش به نقل از عمرو بن ثابت - امام زین العابدین علیه السلام، سه روز عبادت پیشگان، فرمود: «هر کس در روزگار غیبت قائم ما، بر دوستی ما استوار بماند، خدای عز و جل، پاداش هزار شهید از شهیدان بدر و احد را به او می دهد». (3)

1000. الغیبة، طوسی - با سندش به نقل از رفاعه بن موسی و معاویه بن وهب، از امام صادق علیه السلام - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خوشا به حال کسی که قائم خاندانم را درک کند و پیش از قیام او به او اقتدا کرده باشد، و با دوست او دوستی کرده و از دشمنش بیزاری جسته و ولایت امامان هدایتگر پیش از او را پذیرفته باشد! ایشان، همراهان

ص: 407

-
- 1- (1). کمال الدین: ص 644 ح 2. نیز، ر. ک: همین دانش نامه: ص 350 ح 940.
- 2- (2). کمال الدین: ص 361 ح 5 (با سند معتبر)، کفایة الأثر: ص 265، إعلام الوری: ج 2 ص 239، بحار الأنوار: ج 51 ص 151 ح 6. نیز، برای دیدن همه حدیث، ر. ک: همین دانش نامه: ج 3 ص 126 ح 526.
- 3- (3). کمال الدین: ص 323 ح 7، إعلام الوری: ج 2 ص 231 و لیس فیہ «وَأُحَدِّثُ»، کشف الغمّة: ج 3 ص 312، الدعوات: ص 274 ح 787، بحار الأنوار: ج 82 ص 173.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: طُوبَى لِمَنْ أَدْرَكَ قَائِمَ أَهْلِ بَيْتِي وَهُوَ مُقْتَدٍ بِهِ قَبْلَ قِيَامِهِ، يَتَوَلَّى وَلِيَّهُ وَيَتَّبِعُهُ مِنْ عَدُوِّهِ، وَيَتَوَلَّى الْأُيُمَّةَ الْهَادِيَةَ مِنْ قَبْلِهِ، أُولَئِكَ رُفَقَائِي وَذَوُو وُدِّي وَمَوَدَّتِي، وَأَكْرَمُ أُمَّتِي عَلَيَّ. قَالَ رِفَاعَةُ: وَأَكْرَمُ خَلْقِ اللَّهِ عَلَيَّ.

1001. كفاية الأثر: حَدَّثَنَا أَبُو الْمُفَضَّلِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُطَّلِبِ الشَّيْبَانِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ، قَالَ أَبُو مُزَاهِمٍ مَوْسَى بْنُ عَبْدِ اللَّهِ (1) بْنِ يَحْيَى بْنِ خَاقَانَ الْمُقْرِي بِبَغْدَادَ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو بَكْرِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ السَّافِعِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ حَمَّادِ بْنِ مَاهَانَ الدَّبَّاعُ أَبُو جَعْفَرٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَيْسَى بْنُ إِبْرَاهِيمَ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْحَارِثُ بْنُ نَبْهَانَ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَيْسَى بْنُ يَظَانَ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ، عَنْ مَكْحُولٍ، وَعَنْ وَاثِلَةَ بْنِ الْأَشْفَعِ (2)، عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ، عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فِي حَدِيثٍ -:

إِذَا عَجَلَ اللَّهُ خُرُوجَ قَائِمِنَا، يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ جَوْرًا وَظُلْمًا.

ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: طُوبَى لِلصَّابِرِينَ فِي غَيْبَتِهِ، طُوبَى لِلْمُتَّقِينَ (3) عَلَى مَحَجَّتِهِمْ، أُولَئِكَ وَصَّاهُمْ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ وَقَالَ: «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» 4، وَقَالَ: «أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» 5.

1002. الأماشي للطوسي: أَخْبَرَنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ [بِالنُّعْمَانِ]، قَالَ: أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى، عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، عَنْ

ص: 408

1- (1). فِي بَحَارِ الْأَنْوَارِ « [1] عَيْدِ اللَّهِ ».

2- (2). فِي بَحَارِ الْأَنْوَارِ: « [2] وَاثِلَةَ بْنِ الْأَسْقَعِ ».

3- (3). فِي بَحَارِ الْأَنْوَارِ: « [3] لِلْمُقِيمِينَ ».

من و دوستان و دوستان و گرامی ترین افراد ائمتن نزد من هستند».

در نقل رفاعه چنین است: «و گرامی ترین آفریدگان خدا نزد من هستند». (1)

1001. كفاية الأثر - با سندش به نقل از جابر بن عبد الله انصاری، در حدیثی - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هنگامی که خداوند، خروج قائم ما را پیش بیاورد، زمین را از عدل و داد پُر می کند، همان گونه که از ظلم و ستم پُر شده است».

سپس فرمود: «خوشا به حال شکیبایان در غیبتش! خوشا به حال استوارگامان (2) بر راه روشنشان! آنان کسانی اند که خداوند در کتاب خود، توصیفشان کرده و فرموده است: «و کسانی که به غیب ایمان می آورند» و نیز فرموده: «آنان حزب خدایند. هان که تنها، حزب خدا رستگاران اند!»». (3)

1002. الأمالی، طوسی - با سندش به نقل از جابر - ما گروهی بودیم که پس از ادای مناسکمان بر امام باقر علیه السلام وارد شدیم. هنگام خداحافظی، به ایشان گفتیم: ای فرزند پیامبر خدا! سفارشی به ما بکن.

ایشان فرمود: «نیرومندتان به ناتوانتان کمک کند و توانگرتان به نیازمندتان توجه نماید و هر کدامتان، برای برادرش مانند خودش خیرخواهی کند. رازهای ما را پوشیده بدارید و مردم را بر گردن ما سوار نکنید و به کار ما و آنچه از سوی ما به شما می آید، چشم بدوزید. اگر آن را موافق قرآن یافتید، بگیریید و اگر آن را موافق

ص: 409

1- (1). الغيبة، طوسی: ص 456 ح 466، بحار الأنوار: ج 52 ص 129 ح 25.

2- (2). مطابق با نسخه بحار الأنوار - که در پانویشت متن عربی آمده است - ترجمه شد. (م)

3- (3). كفاية الأثر: ص 56-60، بحار الأنوار: ج 36 ص 304-306 ح 144.

عَمْرٍو بْنِ شَمْرٍ، عَنْ جَابِرٍ، قَالَ: دَخَلْنَا عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَنَحْنُ جَمَاعَةٌ بَعْدَ مَا قَضَيْنَا نُسُكَنَا، فَوَدَّعَنَا وَقُلْنَا لَهُ: أَوْصِنَا يَا بِنَ رَسُولِ اللَّهِ، فَقَالَ:

لِيَعْنِ قَوِيَّتُكُمْ ضَعْفِيَّتُكُمْ، وَلِيَعْطِفَ غَنِيَّتُكُمْ عَلَى فَقِيرِكُمْ، وَلِيَنْصَحِ الرَّجُلُ أَخَاهُ كَنَصِيحَتِهِ لِنَفْسِهِ، وَاکْتُمُوا أَسْرَارَنَا وَلَا تَحْمِلُوا النَّاسَ عَلَى أَعْنَاقِنَا، وَانظُرُوا أَمْرَنَا وَمَا جَاءَكُمْ عَنَّا، فَإِنْ وَجَدْتُمُوهُ لِلْقُرْآنِ مُوَافِقًا فَخُذُوا بِهِ، وَإِنْ لَمْ تَجِدُوهُ مُوَافِقًا فَرُدُّوهُ، وَإِنْ اشْتَبَهَ الْأَمْرُ عَلَيْكُمْ فِيهِ فَهَيِّئُوا عِنْدَهُ وَرُدُّوهُ إِلَيْنَا، حَتَّى نَشْرَحَ لَكُمْ مِنْ ذَلِكَ مَا شَرَحَ لَنَا، وَإِذَا كُنْتُمْ كَمَا أَوْصَى بِنَاكُمْ، لَمْ تَعُدُوا إِلَى غَيْرِهِ، فَمَاتَ مِنْكُمْ مِثَّتَ قَبْلَ أَنْ يَخْرُجَ قَائِمُنَا كَانَ شَهِيدًا، وَمَنْ أَدْرَكَ مِنْكُمْ قَائِمُنَا فَقُتِلَ مَعَهُ كَانَ لَهُ أَجْرُ شَهِيدَيْنِ، وَمَنْ قَتَلَ بَيْنَ يَدَيْهِ عَدُوًّا لَنَا كَانَ لَهُ أَجْرُ عَشْرِينَ شَهِيدًا.

1003. الأُمَالِي لِلْمَفِيدِ: أَخْبَرَنِي أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبِي، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْقَاسِمِ مَا جِيلَوِيهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الصَّيْرَفِيِّ، عَنْ نَصْرِ بْنِ مُرَاحِمٍ، عَنْ عَمْرٍو بْنِ سَعْدٍ، عَنْ فَضِيلِ بْنِ خَدِيجٍ، عَنْ كَمِيلِ بْنِ زِيَادِ النَّخَعِيِّ، قَالَ:

كُنْتُ مَعَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ، وَقَدْ صَدَّ لَيْنَا الْعِشَاءُ الْآخِرَةَ، فَأَخَذَ بِيَدِي حَتَّى خَرَجْنَا مِنَ الْمَسْجِدِ، فَمَشَى حَتَّى خَرَجَ إِلَى ظَهْرِ الْكُوفَةِ وَلَا يُكَلِّمُنِي بِكَلِمَةٍ، فَلَمَّا أَصْحَرَ (1) تَنَفَّسَ، ثُمَّ قَالَ: ...

اللَّهُمَّ، بَلَى لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ بِحُجَّةٍ، ظَاهِرٍ مَشْهُورٍ، أَوْ مُسْتَبْرٍ مَغْمُورٍ، لِيَنَّا تَبَطَّلَ حُجُجَ اللَّهِ وَبَيَّنَّاتُهُ، فَإِنَّ أَوْلِيكَ الْأَقْلُونَ عَدَدًا، الْأَعْظَمُونَ خَطَرًا، بِهِمْ يَحْفَظُ اللَّهُ حُجُجَهُ حَتَّى يُوَدِّعُهَا نُظْرَاءَهُمْ، وَيَزَرِّعُهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ، هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقَائِقِ الْأُمُورِ، فَبَاشَرَ وَارُوحَ الْيَقِينِ، وَاسْتَلَانُوا مَا اسْتَوَعَرَهُ الْمُتَرْفُونَ، وَأَنَسُوا

ص: 410

1- (1). أَصْحَرَ: إِذَا خَرَجَ إِلَى الصَّحْرَاءِ (النَّهْيَةُ: ج 3 ص 12) «[1] صحر».

نیافتید، ردّش کنید و اگر تشخیص آن برایتان میسر نشد، همان جا بایستید و آن را به ما باز گردانید تا آنچه را که در باره آن برای ما شرح داده اند، برایتان شرح دهیم و چون آن گونه باشید که به شما سفارش کردیم و به گونه ای دیگر نشوید، هر کدام از شما که قبل از خروج و قیام قائم ما بمیرد، شهید است و هر یک از شما که قائم ما را درک کند و در رکاب او کشته شود، پاداش دو شهید را دارد و هر کس، یکی از دشمنان ما را بکشد، پاداش بیست شهید را دارد»⁽¹⁾.

1003. الأمالی، مفید- با سندش به نقل از کمیل بن زیاد نخعی-: همراه امیر مؤمنان علیه السلام در مسجد کوفه بودم و نماز عشا را خوانده بودیم که دستم را گرفت و از مسجد بیرون آمدیم. امام علیه السلام رفت تا به پشت کوفه رسید، بی آن که کلمه ای با من سخن بگوید و چون به صحرا رسید، نفسی کشید و سپس فرمود: «...خدایا! چنین است که زمین از بر پا دارنده حجت، خالی نمی ماند، آشکار و نمایان و یا پوشیده و نهان، تا حجت ها و دلیل های روشن الهی باطل نگردند، که اینان کمترین تعداد و بیشترین منزلت را دارند. خداوند، حجت های خود را با آنان نگاه می دارد تا آن را به امثال خود بسپارند و در دل همگنان خود بکارند. دانش آنان، به حقایق امور رسیده و یقین در جانشان نشسته و آنچه را نازپروردگان، دشوار دیده اند، به آسانی پذیرفته و با آنچه نادانان از آن رمیده اند، خو گرفته اند. با کالبدهایشان با دنیا همراه گشته اند و

ص: 411

1- (1). الأمالی، طوسی: ص 231 ح 410، بشارة المصطفی: ص 113، بحار الأنوار: ج 52 ص 122 ح 5.

بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُتَعَلِّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى، أَوْلَيْكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، وَالِدَعَاةُ إِلَى دِينِهِ. هَاهُ هَاهُ شَوْقًا إِلَى رُؤْيَيْهِمْ.

راجع: ج 5 ص 360 ح 952 وح 953.

6/3:الإستعانة بالله في عصر الغيبة

أ-دُعَاءُ الْغَرِيقِ

1004.كمال الدين: حَدَّثَنَا أَبِي وَمُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَا: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّفَّارُ، عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ مَعْرُوفٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَّارٍ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ حَمَادِ بْنِ عَيْسَى، عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ جَرِيرٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ، قَالَ: دَخَلْتُ أَنَا وَأَبِي عَلِيَّ أَيْ عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَالَ:

فَكَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا صِرْتُمْ فِي حَالٍ لَا تَرَوْنَ فِيهَا إِمَامًا هَدَى، وَلَا عِلْمًا يُرَى، وَلَا يَنْجُو مِنْهَا إِلَّا مَنْ دَعَا دُعَاءَ الْغَرِيقِ، فَقَالَ لَهُ أَبِي: إِذَا وَقَعَ هَذَا لِيَلًا فَكَيْفَ نَصْنَعُ؟

فَقَالَ: أَمَا أَنْتَ فَلَا تَدْرِكُهُ، فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَتَمَسَّكُوا بِمَا فِي أَيْدِيكُمْ حَتَّى يَتَّضِحَ لَكُمْ الْأَمْرُ.

1005.كمال الدين: بِهَذَا الْإِسْنَادِ (1)، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مَسْعُودٍ، قَالَ: وَجَدْتُ بِخَطِّ جَبْرِئِيلَ بْنِ أَحْمَدَ: حَدَّثَنِي الْعُبَيْدِيُّ مُحَمَّدُ بْنُ عَيْسَى، عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ، قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

ص: 412

1- (1). أي: المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي عن جعفر بن محمد بن مسعود.

جان هایشان از والاترین جایگاه، آویخته است. اینان، جانشینان خداوند در زمین و دعوتگران به دینش هستند. وه که چه مشتاق دیدار آنانم!». (1)

ر.ک: ج 5 ص 361 ح 952 و ح 953.

6/3: یاری خواستن از خدا در روزگار غیبت

الف- دعای غریق

1004. کمال الدین - با سندش به نقل از عبد الله بن سنان - : من و پدرم بر امام صادق علیه السلام وارد شدیم. فرمود: «شما چگونه خواهید بود هنگامی که در روزگاری قرار می گیرید که پیشوای هدایت را نمی بینید و نشانه ای دیده نمی شود و تنها، کسی در آن روزگار نجات می یابد که دعای غریق را بخواند».

پدرم به ایشان گفت: اگر این وضعیت در شب اتفاق افتد، چه کنیم؟

فرمود: «تو به آن روزگار نمی رسی؛ اما اگر چنین شد، همان را که در دست دارید، بچسبید تا کار برایتان روشن شود». (2)

1005. کمال الدین - با سندش به نقل از عبد الله بن سنان - : امام صادق علیه السلام فرمود: «شبهه ای به شما می رسد و بدون نشانه قابل رؤیت و یا پیشوای هدایت می مانید و جز کسی که دعای غریق را بخواند، نجات نمی یابد».

گفتم: دعای غریق چگونه است؟

فرمود: «می گویی: "ای خدا! ای مهرگستر! ای مهربان! ای دگرگون کننده دل ها!

ص: 413

1- (1). الأمالی، مفید: ص 247-250 ح 3، [1] الخصال: ص 186 ح 257، الأمالی، طوسی: ص 20 ح 23، بحار الأنوار: ج 1 ص 187 ح 4.

2- (2). کمال الدین: ص 348 ح 40 (با سند صحیح)، الغیبة، نعمانی: ص 159 ح 4 ([2] با عبارت مشابه با دو سند صحیح).

سُصِّبِكُمْ شَبَهَةً فَتَبْقُونَ بِلا عِلْمٍ يَرَى، ولا إمامَ هُدًى، ولا يَنجُو مِنها إِلَّا مَنْ دَعَا بِدُعَاءِ الْغَرِيقِ، قُلْتُ: كَيْفَ دُعَاءُ الْغَرِيقِ؟

قال: يقول: يا الله يا رحمنُ يا رحيمُ، يا مُقَلِّبَ القلوبِ، ثَبِّتْ قَلْبِي على دينِكَ.

فَقُلْتُ: يا الله يا رحمنُ يا رحيمُ، يا مُقَلِّبَ القلوبِ وَالْأَبْصارِ، ثَبِّتْ قَلْبِي على دينِكَ.

قال: إِنَّ اللهَ عز و جل مُقَلِّبُ القلوبِ وَالْأَبْصارِ، وَلَكِنْ قُلْ كما أقولُ لَكَ: يا مُقَلِّبَ القلوبِ، ثَبِّتْ قَلْبِي على دينِكَ.

ب-دُعَاءُ المَعْرِفَةِ

1006. الكافي: عليُّ بنُ إبراهيمَ، عَنِ الحَسَنِ بنِ موسىَ الحَشَّابِ، عَنِ عَبْدِ اللهِ بنِ موسىَ، عَنِ عَبْدِ اللهِ بنِ بُكَيْرٍ، عَنِ زُرَّارَةَ، قال: سَمِعْتُ أبا عَبْدِ اللهِ عليه السلام يقول: إِنَّ لِلْغُلامِ غَيْبَةً قَبْلَ أَنْ يَمُوتَ، قال: قُلْتُ: ولِمَ؟ قال: يَخافُ - وَأَوْماً يَبْدِهِ إلى بَطْنِهِ -.

ثُمَّ قال: يا زُرَّارَةَ، وَهُوَ المُنْتَظَرُ، وَهُوَ الَّذِي يُشَكُّ في وِلايَتِهِ، مِنْهُمْ مَنْ يَقولُ:

ماتَ أبوه بِلا خَلْفٍ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَقولُ: حَمَلٌ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَقولُ: إِنَّهُ وُلِدَ قَبْلَ مَوْتِ أَبِيهِ بِسَنَتَيْنِ وَهُوَ المُنْتَظَرُ، غَيْرَ أَنَّ اللهَ عز و جل يُحِبُّ أَنْ يَمْتَحِنَ الشَّيْعَةَ، فَعِنْدَ ذَلِكَ يَرْتابُ المُبْطِلُونَ يا زُرَّارَةَ.

قال: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ، إِنْ أَدْرَكَتُ ذَلِكَ الزَّمانَ، أَيُّ شَيْءٍ أَعْمَلُ؟ قال: يا زُرَّارَةَ، إِذا أَدْرَكَتَ هَذَا الزَّمانَ فَادْعُ بِهَذَا الدُّعاءِ:

اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي نَفْسَكَ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَفْسَكَ، اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي رَسُولَكَ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ رَسُولَكَ، اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي حُجَّتَكَ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَن دِينِي.

1007. الكافي: الحُسَيْنُ بنُ أَحْمَدَ، عَنِ أَحْمَدَ بنِ هِلالٍ، قال: حَدَّثَنَا عُثْمَانُ بنُ عيسى،

دلم را بر دینت استوار بدار».

گفتم: ای خدا! ای مهرگستر! ای مهربان! ای دگرگون کننده دل ها و دیده ها! دلم را بر دینت استوار بدار.

فرمود: «خدای عز و جل، دگرگون کننده دل ها و دیده هاست؛ اما همان گونه بگو که برایت می گویم: ای دگرگون کننده دل ها! دلم را بر دینت استوار بدار».(1)

ب- دعای معرفت

1006. الکافی - با سندش به نقل از زراره- شنیدم که امام صادق علیه السلام می فرماید: «جوان، پیش از قیامش غیبتی دارد».

گفتم: چرا؟

فرمود: «از جانش بیم دارد».

سپس فرمود: «ای زراره! او کسی است که انتظارش را می کشند و او همان کسی است که در تو آتش شک می شود. برخی از آنها می گویند: پدرش بی جانشین در گذشت و برخی می گویند: هنوز در شکم مادرش است و برخی می گویند: او دو سال پیش از درگذشت پدرش به دنیا آمده و او همان است که انتظارش را می کشند، جز آن که خدای عز و جل دوست دارد که شیعه را بیازماید. این هنگام است که باطل اندیشان، شک می کنند، ای زراره!». گفتم: فدایت شوم! اگر آن زمان را درک کردم، چه کار کنم؟

فرمود: «ای زراره! هنگامی که آن زمان را درک کردی، این دعا را بخوان: "خدایا! خودت را به من بشناسان، که اگر تو خود را به من نشناسانی، پیامبرت را نمی شناسم».

خدایا! فرستاده ات را به من بشناسان، که اگر فرستاده ات را به من نشناسانی، حجّت را نمی شناسم. خدایا! حجّت را به من بشناسان، که اگر حجّت را به من نشناسانی، از دینم گم راه می شوم».(2)

1007. الکافی - با سندش به نقل از زراره بن اعین- شنیدم که امام صادق علیه السلام می فرماید: «جوان،

ص: 415

1- (1). کمال الدین: ص 351 ح 49 (با سند معتبر)، إعلام الوری: ج 2 ص 238، بحار الأنوار: ج 52 ص 148 ح 73.

2- (2). الکافی: ج 1 ص 337 ح 5 ([1] با سند معتبر)، الغیبة، طوسی: ص 333 ح 279، کمال الدین: ص 342 ح 24،

[2] الغیبة، نعمانی: ص 166 ح 6 ([3] همه منابع با سندهای معتبر)، إعلام الوری: ج 2 ص 237، [4] بحار الأنوار: ج 52 ص 146 ح 70.

عَنْ خَالِدِ بْنِ نَجِيحٍ، عَنْ زُرَّارَةَ بْنِ أَعْيَنَ، قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا بُدَّ لِلْغُلَامِ مِنْ غَيْبَةٍ، قُلْتُ: وَلِمَ؟ قَالَ: يَخَافُ - وَأَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى بَطْنِهِ - وَهُوَ الْمُنْتَظَرُ، وَهُوَ الَّذِي يَشْكُ النَّاسُ فِي وَلَا دَتِهِ، فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: حَمَلٌ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: مَاتَ أَبُوهُ وَلَمْ يُخَلَّفْ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: وُلِدَ قَبْلَ مَوْتِ أَبِيهِ بِسَنَتَيْنِ. قَالَ زُرَّارَةُ: فَقُلْتُ: وَمَا تَأْمُرُنِي لَوْ أَدْرَكَتُ ذَلِكَ الزَّمَانَ؟

قَالَ: أَدْعُ اللَّهَ بِهَذَا الدُّعَاءِ: اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفِكَ، اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَبِيَّكَ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَبِيَّكَ لَمْ أَعْرِفْهُ قَطُّ، اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي.

قَالَ أَحْمَدُ بْنُ الْهَلَالِ: سَمِعْتُ هَذَا الْحَدِيثَ مُنْذُ سِتِّ وَخَمْسِينَ سَنَةً (1).

1008. مهج الدعوات: نَرَوِي بِإِسْنَادِنَا إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ الْجَعْفِيِّ الْمَعْرُوفِ بِالصَّابُونِيِّ، مِنْ جُمْلَةِ حَدِيثِ إِسْنَادِهِ، وَذَكَرَ فِيهِ غَيْبَةَ الْمَهْدِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قُلْتُ: كَيْفَ تَصْنَعُ شَيْعَتُكَ؟ قَالَ: عَلَيْكُمْ بِالْدُّعَاءِ وَانْتَظَارِ الْفَرَجِ فَإِنَّهُ سَيَبْدُو لَكُمْ عِلْمٌ، فَإِذَا بَدَأَ لَكُمْ فَأَحْمَدُوا اللَّهَ وَتَمَسَّكُوا بِمَا بَدَأَ لَكُمْ. قُلْتُ: فَمَا نَدْعُو بِهِ؟ قَالَ: تَقُولُ:

اللَّهُمَّ أَنْتَ عَرَفْتَنِي نَفْسَكَ، وَعَرَفْتَنِي رَسُولَكَ، وَعَرَفْتَنِي مَلَائِكَتَكَ، وَعَرَفْتَنِي نَبِيَّكَ، وَعَرَفْتَنِي وُلَاةَ أَمْرِكَ، اللَّهُمَّ لَا آخِذُ إِلَّا مَا أُعْطِيتَ، وَلَا وَاقِيَ (2) إِلَّا مَا وَقِيتَ، اللَّهُمَّ لَا تَغَيِّبْنِي (3) عَنْ مَنَازِلِ أَوْلِيَائِكَ، وَلَا تُزِعْ قَلْبِي بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنِي، اللَّهُمَّ اهْدِنِي

ص: 416

1- (1). توفي أحمد بن هلال عام 267هـ أي بعد مخالفته النائب الثاني للإمام المهدي عليه السلام. والظاهر أن قوله هذا نقل قبل انحرافه، وبالنتيجة يمكن القول أن أحمد بن هلال سمع هذه الرواية قبل عام 210هـ، أي في أوائل إمامة الجواد عليه السلام.

2- (2). كذا في المصدر وفي بحار الأنوار: «[1] ولا أقي» وهو الأنسب. والأنسب منه: «ولا أوقى»، والظاهر أن الواقع كذلك وصححت في المتن.

3- (3). في بحار الأنوار: «[2] تغيبني» بدل «تغيبني».

پیش از قیامش غیبتی دارد».

گفتم: چرا؟

فرمود: «از جانش بیم دارد» و با دستش به دلش اشاره کرد [و فرمود: «و او همان است که انتظارش را می کشند و او همان است که مردم در تو آتش شک می کنند. برخی می گویند: هنوز در شکم مادرش است و برخی می گویند: پدرش بی جانشین درگذشت و برخی می گویند: او دو سال پیش از درگذشت پدرش به دنیا آمده است».

گفتم: فدایت شوم! اگر آن زمان را درک کردم، می فرمایی چه کار کنم؟

فرمود: «این دعا را بخوان: "خدایا! خودت را به من شناسان، که اگر خود را به من شناسانی، تو را نمی شناسم. خدایا! فرستاده ات را به من شناسان، که اگر فرستاده ات را به من شناسانی، هرگز او را نمی شناسم. خدایا! حجتت را به من شناسان، که اگر حجتت را به من شناسانی، از دینم گم راه می شوم"».

احمد بن هلال می گوید: این حدیث را پنجاه و شش سال پیش شنیدم (1). (2)

1008. مهج الدعوات - با سندش به نقل از محمد بن احمد بن ابراهیم جعفی، معروف به صابونی، در بخشی از حدیثش در یادکرد از غیبت امام مهدی علیه السلام - گفتم: شیعه ات چه کار کنند؟

فرمود: «دعا کنید و فرج را چشم به راه باشید که به زودی، پرچمی برایتان آشکار می شود، و چون برایتان آشکار شد، خدا را سپاس بگزارید و به آنچه برایتان آشکار شده، جنگ زنید».

گفتم: چه دعایی بکنیم؟

فرمود: «می گویی: "خدایا! تو خود را به من شناساندی و تو فرستاده ات را به من شناساندی و تو فرشتگانت را به من شناساندی و تو پیامبرت را به من شناساندی و تو والیان امرت را به من شناساندی. خدایا! جز آنچه را تو می دهی، نمی گیرم و جز با آنچه تو

ص: 417

1- (1). احمد بن هلال: او در سال 267ق، و پس از مخالفتش با نایب دوم امام مهدی علیه السلام درگذشت. ظاهراً این حدیث را پیش از منحرف شدن، گفته است. حاصل، این که: می توان گفت احمد بن هلال، این حدیث را پیش از سال 210ق، یعنی در اوایل امامت امام جواد علیه السلام شنیده است (ر.ک: ج 4 ص 10 «مدعیان دروغین وکالت»).

2- (2). الکافی: ج 1 ص 342 ح 29 (1) [با سند معتبر]، جمال الأسبوع: ص 314.

ج-دُعَاءُ الْعَهْدِ (1)

1009. مهج الدعوات (2): حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ رِاقٍ الْقُمِّيُّ أَبُو جَعْفَرٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو الْحَسَنِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ شاذَانَ الْقُمِّيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ بَابُوَيْهِ الْقُمِّيُّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ، عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ مَعْرُوفٍ، عَنْ عَبْدِ السَّلَامِ بْنِ سَالِمٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سِنَانٍ عَنْ يُونُسَ بْنِ ظَبْيَانَ، عَنْ جَابِرِ بْنِ يَزِيدَ الْجُعْفِيِّ، قَالَ: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ دَعَا بِهِذَا الدُّعَاءِ مَرَّةً وَاحِدَةً فِي دَهْرِهِ، كُتِبَ فِي رِقِّ (3) وَرُفِعَ فِي دِيْوَانِ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَإِذَا قَامَ قَائِمُنَا نَادَاهُ بِاسْمِهِ وَاسْمِ أَبِيهِ، ثُمَّ يَدْفَعُ إِلَيْهِ هَذَا الْكِتَابَ، وَيُقَالُ لَهُ: خُذْ هَذَا الْكِتَابَ، الْعَهْدَ الَّذِي عَاهَدْتَنَا فِي الدُّنْيَا، وَذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ: «إِلَّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا» 4 وَادْعُ بِهِ وَأَنْتَ طَاهِرٌ، تَقُولُ:

اللَّهُمَّ يَا إِلَهَ الْأَلْهَةِ، يَا وَاحِدٌ يَا أَحَدٌ، يَا آخِرَ الْأَخِيرِينَ، يَا قَاهِرَ الْقَاهِرِينَ، يَا عَلِيُّ

ص: 418

- 1- (1). ورد قسمان من الأدعية الخاصة بالإمام المهدي عليه السلام تحت عنوان دعاء العهد: القسم الأول: وهي الأدعية التي تضمنت بيعة الشيعة للإمام المهدي، وهي تحكي استعدادهم لنصرته. القسم الثاني: وهي الأدعية التي تشير إلى العهد بأصول العقائد، وتهدف إلى استحكام وتقوية الإيمان، وهي بعنوان اتّخاذ العهد عند الله تعالى.
- 2- (2). ورد صدر هذه الرواية في الكتاب هكذا: فصل؛ وجدت في كتاب مجموع بخطّ قديم ذكر ناسخه وهو مصنّفه أنّ اسمه محمد بن محمد بن عبد الله بن فاطر من رواه عن شيوخه فقال ما هذا لفظه: حدّثنا محمد بن عليّ بن رفاق القمّي... ومنها دعاء العهد: قال:
- 3- (3). في بحار الأنوار: «[1] رِقُّ العبوديّة».

نگاه می داری، نگاه داشته نمی شوم. (1) خدایا! مرا از جایی که اولیایت فرود می آیند، غایب مکن و دلم را پس از آن که هدایت نمودی، به کژراهه مبر. خدایا! مرا به پذیرش ولایت کسی هدایت نما که اطاعتش را واجب کرده ای". (2)

ج-دعای عهد

(3)

1009. مهج الدعوات - با سندش به نقل از جابر بن یزید جعفی - : امام باقر علیه السلام فرمود: «هر کس این دعا را یک بار در عمرش بخواند، جزو بندگان خدا نوشته می شود و نامش را به دفتر قائم علیه السلام می برند و چون قائم ما قیام کند، او را به نام خود و پدرش صدا می زند و این نوشته را به او می دهند و می گویند: "این نوشته را بگیر؛ همان عهدی را که با ما در دنیا بستیم" و این، همان سخن خدای عز و جل است: «مگر کسی که عهدی نزد خدای رحمان برگیرد».

این دعا را در حال طهارت بخوان. می گویی: "ای خدا! ای خدای خدایان! ای یگانه! ای یکتا! ای آخر آخران! ای چیره بر چیرگان! ای والا! ای بزرگ! تو والا و والاترینی. از هر بالایی بالاتری. ای سرور من! این عهد من است و تو، انجام دهنده و عده ات به من هستی.

ای مولای من! مرا به عهدم برسان و وعده [خود به] من را عملی کن. به تو ایمان آوردم. از تو به [حق] حجاب عربی ات و به حجاب غیر عربی ات و به حجاب عبری ات و به حجاب سریانی ات و به حجاب رومی ات و به حجاب هندی ات، (4) در خواست می کنم که معرفت را با نخستین عنایت، [در من] استوار بداری؛ که تو خدای نادیدنی هستی و در بالاترین دیدگاه قرار داری.

ص: 419

1- (1). ترجمه در این عبارت، مطابق با حدس محققانه ای است که مؤلفان کتاب، آن را بر نسخه متن و بحار الأنوار ترجیح داده اند. (م)

2- (2). مهج الدعوات: ص 395، بحار الأنوار: ج 95 ص 336 ح 6.

3- (3). برای امام مهدی علیه السلام دو دسته دعای عهد داریم: دسته نخست در بر دارنده بیعت شیعه با امام و آمادگی آنان برای یاری امام است و دسته دوم به گونه ای، عهد با خداوند در حفظ باورهای اساسی و ایمان به ارکان دین و استوارسازی آنها را طرح می کند که دعای این جا از گونه دوم است.

4- (4). به گمان فراوان، مقصود از این حجاب ها، حجاب های نور و پیامبران بزرگ و حاجبان خدایند که درسرزمین های گوناگون مبعوث شدند و عبارت پایانی دعا قرینه خوبی برای این گمان است، (م)

و [من] با فرستاده هشدار دهنده ات و با علی، امیر هدایتگر مؤمنان- که درودهای خدا بر او باد- و با حسن سرور و با حسین شهید، دو نوه پیامبرت، و با فاطمه بتول (از دنیا بریده) و با علی بن الحسین، زیور عابدان و دارای پیشانی پینه بسته [از فراوانی سجده]، و محمد بن علی، شکافنده علمت، و با جعفر بن محمد صادق- که بر پیمان و وعده اش با تو پابرجا بود- و موسی بن جعفر، خویشندار در برابر خواسته هایش و قیام کننده به عهدت، و با علی بن موسی الرضا، رضایتمند به حکمت، و با محمد بن علی، دانای فاضل و پسندیده میان مؤمنان، و با علی بن محمد، امانتدار مورد اعتماد و هدایتگر راهجویان، و با حسن بن علی، پاک پاکیزه و گنجور وصیّان، به تو تقرّب می جویم، و نیز با امام قائم عادل منتظر، مهدی علیه السلام، امام ما و فرزند امام ما- که درودهای خدا بر همه آنان باد- به تو تقرّب می جویم.

ای که شکوهمند و بزرگی و شایسته شُکوه و جلال و عفو و رحمت هستی! ای که قدرت دارد و لطف می کند! ناتوانی ام را به تو شکوه می کنم و نیز آنچه از آرزویم در باره یگانگی و ژرفای شناختت نرسیدم، و با نام گذاری سپید [و نورانی] و بزرگ ترین وحدت- که هر که پشت کرد و روی گرداند، به آن نرسید-، به توری می آورم. به بزرگ ترین حجابت و به والاترین کلمات کاملت- که سرای بلا را از آن آفریدی و کسی را که دوست داشتی، در جنة المأوی (بوستان سرا) (1) جای دادی-، ایمان آوردم و به پیشی گرفتگان و انسان های راستین پایدار، [همان] مؤمنان قرار

ص: 421

1- (1). برگرفته از ترجمه قرآن جناب آقای موسوی گرمارودی.

وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِالتَّسْمِيَةِ البَيْضَاءِ، وَبِالْوَحْدَانِيَّةِ الكُبْرَى، الَّتِي قَصَدَ رَعْنَهَا مَنْ أَدْبَرَ وَتَوَلَّى، وَأَمَنْتُ بِحُجَابِكَ الأَعْظَمِ، وَبِكَلِمَاتِكَ التَّامَّةِ العُلْيَا، الَّتِي خَلَقْتَ مِنْهَا دَارَ البَلَاءِ، وَأَحَلَلْتَ مَنْ أَحَبَبْتَ جَنَّةَ المَأْوَى، وَأَمَنْتُ بِالسَّابِقِينَ وَالصَّادِقِينَ، أَصْحَابِ اليَمِينِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، الَّذِينَ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا، أَلَّا تُؤَلِّينِي غَيْرَهُمْ، وَلَا تُفَرِّقَ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ غَدًا إِذَا قَدَّمْتَ الرِّضَا بِفَصْلِ القَضَاءِ، وَأَمَنْتُ بِسِرِّهِمْ وَعَلَانِيَتِهِمْ، وَخَوَاتِيمِ أَعْمَالِهِمْ، فَإِنَّكَ تَخْتِمُ عَلَيْهَا إِذَا شِئْتَ.

يَا مَنْ أَتَخَفَنِي بِالإِقْرَارِ بِالْوَحْدَانِيَّةِ، وَحَبَانِي بِمَعْرِفَةِ الرُّبُوبِيَّةِ، وَخَلَّصَنِي مِنَ الشُّكِّ وَالعَمَى، رَضِيْتُ بِكَ رَبًّا، وَبِالأَصْفِيَاءِ حُجَجًا، وَبِالمَحْجُوبِينَ أَنْبِيَاءَ، وَبِالرُّسُلِ أَدْلَاءَ، وَبِالمُتَّقِينَ امْرَأًا، وَسَامِعًا لَكَ مُطِيعًا.

گیرنده در جرگه اصحاب الیمین- که عملشان مخلوطی از شایسته و ناشایسته است-، باور دارم. [از تو می خواهم که] غیر ایشان را ولیّ من نکنی و فردا که رضایت را بر حکم قضایت مقدم می داری، میان من و ایشان جدایی نیندازی، که من به نهران و آشکارشان و فرجام کارهایشان ایمان دارم و تو هر گونه بخواهی، آن را به پایان میبری.

ای که اقرار به یگانگی اش را تحفه راه من کرده و شناخت ربوبیتش را به من هدیه نموده و مرا از شک و ندیدن، رهایی داده است! به صاحب اختیاری تو و به حجّت بودن برگزیدگان و به پیامبر بودن در حجاب مانده ها و به راه نما بودن فرستاده ها و به امیر بودن پرهیزگاران، خشنود، و مطیع و گوش به فرمان تو هستم". (1)

ص: 423

1- (1). منهج الدعوات: ص 398، بحار الأنوار: ج 95 ص 337 ح 8.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

